از انتشارات مؤسسهٔ شرقیهٔ چکوسلواکی در پراگ

تاریخ فتوحات امیر تیمور کورکان

معروف به

ظفرنامه

تألیف

نظام الدّین شامی

با اصلاحات و اضافاتی که در کتاب زبدة التواریخ بایسنغری از مصنّفات

عبد الله بن لطف الله بن عبد الرشید المدعو بحافظ ابرو یافته می شود

بسعی و اهتمام و تصحیح

فلکس تاور

بزیور طبع رسیده

جلد اول مشتمل بر متن ظفرنامه

۱۹۳۷

چاپ مطبعهٔ امریکائی در بیروت

Already published:

VOL. I. LES INSCRIPTIONS HITTITES HIÉROGLYPHIQUES par *Bedřich Hrozný.*

LIVRAISON I. 119 pages, 2 plates. Price Kč 95·—.

LIVRAISON II. Transcription et traduction de 41 des plus importantes inscriptions hittites hiéroglyphiques avec commentaire. IV + 194 pages, 14 plates. Price Kč 150·—.

VOL. II. FERHĀD UND SCHĪRĪN. Die literarische Geschichte eines persischen Sagenstoffes. VIII + 215 pages. Von *Herbert Duda.* Price Kč 120·—.

VOL. III. HEFT PEIKER. Ein romantisches Epos des Niẓāmī Genǧe'ī. Herausgegeben von *H. Ritter* und *J. Rypka.* 368 pages. Price Kč 210·—.

VOL. IV. DER SINN DER SINNE. Ein Kapitel der ältesten Menschheitsgeschichte von *Albert Wesselski.* 84 pages. Price Kč 20·—.

In this essay A. Wesselski attempts to prove that man in the early stages of his evolution was guided more by the sense of smell than that of eyesight. In his research, however, the author does not start from etymology, but makes use of the linguistically established facts to confirm his theory, which touches upon substantial problems of history, religion and anthropology. The transmutation passing from mythology into the sphere of legends and fairy tales is reduced to his principle. From this results perhaps the last explanation of all the rites — inclusive baptism — known by the name of cathartics. Ultimately, A. Wesselski suggests the etymological possibility of words pertaining to the sence of colour originating from the conception of smell.

VOL. V. HISTOIRE DES CONQUÊTES DE TAMERLAN INTITULÉE ẒAFARNĀMA par Nizāmuddīn Šāmī. Avec des additions de Ḥāfiẓ-i Abrū. Édition critique par *Felix Tauer.* TOME I: Texte persan. 295 pages. Price Kč 120·—.

In Preparation:

VOL. V. HISTOIRE DES CONQUÊTES DE TAMERLAN. TOME II: Introduction, commentaire, index.

Single volumes are obtainable at the Oriental Institute, Praha III-347, Czechoslovakia or through any Oriental bookseller.

از انتشارات مؤسسهٔ شرقیهٔ چکوسلواکی در پراگ

تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکان

معروف به

ظفرنامه

تألیف

نظام الدّین شامی

با اصلاحات و اضافاتی که در کتاب زبدة التواریخ بایسنغری از مصنّفات

عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید المدعو بحافظ ابرو یافته می شود

بسعیٔ و اهتمام و تصحیح

فلکس تاور

بزیور طبع رسیده

جلد اول مشتمل بر متن ظفرنامه

۱۹۳۷

چاپ مطبعهٔ امریکائی در بیروت

کتاب

ظفرنامه

تألیف

نظام الدین شامی

American Press, Beirut, Syria.



بسم الله الرحمن الرحیم

وظایف شکر فراوان وشرایف حمد بی‌پایان سزاوار عالی‌حضرت ازلی‌ذاتیست که آغازرا بنواحیٔ شهرستان ازلیّت او گذار نیست وفنون تحفهای مدایح بسزا وصنوف ثناهای بی رو وریا درخور کبریای جناب ابدی‌صفاتی که انجامرا با ابدیّت ملك او شمار نیست قدیم امّا نه تا غایتی که آنرا حدّ وکنار باشد دایم امّا نه تا نهایتی که آنرا عدّ وشمار باشد پدید آرندهٔ هست از نیست امّا نه از مادّهٔ که ازان مدد خواهد نمایندهٔ صنعت آفرینش امّا نه بآلتی که بدان عمل کند دیدهٔ بینندگان جمال شاهد ذاتش‌را نتواند دید وزبان گویندگان بکنه ستایش او نتواند رسید نه ذاتش‌را شبه ومثال ونه حضرتش‌را تغیّر وزوال ونه ملکش‌را تبدّل وانتقال لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْكَبِيرُ ٱلْمُتَعَالِ تاب آفتاب خداییٔ او در هر ذرّهٔ از ذرّات موجودات تابنده است وچهرهٔ پادشاهیٔ او دیدهٔ باریك‌بینان در آینهٔ آفتاب وماه بلکه در خاك راه وبرگ گیاه دیده [شعر]

هیچ دل‌را بکنه او ره نیست * عقل وجان از کمالش آگه نیست
سست‌جولان ز درك ذاتش وهم * تنگ‌میدان ز کنه وصفش فهم
بخودش کس شناخت نتوانست * ذات او هم بدو توان دانست

اگرچه بر وجود ووحدانیّت ذات عدیم المثالش برهان گفتن ودلایل انگیختن شیوهٔ علما وافاضل است ودر هر ملکی وولایتی بر سبیل فرض کفایت لازم که شخصی باشد در علم کلام ماهر که اگر اهل شرك وعناد وشرّ وفساد شبهه انگیزند جواب ایشان گوید وببرهان قاطع بطلان مذهب بی‌دینانرا روشن گرداند امّا بی تکلّف فضول عقول وفصول واجناس حکمت ومعقول وجود او محقّق دانستن ووحدانیّت او نصب العین داشتن طریقهٔ محقّقان کامل است اگر آدمی از درك اسفل تقلید خلاص یافته چون شب‌پر کوردیده نباشد وجود روزرا با او بهیچ دلیل احتیاج نبود [مصراع]

مَتَى ٱحْتَاجَ ٱلنَّهَارُ إِلَى دَلِيلِ

هر کرا دیدهٔ بینا وخاطری دانا باشد داند کـــه عالمرا دارنـدهٔ وخورشید وماهرا گردانندهٔ هست [شعر

بلی در طبع هر دانندهٔ هست * که با گردنده گردانندهٔ هست
ازان چرخی که گرداند زن پیر * قیاس چرخ گردنده همی گیر

[حکایت] پادشاهی بزندقه مایل بود واز دریافت حقایق آفرینش غافل واورا دبیری بود کامل ووزیری عاقل خاطرش نگران بود تا حقوق نعمت ملك بگزارد واورا از چاه غفلت بر آرد روزی بتعجیل بحضرت ملك در آمد وبعد از عرض دعا وثنا گفت خبری غریب استماع افتاده وواقعهٔ عجیب روی نموده همین لحظه جمعی از مردم امین آمدند ونمودند که آن شورستان بی‌آب پر خار که پریر روز ملك بمبارکی عزیمت شکار کرده بدانجا رسیده بود ودر گذشتن بران مقام لشکر منصوررا از گرمـا وبی‌آبی تعبها رسیده آن خارستان گلستان شده است ودران بیابان بی‌آب چشمهای آب زلال بیرون آمده بعوض مغاکها قصرهای عالی بر افراخته شده ودرختهای میوه‌دار ببار آمده ملك فرمود اگرنه آنستی که عقل ودرایت ترا آزموده ام ودانش وخرد ترا دانسته والاّ بجنون تو حکم کردمی وبمعالجهٔ دمـاغ تو مشغول گشتمی این چه حدیث دروغ وگزاف بی‌فروغ باشد چشمها بی استعمال معول وسعی کـاریزگر کی مترشح شود وقصرهـا بی عمل بنّا واستـاد واستعمال سنگ وپولاد چگونه مرتفع گردد درخت بی نشاندن کی بر آید وباغ بی باغبان چگونه ببر آید وزیر گفت ملکرا در کامرانی بقـا باد چون خارستانرا گلستان گشتن ودر صحرا قصور وایوان بادید شدن بی استـاد مهندس وبنّا وموسّس محال می‌شمری بنای رفیع آسمان که رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا[1] عبارت ازوست وبستان سرای زمین که أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا[2] حکایت آن بی مدبّر صانع وخالق قادر چگونه جایز می‌داری بدین تنبیه چشم‌آویز غفلت از دیدهٔ آن ملك بر داشته شد تا حقیقت حال بدانست واز ظلمت آن غفلت خلاص یافت وحضرت عزّت ازینجا می‌فرماید وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ[3] یعنی اگر ازین کافران سؤال کنی که آسمان وزمین‌را که آفریده است همه نسبت بـا خدا کنند وبر آفریدگاریٔ او گواهی دهـنـد ولهذا هر کس در هر ملّتی اورا بلغتی می‌خوانند وبر آرندهٔ کار خود اورا می‌دانند [شعر

آنکه اندر هر زبانش هر کسی نامی نهد * این الهش خواند آن دیگر خدا آن تنکری

وچه جای آدمی که عامهٔ حیوانات در مضایق شداید ومزالق حوادث روی بآسمان که قبله‌گاه حاجاتست می‌آورند وگشایش کار و برآمد مهمّ از آفرینندهٔ عالم چشم می‌دارند واگر عاقل بدیدهٔ تأمّل در نگرد هر ذرّهٔ از ذرّات موجودات بر وحدانیّت ووجود او گواهیست فصیح وشاهدی صریح [بیت]

وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ * تَدُلُّ عَلَی أَنَّهُ وَاحِدُ

جبّاری که جبّاران سر بر آستان بندگیٔ او می‌نهند قهّاری که پادشاهان بر درگاه جبروت او بعجز وناتوانی اعتراف می‌نمایند [نظم]

سر پادشاهان گردن‌فراز * بدرگاه او بر زمین نیاز
نه گردن‌کشانرا بگیرد بفور * نه عذرآورانرا براند بجور

کریمی که بجهت راهنمائیٔ خلق بحقّ پیغمبران برگزیده فرستاد ودر هدایت وارشاد بر روی جهانیان بگشاد تا خلق‌را بر حقّ هیچ حجّت نماند واوّل ایشان در رتبت ومنزلت وآخر در نبوّت ورسالت [بیت]

خواجهٔ عالی‌نسب مهتر ولاگهر * حامیٔ دین خدا ماحیٔ کفر وظلم

محمّد عربی بود علیه افضل الصلوات واکمل التحیّات [نظم]

هادیٔ مهدی غلام امیّ صادق‌کلام * خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم کتاب
تاجستان ملوك تاج‌ده انبیا * کز در او یافت عقل خطّ امان از عتاب
جمع رسل بر درش مفلس طالب‌زکات * واو شده تاج رسل تاجر صاحب‌نصاب

صد هزاران نسایم عنبرپاش صلوات ولطایم مشك‌فراش تحیّات نثار آن روح مقدّس وتحفهٔ آن جناب اقدس باد [شعر]

صَلَّی ٱلْإِلٰهُ عَنِ ٱبْنِ أُمَّتِهِ ٱلَّذِي * جَاءَتْ بِهِ سُبْطُ ٱلْبَنَانِ کَرِیمَا
یَا أَیُّهَا ٱلرَّاجُونَ مِنْهُ شَفَاعَةً * صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمَا

آنگاه بر آل بزرگوار او آن صدرنشینان مسند اجتبا و بر گزیدگان قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَی[1] واصحاب نامدار او آن شهسواران میدان دین ومبارزان معرکهٔ یقین خسروان ممالك علوم رهبران أَصْحَابِي کَٱلنُّجُومِ ائمّهٔ اقطار وامصار جماهیر مهاجر ومفاخر انصار باد علی الخصوص آن مسندنشین صدر خلافت وشیر عرین

منقبت وجلالت قدوهٔ اخیار وصفوهٔ اصهار منعوت بنعت ثَانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُمَا فِی الْغَارِ[1] نیّر اعظم آسمان ایمان صدّیق اکبر نبیٔ آخر زمان گزیده‌جوهری که تا آفتاب بر آسمان گردانست بر فاضلتر ازو سایه نینداخته است پاکیزه‌گوهری که از صیرفیان زمان جواهر کلمات نبوی‌را جز او قیمت نشناخته زبانش در تصدیق رسول هرگز نپیچیده ومثالش دیدهٔ گردون بعمر خود ندیده آنکه در میدان ایمان گوی سبق از اقران ربوده وایزدش در کلام کریم بایثار وتقوی ستوده نهال علم وشریعت در زمان خلافتش برومند وباردار وهلال دین وملّت بر آسمان جلالتش با رونق واشتهار در حضر همدم ودر سفر رفیق خلیفهٔ رسول خدا ابو بکر صدّیق وآن امام قبلهٔ رشاد وامیر کشور سداد قاتل پرستندگان ودّ وسواع متعیّن منصب خلافت بنصّ خفی واجماع در سیاست امور دینی درّه‌اش‌را حکم شمشیر ودر اقامت مهمّات اسلامی چون شیر حمله‌بر ودلیر از صلابت هیبتش شیطان از راهش روی گردانیده وصیت کرامتش در نهاوند ساریه‌را یَا سَارِیَةُ الْجَبَلَ شنوانیده در امور شرع وسیاست داد مردی ومردانگی داده شغلش خشت زدن بوده امّا در امور[2] دینی خشتی بر خشتی ننهاده ممیّز حقّ از باطل وفاروق خطا از صواب امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب وآن امیر صاحب‌وفا وذو النورین باحیا ترتیب دهندهٔ جیش عسرت در کارزار هنگام شدّت وعنا تزیین کنندهٔ مجلس عشرت ابرار در مقام توجّه وصفا مطلع دو ستارهٔ که از فلك رسالت درخشیده بود مهبط دو سیّارهٔ که از مسلك نبوّت رسیده بود جامع شتات قرآن امیر المؤمنین عثمان بن عفّان وآن امام با حشمت ووقار صاحب دلدل وذو الفقار منشوردار هَلْ أَتَى ومشهور دیار لَا فَتَى محرم راز درون وبیرون تشریف یافتهٔ أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ منصب امامتش بتأکید مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ مقرّر ومجلس خلافتش بشمع اَللّٰهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِیٍّ کَیْفَ مَا دَارَ منوّر نامهٔ نسبش از دیوان حضرت رسالت به لَحْمُكَ لَحْمِی معنون شده وجامهٔ حسبش از کارگاه نبوّت به أَدَّبْتُ عَلِیًّا فَأَحْسَنْتُ تَأْدِیبَهُ مطرّز گشته کسی که ذات اورا ستاید خورشیدرا بروشنی صفت کرده باشد وسپهررا ببلندی ستوده [بیت]

گفتم زبان بنده ز وصف تو قاصرست * گفتا چنین بود چو بغایت رسد جمال

لیث نبیٔ غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [بیت]

هر چار چار حدّ بنای پیغمبری * هر چار چار عنصر ارواح انبیا

آنگاه فرزندان دلبند او آن گوشوارگان عرش برین وجگرگوشگان حضرت رسول ربّ العالمین هٰذانِ إمامانِ قَعَدَا وَقَامَا صفت جلالت منصب ایشان سیّدا شبّابِ أهلِ الجنّةِ تعریف فخامت مجلس ایشان دو فلذة الکبد رسول ودو روشنایی چشم بتول حسن مجتبی وحسین شهید کربلا وآن دو عمّ بزرگوار حضرت رسالت ودو صنو نامدار بارگاه نبوّت دو نوباوهٔ بوستان الطاف ودو شاخ شجرهٔ عبد مناف آن یك خیمهٔ دین‌را عماد واین یك بنیان شرع‌را اساس ابو عماره حمزه وابو الفضل عبّاس آنگاه بقیّهٔ عشرهٔ مبشّره که بنوید امیّد فوز بدرجات بهشت مخصوص بودند ودر صفّ مقاتلهٔ کفّار ومقابلهٔ اشرار كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ[1] وسلّم تسلیماً طیّباً مبارکاً وچون آن شهباز بلندپرواز از تنگنای قفص جسمانی بفضای عالم روحانی خرامید مسند خلافت بوجود خلفای راشدین آراسته شد وخار بیداد از حواشیٔ دین ودولت ونواحیٔ ملك وملّت بیامن سعی ومساعیٔ جهد ایشان پیراسته گشت وبعد از مدّت سی سال بساط خلافت اَلْخِلَافَةُ بَعْدِی ثَلَاثُونَ سَنَةً در نوردیدند وشادروان ثُمَّ تَصِيرُ مُلْكًا عَضُوضًا باز کشیدند وملّت‌را بدولت تقویت دادند ودین‌را بپادشاهی تمشیت فرمودند واعاظم سلاطین کامگار وصنادید ملوك نامدار‌را ممالك ازمّهٔ حلّ وعقد وقابض اعنّهٔ قبض وبسط گردانیدند وتمشیت شریعت بمهابت شمشیر برّان حوالت کردند وفرمان آسمانی چنین واردست که وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ[2] یعنی بدرستی که ما که خدایم پیغمبرانرا فرستادیم با معجزهای ظاهر وبا ایشان فرو فرستادیم کتاب وترازو وفرستادیم آهن‌را که درو بیم وهراس سخت است ومنافع آدمیان علما در جمع میان کتاب وترازو وآهن گفته اند که وجه مناسبت آنست که چون پیغمبر بخلق آید وظیفه آنست که اوّل بآیات آسمانی ودلالات روحانی مردم‌را بخدا دعوت کند اگر قبول نکنند وسر در نیارند بدلایل معقول که ترازو عبارت ازانست ایشانرا براه راست آرند وارشاد کنند واگر این هر دو با ایشان مفید نباشد جز بر کشیدن شمشیر چارهٔ دیگر نماند یعنی [بیت]

هر کجا داغ بایدت فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود

ودر علوم طبّی قاعدهٔ مقرّرست که اوّل باستعمال غذاهای موافق ورعایت مزاج در نگاه‌داشت صحّت کوشند واگر مزاج‌را انحرافی روی نماید باغذیهٔ لطیفه واشربهٔ مناسب معالجه کنند وباستعمال ادویه در زوال آن کوشند واگر علّت بمرتبهٔ صعب شود که ادویه نیز مفید نیاید بر حسب آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ جز داغ چارهٔ دیگر ندانند بنا برین

مقدّمات معلوم می‌شود که مَا یَزَعُ ٱلسُّلْطَانُ أَكْثَرُ مِمَّا یَزَعُ ٱلْقُرْآنُ یعنی آن مقدار باز نشستن از فساد وترسیدن که مردم‌را از سلطان است از قرآن میسّر نیست بلکه مفسدان آن مقدار که از ارباب دولت می‌ترسند از خدای تعالی نمی‌ترسند واین معنی حضرت عزّت می‌فرماید که لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ ٱللّٰهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَفْقَهُونَ [1] یعنی هرآینه شما که جلد ودلیر واصحاب تیر وشمشیرید هیبت وترس شما در دل کافران بیش از هیبت وترس خداست وسبب این آنست که ایشان طایفهٔ اند که حقیقت حال‌را ندانسته است ودر مقام جهل وغفلت پای‌بند مانده وباز مراتب این طایفه که بشمشیر دین‌را تقویت کنند وبضرب بازوی مردانگی در قلع وقمع مفسدان کوشند بحسب ازمان واشخاص هر دور متفاوت اند در بعضی اوقات که خلق بر جادّهٔ سداد ونهج رشاد ثابت وراسخ باشند وباوامر ونواهیٔ شرع کار کنند جهان لباس امن پوشد ومردم در خواب آسایش وراحت باشند امّا چون فسق وفساد ولجاج وعناد گریبان خلق گیرد وسر از راه شریعت بگردانند ومال ومنال غرور وشرور ایشان‌را زیادت گرداند تا خدای تعالی‌را فراموش کنند وفرمان صاحب شریعت نبرند حکمت الهی اقتضای آن کند که دل پادشاهانرا بر ایشان متغیّر گرداند ودر خاطر ملوك القا کند تا ایشانرا تأدیب کنند وگوشمال دهند ودر حدیث قدسی مصداق این معنی وارد شده که أَنَا ٱللّٰهُ مَلِكُ ٱلْمُلُوكِ قُلُوبُ ٱلْمُلُوكِ وَنَوَاصِیهِمْ بِیَدِي فَمَنْ أَطَاعَنِي جَعَلْتُهُمْ عَلَیْهِ رَحْمَةً وَمَنْ عَصَانِي جَعَلْتُهُمْ عَلَیْهِ نِقْمَةً فَلَا تَسُبُّوا ٱلْمُلُوكَ وَلٰكِنْ تُوبُوا إِلَيَّ أُعَطِّفْهُمْ عَلَیْكُمْ معنی آنست که منم آن خدایی که پادشاه پادشاهانم دلهای پادشاهان وموی پیشانیٔ ایشان بدست قدرت منست هر کس که فرمان من برد من دلهای پادشاهانرا بر یشان مهربان گردانم وهر که نافرمانیٔ من کند دلهای ایشانرا بر کینه وقهر ایشان دارم پس باید که شما پادشاهانرا بد نگویید لیکن توبه کنید وبمن باز گردید تا من ایشانرا بر شما مهربان گردانم بنا برین سلاطین وارباب دولت بر حسب مقتضای هر زمانی از سه صنف بیرون نباشند یا بکلّی مظهر لطف ومرحمت باشند یا بکلّی مظهر قهر ونقمت یا جامع میان این هر دو وآن وجود بکمال نزدیکتر باشد وآن ذاتی بود کامل که جامع باشد میان تجلّیات جلالی وجمالی تا بر حسب هر زمان بنسبت با اشخاص عالم آثار لطف وقهر او ظاهر شود وخیر وشرّیر وصالح وطالح ونیك وبد ومؤمن وکافر وبرّ وفاجر همه ازو بنصیبی که فراخور حال هر یك باشد رسند واینچنین شخصی که مجمع البحرین این دو صفت باشد در قرنها ظاهر شود وآثار ورسوم ونتایج افعال واقوال

او سالها بل قرنها بر روی روزگار بماند تا بعد از وی احفاد واولاد واشیاع واتباع او بر سنّت او روند وصادرات افعال ونافذات احکام اورا متابعت نمایند وشاهد برین دعوی وبیان کنندهٔ این معنی وجود شریف وحضرت منیف امیر اعظم اعدل اکرم بر گزیدهٔ درگاه یزدان وسایهٔ حضرت رحمان وصاحب‌دولت صاحب‌قران قطب الحقّ والدنیا والدین امیر تیمور کورکان است خلّد الله تعالی فی بسیط الارض ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین مرحمته واحسانه که عدلش بسیاست مقرون است وقهرش با لطف ممزوج ونیش با نوش هم‌عنان وحلمش با غضب هم‌میدان در مقام تجلّیٔ جمالی در تعظیم اوامر شرع محمّدی کوشیده ودر تکریم سادات که شاخهای درخت نبوّت ودانهای خوشهٔ ولایت وفرزندان رسول خدا ونور دیدگان فاطمهٔ زهرا اند دقایق رعایت مرعی داشته اعزاز جانب ایشان می‌فرماید ودر مجالس تقدیم ایشان بر همه لازم می‌شمرد ودر تفخیم شأن علما که میراث‌داران حضرت رسالت ونایبان درگاه نبوّت اند هیچ دقیقه مهمل نمی‌گذارد وآنگاه تمیز میان فاضل ومفضول فرموده هر یک‌را در مرتبهٔ خود قرار می‌دهد وبر مقدار فضیلت ودانش هر شخصی‌را در مقامی که لایق آنست فرو می‌آورد ودر تعظیم مشایخ وصلحا باقصی الغایة کوشیده بمجالست ومصاحبت ایشان رغبت می‌فرماید ودر محافظت عجزه ورعایا وبازرگانان ودهقانان مراسم رعایت ونصفت بجای می‌آورد وایران وتوران‌را که قرنهاست تا نوعروس این دو مملکت در عقد یک خاطب نیامده بضبط کامل وعدل شامل چنان نسق می‌فرماید که عقلا دران تحیّر می‌نمایند واز اقصای ماوراءالنهر بلکه از سرحدّ ختای وختن تا نواحیٔ دهلی وکنبایت واز باب الابواب تا حدود مصر وروم در ایّام معدلت ویاساق او چه جای تجّار که کودکان وبیوه‌زنان قماش وزر وسیم وظرایف بضایع وتجارات می‌آورند ومی‌برند وهیچ آفریده بحبّهٔ از ایشان توقّع نمی‌نماید وبدرمی ایشانرا خسران واقع نمی‌شود واین نعمت بی‌کران وموهبت بی‌پایان نتیجهٔ سیاست وعدل این امیر صاحب‌قران است ووجود مبارک او هم بشرف حسب آراسته است وهم برتبت نسب پیراسته حسب آن بود که بسعی وجدّ خود حاصل کنند ونسب آنکه از پدران بمیراث یابند اوّلاً کمالات ومراتبی که بسعی بلیغ وجدّ جهید خود حاصل فرموده چون سراسر این کتاب ازان خبر خواهد داد دران باب خوض نمی‌رود چه آنکس که بعد ازین بمطالعهٔ این تاریخ مبارک[1] مشرّف شود داند که مساعیٔ جمیلهٔ او در بارهٔ امور ملک ومملکت وکوشش او در ضبط مهمّات دین ودولت در چه مرتبه بوده واز کجا بکجا رسانیده وامّا نسب بزرگوار او آنکه در وقتی که پادشاه کامگار

چنکیز خان فرزندانرا تربیت می‌فرمود فرزند دوّم خود چغتای‌را که بیاساق ویوسون از سایر فرزندان ممتاز بود بنوازش مخصوص گردانیده از خلاصهٔ لشکر خود جمعی گزین کرده که مقدّم ایشان قراچار بود از قوم برلاس وبر رأی وکفایت ویاساق وشجاعت او اعتمادی تمام بوده وضبط کار ملك ویاساق ویوسون آن پادشاه کامگار بعقل ودانش او حوالت کرد واو جدّ بزرگوار این امیر صاحب‌قران است لاجرم اثر دوربینی وعاقبت‌اندیشیٔ آن پادشاه کامگار بعد از مدّتها درین ایّام ظاهر شد که امیر صاحب‌قران مملکت‌را بعد از فتنه وآشوب در قید ضبط ونسق آورد واوروغ مبارك چغتای‌را در مقام سلطنت ایران وتوران بلکه اکثر بلاد ربع مسکون دارائیٔ ملك وسلطنت ممهّد گردانید وگردن سرکشانرا بطوق مذلّت در آورد وسر گردن‌کشانرا بر خاك هلاك انداخت وبقیّهٔ که از ضرب شمشیر آبدار او امان یافته بودند دانستند که با درفش پنجه انداختن وبا کوه دست در کمر زدن وبا دریا زبردستی کردن وبا پیل کشتی گرفتن غایت حماقت ونهایت غوایت باشد جز امتثال وفرمان‌برداری چارهٔ ندیدند وخودرا در زمرهٔ خدم وحشم در آوردند وبعد از جرم وگناه بتقبّل خراج وتکفّل باج نفس خودرا از دریای بلا بساحل نجات رسانیدند لاجرم همه سر بر آستان انقیاد نهاده مطیع وفرمان‌بردار شدند ایزد عزّ وعلا این ذات عدیم المثال واین سایهٔ حضرت ذو الجلال واین مظهر تجلّیٔ جمال وجلال‌را سالهای بسیار وقرنهای بی‌شمار در جهانگیری وجهانداری پاینده ومستدام داراد ودامن اقبال وساحت جلال او از گرد حوادث ایّام ونوایب روزگار مصون ومحروس داراد واوروغ بزرگوار واولاد نامدار اورا تا رواق عرش وطباق فرش قایمند مسلسل وپاینده داراد وشمع جمع ایشان تا جهان باشد تابان وفروزان باد مساعیٔ جمیله‌اش در جهان مذکور ومشکور واعلام دولتش منصور تا نفخ صور بمحمّد وآله اجمعین [نظم]

خدایا تو این شاه درویش‌دوست * که ایران وتوران بفرمان اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار * بتوفیق طاعت دلش زنده دار
برومند دارش درخت امید * سرش سبز ورویش برحمت سپید

امّا بعد سبب تحریر این کتاب آنست که در سنهٔ اربع وثمانمایه بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران خلّد الله ملکه علی مرّ الزمان باحضار بندهٔ کمینه نظام شامی مثال داد وچون بشرف بساط‌بوس مفتخر گشتم بعد از تقدیم مراسم نوازش واکرام وتمهید وظایف لطف وانعام در مقام تربیت وبنده‌پروری اشارت عالی نفاذ یافت تا تاریخی که جهت

آن حضرت وصادرات افعال ایشان از مبدأ ظهور این دولت ابدپیوند الی یومنا نوشته اند وترتیب آن کما ینبغی بتقدیم نرسیده این بنده بتنقیح وترتیب وتنسیق وتبویب آن مشغول گردد امّا بشرطی که از حلیهٔ تکلّف وپیرایهٔ تصلّف مصون ومحروس باشد واز شیوهٔ سخن‌آرایی ونقش‌پیرایی محلّی ومحفوظ ماند چه کتبی که بران منوال پرداخته اند وبشیوهٔ تشبیه واستعارات آراسته مقصود در میان فوت می‌شود واگر یك کس که از نصاب سخن نصیبی دارد معانیٔ آن فهم می‌کند ده دیگر بلکه صد دیگر از درك مقاصد آن عاجزند ولهذا نفع آن عامّ وفایدهٔ آن تمام نیست بنده بساط بوسیده بعزّ عرض رسانیدم که هرچند مراتب سخن بسیارست ومنازل آن بی شمار وبدولت ابدپیوند این ضعیف‌را بر فنون آن بقدر قدرتی ودر اسالیب آن پیش ارباب این فنّ شهرتی هست امّا علما در حقّ سخن پسندیده گفته اند مَا تُدْرِكُهُ ٱلْعَامَّةُ وَلَا تُنْكِرُهُ ٱلْخَاصَّةُ یعنی سخن خوب‌روان آنست که عوامّ معانیٔ آن در یابند وخواصّ عیب آن نکنند وازینجا گفته اند [بیت]

سخن عامّ‌دان خاصّ‌پسند * جز رهی هیچ کس نداند گفت

بندگیٔ حضرت فرمود که اینك من آن سخن می‌طلبم بنده بعد از تقدیم مراسم دعا بعزّ عرض رسانیدم که اگر حکم نافذ شود بنده برین منوال سبیل آن مسلوك دارم وبدانچه مقدور باشد از عهدهٔ آن تفصّی نمایم وآنرا شرف روزگار خود دانم بنا برین کمر اجتهاد بر میان جان بسته التزام کردم که سوانح حالات ووقایع صادرات ایّام این دولت که باید مقرون باد چنانچه تا غایت ضابطانی که حاضر بوده اند وملازمانی که در سفر وحضر وقایع وحوادث‌را ناظر ثبت کرده باشند لباس عبارتیٔ پاك بی‌تکلّف پوشاند وآنرا مرتّب ومبوّب ومقرّر ومحرّر گرداند لاجرم دامن همّت در میان جان زده وآستین عزیمت باز نوردیده پشت بر مهمّات وشواغل دیگر کرده ودرین شغل یك‌رویه شده روی بخامهٔ دوزبان ونامهٔ یك‌روی آوردم وتاریخ سعیهای جمیل وکوششهای پسندیده ورأیهای ثاقب وتدبیرهای صایب آن حضرت درو بیان کردم تا این کتاب سلاطین عالم وعقلای بنی آدم بتخصیص فرزندان همایون واوروغ میمون اورا در امور معاش دنیوی وفنون قواعد پادشاهی روزنامچهٔ سعادت وسردفتر دولت واستاد رهنما وهمدم دلگشا باشد ودر گشودن ممالك وپیمودن مسالك وتسخیر بلاد وترفیه عباد وتنسیق معاقد دین ودولت وتمهید قواعد ملك وملّت اقتدا بدان کنند وقولی وفعلی آن حضرت‌را مرشد روزگار ومدبّر کار وبار خود دانند وبا وجود آن از عقل وتدبیر امیر ووزیر وناصح ومشیر مستغنی باشند امید واثق ورجا صادق است که فواید این

کتاب بر روی روزگار وصحایف لیل ونهار باقی ماند وتا جهان باشد ذکر آن حضرت بر صفحات روز وشب مثبت گردد وچون آوازهٔ مهابت وذکر صلابت او بمشارق ومغارب عالم رسد آری [بیت]

ذکر باقی‌را بزرگان عمر ثانی گفته اند * این ذخیره بس ترا والباقیات الصالحات[1]

وچون شجرهٔ دولت این حضرت در بستان سعادت واوروغ مبارک چنکیز خان نشو ونما یافته است بلکه در دور آخر وعهد بازپسین باغ وراغ آن خاندان بزرگواررا باغبان سعی این حضرت آب رفته با جوی آورده ورسوم وقواعد آن پادشاه صاحب‌قران‌را در عالم تازه گردانیده وبتخصیص نسل مبارک چغتای‌را احیا کرده بمرتبهٔ سلطنت ایران وتوران رسانیده لازم باشد از مبادیٔ آن دولت تا رسیدن بدین ایّام سلسلهٔ سخن مربوط وربط حکایات باهم مضبوط گردانیدن وانتقال سلطنت از یکی بدیگری باز نمودن امّا بیان قضیهٔ پادشاه بزرگ چنکیز خان چون در کتب تواریخ باختلاف عبارات مثبت ومذکورست ببیان وتکرار آن احتیاج نمی‌داند

آغاز تاریخ مبارک حضرت جهانگشایی

اگرچه کلّیات احوال پادشاه جهانگیر چنکیز خان اینجا ذکر نمی‌رود امّا در اوّل این تاریخ مبارک پادشاهانی که تا غایت از نسل او در ممالک ربع مسکون سلطنت وپادشاهی کردند بیان کردن مناسب می‌نماید واز فواید خالی نخواهد بود وچون موضوع این تاریخ ذات ملک‌صفات وصادرات افعال واقوال این امیر صاحب‌قران است وشجرهٔ دولت او بر جویبار سلطنت چغتای نشو ونما یافته بایستی که ذکر چغتای مقدّم بودی امّا ربط سخن‌را آن مناسب‌ترست که نسل فرزندان دیگررا بر سبیل اختصار یاد کنیم بعد ازان بذکر چغتای ابتدا کرده سلسلهٔ سخن مضبوط گردانیم تا ربط سخن بقاعده آید انشاء الله چنکیز خان‌را چهار پسر بود چوچی وچغتای واوکتای وتولی وهر یک ازیشان در مملکتی پادشاه شدند ونسل ایشان دران ملک مباشر امور سلطنت بود امّا آنها که در اولوغ یورت پادشاه که عبارت از ختای است پادشاهی کرده اند چهارده اند ۱ اوکتای قاآن ۲ کیوک[2] قاآن ۳ منکه قاآن پسر تولی ۴ قوبلای چیچان[3]

برادر زاده[1] تولی ٥ تیمور قاآن نبیرهٔ تولی[2] وچون بپادشاهی رسید اورا اولجایتو نام کردند ٦ قشلای قاآن ٧ نوقته قاآن *پسر قشلای[3] ٨ خان‌تایزی[4] پسر تولك وچون بسلطنت نشست نام او بولك‌تو[5] کردند ٩ آیوشیرین دارا[6] قاآن ١٠ دوقوزتیمور قاآن ١١ یسودار قاآن ١٢ انکه قاآن ١٣ الیك[7] قاآن ١٤ الجی‌تیمور[8] قاآن انشاء الله که پادشاهی بدو رسد که استحقاق آن دارد واما آنها که الی یومنا هذا در دشت قبچاق پادشاهی کرده اند بیست وپنج اند ١ جوچی ٢ باتو ٣ برکه خان ٤ صاین خان ٥ یسون‌منکه[9] ٦ توقته خان ٧ اوزبیك خان ٨ جانی‌بیك خان ٩ بیردی‌بیك خان ١٠ کلدی‌بیك خان ١١ نوروز ١٢ چرکس ١٣ خضر خان ١٤ مرود ١٥ بازارچی ١٦ ساسی‌نقای[10] ١٧ توغلوق‌تیمور برادرزادهٔ نوقای[11] ١٨ مراخواجه[12] برادر توغلوق‌تیمور ١٩ قلتغ‌خواجه ٢٠ اوروس خان ٢١ توقتاقیا ٢٢ تومقان تیمورملك ٢٣ توقتمیش خان ٢٤ تیمورقتلغ ٢٥ شادی‌بیك[13] واما پادشاهانی که در عراق پادشاهی[14] کرده اند چهارده تن بوده اند ١ پسر تولی هولاکو خان ٢ پسر هولاکو اباقا خان ٣ برادر اباقا خان احمد خان واو باسلام در آمد ٤ پسر اباقا ارغون خان ٥ برادر ارغون کیخاتو خان ٦ بایدو خان ٧ غازان[15] خان ٨ اولجایتو خان که اورا محمّد خدابنده می‌گویند ٩ ابو سعید بهادر خان ١٠ اربه *خویش اربه‌بوکه[16] ١١ موسی خان ١٢ سلطان محمّد بن یول‌قتلغ ١٣ در خراسان خویش چوچی تغای‌تیمور خان ١٤ سلیمان خان[17] واما آنها که در اولوس چغتای خان پادشاهی کرده اند سی ویك تن اند ١ چغتای خان ٢ پسر چغتای یسون‌منکه ٣ قراهولاکو *ودر پادشاهی وفات یافت[18] ٤ ارغنه خاتون قراهولاکو ٥ الیقو پسر بایدار که ارغنه خاتون‌را گرفته بود ٦ مبارکشاه پسر قراهولاکو ٧ براق ٨ نیکپی پسر شرامان[19] ٩ تغای‌تیمور[20] خان ١٠ دوا چیچان[21] ١١ کونچك خان پسر دوا ١٢ نالیقو پسر بوری[22] ١٣ ایسن‌بوغا خان *پسر دوا[23] ١٤ کپك خان پسر دوا ١٥ *ایلچکدای خان پسر دوا[24] ١٦ دوره‌تیمور[25] خان پسر دوا ١٧ ترمشیرین خان پسر دوا ١٨ جنکشی پسر ایبوکن ١٩ یوسون‌تیمور[26] خان پسر ایبوکن ٢٠ علی سلطان خویش اوکتای *وپادشاهی نشست بناحق[27] ٢١ پسرّ پولاد محمّد که بنیرهٔ کونچك خان بود ٢٢ قزان سلطان پسر یسوور ٢٣ دانشمندچه خویش اوکتای وپادشاهی بدو نمی‌رسید ٢٤ بویان‌قولی پسر سورغاتو ٢٥ تیمورشاه[28] *پسر یوسون تیمور ٢٦ پادشاه توغلوق‌تیمور *پسر ایمیلخواجه[29] ٢٧ الیاس‌خواجه پسر توغلوق‌تیمور

۲۸ کابل[1] سلطان پسر دورجی[2] ۲۹ عادل سلطان پسر محمّد ۳۰ سیورغاتمیش خان ۳۱ سلطان محمود خان پسر سیورغاتمیش خان خلّد الله ملکه وسلطانه پادشاه جهانگیر چنکیز خان چون نسق کار فرزندان کرد فرمود که هر که دانش ویاساق وسیاست وجلادت ورعایت آیین ورسوم دوست دارد باید که ملازمت چغتای کند واو پادشاهی بود عاقل وخانی عادل کریم‌دل با فراست وذکایی موفور وکیاست وعقلی مشهور چنکیز خان بوقت قسمت لشکرها چند هزار سوار کاری بدو تفویض کرد مقدّم ایشان قراچار بود از قوم برلاس که جدّ بزرگوار این امیر صاحب‌قران است واز مبدأ التای تا وسط سیحون واقصای جیحون یکسره بوی ارزانی داشت وچون چنکیز خان سلطان جلال الدین[3]را منهزم کرد واز آب سند باز گشت چغتای‌را بحکومت ناحیت ترکستان نصب کرد وبعد از واقعهٔ چنکیز خان چغتای در تعظیم اوکتای قاآن وبزرگداشت او مبالغتها کرد وچون قضیّهٔ هایلهٔ اوکتای واقع شد از غایت محبّت برادر وهول فراق او در سال ششصد وچهل بعد از ده ماه از واقعهٔ او بیماریٔ سختش پدید آمد وبصدمهٔ مرگ که ویران کنندهٔ خانهٔ عیش وامیدست از تخت وتاج مفارقت نمود [بیت]

جهانا مپرور چو خواهی درود * چو می‌بدروی پروریدن چه سود

بعد از وفات او بر موجبی که مفصّل آن ذکر رفته پادشاهی از یکی بدیگری افتاد واز میان ایشان مبارکشاه پسر قراهولاکو بغایت نیک‌نفس وکم‌آزار ومتحمّل وکریم وشجاع وبردبار بود اولوس چغتای در زمان او در امن وراحت افتادند وباز چون نوبت بدوا خان رسید سی وسه سال پادشاهی کرد وبحسن تدبیر لشکرهای اولوس چغتای‌را جمع گردانید وچون نوبت بفرزند او کونجک خان رسید اورا تدبیرهای صایب بود مملکت پدررا زیاده گردانید وچون دید که فرزندان قیدو خان ولایت‌را ضبط نمی‌توانند کرد ولایت ایشانرا داخل ولایت چغتای گردانید ودر تصرّف خود آورد وچون نوبت بکبک خان رسید سلطنت بمهابت او رونق یافت وآوازهٔ عدل وعدلیٔ او در جهان مشهور شد ودر سال هفتصد وچهل وهفت که اسم پادشاهی بر دانشمندچه وبویان‌قولی بود امیر قزاغان[4] مباشر تدبیر امور مملکت بود وفواید[5] عدل واحسان وی بعالمیان می‌رسید وبر جادّهٔ شریعت وراه راستی معاش پسندیده می‌کرد همواره داد مظلوم دادی ودر عدل بر روی خلق گشادی علما واشراف‌را توقیر فرمودی ورعیّت وزیردستانرا مرفّه داشتی ومقام او در زمستان سالی‌سرای وقراتور[6] بود ودر تابستان شهر مونک

وبیشتر اوقات کار او جانور انداختن وصید کردن بود بحقیقت خانهٔ جان بر می‌انداخت ومی‌پنداشت که جانور می‌انداخت تا روزی در شکار قتلغ‌تیمور که از قبیلهٔ اورانانیان[1] بود اورا شهید گردانید[2] امرای بزرگ چون امیر کیخسرو وملازمان قتلغ‌تیموررا در میان گرفته بکشتند وامیرزاده عبد الله در منصب امارت بجای پدر بنشست وامرا ونوبینان کمر مطاوعت بر میان جان بستند ومنقاد فرمان او شدند وهم درین سال قولی[3] پدررا شکست وپادشاه بویان‌قولی‌را از سلطنت ودولت معزول کردند وتیمورشاه[4] خانرا بر تخت نشاندند وقدم او بر مملکت مبارك ندانستند امرا واکابر از اطراف جمع شدند وباتّفاق اورا[5] بر داشتند واتباع واشیاع اورا متفرّق کردند وامیر بیان سولدوز وامیر حاجی برلاس ولایت ومملکت با تصرّف گرفتند امیر بیان از مملکت‌داری غافل شده بشراب خوردن وعشرت مشغول شد وبا این همه مردی سلیم النفس بی‌شرّ بود واگرچه در مقام عاطفت ونیکی لطف وکرم کردی امّا در مقام سیاست سستی وتهاون نمودی وچون پیش عقلا مقرّرست که ملك بی سیاست قرار نگیرد وپادشاهی بی شمشیر پایدار نماند هرج ومرج مجال ملك راه یافت وامرا در مقام سرکشی هر کس بمصالح خود مشغول شدند ودرین اثنا شهرسبز که ترکان کش میخوانند وتوابع ولواحق آن در تصرّف امیر صاحب‌قران وکشورگشای جهان امیر تیمور کورکان وحاجی برلاس بود واز قدیم بدیشان تعلّق داشت ومملکت خجند در تصرّف امیر بایزید بود وبلخ وبعضی از ولایت در تصرّف امیر حسین ومنصب پدر می‌طلبید واولجای‌بوغای سولدوزی در بعضی ولایات تصرّف نموده وشبورغان‌را محمّدخواجهٔ اپردی گرفته بود وشاهان بدخشان در کوهها سر بر آورده وکیخسرو واولجایتو در ولایت قتلان وارهنك دعوئ سروری کرده وامیر خضر مجموع یساووریان‌را در تصرّف خود آورده وهر کرا اندك قوّتی بود در مقام مخالفت سرکشی می‌نمودند وبدین سبب فتنه وآشوب منتشر شد وپریشانی وتشویش مجال ممالك راه یافت ورعیّت که ودایع باریٔ عزّ وعلا اند در چنگال گرگان ظلم افتاده درین اثنا توغلوق‌تیمور که پادشاه ولایت مغول بود هوس مباشرت امور سلطنت کرد لشکر وحشم خودرا جمع کرد وروی بطرف ماوراءالنهر نهاد وچون بموضع چاناق‌بولاق که دو منزلئ سمرقند است رسید بعد از جانقی ومشاورت با امرا وارکان دولت توق‌تیمور از قبیلهٔ کرایت وامیر حاجی ارکنوتی وامیر بیکیجك‌را بطرف ماوراءالنهر نامزد کرد تا متابعت بایزید جلایری کنند اشارت او قبول کرده متوجّه شدند وچون بحدود خجند رسیدند امیر بایزید جلایری ایل شد وبا لشکر مکمّل خود بدیشان پیوسته

بطرف شهرسبز روانه شدند امیر حاجی برلاس برادر امیر صاحب‌قران عازم صوب خراسان شد امیر صاحب‌قران اورا گفت چون شما عازم خراسانید وولایت ومملکت بی حاکم وسرور خلل پذیرد وفتنه وفتور بجانب آن راه یابد اگر مصلحت باشد من بولایت خود توجّه نموده ازانجا بخدمت پادشاه روم وامرا ووزرای اورا به‌بینم تا ولایت خراب نشود چون ازان سخن بوی سعادت بمشامّ او رسید ودانست که مصلحت درانست استصواب سخن او نمود امیر صاحب‌قران روی بطرف ولایت خود کرد وبی توقّف بموضع خزار رسید بیکیجك وتوق‌تیمور کلان با امرای پادشاه باز خوردند ودیدند که امیر حاجی محمودشاه تاخت کنان می‌آید ومنقلای[1] لشکر پادشاه‌را قجرچی شده محرود امیر اعظم تسکین امرا فرموده گفت "توقّف کنید[2] تا من بروم وامرارا به‌بینم وباستصواب ایشان هر چه مصلحت وقت باشد بجای آورده شود پس چنانچه رسم اهل دولت باشد با ایشان ملاقات کرده مراسم پیش‌کش بتقدیم رسانید امرا چون آثار سعادت در ناصیهٔ اقبال او مشاهده کردند محبّت او در دل ایشان اثر کرد اورا معزّز داشته ولایت پدران بزرگوار او از[3] تومان شهرسبز وتوابع ولواحق آن برو مقرّر داشتند واورا بر مطاوعت پادشاه ستایشها کردند[4] وچون بشهر کش رسید ازانجا تا کنار آب آمویه لشکر انداخت ودر زمانی اندك لشکری بسیار جمع کرد وبا امیر خضر متّفق گشته بدو پیوست امرای توغلوق‌تیمور با یکدیگر مخالفت کردند وندانستند که إِذَا اخْتَلَفَتِ الْقَوْمُ مَكَّنُوا عَدُوَّهُمْ مِنْهُمْ یعنی چون قومی با یکدیگر خلاف کنند دشمن خودرا قوّت داده باشند ودر تمکین او سعی نموده "القصّه امرا بجانب توغلوق‌تیمور باز گشتند[5] ودرین اثنا امیر حسین لشکر کشیده بطرف امیر بیان روان شد وایلچی روانه کرده از امیر بایزید وامیر خضر وامیر صاحب‌قران مدد طلبید امرای مذکور بعد از مشاورت مصلحت دران دیدند که امیر صاحب‌قران مقدّمه ومنقلای لشکر شود وقول لشکر در صحبت امیر خضر[6] بر سبیل استعجال بجانب امیر حسین روانه شدند وامیر بایزید مصلحت دران دید که بنفس خود پیش توغلوق‌تیمور رود تا بدخواهانرا مجال بدفرصتی نماند بتعجیل بجانب او روان شد وچون بولایت خجند رسید ومعلوم کرد که پادشاه توغلوق‌تیمور وتمامت لشکر بتختگاه خود باز گشته است شادمان گشت وبعشرت وطرب مشغول شد وچون امیر صاحب‌قران وامیر خضر پیش امیر حسین رسیدند باتّفاق بطرف امیر بیان لشکر کشیدند اورا قوّت مقاومت ومقابلت نبود بجانب بدخشان گریخت چون بدر بدخشان رسیدند شاه[7] بهاء الدین گریخت ومملکت در تحت تصرّف امیر حسین آمد وکیقبادرا

بیاساق رسانید امیر صاحبقران وامیر خضر ازو اجازت خواسته در کنف ظفر وشادمانی بولایت خود باز گشتند امیر صاحبقران در راه از امیر خضر جدا شده بطرف کش توجّه نمود وده روزه راه‌را بچهار روز قطع کرده اسباب وادوات طوی ومهمانی مهیّا داشت وچون امیر خضر نزدیك رسید استقبال او نموده در اعزاز واکرام او کوشید وخدمتهای پسندیده بتقدیم رسانید امیر خضر بولایت خود توجّه نمود وامیر صاحبقران بمقرّ عزّ خود باز گشت دربن اثنا امیری توغلوق‌تیمور نام از سولدوز خروج کرد امیر صاحبقران لشکر خودرا جمع کرد واز طرف دیگر امیر خضر متوجّه شد وهر دو در قهلغه بهم رسیدند وبا امیر حسین باتّفاق ملاقات کردند ووظیفهٔ طوی وخدمت بتقدیم رسانیدند وباجازت او باز گشتند ودرین اثنا حاجی برلاس پیش امیر بایزید *رفت امیر بایزید[1] رعایت خاطر او واجب دید ولشکری ترتیب داده بطرف امیر خضر روانه کرد امیر حاجی با لشکر در شهر کش پیش امیر بایزید حاضر شد امیر صاحبقران چون این معنی معلوم کرد لشکرها جمع کرده پیش امیر خضر آمد وبا او متّفق شد وباتّفاق روانه گشته باق‌یار رسیدند امیر حاجی برلاس در مقابل آمد وجنگی سخت واقع شد وازانجا گذشته بجانب سمرقند رفت وبا امیر بایزید ملاقات کرد وباتّفاق ومشاورت او بر جنگ عازم شدند وجنگ سخت کرده اردوان دران معرکه کشته شد وامیر صاحبقران وامیر خضر با لشکر شهرسبز متوجّه سمرقند شدند در راه لشکر گریخته باز گشتند وپیش حاجی برلاس رفتند امیر خضر تصوّر کرد که امیر تیمور لشکررا بجانب برادر فرستاد بدین سبب در حقّ او بدگمان شد وآثار این معنی در گفتار وکردار او ظاهر گشت امیر صاحبقران وامیر چاکو ازین معنی متوهّم شدند ازیشان جدا شده پیش حاجی برلاس رفتند وچون بهم رسیدند[2] باتّفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید در تعظیم ایشان کوشیده وامیر صاحبقران خودرا مقدّمه ومنقلای لشکر گردانیده باتّفاق متوجّه امیر خضر شدند وچون بهم رسیدند[3] آتش حرب افروخته شد ودیدها بسوزن تیر ونیزه دوخته گشت وجنگی واقع شد که قصّهٔ اسفندیار ورستم‌را فراموش گردانید امیر خضر گریزرا عین فیروزی دانست وامیر بایزید بیمن مساعدت امیر صاحبقران مظفّر ومنصور در مسند حکومت متمکّن شد ودرین اثنا غدر اندیشیده قصد امیر صاحبقران کرد واو برأی روشن والهام حقّ این معنی در یافت وچون حضرت عزّت اورا برای کارهای بزرگ آماده کرده بود در کنف کفایت محافظت کرد تا بینی گرفته یعنی خون می‌آید از مجلس بیرون آمد وفی الحال

سوار شده تیر وترکش بر پشت اسپ بر میان بست وتوکّل بر حضرت نعم الوکیل کرده روی در بیـــابان نهاد واز دریای بلا بساحل نجات رسید چون حاجی برلاس ازین معنی خبر یافت ایلچی فرستاده نصیحت کرد که زنهار از آب آمویه نگذری وسخن مرا گوش داری وظیفه آنست که چون لشکر چول کش بما تعلق دارد ایشانرا بیرون آری وبجانب عبد الله وزنده‌حشم[1] روانه شوی ومقدّمه[2] ومنقلای لشکر ما باشی که من امیر چوغان[3]را با لشکری تمام بمدد ومعاونت تو در عقب می‌فرستم امیر صاحب‌قران بدین معنی شادمانه گشت وبر موجب وصیّت او کار کرد وروانه شد تا بترمد رسید شیخ علی جورجری خواست که مقابله ومقاتله کند امیر صاحب‌قران بیك حمله اورا از جای بر داشت *وتا ترمد کهنه بدوانید ولشکر اورا متفرّق کرد[4]

ذکر آمدن پادشاه توغلوق‌تیمور بولایت ماوراء‌النهر بار دوم

پادشاه توغلوق‌تیمور چنانچه از پیش ذکر رفت چون بولایت وتختگاه خود رسید لشکری بی‌قیاس جمع کرد ومتوجّه دیار ماوراءالنهر گشت وبشهر خجند رسید امیر بایزید کمر انقیاد ومطاوعت بر میان جان بست وامیر بیان هم در مقام انقیاد باستقبال او بسمرقند آمد **وامیر حاجی برلاس با امرا مشورت کرد وگفت امرارا در مخالفت پادشاهان یمنی نمی‌باشد توکّل بر خدا کرده پیش او رفت درین اثنا پادشاه بگرفتن امیر بایزید امر فرمود وامیر حاجی برلاس ازین وهم اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا یُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ‌را کار فرموده بگریخت وروی بولایت کش نهـــاد واهل ولایت‌را کوچ کرده از آب آمویه گذرانیده بولایت خراسان در آمد وامیر صاحب‌قران باشارت دولت روزافزون روی بجانب پادشاه نهاد وبا امیر حمید که از قبیلهٔ کرایت پیش پادشاه مقرّب بود وبعقل وکفایت مشهور وبکارسازی وبر آوردن مهمّات خلق معروف ملاقات کرده سخنان معقول دلپذیر تقریر کرد امیر حمید اورا بحضرت پادشاه برد وشرف قبول وتربیت یافته حکم شد که تومان ولایت کش بدو مفوّض باشد وده هزار مرد در عهدهٔ ایالت وکفایت او بود وحکم یرلیغ نافذ شد تا لشکرها مرتّب داشتند وهم در زمستان متوجّه جانب امیر حسین شدند ودر[5] روزی که صفّ جنگ کشیدند کیخسرو از لشکر امیر حسین

گریخته بخدمت پادشاه رفت امیر حسین ایستادن مصلحت ندید *ولشکر پادشاه[1] ولایتهارا تا هندوکش بغارتید و باز بجانب سمرقند باز گشت وامیر بیان‌را بیاساق رسانید[2]

ذکر مراجعت پادشاه توغلوق‌تیمور بار دوّم بتختگاه خود وگذاشتن الیاس‌خواجه اوغلان‌را در ماوراءالنهر بپادشاهی

چون پادشاه توغلوق‌تیمور بر مملکت ماوراءالنهر استیلا یافت وامرا ونوینان اطراف‌را بقهر ولطف در قید متابعت ومطاوعت در آورد وجماعتی‌را که از فساد ایشان اندیشناك بود بیاساق رسانید وبعضی‌را که محلّ اعتماد بودند بنواخت وتربیت مخصوص گردانید ومنازعی که ازو اندیشهٔ باشد نماند الیاس‌خواجه‌را که پسر او بود بسلطنت ماوراءالنهر موسوم گردانید وامیر بیکیجك‌را بملازمت او تعیین کرد وخود در جلالت رفعت وکامرانی بتختگاه خود باز گشت وامیر صاحب‌قران‌را هم بملازمت شاهزاده موسوم گردانید وبانواع تربیت وعواطف مخصوص کرد بیکیجك *در عقب[3] پادشاه بموجب وصیّت[4] او کار نکرد وظلم وعدوان وبغی وطغیان آغاز نهاد[5] چون امیر صاحب‌قران حال او بران منوال دید مصلحت دران دید که خودرا از صحبت او دور دارد تا روزی بسبب او از طرف پادشاه شرمساری نبرد بنا برین ازیشان مفارقت کرده** متوجّه جانب امیر حسین شد ودر موضع سنجه‌قودوغ بهم رسیدند[6] توکل امیر خیوه بود چون از حال امیر صاحب‌قران وامیر حسین خبر یافت خواست که بمکر وحیلت ایشانرا بدست آرد ایشان ازین معنی واقف شدند وبا مقدار شصت نوکر قصد پایاب کردند توکل با هزار مرد در عقب رفت بهم رسیدند واز اوّل روز جنگی عظیم در پیوستند واز طرفین داد مردی ومردانگی دادند وتا حدّی از طرفین کشته شدند که امیر حسین وامیر صاحب‌قران با هفت کس بماندند وتوکل با پنجاه کس باقی کشته وپیاده شدند وگریختند وامیر حسین با آن هفت مرد خودرا بر توغ توکل زد وتوغ اورا بدو نیم کرد وایشانرا از هم جدا کرد باز مجتمع شدند امیر صاحب‌قران مصلحت دران دید که امیر حسین‌را در پیش انداخت وخود عقب او نگاه می‌داشت تا خودرا بمأمنی رسانید دشمنان نیکامیشی کرده در عقب می‌رفتند وامیر صاحب‌قران ایشانرا بضرب تیغ وتیر باز می‌گردانید درین

اثنا اسپ امیر حسین بروی در آمد واو پیاده شد. دلشاد آغا خاتون امیر حسین پیاده گشت واسپ خودرا بدو داد وامیر صاحب‌قران چندان محافظت کرد که او سوار شد ویکی در پی می‌آمد امیر صاحب‌قران تیری بر روی او زد واورا بینداخت پس روی در بیابان نهادند وازان هفت مرد[1] *دو خراسانی بود ویکی چغتایی آن چهار دیگر که ماوراءالنهری بودند اسپان ایشانرا گرفته گریختند وامیر حسین وامیر صاحب‌قران پیاده ماندند[2] التجا بحضرت ذو الجلال کردند امیر صاحب‌قران با اولجای‌ترکان آغا که حرم محترم امیر صاحب‌قران وخواهر امیر حسین بود از چول بیرون آمدند وبجوی فی رسیدند ترکمانان سر راه ایشان گرفتند اولجای‌ترکان آغارا در چاهی پنهان کرد تا دشمن از حال او واقف نشود وشمشیر کشیده متوجّه جنگ ترکمانان شد ناگاه حاجی محمّد نامی که دوست قدیم او بود دران میانه اورا بشناخت ترکمانانرا از جنگ او منع کرد واسپ کشیده اورا سوار گردانید ترکمانان آن شب اورا باز گرفتند چون روز شد وامیر صاحب‌قران خسّت طبع ایشان می‌دانست دو تومغا[3] ویك لعل بدیشان بخشید واز دست ایشان خلاص یافت وحاجی محمّد مذکور سه اسپ با مایحتاج مهیّا کرد وقجرچیٔ که نامش ساری‌قولانچی[4] بود تعیین کرده اورا روانه گردانید ومقرّر کرد که اورا بامیر حسین رساند چون بخدمت امیر حسین رسید اسپانی که داشت پیش‌کش کرد واورا سوار کرده بمحمودی رسیدند دران موضع آب نبود از چاه آب کشیدند ودوازده روز آنجا منزل ساختند

ذکر گرفتن امیر علی بیك امیر حسین وامیر صاحب‌قرانرا وحبس کردن ایشان در ماخان

چون حال امیر حسین وامیر صاحب‌قران بدین مرتبه رسید[5] علی بیك جاونی قربانی ازین معنی واقف شد شصت نفر مرد مسلّح معیّن کرد تا بریشان تاختند وایشانرا قید کرده بولایت ماخان بردند ودر موضعی موحش ومقامی ناخوش[6] حبس کردند[7] محمّد بیك برادر بزرگ علی بیك بود کس فرستاد وبرادررا نصیحت کرد وبرین فعل ناشایست ملامت نمود ومبالغت کرد تا دست ازیشان باز دارد واز خاصّهٔ خود تجفها

وهدیها جهت ایشان فرستاد علی بیك بی‌مروّتی کرده آن تحفها بدیشان نداد امّا ایشانرا خلاص داده اسپی لاغر واشتری نزار[1] بدیشان داد *دربن اثنا دوستی قدیم امیر صاحب‌قران که اورا مبارکشاه سنجری گفتندی بخدمت آمد واسپان نیکو کشید[2] وعذرها خواست وخدمات پسندیده بجای آورد امیر صاحب‌قران آن اسپانرا مجموع بامیر حسین پیش‌کش کرد وباتّفاق بطرف گرمسیر رفتند امیر صاحب‌قران اجازت خواسته بسوی بخارا[3] رفت واولجای‌ترکان آغارا *که در چاه پنهان کرده بود سوار کرده[4] بولایت وایل در آمدند[5] تیموکا پیش رفت وزمین خدمت ببوسید پانزده مرد جمع شده سوار شدند وبطرف خزار روانه گشتند *واسپان آن موضعرا[6] براندند وباق‌قوبی رسانیدند واز آب آمویه گذرانیده بچولها وریگستان در آمدند وارغونشاه بردالیقی که مصاحب بندگی حضرت بود پانزده کس[7] جمع کرد وچون هوا بغایت گرم بود بکنارهٔ آب در سایهٔ جنگل مدّت یك ماه توقّف کردند ناگاه سپاهی انبوه بادید آمد توقّف مصلحت ندیدند توکّل بر خدای عزّ وجلّ کرده خودرا در آب آمویه انداختند وبعنایت الهی از شرّ دشمنان خلاص یافتند واولجای‌ترکان آغا در متابعت امیر صاحب‌قران اسپ‌را در آب انداخته بسلامت گذشت وبچول در آمده روزگاری می‌گذرانیدند *وتا یك ماه[8] در یایلاق آن مواضع توقّف کردند بعد ازان سوار گشتند وبجانب سمرقند توجّه کرده بخانهٔ قتلغ‌ترکان آغا خواهر امیر صاحب‌قران نزول کردند وچهل وهشت روز آنجا بودند وچون آوازهٔ ایشان میان مردم منتشر شد سوار شده بچولکای[9] شهر کش آمدند ودر دهی اجیغی نام فرود آمدند وچهل وهشت روز دیگر آنجا بودند وازانجا سوار شده شب در میانه کرده باب آمویه رسیدند تیمورخواجه اوغلان[10] و[11]بهرام در لب آب با امیر صاحب‌قران ملاقات کردند وبدیدار یکدیگر شادمان ومسرور شدند وباهم ترك وطن خود کرده عزیمت گرمسیر کردند *ودر حضرت تومان[12] بخدمت امیر حسین پیوستند[13] وبا قریب هزار *نفر مرد[14] بسیستان رفتند ودران حال حاکم سیستانرا دشمنی خیره پدید آمده بود واز مقاومت او عاجز مانده چون آثار شجاعت وبزرگی ایشان بدید بدیشان توسّل کرده درخواست کرد که مرا دشمنی غالب عاجز گردانیده است اگر بدستیاری ومردانگی شما ایشان از من مندفع شوند شمارا جواهر واموال بسیار دهم وتا زنده باشم ممنون منّت شما باشم ودرین باب مبالغها کرد وتضرّعها نمود ایشان قبول کرده بزور بازوی سعادت دمار از وجود دشمن او بر آوردند وایشانرا مقهور ومنهزم گردانیدند ملك سیستان بوعدهٔ خود وفا نکرد ایشان از سیستان بیرون آمدند سگزیان

راه بر ایشان بگرفتند وچون انبوه بودند جنگ بسیار کردند امیر صاحب‌قران در تیراندازی سرآمد اقران ویگانهٔ جهان بود بهر تیری سگزیی‌را بر خاك می‌خوابانید [بیت]

چو او دست بردی بتیر وکمان * نرستی کس از تیر او بی‌گمان

سگزیان بسیار بودند چون آن ضرب دست بدیدند از سر ضرورت بیکبار حمله کردند ودران اثنا *دست امیر صاحب‌قران‌را تیری[1] رسید ومجروح گشت آخر الامر امیر حسین ولشکر خروش کردند وسگزیان‌را باز نشاندند وامیر صاحب‌قران‌را بگرمسیر بردند وپیش تومان گذاشتند وجمعی بخدمت او باز داشتند تا بمعالجه اشتغال نمایند وامیر حسین با نود مرد کاری بسر[2] بقلان رسید آخر کار برادر کوچك بیکیجك[3] *با لشکری بسیار[4] سر راه او بگرفتند وجنگ در پیوستند وچون انبوه بودند لشکر امیر حسین‌را متفرّق گردانیدند امیر حسین با دوازده مرد چهار سوار وهشت پیاده بگریختند *وبموضع شبرتو رسیدند[5] وچون دست[6] امیر صاحب‌قران خوشتر شد وطبیب اَللّٰهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ[7] از داروخانهٔ وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَآءٌ[8] مرهم کرم نهاده آن زحمت‌را بصحّت مبدّل گردانید با تیمورخواجه اوغلان ونوکران ایشان بیست وچهار نفر متوجّه کهمرد[9] شدند *وخبر امیر حسین شنوده بودند[10] سونج نام نوکری‌را[11] فرستادند تا مژدگانی رساند[12] وقرار دادند که در ارصف[13] بیکدیگر رسند درین اثنا صدّیق نام برادر امیر صاحب‌قران با پانزده مرد رسید وبدیدار یکدیگر شادمان شدند هم در روز اورا بجانب امیر حسین فرستاد وخود در عقب روانه شد از طرف ارصف صد سوار بنمودند کس فرستاد تا تحقیق کند اگر ایل باشد چرخ زند چون برسیدند قزانچی پسر هرتوایسن[14] بود خبر امیر حسین شنوده می‌آمد چرخ زد از طرفین بتعجیل براندند وبهم رسیدند وچون امیر صاحب‌قران‌را دیدند شادمان شدند وخبر آمدن امیر حسین تحقیق کرده بطرف ارصف رفتند وهر جا که نزول می‌کردند قراول می‌فرستادند وپاس می‌داشتند بامداد قراول از دور سیاهی دید خبر داد اندیشناك شدند چون تفحّص کردند امیر توغلوق‌خواجهٔ برلاس وامیر حاجی سیف الدین وآتشه[15] *وتوتا باشلیغ[16] وجماعتی دیگر از متعیّنان مقدار هفتاد نفر بودند چون نام امیر صاحب‌قران شنودند پیاده شدند ومراسم تعظیم بتقدیم رسانیدند واز طرفین شادمانی فزودند روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد تفحّص کردند شیربهرام بود که سخن ناشنوده پیش تومان مانده بود وبطلب امیر حسین وامیر صاحب‌قران آمده این معنی هم موجب زیادتیٔ قوّت وشوکت شد وچون صدّیق پیش امیر حسین رسید وخبر امیر صاحب‌قران رسانید امیر

حسین بغایت شادمان شد ودر حال سوار گشت ونومقولی[1] با صد وسی سوار ومحمودکلی با صد وپنجاه مرد در عقب او روانه شدند ودر ارصف بیکدیگر رسیدند واز نیك وبد ایام وسرگذشت روزگار حکایتها گفتند وشنیدند درین میانه معلومشان شد که در اولاچو منکلی‌بوغا نشسته وکمر عداوت بر میان بسته است قصد حصار وی کردند شیربهرام راضی نشد وگفت منکلی‌بوغا دوست منست پیش وی روم واورا نصیحت کنم تا بخدمت آید منکلی‌بوغا چون ازین حال خبر یافت حصاررا گذاشته بگریخت ودر همین حال از ایل دولان‌جاون سیصد مرد بخدمت امیر آمدند وزمین بوسیده نمودند که ایشان در اصل ایل واوجاور او[2] بوده اند وباز روی بخدمت او نهاده آمده اند این معنی موجب مزید شوکت شد در موضع درای‌ارصف[3] فرود آمدند قراول[4] که در عقب گذاشته بودند سیاهی دیده خبر آورد چون معلوم کردند اوللاس پسر تومان بود با دویست مرد که بطلب ایلها می‌گشت واسپان ولایت رانده آمده بود چون خبر امیر حسین وامیر صاحب‌قران شنود بخدمت شتافت امیر صاحب‌قران تیموکارا با چهار نفر مرد بجانب قهلغه فرستاد تا خبر آرند چون رفتند ودیدند که مغولان در ولایت در آمده غارت می‌کنند تیموکا بنزدیك خانهٔ خود رسید خویشان وآغاواینی حاضر شدند ویکدیگررا در کنار گرفتند وشادمانی نمودند هرچند تیموکارا گفتند بخانه فرود آی وفرزندان خودرا ببین گفت مخدوم من از خانهٔ خود دورست خدمتگار او خانه به‌بیند نشاید درین اثنا امیر حسین وامیر صاحب‌قران کوچ کرده بدری‌کز[5] رسیدند ودر میدان اولجای‌بوغا فرود آمدند امیر صاحب‌قران شنید که امیر سلیمان وامیر موسی وامیر چاکو وامیر جلال الدین وامیر هندوکا بترمد فرود آمدند تولون‌بوغارا بسوی ایشان فرستاد تا شب در میان کرده از آب آمویه بگذرد واحوال اعلام ایشان کند درین اثنا ابو سعید ومنکلی‌بوغا وحیدر با شش هزار مرد مکمّل کمر کینه وعداوت بسته وشب در میان کرده وقت صبح بامیر صاحب‌قران رسیدند وبر لب *آب سیاه[6] که در میانه فاصل بود فرود آمدند وهر دو لشکر کمین یکدیگر گرفتند امیر صاحب‌قران نزدیك ایشان رفت وبسخنان عاقلانه وکلمات شیرین ایشانرا ازان عزیمت فاتر گردانید آری مرد عاقل وخردمند کامل چون بدانش ورأی رزین مستظهر باشد* بشمشیر زبان آن مقدار مصالح دین ودولت رعایت تواند کرد که هزار مبارز بشمشیر برّان از ده یك آن قاصر باشد ایشان لب[7] آب دری‌کزرا گرفتند ولشکر امیر صاحب‌قران کنارهٔ قودآریقی[8] می‌رفتند وجای جنگ وگذرگاه می‌جستند برین نسق تا برابر بلخ رسیدند وجوی عبد الله‌را در

میانه گرفتند ودر دو کنارهٔ این جوی صفّ کشیدند ومیمنه ومیسره راست کردند درین وقت امرای ولایت که بترمد آمده بودند مثل امیر موسی وامیر سلیمان وامیر چاکو همه پیش امیر صاحب‌قران حاضر شدند وخدمت بجای آوردند وتیموکا نیز پیوسته شد از وقت ظهر تا بشب از طرفین تیر می‌انداختند ناگاه تیری بر تیموکا رسید وزخم‌دار شد آن روز بشب رسانیدند روز دیگر چون طلیعهٔ صبح صـــادق بدمید امیر صاحب‌قران بی توقّف حمله کرد وبقوّت تأیید الهی وزخم بازوی دولت شکست بر لشکر دشمن انداخت وایشانرا هزیمت کرده از پل بگذرانید وچون رمهٔ گوسفند کـــه از شیر وگرگ رمد براند وامیر حسین وامیر صاحب‌قران نصرت در رکاب وظفر هم‌عنان در مقرّ عزّ خود فرود آمدنـــد ولشکررا شماره کرده دو هزار مرد مکمّل بودنـــد امیر صاحب‌قران منقلای لشکر شده بکشتی در آمد وبطرف ترمد عبور کرد وقراول بجانب قهلغه فرستاد قراول راه‌کوفته ومانده شده بود خواب برو غلبه کرد لشکر آجونای برادر بیکیجك رسیدند وازو بگذشتند وامیر صاحب‌قران اعتماد بر قراول کرده منتظر خبر او نشسته که ناگـــاه لشکر دشمن گروه گروه در رسیدند امیر صاحب‌قران درین حال بر ترتیب لشکر قادر نبود یگان یگان خودرا در کشتی انداختند واز آب آمویه گذشتند واو با لشکر اندك در میان *جزیرهٔ وارال[1] جنگ بسیار کرد وچندان توقّف کرد کـــه مجموع لشکر او از آب گذشتند امّا خیمه وبار وبنه در میان دشمن بماند وچون از آب گذشتند کشتیهارا بسوختند ویکماه توقّف کردند *ودر موضع[2] خلم که از حدود بلخ است رسیدند ولشکرهای متفرّق آنجا جمع شدند وازانجا روانه شده ایل برولدای‌را جمع کردنـــد وازانجا بجانب بدخشان وتایقان رفتند ودر آب شور شاهـــان بدخشان صلح کردند وچند روز آنجا متوقّف شدند امیر صاحب‌قران مقدّمه ومنقلای لشکر شده بطرف ارهنك‌سرای[3] بر گشتند واز سالی‌سرای گذشته بچول در آمدنـــد وبدشت کولك فرود آمدند امیر صاحب‌قران دران شب جامه بر کنده وموزه کشیده می‌خواست که بفراغ دل خوابی کند قاصد امیر حسین آمد وبتعجیل طلب داشت فی الحال روان شد وچون بخدمت او رسید پولادبوغا وشیربهرام پیش او[4] بودند امیر حسین از شیربهرام شکایت کرد که درین حال که بلشکر دشمن رسیده ایم بی‌وفایی می‌کند ومی‌گوید بولایت خود می‌روم هرچند نصیحت کردم سود نمی‌دارد امیر صاحب‌قران اورا نصیحت بسیار کرد هم فایده نداد امیر حسین در غضب شد ولیکن وقت راندن غضب نبود خشم‌را فرو خورد وشیربهرام مخالفت کرده بجای خود روانه شد امیر حسین امیر

صاحب‌قران را منقلای لشکر گردانید وگفت پیشتر روان شو که استماع افتاده که دشمنان[1] از پل سنگین تا جالانی[2] گرفته نشسته اند امیر صاحب‌قران *روانه شد چون[3] رسید دید که توغلوق وکیخسرو مقدّمهٔ لشکر شده با بسیاری از امرای مغول در قول ایستاده وتیمور پسر بوبکان[4] وساریق وشانکوم وتوغلوق‌خواجه برادر حاجی بیک وکوج‌تیمور پسر بیکیجک وباقی امرای هزاره با بیست هزار مرد آمده بودند واز سر جالانی تا پل سنگین نشسته ولشکری که با امیر حسین بود شش هزار مرد بود ازان جمله دو هزار گزین کرده بامیر صاحب‌قران داده بود امیر صاحب‌قران با آن دو هزار مرد گزیده توکّل بر حضرت خدای کرده از چاشتگاه تا شب جنگ در پیوست چندانکه از طرفین لشکر بی‌طاقت شدند وقت نماز شام نظر کرد دید که دشمن بسیارست وکار دشوار برأی رزین درین باب فکر بلیغ فرمود در آیینهٔ ضمیر منیرش این معنی روی نمود که امیر موسی وامیر مؤیّد واوج‌قرا بهادر با پانصد مرد بر سر پل سنگین در مقابلهٔ لشکر خصم بایستند امیر صاحب‌قران با هزار وپانصد سوار مردان کاردیدهٔ نبردآزموده از میدان ایسن تا رسن‌کش روانه شده *در نیم‌شب[5] از آب بگذشتند وبر بالای کوه بر آمدند وآتشها بر افروختند قراولان خبر ایشان رسانیدند هراس وترس بر دشمنان غالب شد روی بهزیمت نهادند وامیر صاحب‌قران نیکامیشی کرده دمار ازیشان بر آورد واز کشته پشتها پدید آمد تا بمیدان کجراتی رسیدند وفرود آمدند از طرف دیگر امیر حسین با لشکر قول رسید وباز امیر صاحب‌قران با دو هزار مرد منقلای شده بقهلغه رسید وامیر سلیمان وامیر چاکو وامیر بهرام وامیر جلال الدین برلاس وحاجی سیف الدین وپول‌تیمور را دویست مرد داد وفرمود تا آنرا چهار قوشون سازد وهر سواری دو شاخ درخت در پهلوی اسپ آویزند تا گرد وخاک بر آمده دشمن تصوّر کنند که لشکر بسیار متوجّه است بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند وبشهر کش در آمدند ولشکر جته در تاش‌آریقی بودند وامیر صاحب‌قران با صد نفر مرد شب در میانه کرده بخزار رسید ولشکر خزار وکش را جمع کرده بطرف جیکدالیک روانه کرد وتای‌خواجهٔ سلبری را چغداول ساخت وشیخ محمّد[6] با هشت[7] قوشون لشکر بدیشان پیوست ومجموع لشکر بطرف جیکدالیک روانه شدند ودرین اثنا امیر حسین با لشکر قول رسید وشیر بهرام که چهل ودو روز بود تا از قتلان جدا شده بود واصل شد ومجموع در جیکدالیک جمع آمدند وامیر حسین با امیر صاحب‌قران ملاقات کرده با عساکر منصور بطرف خزار روانه شدند ودر مزار خواجه رزماز استعانت از روح او طلبیده تجدید

عهد وپیمان کردند وسوابق دوستی واخلاص‌را بلواحق یگانگی واختصاص مؤکّد گردانیدند وچون حضرت عزّت امیر صاحب‌قران‌را از بهر کارهای بزرگ نگه داشته محافظت می‌فرمود وآثار دولت وسعادت او روز بروز ظاهر می‌شد خواست تا دل او بتأیید حقّ قوی‌تر باشد واعتماد او بر مساعدت سعادت زیادت روزی وقت چاشت بفکری[1] مشغول بود آوازی شنید که شاد باش وغصّه مخور که حقّ تعالی شمارا نصرت وفیروزی کرامت کرد امیر صاحب‌قران پرسید که اینجا هیچ کس سخنی گفت یا نه چون معلوم شد که کس نبوده است دانست که آن سخن از هاتف غیبی بگوش هوش او رسیده بود دلش بتأیید الهی قوی‌تر شد وعادت الهی چنین رفته است که چون با بندهٔ نظر عنایت فرماید اورا شایستهٔ قبول تربیت خود گرداند وگاه گاهش از عالم غیب نویدی دهد تا بدان استظهار افزوده قبول آن شغل‌را آماده شود چنانچه بنسبت با حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم فرموده که پیش از نزول جبرئیل وتعیین منصب رسالت بهاتفان غیبی دل اورا تقویت می‌داد تا آهسته آهسته صورتی چند در نهاد مبارك او راسخ شد وچون از قوّت بفعل رسید اورا شایستگیٔ قبول آن پدید آمده بود چون امیر صاحب‌قران‌را این صورت روی نمود خوش‌خاطر شده بخدمت امیر حسین شتافت وصورت واقعه برو عرض کرد آنرا بفال گرفته وبدولت او امّیدوار شده سوار شدند وتوکل بر خدای کرده دو گروه گشتند[2] در دست راست لشکر امیر حسین ودر دست چپ امیر صاحب‌قران ولشکر ایشان اندك بود ولشکر دشمن که در تاش‌آریقی بودند بسیار مقدّم ایشان الیاس‌خواجه خان وامیر حمید وامیر توق‌تیمور وبیکیجك وایشان هم دو گروه شدند[3] بر دست راست توق‌تیمور وبیکیجك[4] وبر دست چپ امیر حمید ایستاد ودر قول الیاس‌خواجه ودر موضع قبای‌متان[5] صفهای جنگ باز کشیدند امیر صاحب‌قران خودرا بران دریای بی‌پایان زد وچون رستم دستان دست بشمشیر وکمان یازید ودر حملهٔ اوّل توق‌تیمور[6] بهادر وبیکی برادر بیکیجك ودولتشاه‌را با دو پادشاه‌زادهٔ دیگر در زیر سم ستور انداخت وتومسا[7] از قبیلهٔ برین[8] وجنبو[9] از خاصّگیان جهرادی[10] هر دو در جنگ مردنگی نمودند وبسیاری از لشکر خصم هلاك گردانیدند وسایر لشکررا از جای بر داشتند وزیر وزبر کردند وامیر صاحب‌قران نیکامیشیٔ ایشان کرده بآب یام رسید وسر راه ایشان گرفته بسیاری از ایشان هلاك گردانید وامیر چاکو وامیر سیف الدین‌را با لشکری بسمرقند فرستاد واسکندر اوغلان وامیر حمید وامیر یوسف‌خواجه در دست افتادند ومعلوم کردند که امیر بیکیجك با الیاس‌خواجه

گریخته اند شادمان شده چند روز آنجا گذرانیدند *وامیر صاحب‌قران بمشورت امیر حسین شیربهرام‌را تعیین کردند[1] تا با لشکر خود از آب خجند گذشته بکنارهٔ تاشکند فرود آمدند وچند روز امیر صاحب‌قران وامیر حسین هر یك بنوعی بیماری کشیدند آخر الامر حضرت عزّت از خزانهٔ غیب شفا کرامت فرمود واولجای‌ترکان آغا نیز از گرم‌سیر رسید واز سر فراغ خاطر ونشاط دل *در آقار[2] بصید وشکار مشغول شدند وروزها بعیش وطرب ودعوت وطوی گذرانیدند ومصحوب امن وظفر بشهر سمرقند در آمدند ودر مسند امن وامان فارغ نشستند آری [مصراع]

نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود

چون حال مملکت برین گونه قرار گرفت وسمرقند مسخّر گشت *در سال هفتصد وشصت ویك[3] از هجرت سیّد المرسلین صلوات الله وسلامه علیه امرا ونوینان در موضع آقار مشورت کردند وکابل‌شاه‌را[4] بپادشاهی نشاندند وآنچه وظیفهٔ چنان جشنی باشد از طوی وپیش‌کشها بتقدیم رسانیدند وداد عیش وکامرانی دادند [شعر]

یکی جشن کردند با زیب وساز * که در وصف آن قصّه گردد دراز
زسیم وزر ونعمت وخواسته * همه صحن ایوان بد آراسته

درین اثنا امیر صاحب‌قران[5] اسکندر اوغلان وامیر حمیدرا که دوست قدیم پدر امیر صاحب‌قران بوده[6] از امیر حسین التماس نمود[7] خاطر اورا نگاه داشته از خون ایشان در گذشت وایشانرا بدو بخشید امّا چون اجل رسیده بود آن سعی مفید نیامد امیر حسین بسالی‌سرای متوجّه شد وامیر صاحب‌قران‌را فرمود که جنید[8]را بزنده‌حشم سپار بر موجب امر او بتقدیم رسانید در همان شب زنده‌حشم کار اورا بآخر رسانید وچون روز شد امیر صاحب‌قران امیر داود وامیر سیف الدین‌را فرستاد تا امیر حمیدرا طلب کرده بیاورند بایزید وایمن گمان بردند که از برای کشتن امیر حمید می‌آیند ایشان مسابقت کردند وامیر حمیدرا بگرز وشمشیر بکشتند وچون امیر حسین ازین حال واقف شد گفت کار نوکر وکهتر درین قضیّه از مهتر بهتر وامیر حسین‌را باز بران داشتند که اسکندر اوغلان‌را طلبیده بیاساق رسانید چون زمستان بآخر آمد وفصل بهار عالم‌را بجمال خود زیبایی داد درین اثنا خبر اجتماع دشمنان رسانیدند امیر صاحب‌قران قاصدی بخدمت امیر حسین فرستاد وازین صورت اعلام کرد فرمودند[9] که امیر تیمور مقدّمهٔ لشکر شده پیش رود امیر صاحب‌قران با پولادبوغا وزنده‌حشم[10] ولشکرهای دیگر روانه شده بموضع آقار رسید وچند روز توقّف کردند تا اسپان فربه شوند وامیر

حسین لشکرها جمع کرده *از آب خجند گذشتند[1] وچون منقلای دشمن نزدیك رسید امیر صاحب‌قران در میان جیناس وتاشکند فرود آمد ولشکررا فرمود تا گرد خود حصار ساختند وامیر حسین نیز رسید ولشکررا از آب گذرانیده فرود آمد ودشمنان لب آب بادام گرفته فرود آمدند ودرین وقت امیر حسین دل با امرا بد کرده بود واحوال او تغیّر پذیرفته وامرا وارکان دولت نیز دودل شده بودند وبی اعتماد گشته دران روز از هر دو طرف قراول بهم رسیدند وآن سال سال مار بود وقران نحسین نزدیك رسیده در اوّل ماه مبارك رمضان صفّ آراستند امیر حسین در دست راست ایستاد ودر قنبول[2] تیلانچی بود از قبیلهٔ ارلاتیان وهراول امیر اولجایتو وشیربهرام[3] وپولادبوغا وفرهاد وملك ومثل این بهادران نامدار ایستاده بودند وامیر صاحب‌قران دست چپ گرفته بود ولشکررا تعبیه کرده وآراسته ودر قنبول امیر ساری‌بوغارا تعیین کرد وهراول تیمورخواجه اوغلان مقرّر شد وامیر چاکو وامیر حاجی سیف الدین وامیر مراد وامیر عبّاس این بهادران نامدار شش قول[4] آراسته بودند واز سر عزمی تمام وجدّی بغایت متوجّه خصم گشتند ناگاه هوا متغیّر شد وابر وباران پدید آمد وکمانها وتیرها بمرتبهٔ رسید که یك تیر چنانچه بر خصم توان انداخت نماند وجامها وموزها در آب غرق شد ودستارها بر سرها گران وثقیل گشت وگل ووحل در مرتبهٔ بود[5] که اسپانرا مجال حرکت نماند ولشکر دشمن جامهای نمد پوشیده وآسوده از جای خود حرکت نکردند چون امیر حسین نزدیك رسید *بدانچه ممکن بود[6] جنگ آغاز نهادند ولشکر امیر حسین از لشکر دشمنان زیادت بود باهم در آویختند وامیر صاحب‌قران که در دست چپ بود دست راست دشمن‌را بشکست واز جای بر داشت ولشکر پادشاه پراگنده شد ودر قنبول ایشان شانکوم[7] بود هزیمت یافته مجال توقّف نداشتند امّا لشکر دست چپ دشمن غالب شده قوّت کردند وتیلانچی وزنده‌حشم‌را راندند ودر قنبول لشکر دشمن *شیرامجم بود[8] بزبردستی ومردانگی لشکررا رانده بامیر حسین رسانید وقول امیر حسین‌را از جای جنبانید چون شیربهرام[9] این حالت دید[10] لغام‌ریز کرده خودرا *بر پولادبوغا زد ودر عقب او امیر شمس الدین حمله کرد ودر مقام بهادری داد مردی داد وچون گرگ که در رمهٔ گوسفند افتد دشمنانرا براند[11] امیر صاحب‌قران *چون این حال مشاهده کرد[12] استعانت از حضرت باریٔ تعالی طلبیده با هفده قوشون حمله کرد وتیر وشمشیر بر سر دشمن فرو ریخت وبا وجود بسیاریٔ آن لشکر شمس الدین‌را بگریزانید وچون امیر حسین هزیمت دشمن وظفر امیر صاحب‌قران مشاهده کرد دیگر باره بلشکر[13] خود

باز آمد وایستادگی نمود وامیر حاجی بیك دست راست دشمن‌را راند **می‌رفت برات[1] واورنك‌تیمور چون گریختن لشکر دست راست خودرا دیدند *هراسان شده ایستادند[2] امیر صاحب‌قران نوکر خود تابان بهادررا بامیر حسین فرستاد که مصلحت درانست که اتّفاق کرده دیگر بار بر سر دشمن رانیم ودست‌برد مردی نمایم امیر حسین غضب فرمود وتهدید داده اورا چنان زد که بر جای افتاد امیر صاحب‌قران دیگر باره ملك وهمدی‌را پیش او فرستاد وبدان حرکت التفات نکرده تأکید کرد که مصلحت درانست که بر دشمن تازیم ودرین کار تهاون نکنیم باز غضب فرمود وگفت من از دشمن نگریخته ام که با من چنین می‌گویی اگر دشمن‌را گریزانید واگر شما گریزید محالست که از دست من خلاص یابید ودشنام داد وناسزا گفت واعتماد بر خود کرده لاف زدن آغاز نهاد بدین دلالت اثر بی‌سعادتی ونکبت بر چهرهٔ حال وی ظاهر شد وروز بروز کار وی روی در تزلزل وتراجع نهاد ولابدّ هر که حجاب محامات از پیش بر دارد وبسخنان سخت واخلاق ناپسندیده دل مردم آزارد خلایق ازو متنفّر شوند وروی از وی گردانیده بدشمنان وی ملتجی گردند وآن مقدار خراشش وآزار که از جراحت زبان بدل رسد از نیزه وسنان نرسد وازینجا گفته اند [بیت]

جَرَاحَاتُ ٱلسِّنَانِ لَهَا ٱلْتِيَامُ * وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ ٱللِّسَانُ

یعنی هر جراحت که از نیزه وشمشیر بکسی رسد بدارو ومرهم علاج پذیرد امّا جراحتی که بتیغ زبان بدل رسد هرگز التیام نیابد ومعالجه‌پذیر نباشد چون ملك وهمدی *ملول وخشمناك از پیش او باز گشته بخدمت امیر صاحب‌قران آمد ولجام اسپ او گرفته گفت[3] مصلحت در جنگ نیست چون باریٔ تعالی امیر صاحب‌قران‌را صاحب‌دولت آفریده بود سخن ناصحان گوش کرده از صواب‌دید ایشان تجاوز نکرد لاجرم مجموع کمر محبّت وانقیاد او بر میان جان بستند وتمامت لشکر مطیع وفرمان‌بردار وداعیٔ او شدند ودر وصیّتهای حکیمان آمده است که چون ناصحی ترا نصیحتی کند بدیدهٔ تأمّل دران باب بنگر اگر نصیحت او مشتمل بر منفعت[4] غیر ومضرّت تو باشد حذر واجب دان وشرارت او یقین شناس واگر مشتمل بود بر مضرّت غیر ومنفعت تو طمع او محقّق دان واگر متضمّن منفعت تو بود ودیگری‌را ازآن مضرّتی نرسد قبول کن واز سخن او تجاوز جایز مشمر خاصّه کسی که از طبقهٔ تو باشد وشغل او موافق شغل تو بود ودر صنعت ترا با او مشارکت باشد شنودن نصیحت او لازم‌تر بود القصّه طبل آسایش زدند وهر دو لشکر ازهم جدا شدند وهر یك در مقام خود فرود آمدند امیر حسین

در شب امیر صاحب‌قران‌را طلب کرد اجابت نفرمود وگفت مردم سربازی می‌کنند واو بدخلقی می‌نماید آن شب بروز رسید لشکرها سوار شدند امیر حسین وامیر صاحب‌قران لشکرهای خودرا آراسته ومیمنه ومیسره راست داشته متوجّه جنگ‌گاه شدند دشمنان روی بهزیمت نهادند و[1]شمس الدین‌را هنوز از گریختن لشکر خود خبر نبود وازیشان جدا افتاده توغ ونشانهٔ او پیدا شد لشکر روی بوی آوردند بدین سبب لشکر دشمن که گریخته بودند ایمن شدند وبعد از تفرقه باز جمع گشتند ویکبار حمله کردند وچون ظفر دشمنان مقدّر بود کوشش سود نداشت امیر حسین روی بهزیمت نهاد ودرخت دل‌آزاری وبدخلقیٔ او میوهٔ تلخ ناکامی بار آورد ولشکر متفرّق وپراگنده شدند وچون برگ خزان از اسپ بر لای وگل افتادند دشمنان غالب شدند وتیغ بی‌دریغ راندند وجمعی بسیار وخلقی بی‌شمار بکشتند تا غایتی که از کشتن ملول گشتند وقریب ده هزار مرد در زیر دست وپای اسپان ناچیز شدند وچون این شکست واقع شد امرا وبقیهٔ لشکر روی بطرف سمرقند وکش نهادند امیر حسین امیر صاحب‌قران‌را فرمود که خانه وایل خودرا از آب بگذران جواب فرمود که ایل وحشم بعزیمت گذشتن آب رفته اند امّا چه سود که ولایت ویران شد وعیش وزندگانی بر مردم تلخ گشت وشهرها خراب خواهد شد مصلحت درانست که شما بسلامت روان شوید من روزی چند توقّف می‌کنم تا لشکر جمع کرده با این دشمنان نوبت دیگر جنگ کنم این فرمود وتوقّف کرد وبعد از جدّ وجهد بسیار دوازده قوشون دیگر ترتیب داد وتیمورخواجه اوغلان وجاورچی وعبّاس بهادررا با هفت قوشون منقلای لشکر ساخته بطرف سمرقند فرستاد در راه جاورچی شراب خورد وچون مست شد هذیان گفتن آغاز کرد وداودخواجه وهندوشاه‌را گفت در چه فکرید امیر تیمور شمارا خواهد گرفت وپیش امیر حسین خواهد فرستاد وامیر حسین شمارا خواهد کشت[2] خاطر ایشان ازین سخن پریشان شد بترسیدند وروی بر گردانیده بلشکر دشمن پیوستند چون بکوهك رسیدند[3] منقلای لشکر جته کپك‌تیمور واینکرجاق پسر حاجی بیك پیش آمدند وایشانرا بلشکرگاه رسانیدند[4] تیمورخواجه اوغلان حفظ لشکر خود نتوانست کرد وبر جای نه‌ایستاد متفرّق وپراگنده شدند چون منقلای لشکر توقّف نکرد امیر صاحب‌قران از آب آمویه گذشت ودر بلخ فرود آمد وتومان وهزاره وایل خود وتوابع پادشاه کپك[5] وتومان اولجای‌بوغارا جمع کرد وچتر وسراپرده وخرگاه وبارگاه بر افراخت وشکر نعمت حضرت عزّت[6] گزارده بعیش وعشرت مشغول شده تلافیٔ ایّام شدّت ومحنت‌را روزی چند براحت وفراغت

گذرانیدند وامیر حسین بخانهٔ خود[1] رسید وهر کـه از رعیّت وقبیلهٔ او بود وقوتی داشت کوچ کرده با خود بموضع قبرتو[2] برد وآنجا ساکن شد ومردم[3] بتفحّص حال دشمن بر گماشت ونیّت بران مصروف گردانید که اگر دشمن‌را قوّت[4] باشد ونتواند ایستاد بهندوستان رود واین عزیمت هم از دلایل بی‌دولتی بود چه گفته اند [بیت]

آدمی بر حسب همّت خویش افزایـد * هر چه اندیشه درآن بندد چندان گردد

وهر کرا همّتی بلند وبختی ارجمند باشد سر بکارهای مختصر فرود نیاورد وهمواره ترقّی بمدارج کمال وتصاعد بذروهٔ جلال مطمح نظر او باشد وداند که اجل آدمی مقدّرست وچون آن وعده برسد بشروع کاری بزرگ یا قناعت بکاری مختصر تفاوت نپذیرد وحکما ازینجا گفته اند [شعر]

إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرٍ مَرُومٍ * فَلَا تَقْنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ
فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ حَقِيرٍ * كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرٍ عَظِيمِ

معنیٔ این دو بیت آنست که چون در کاری که مطلوب ومرغوب باشد شروع کنی میل بفروتنی ودون‌همّتی مکن وقصد آن کن کـه سر همّت بر آسمان سایی چه چون وعدهٔ اجل فرا رسد خواه در کاری بزرگ باشی وخواه در کاری حقیر طعم مرگ در هر دو حال یکی خواهد بود پس عاقل چون این معنی برابر دیدهٔ دل دارد سر همّت بمحقّرات فرو نیاورد ودر حدیث رسول صلّی الله علیه وسلّم آمده است که إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا یعنی بدرستی که حضرت عزّت کـارهایی دوست می‌دارد که ببلندهمّتی وبزرگ‌منشی تعلّق دارد وکارهایی کـه بسستی ودون‌همّتی می‌کشد دشمن می‌دارد غرض آنکه چون امیر حسین در مقام دون‌همّتی قدم نهاده فکرهـای نازل می‌کرد در مآل بمنتهای همّت خود رسید **القصّه درین اثنا وبا در اسپان لشکر جته افتاد واکثر ایشان هلاك شدند وبدین سبب متفرّق وعاجز وسرگردان گشتنـد امیر صاحب‌قران عبّاس بهادررا بطرف قهلغه قراول فرستـاد چون رفت ومراجعت لشکر جته تحقیق کرد باز گشت واز بی‌سامـانی وبی‌اولاغیٔ ایشان خبر داد وگفت از چهار نفر یکی‌را اسپ بیش نیست *ودو دو بر اسپها نشسته می‌روند[5] واکثر ایشـان ترکش بر پشت بسته پیاده بخانه مراجعت می‌کنند امیر صاحب‌قران بشنودن این خبر فرح وشادی افزود وشکر حضرت عزّت بتقدیم رسانید قاصدی بخدمت امیر حسین فرستاد تا احوال با او تقریر کند *وخانهٔ خودرا[6] بطرف سمرقنـد روان کرد وخود سوار شده مستقبل امیر حسین شد ودر سر بقلان ملاقات کردنـد ومجلس داشته در

امور ملك با يكديگر مشورت پيوستند امير صاحب‌قران اجازت خواسته باز گرديد وفصل زمستان در قرشى گذرانيد ودران فرصت حصار قرشى‌را مسخّر كرده نهب وغارت فرمود وهم درين سال آن حصاررا عمارت كرده تمام گردانيد[1]

ذكر مسخّر كردن امير حسين مملكت سمرقندرا

چون فصل بهار شد امير حسين لشكر كشيده بسمرقند رفت ومولانازادهٔ سمرقندى ومولانا خردك بخارى وابو بكر ندّاف هر سه سربدار شده مردم شرّير بريشان جمع شده بودند ونگذاشتند كه لشكر جته در سمرقند در آيند وايشان چون عاجز شدند توقّف نكردند وآن سه مرد بسردارى مغرور شده ظلم وجور پيشه ساختند وخلق در دست جور وبيداد ايشان گرفتار بودند امير حسين چون بسمرقند رسيد فرمود تا سر سربداران بر دار كرده مردم‌را از شرّ ايشان خلاص دهند امير صاحب‌قران مولانازاده‌را شفاعت فرموده خلاص داد وباقى‌را[2] هلاك كردند امير حسين چون متمكّن شد حرص بر نهاد او غالب شده بجمع اموال رغبت كرد وجماعتى‌را كه با او سربازى كرده بودند از خود متنفّر گردانيد وقصد گرفتن مالهاى ايشان كرد واز جملهٔ آنها جمعى از ملازمان امير صاحب‌قران بودند مثل امير چاكو وامير سيف الدين وآق‌بوغا بهادر وايلچى بهادر ودولتشاه بهادر ايشانرا بمحصّل سپرد وچون ايشانرا واقعها افتاده بود واكثر مالها تلف شده آن مال بتمامى درست نمى‌شد امير صاحب‌قران قدم در قضيّهٔ ايشان نهاده مدد ومساعدت نمود وزر ونقرهٔ بسيار در معاملهٔ ايشان مبذول داشت از جمله گوشواره ودستيارهٔ آغاى معظّمه اولجاى‌تركان آغا كه خواهر امير حسين بود ودر حبالهٔ امير صاحب‌قران گرفته در وجه مصادرهٔ ايشان بداد چون پيش امير حسين آوردند بشناخت امّا حرصش نگذاشت كه از بند آن در گذرد واين مقدار ندانست كه حرص وبخل ودون‌همّتى با سردارى وپادشاهى جمع نشود وحكما گفته اند بخل در هيچ مقام نبود الّا كه حسرت هم‌آغوش او باشد وطمع بهيچ در در نرود الّا كه مذلّت وخوارى تابع او بود وشره وحرص بهيچ چيز نپيوندد الّا كه حرمان وخسران با او قرين بود القصّه از جملهٔ آن مبلغ سه هزار دينار

باقی مانده بود امیر صاحب‌قران در عوض آن اسپان خاصهٔ خود پیش‌کش کرد امیر حسین دانست که اسپان جیبهٔ اوست قبول نکرد وباز گردانید وگفت من بسالی‌سرای می‌روم وبزر احتیاج دارم مدد ومعاونت کن ومال من درست گردان وآن سه هزار دینار نقد بفرست که بجهت دست‌پیمان دختر پیش حسین صوفی می‌فرستم امیر صاحب‌قران تقبّل کرد وگفت مال‌را تدبیر کنم امّا از خدمت تو جدا نمی‌شوم که چون ابنیٔ از صحبت وخدمت امیر[1] خود دور شود دشمنان مجال یابند وفرصت نگاه داشته دروغ‌را لباس راستی پوشانند ودل حاکم‌را متغیّر گردانند ومرا طاقت آن نیست واگر اجازت مصاحبت نمی‌فرمایی اجازت شود تا این چاکر بجانب خانهٔ کعبه توجّه کرده بتدارک عمر گذشته مشغول شود وعذر تقصیرات واقع شده بخواهد امیر حسین این معانی مسلّم نداشت وبعد از مبالغهٔ بسیار حکومت وامارت شهرکش برو مقرّر گردانید روز دیگر امیر حسین بجانب سالی‌سرای روانه شد وامیر صاحب‌قران در مقرّ عزّ خود نزول فرمود وبقیّهٔ مالی که مانده بود درست کرده در عقب امیر حسین فرستاد وچون از حوادث روزگار ومحنتهای زمانهٔ ناسازگار ملول شده بود خواست که مدّتی بفراغت گذرانیده خاطر مبارک‌را انشراحی دهد عزیمت شکار فرمود وبا نشاطی وافر وفرحی هرچه بیشتر سوار شد درین حال امیر موسی واردو خاتون[2] وعلی درویش وفرهاد متّفق شده در مقام غدر ومکر مشورت کردند[3] ومکتوبی مزوّر نوشتند مضمون آنکه امیر تیمور با امیر حسین یاغی شده مخالفت کرده است وشب وروز در ترتیب آن کارست وما از هواخواهی اعلام کردیم واین مکتوب بامیر حسین فرستادند چون بر مضمون آن اطّلاع یافت قاصد فرستاد که امیر تیمور وامیر موسی وعلی درویش وفرهاد پیش اردو خاتون[4] روند وآنجا یارغو دارند وبه‌بینند که سخن که راست است تا[5] مستوجب اعزاز واکرام شود والاّ در محلّ عتاب وغضب[6] آید چون این سخن بسمع شریف امیر صاحب‌قران رسید[7] بی توقّف بطرف سمرقند روانه شد تا راستیٔ خود ظاهر گرداند وغبار این تهمت‌را از دامن عرض خود بیفشاند چون امیر موسی وعلی درویش شنودند پیشتر از بحث وتفتیش بسوی خجند روان شدند امیر صاحب‌قران فرمود که این منسدان سخن دروغ آغاز کردند وبنیاد افساد وفتنه نهادند واین حاکم که امیر حسین است از وضع خود متغیّر شده در اموال مردم طمع می‌کند وسخن منسدان گوش می‌دارد اگر ناگاه تحقیق ناکرده غضبی راند وکار از دست رود چاره چه باشد [بیت]

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

وهر که در اوّل فرصت وظایف حزم مرعی ندارد وجانب احتیاط مهمل گذارد وبر دشمن بداندیش اعتماد کند در هلاك خود سعی کرده باشد ودر زوال دولت خود کوشیده بنا برین دولت امیر صاحب‌قران اورا بران داشت تا دران کار تأمّل فرموده غفلت وبی‌التفاتی‌را بکار خود راه نداد وپیش ازانکه دشمن بداندیش برو دست یابد قدم در مقام تدبیر نهاد وچون سعادت مساعد بود آن تدبیر با تقدیر موافق افتاد

ذکر مخالفت امیر صاحب‌قران با امیر حسین بمشورت شیربهرام وبهرام جلایر

بر ارباب خرد وبینایی واصحاب عقل ودانایی روشن است که چون خواست حضرت عزّت جلّ جلاله بکاری تعلّق گیرد اوّل سببی که موجب بودن آن کار باشد پدید آورد [بیت]

ببودن چون شود کاری سزاوار * مهیّا گردد اسبابش بناچار

بنا برین معنی چون ارادت خدای تعالی بزوال دولت امیر حسین تعلّق گرفت نخست دلهای خلایق‌را ازو متنفر گردانید واخلاق اورا متغیّر کرد وچون خواست که این امیر صاحب‌قران‌را والیٔ امور عالم گرداند دلهای ارباب قلوب‌را بطرف او مایل گردانید واورا توفیق کارهای نیکو ارزانی داشت لاجرم دولت از امیر حسین روی بر تافته دواسبه باستقبال این صاحب‌دولت آمد وبحکم فرمان عالم‌مطاع حضرت ذو الجلال که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ اشارت بکمال پادشاهیٔ اوست منشور ضبط مملکت وتوقیع حمایت سلطنت در دیوان تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ باسم شریف او بنوشتند وصفحهٔ ایّام شهریاریٔ امیر حسین‌را بدست وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ در نوشتند وابتدای ظهور این احوال ونشانهٔ تبدّل وانتقال آن بود که چون امیر صاحب‌قران از طرف امیر حسین متردّد واندیشناك شد نگه‌داشت نفس ورعایت عرض در اظهار مخالفت

او دید چه هر که اعتماد بر دشمن مکّار وبداندیش غدّار کند چهرهٔ دولت‌را خراشیده باشد وخاك نومیدی بر سر مطالب خود پاشیده وچون بدیدهٔ تأمّل در آیینهٔ تدبیر نظر کرد جز آن روی ننمود که با جمعی دوستان یکدل مشاورت کرده واز گروهی کاردیدگان عاقل معاونت جسته درین امر کبیر وخطب جلیل شروع کند بنا برین شیربهرام وبهرام جلایررا محرم این راز گردانیده وبا یکدیگر مشاورت کرده عهد ومیثاق بستند وبر مخالفت امیر حسین متّفق شدند شیربهرام نوکری عادل نام*را از طرف امیر صاحب‌قران با خود گرفته رفت ونوکر خود برات‌خواجه[1]را بگذاشت بر قرار آنکه چون او بیاید این برود شیربهرام بولایت خود رسید ولشکر جمع آورد[2] وبعد از فکر واندیشهٔ بسیار بخدمت امیر حسین رفت وخودرا در چشم او شیرین کرده بملازمت مشغول شد امیر حسین با امرایی که ملازم بودند بعد از مشورت وجانبی عهد وپیمان بستند ومصلحت دران دیدند که ملك وعبد الله بیراو[3]را پیش امیر صاحب‌قران فرستادند مضمون رسالت آنکه چون تا غایت باتّفاق یکدیگر قضایا باتمام رسیده کار مملکت بنسق ونظام انجامید وظیفه آنست که من بعد بر همان منوال میان ما صفا ووفا ووفاق واتّفاق باشد ودر بنیان دوستیٔ ما رخنهٔ راه نیابد امیر صاحب‌قران جواب مکتوب نوشته سخن‌را روی با شیربهرام گردانیده فرمود که ناسازگاری ومخالفت تو بنیاد نهادی ویاغی‌گری تو آغاز کردی واکنون بمکر و حیلت بامیر حسین پیوسته خودرا نیك‌مرد می‌گردانی ومی‌خواهی که ببازی مرا در دام اندازی هم بزودی باشد که کار تو بآخر رسد وحسرت وپشیمانیت سود ندارد با این همه تو کار خود دانی ومن کار خود وبعد ازان بتدبیر مشغول شده بهرام جلایر وامیر چاکو وعبّاس بهادررا با لشکر بسیار فرستاد تا ولایت امیر موسی وعلی درویش‌را بقهر وغلبه بستانند چون ایشان ازین حال خبر یافتند بگریختند وبهرام جلایر بددلی کرده اندیشید که ما از عهدهٔ مقاومت امیر حسین بیرون نمی‌توانیم آمد وکار ما خراب خواهد شد بی توقّف ملازمان ولشکر خاصّهٔ خودرا سوار گردانیده وایل وولایت علی درویش‌را غارتیده وبعضی‌را قتل کرده وایل خودرا رانده بطرف قهلغه[4] روانه شد وامیر صاحب‌قران‌را ندید وبا او درین باب مشورت نکرد وامیر صاحب‌قران بطرف سمرقند توجّه فرمود تا لشکر جمع آورد درین اثنا[5] یساووریان با امیر حسین یاغی شدند **وامیر سلیمان وجاورچی‌را نیز انگیز کردند و*گریخته پیش امیر حسین رفتند ودرین حال[6] علی والیاس وحاجی محمودشاه مطیع شده *با جمع یساووریان[7] بخدمت امیر صاحب‌قران آمدند بندگیٔ حضرت

امیر برادر خود قرا ناصرا با هندوکا در سمرقند شحنه گردانید امیر قرا چون شایستگی آن کار نداشت خودرا بدیوانگی نهاد وهندوکا گریخته پیش امیر حسین رفت ودران روز که امیر صاحب‌قران بعزیمت جمع لشکر روانه شد اولجای‌ترکان آغا بیمار بود چون مراجعت فرمود آن بانوی عظمی از عالم فانی بجهان باقی رحلت کرده بود امیر صاحب‌قران‌را از مفارقت او ملالت واندوه بسیار رسید وبر وفات او گریه وتأسّف فرمود آری [بیت]

دو دوست جمع کجا دیده که آخر کار * میانشان ز قضا فرقتی نیفتادست

وچون برأی روشن وعقل کامل می‌دانست که هر اجتماعی‌را افتراقی بر اثر است وهر اتّصالی‌را انقطاعی متعاقب واز جزع وفزع جز رنج تن وتعب نفس حاصلی نه بقضای خدا راضی شده صبر وثبات‌را شعار حال خود گردانید

ذکر[1] آمدن امیر حسین وبنیاد صلح نهادن وباز بجنگ مؤدّی شدن

امیر صاحب‌قران چون دل بر مخالفت امیر حسین نهاده بود لشکر بسیار ترتیب داده روانه شد واز قهلغه گذشته بموضع بایسون رسید[2] واز طرف امیر حسین ملک وعبد الله بیراو در ظاهر باسم آشتی وصلح ودر باطن بانگیز لشکر یساوور رسیدند وامیر چاکو وعبّاس بهادر هم دران موضع واصل شدند امرا مصلحت اندیشیدند که ملک وعبد الله‌را می‌باید گرفت امیر صاحب‌قران رضا نداد وفرمود که این فکر از صواب دورست چه این ایّام آغاز دولت ماست اگر ایشانرا بگیریم مردم دیگر باز نشینند ودر توجّه بجانب ما دودل شوند وهر ملک که بنیاد کار خود بر غدر وبی‌وفایی نهد ودر ایذا وهلاک مردم تعجیل نماید دولت او متزلزل ومضطرب باشد وچون ما بنیاد کار خود بر رعایت وحمایت مردم نهیم واستمالت دلها داده از خود آمن گردانیم بعد ازان اگر ایشان قدر آن ندانند ودر مقام کفران نعمت قدم نهند دولت ما خود ایشانرا مقهور گرداند وبدی افعال ایشان بدیشان باز گردد پس همان زمان سوار شد وایشانرا اجازت داده باز گردانید ودر قرشی فرود آمد امیر حسین با شیربهرام[3] سوار شدند

ولشکر جمع کرده می‌آمدند مبارکشاه وشیخ محمّد دل با امیر صاحب‌قران یکی داشتند وبر توجّه بحضرت او عازم بودند امّا چون لشکر امیر حسین وشیربهرام[1] بتعجیل رسیدند آن مجال نماند بالضروره بجانب امیر حسین رفتند امیر حسین خضر خزانه‌داررا با مصحفی که بدان سوگند خورده بود پیش امیر صاحب‌قران فرستاد واز راه کید ومکر پیش آمده می‌خواست که بحیلت برو دست یابد وپیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابیٔ مملکت است وچون عقل وکفایت ودیانت ومسلمانیٔ تو معلوم است درین باب فکر کرده در اصلاح حال مملکت ورعیّت سعی نمای من لشکر خودرا در چغانا بگذارم ولشکر تو در خزار توقّف نماید وهر یك با صد مرد در چکچك[2] بهم رسیم وعهد وپیمان کرده من بعد دشمنان ومفسدان‌را مجال ندهیم وروزگاری بأمن وعیش بگذرانیم امیر صاحب‌قران ازانجا که کمال عقل ودانش وبسیاریٔ خرد وکاردانیٔ او بود بر غدر او اطّلاع یافته می‌خواست که دران باب فکری نیکو اندیشیده مصلحت وقت‌را رعایت کند امّا امرا وملازمان مسلّم نمی‌داشتند وبر صلح تحریص می‌کردند بالضروره لشکر در خزار گذاشته سیصد مرد کاردیدهٔ جبه‌دار با اسپان فربه اختیار فرمود وقرار کرد که دویست مرد ازیشان در موضع ده‌نو[3] باشند وتا حکم نرسد ازانجا حرکت نکنند وخود با صد مرد روانه شده بده‌نو فرود آمد[4] وامیر حسین وشیربهرام[5] با سه هزار مرد گزیده بعزیمت آنکه بمکر وحیلت فرصتی طلبند بیرون آمدند یکی از غلامان امیر صاحب‌قران که پیش ایشان بود گریخته از راه کش بده‌نو رسید امیر صاحب‌قران ازانجا گذشته بود واورا اسپ مانده شده بهرام کایاك[6] نام غلامی داشت اورا بتعجیل فرستاد تا این معنی معروض گرداند او از غایت جهل تصوّر کرد که چون امرا در اصلاح می‌کوشند این خبر رسانیدن موجب افسادست ومناسب نیست آن خبر نرسانید امیر صاحب‌قران ازین معنی غافل وقت سحر درخواب خوش بود که یاغی رسیده خواستند که جوانب واطراف فرو گیرند امیر صاحب‌قران پیشتر ازانکه ایشان فرصت یابند سوار شده بتنگ حرم[7] رسید ولشکر خودرا گذرانیده سر راه خصم گرفت وجنگ در پیوسته بضرب تیغ آبدار آن لشکر غدّاررا بر گردانید امّا دشمنان همچنان در عقب می‌آمدند تا بموضع قاتیلیش رسیدند وازانجا قوّت پیش آمدن نداشتند باز ایستادند وآن دویست مرد که در ده‌نو موقوف بودند چون این خبر بشنودند متفرّق وپراگنده شدند وامیر صاحب‌قران با نفری اندك از جانب قرشی روانه شده واز خزار گذشته با امرای کامگار ووزرای نامدار مشورت کرده مصلحت در توجّه بجانب

خراسان دیدند وبرین عزیمت در چاه اسحق که بیرون بردالیق بود جمع آمده توقّف نمودند تا لشکرهای متفرّق جمع آمدند وبطرف ماخان روانه شده از آب آمویه گذشتند وبجول در آمدند وایلچی بجانب ملك هراة فرستادند ودیگری بجانب محمّد بیك[1] با آنکه میدانست که ایشان درین قضیّه بوجهی نمی‌نشینند وازیشان معاونتی چشم نمی‌توان داشت امّا غرض آزمایش واطّلاع بود بر احوال ایشان وتا رفتن وباز گشتن ایلچیان دو ماه ونیم بر سر آب نشستند وهر بازرگان که ازان طرف میرسید پیش خود باز میگرفتند چون ایلچیان باز گردیدند بازرگانانرا اجازت داده آوازه انداختند که ملك هراة مارا طلب داشته است ودر حال کوچ کرده روانه شدند وبازرگانان بتمام خود رسیدند وخبر دادند که ایشان براه هراة رفتند امیر موسی سخن ایشان تصدیق کرده وبران اعتماد نموده از قرشی بیرون آمد وبا هفت هزار مرد در[2] بایراغ نزول کرده بجانب اوزکند میل نمود وملك وچریك[3] با پنج هزار مرد از لشکر قراوناس بجانب خزار رفته در قورغاشون وگنبدلولی نشسته بودند وبا امیر صاحب‌قران درین حال غیر از دویست وچهل وسه مرد نبود امّا از امرای بزرگ سیورغاتمیش اوغلان بود وامیر چاکو وامیر ساری‌بوغا وامیر حسین وامیر حاجی سیف الدین وعبّاس بهادر وآق‌بوغا بهادر ومحمودشاه چهل نفر مرد کار اختیار کرده بلب آب آمویه *فرستاد تا[4] بی توقّف اسپانرا در آب راندند واز آب گذشته *ودر شب[5] خزاررا در میان گرفته مسخّر کردند وکشتیها بدین طرف فرستادند تا بقیّهٔ لشکر بگذشتند وامرای بزرگ مثل سیورغاتمیش اوغلان وامیر داود وامیر چاکو وامیر ساری‌بوغا وامیر حسین وامیر حاجی سیف الدین وعبّاس بهادر وآق‌بوغا ومحمودشاه شب[6] بموضع بردالیق رسیدند وآن موضعرا در میان گرفته فرود آمدند وایلچیٔ امیر موسی‌را گرفتند *وبامداد[7] سوار شدند وروانه گشته در شب پیزدیٔ کهنه رسیدند[8] وراهها ضبط کرده *هر که از آب میگذشت میگرفتند وشبهنگام سوار شده[9] بشیرکند رسیدند امیر چاکو عرضه داشت که مصلحت درانست که توکّل بر خدا کرده بر امیر موسی شبیخون آریم امیر صاحب‌قران فرمود لشکر ما بغایت اندك است اگر مارا چشم‌زخمی رسد بار دیگر جمع شدن ما مشکل باشد شما همین جا توقّف نمایید تا من بقرشی روم *وجایگاه پیدا[10] کرده یراق کارها بیندیشم ومبشّر وعبد الله‌را با خود برده هر سه روانه شده بقرشی رسیدند امیر صاحب‌قران بر لب خندق فرود آمد *وآب آن بغایت بسیار بود[11] اسپانرا بمبشّر تسلیم کرد که خدمتکار دیرینه بود وخود بنفس مبارك تا زانو بآب در آمده گذشت وبر دروازه رسید دروازه‌را کوفت ومعلوم

فرمود که[1] بخاك انباشته اند ازانجا روانه شده ببرج قلعه رسید وجای در آمدن پیدا کرد وبعبد الله نمود و[2] فرموده بود تا از بردالیق نردبانها آورده بودند تعیین کرد *تا دران[3] موضع نهاده بر آیند وبعد از نسق این قضایا بلشکرگاه خود مراجعت نمود ولشکر بر داشته بقرشی رسید وچهل وسه نفر مرد پیش اسپان گذاشت *وصد مردرا[4] فرمان داد تا ازانجا که بعبد الله نموده بود در آیند بر موجب فرمان دران موضع نردبانها نهاده بر آمدند وامیر صاحب‌قران با صد مرد بدروازهٔ حصار رسید ولشکر نیز از اندرون بدروازه رسیدند ونگاهبانانرا مست‌خراب دیدند دست بشمشیر بردند وهمه‌را هلاك کردند ودرویش‌بوکا دروازه‌را بتبر[5] بشکست وامیر صاحب‌قران برغو زده در آمد مردم قرشی از خواب در آمده حال بران گونه دیدند متحیّر وعاجز ماندند ولشکر منصور قلعه‌را مسخّر کرده خانهای امیر موسی واتباع ایشانرا[6] غارتیدند وبرده واسیر گرفتند وامیر محمّد خوردسال[7] بود امیر صاحب‌قران فرمود که اورا گریزانیده[8] بفرستید تا چون بموسی رسد لشکر او از خوف وهراس پراگنده شوند ایشان برسیدن امیر محمّد انهزام بخود راه ندادند ودر شب بملك کس فرستادند ولشکرها جمع کرده ومتوجّه شده چهار طرف حصاررا در میان گرفتند امرای عاقل فی الحال بجهت احتیاط از حصار بیرون آمدند *ودروازهٔ طرف شهررا[9] امیر ساری‌بوغا نگاه داشت ودروازهٔ طرف خزاررا امیر داود وامیر مؤیّد وامیر حسین محافظت کردند وامیر حاجی سیف الدین وعبّاس بهادر وآق‌بوغا بهادر وباقی امرا در مقام جان‌سپاری جدّ وجهد نمودند ومؤیّد با سی مرد از حصار بیرون آمد وخودرا بر سپاه دشمن زده جنگی مردانه کرد درین اثنا دورکا بهادر[10] گریخته بحصار در آمد امیر صاحب‌قران عزم کرد که آن روز بیرون آید ودشمن‌را دست‌بردی نماید امیر حاجی سیف الدین بواسطهٔ آنکه در علم نجوم ورمل[11] مدخلی داشت مصلحت ندید وگفت فردا وقت چاشت ساعتی بغایت خوبست آن روز موقوف داشتند واز طرف دشمن[12] دویست مرد با توره وسپرها بزیر حصار در آمدند وچون صبح بدمید ایلچی‌بوغا بهادر وآق‌تیمور بهادر با پنجاه مرد آماده بر دروازه رسیدند وپل خندق‌را انداختند وبی توقّف بر دشمن حمله بردند وامیر صاحب‌قران علیشاه ودرویشك[13]را فرمود تا با بیست سوار بمعاونت ایشان روند چون پیادگان بدشمن رسیدند تغای‌بوغا بهادر[14] شمشیر کشیده رسید آق‌تیمور بهادر راه اورا گرفته یك ضربش از پای در آورد ودر جانب امیر موسی جوانی نورسیدهٔ اوزبیکی بود بجوانی وزور خود مغرور گرز بر کشیده بمیدان در آمد قزان‌بوغا[15] بهادر پیش رفت وهر دو

دست اورا چنان محکم بگرفت که مجال حرکت نداشت تا بنکی بهادر رسید واورا بتیغ هلاك گردانید وامیر ساری‌بوغا وایلچی بهادر از طرف دروازه تیرباران کردند دشمنان تورها انداخته بگریختند وبخندقی که برای خود ساخته بودند پناه بردند وآخر الامر گریخته در کوچهای شهر در آمدند باز توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله کرد وپیادگان خصم تیرباران کرده لشکر منصوررا بر گردانیدند امیر صاحب‌قران با پانزده مرد حمله کرده لشکررا فرمود که بی توقّف حمله کنید ایلچی‌بوغا وبهرام بر موجب فرموده حمله کردند توکل در زیر دیوار نشسته[1] بود ایلچی‌بوغا رسید واز بالای دیوار شمشیر بر وی حوالت کرد او سر در کشیده روی بگریز نهاد خراسانی نادانسته وناشناخته شمشیر فرود آورده سر بهرامرا بینداخت واز طرف دروازهٔ خزار لشکر قراوناس ایستاده بودند امیر صاحب‌قران با شصت[2] نوکر روانه شد ملك از بیم او بجانب اوروغ[3] گریخت *وقیتول او در گنبدلولی فرود آمده بود چون لشکر منصور در عقب رسید باز کرده فرار نمودند[4] وامیر چاکو وامیر سیف الدین‌را فرمان شد که در عقب ایشان تا تنگ چکچك رفته ایشانرا بدست آرند واگر نتوانند سعی کرده بغریب باز دارند تا رایات همایون در عقب رسیده ایشانرا دست‌بردی نماید امرا دران قضیّه تأخیر کردند وامیر صاحب‌قران امیر داودرا پیش انداخته تاخت کرد صد مرد یاغی کمین کرده ایستاده بودند فرصت یافتند ودو گروه شده حمله کردند وبر ایلچی‌بوغا راندند واورا بر گردانیدند ودست راست دشمن بر امیر صاحب‌قران حمله کرد چون از مقابله ضرب شمشیر دیدند روی بگریز نهادند وامیر صاحب‌قران وامیر داود دست چپ دشمن‌را رانده مجموع کوتلها واسپان انداخته از هول جان گریزان شدند وخاتون امیر موسی[5] دران لشکر بود وبتومان آغا حامله بود وبا ملك همراه گشته گریخته می‌رفت امیر صاحب‌قران ملك‌را آواز داد وگفت از بند خون تو گذشتم براه خود رو واز خاتون امیر موسی جدا شو چنان کرد واز خاتون جدا شده گریخت وبا زنان[6] نوکری بود تیر *پر کرده حوالت[7] می‌کرد ونمی‌انداخت امیر صاحب‌قران بتصوّر آنکه او تیراندازی جلد باشد سر اسپ کشیده احتراز می‌کرد ومی‌اندیشید که از بهر زن تیر خوردن مصلحت نیست ونیز اسپ بندگیٔ حضرت بجو افتاده بود دولتشاه بخشی چون آن حال مشاهده کرد سپر در سر کشیده برو راند آن شخص از سر ضرورت تیر انداخت وبی‌هنریٔ او در تیر انداختن ظاهر شد وبا زنان روی بگریز نهاد وامیر صاحب‌قران از آقوبی[8] که از مضافات قزل‌قاق است باز گشت وامیر سیف الدین وامیر چاکو از نارفتن در

عقب دشمن پشیمان شدند و بطرف جکدالیك روانه شده یاغیرا از چکچك گذرانیدند وایل جلایررا که گریخته میرفتند گرفته آوردند ودرین سال امیر صاحبقران رمضان مبارکرا در قرشی گذرانید وحکومت بخارا بر[1] محمودشاه مقرر فرمود ودرین حال نیکپیشاه متصدیٔ امور[2] خراسان بود وتا کنار آب آمویه ولایترا نسق کرده برو قرار یافته بود[3] وعلی یساووری درین اثنا گریخته بود وبمحمودشاه پیوسته وآنجا ساکن شده امیر[4] چند نوبت ایشانرا طلب داشت در توجه تهاون وتقصیر نمودند وامیر مؤید خانهٔ خودرا کوچ کرده بترومجی[5] بطرف[6] خراسان فرستاد ایشان راه گم کرده بی راه رفتند بسیاری از اسپ واولاغ ایشان هلاك شد بعد ازان قاصدی دیگر روانه شد وایشانرا بماخان رسانید

ذکر[7] گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین ولشکر کشیدن بسوی امیر صاحبقران

*امیر حسین چون برین احوال اطلاع یافت[8] امیر موسی واولجایتو وجهانشاه وپولادبوغارا فرستاد تا بتنگ چکچك رسیدند ومیان قهلغه وتنگ چکچك فرود آمدند وترتیب جنگ بنیاد نهاده کمر دشمنی بر میان جان بستند چون خبر ایشان بامیر صاحبقران رسید عزیمت شبخون بطرف ایشان روانه شد وتوکل بر حضرت ذو الجلال کرده از راه یلغوزباغ یاغیرا جسته وبرفرا کوفته *از قرناب[9] گذشت و[10] چند کسرا از راه بالا باسم ایلغامیشی روانه فرمود ایشان رفتند وکار یاغی تحقیق کرده بیست مرد از طرف دشمنان گرفتند ومعلوم کردند که دشمنان در شب از تنگ چکچك گذشته در جیکدالیك فرود آمدند امیر صاحبقران دیگر باره جمعیرا فرستاد تا تحقیق زیادت کنند دیدند که بر بالای آق‌قیا لشکر آراسته ایستاده اند امیر صاحبقران صف لشکر آراسته از مقابل ایشان متوجه شد وچون یکدیگررا دیدند *از راه کوردنك گذر فرمود[11] ویاغی قریب ده هزار مرد بودند از جای خود حرکت نکردند امیر صاحبقران با دویست مرد آنجا فرود آمد[12] وازانجا عزیمت بخارا[13] فرمود علی

ومحمودشاه پیش آمدند ووظایف اعزاز واحترام بتقدیم رسانیدند وباتفاق بطرف بخارا رفتند وچند روز آنجا توقف نمودند وپیشتر ازین قضایا در بعضی از اوقات امیر چاکو محمودشاهرا بر دم اسپ بسته تأدیب کرده بود درین وقت وهم برو غالب شد بنا بران امیر صاحب‌قران‌را بران داشت که بطرف خراسان می‌باید رفت هرچند درین باب مبالغت کرد امیر صاحب‌قران بسخن او التفات نفرمود امیر چاکو وامیر سیف الدین وعبّاس بهادر با یکدیگر مشورت کرده بی اجازت بولایت خراسان رفتند چون امیر صاحب‌قران این معنی معلوم فرمود بر جای قرار گرفت درین ولا از طرف امیر حسین امیر موسی واولجایتو منقلای شده بخارا رسیدند امیر صاحب‌قران محمودشاه وعلی‌را فرمود که مصلحت درانست که پیش رفته بر دشمن شبیخون آریم ایشان درین قضیّه متّفق نشدند وگفتند مصلحت درانست که چهارپایان‌را رعایت کرده آسوده نشسته باشیم اگر دشمن قصد ما کند بجواب مشغول شویم امیر صاحب‌قران چون ازیشان موافقت ندید جدا گشت وعزیمت صوب خراسان فرمود وچون بآب آمویه رسید بکشتی از آب گذشته بچول در آمد وشب در میان کرده بماخان رسید *وبوطن واصحاب[1] خود پیوست امیر حسین با لشکری بخارا آمد ومحمودشاه وعلی‌را محاصره کرد وآخر از راه خداع ومکر تا[2] شیخ عالم باز گشت تاجیکان[3] گفتند گریخت تعجیل کرده در عقب رفتند باز[4] مراجعت نموده تاجیک بسیاررا هلاك گردانیدند وبقیّه گریخته *جان ازان ورطه بیرون انداختند[5] علی ومحمودشاه *فریادها کردند[6] کسی بسخن ایشان التفات ننمود چون حال برین منوال دیدند در شب دروازه گشاده راه خراسان گرفتند امیر حسین *تا آب آمویه نکاول در عقب ایشان فرستاد بدیشان نرسیدند[7] علی ومحمودشاه سوار بودند نوکران پیاده از آب گذشته بچول در آمدند ودر مقام خجالت وشرمساری بحضرت امیر صاحب‌قران آمدند امیر تقصیرات ایشانرا بعفو مقابله فرمود وایشانرا طوی کرده نوازشها نمود وخلعت پوشانید وباتّفاق ایشان شکار کرده آمن وخوشدل بخانهای خود باز گردانید وفرمان فرمود تا نیستانهارا آتش انداختند وچون نیها بسوخت وباز زمینها سبز شد اسپانرا علف داده فربه گردانیدند درین اثنا شنیدند که نیکپی‌شاه یاغی شده است ونمی‌گذارد که لشکریان[8] بطرف امیر صاحب‌قران آیند وچون امیر حسین نیز یاغی بود میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید توکل بر خدای تعالی کرده از راه تورت‌کول رفته بآب آمویه رسیدند وآب بغایت بسیار بود امیر صاحب‌قران بنفس مبارك خود مباشر شده گذار طلب می‌کرد آخر الامر از پایان بردالیق گذرگاه اختیار فرمود وامرارا با چهار صد مرد بر کنارهٔ

آب از راه شیب روانه کرد وخود با دویست نفر[1] چاشتگاه در آب راند شامگاه[2] بسلامت بیرون آمدند وشب در میان کرده سحرگاه اطراف وجوانب نیکپی‌شاه‌را فرو گرفتند نیکپی‌شاه مردی دلیر وچابک‌سوار وتیرانداز نیزه‌گذار بود دست بقبضهٔ کمان برد وگمان برد که بزور بازوی مردی با قضا ستیزه می‌توان کرد چون سعادت یاری نداد باوّل تیر که گشاد کرد زه کمان گسسته گشت دورکا[3] بهادر وخطای بهادر در رسیدند واورا گرفته[4] کشتیها روانه کردند تا بقیّهٔ امرا ولشکر بگذشتند امیر صاحب‌قران معلوم فرمود که لشکر قراوناس در بخارا نشسته اند قصد ایشان کرده شب در میان بموضع بیرمس رسید *وامیر خلیل و[5]لشکری‌را که نشسته بود مقهور ومغلوب گردانید[6] مدّت یکماه در قراول نشست و[7]عزم ماخان کرده نیکپی‌شاه‌را بحکم پاداش کارهای بد بیاساق رسانید وازانجا کوچ کرده در ماخان نزول فرمود وامیر چاکورا باسم رسالت بطرف ملک هراة روانه فرمود ملک حسین اورا تعظیمی وافر فرموده بانواع رعایتها کرد وبنسبت با امیر صاحب‌قران اظهار هواداری ومحبّت نموده در باب موافقت مبالغتها فرمود وگفت من بسرخس می‌آیم امیر صاحب‌قران نیز ازان طرف تشریف فرماید تا با یکدیگر ملاقات کرده بنیاد محبّت‌را استحکام داده اساس موافقت‌را بعهد وپیمان مؤکّد گردانیم چون رأی روشن امیر صاحب‌قران آیینهٔ گیتی‌نمای روزگارست دران کار فکر فرموده قضایای گذشته‌را که ازیشان بنسبت با پیشینان واقع شده بود مثل امیر نوروز[8] وامیر چوپان بخاطر عاطر گذرانید وبا خود گفت که اَلسَّعِیدُ مَنِ اتَّعَظَ بِغَیْرِهِ نیک‌بخت آنکس است که از قضایای دیگران اعتبار گیرد این طایفه با بسیاران غدر کرده اند اعتماد بر ایشان کردن وعنان اختیار بدست ایشان گذاشتن از طریق عقل وپیش‌بینی دورست والعجب مشهور است که امیر مرحوم چوپان همیشه نکوهش عقل ورأی امیر نوروز کردی وگفتی آنچه او کرد از تدبیر دور بود اختیار خود بدست غوریان داد وپشت اسپ وصحرا ولشکررا بچهار دیوار قلعه بدل کرد وبا این همه چون نوبت بچوپان رسید ازان معانی غافل شده التجا بهراة کرد تا هم در سر ایشان رفت القصّه چون امیر صاحب‌قران مؤیّد من عند الله بود تقدیر موافق تدبیر او آمد خودرا ازان مهلکه رعایت فرموده سعادتش بزبان دولت می‌سراید [رباعی]

گر دل ز تو اندیشهٔ به‌بود کند * جان در سر اندیشهٔ خود زود کند
وانجا که رسید اگر عنان باز کشد * خودرا ومرا هزار غم سود کند

ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران امیرزاده جهانگیررا پیش ملك هراة

وچون عزیمت مبارك بر عدم ملاقات ونارفتن بطرف ملك جازم شد رأی رزین آن اقتضا کرد که جانب ملك بوجهی دیگر مرعی دارد تا همان سلسلهٔ محبّت که بتازگی تأکید یافته انقطاع نپذیرد مصلحت دران دید که امیرزادهٔ جهانیان نور حدقهٔ دولت ونور حدیقهٔ سعادت گلبرگ چمن اقبال وکامرانی نوباوهٔ بوستان زندگانی جهانگیررا بمبارکشاه سنجری سفارش نموده با ترتیب وتجمّلی تمام بجانب ملك فرستاد وپیغام داد که چون مسلمانی ودین‌داریٔ تو معلوم دارم اعتماد بر دوستیٔ تو کرده فرزند وقرّة العین خودرا پیش تو فرستادم وامیدوارم که در محافظت ورعایت او وظایف مکارم ملکانه تقدیم نموده اورا ملحوظ نظر شفقت فرمایی وچون ایشانرا روانه گردانید خود بمبارکی با ششصد مرد سوار شده شب در میانه کرده روز دیگر بچهارباغ رسیدند[1] و[2]از طرف خزار در آمده قرشی‌را در میان گرفتند ونوکران امیر موسی‌را مقهور گردانیده گرفتند *ایشان گفتند که خویشاوندان قیصر دور شدند و[3]لشکر خودرا گرفته گریختند[4] *اناچاغ وکودا واردوشاه و[5]دورکا وشیخ علی بهادر[6] غلط کرده بی آنکه تحقیق کنند با بازرگانان[7] جنگ کردند وغالب شده قماش بسیار[8] ومال وافر ازیشان گرفته آوردند امیر صاحب‌قران ایشانرا زجر کرده فرمود تا[9] بخداوندان باز دادند ولشکر قراوناس پنج هزار[10] مرد در قوزی‌منداق نشسته بودند امیر سلیمانشاه وبرات‌خواجه وهندوشاه با لشکرها بر سر ایشان آمدند واناچاغ و[11]کودا ازجانب خزار رسیدند وبا ایشان متّفق گشتند امیر صاحب‌قران‌را از حال ایشان خبر نبود نیم‌شب سوار شده بنوقت رسید وآنجا معلوم کرد که لشکر بسیار جمع شده اند درین اثنا امیر چاکو از اسپ افتاده مجروح شده بود اورا با سی مرد بطرف خراسان فرستاد *وامرا مجموع[12] اتّفاق کرده جنگ اختیار کردند امّا علی[13] برین معنی متّفق نبود ومصلحت نمی‌دید[14] امیر صاحب‌قران بقهر وجبر اورا سوار گردانید وشیخ علی بهادر وآق‌بوغا بهادررا با شست مرد منقلای ساخته روانه گردانید واز جانب یاغی هندوشاه با سیصد مرد مقدّمه بود هر دو بهم رسیدند وباهم در

آویختند وجنگی عظیم واقع گشت حضرت عزّت امیر صاحب‌قران‌را ظفر وفیروزی داد تا دشمنانرا رانده بقول لشکر رسانید ودران موضع نزول فرموده اسپانرا آسایش داده نماز عصر[1] سوار شد وششصد مردرا هفت قوشون ساخت ولشکررا دلداری کرده بر جنگ تحریص نمود[2] امیر داود وامیر ساری‌بوغا و[3]حسین وامیر حاجی سیف الدین وعبّاس بهادر وآق‌بوغا وهندو وایلچی ودورکا وشیخ علی وامیر علی ومحمودشاه *بر جانب دست چپ[4] لشکر[5] ایستادند وامیر صاحب‌قران فیروزجنگ در قول لشکر بر دشمن حمله کرد وبزخم شمشیر وضرب بازو مردی آشکارا کرد ودر وقت مقابلهٔ آن دو لشکر بدر الدین وپسرش وعلی یساووری روی بگریز نهادند امیر صاحب‌قران بر اعدا حمله کرد ودشمنان روی گردانیده پشت دادند ولشکر منصور نیکامیشی کرده تا جیکدالیك رسیدند وچهارپایان واولاغ وجیبهٔ ایشانرا گرفتند واولجایتوی تایخانجی وپولاد با امیر صاحب‌قران دوستی واخلاص داشتند ولیکن یاغی شده آمده بودند لشکریان بناشناس سر ایشان بریده آوردند آن معنی از کمال وفا ومرحمت ومحافظت سوابق حقوق بر خاطر عاطر امیر صاحب‌قران گران آمد واشارت فرمود تا کالبد ایشان بشهر سمرقند نقل کنند وعلما وصلحای آن مقام بریشان نماز گزارند وحقوق خدمتگاریٔ ایشان رعایت کنند وبعد ازان فرمود که مصلحت درانست که دشمنانرا فرصت نداده برانیم وبحصار رسانیم ولشکر جمع کرده با امیر حسین جنگ کنیم امرا ونوینان این معنی مصلحت ندیدند وزانو زده عرضه داشتند نصیحت دولتخواهان قبول کرده بجانب سمرقند مراجعت فرمود واز ولایت[6] لشکرها جمع کرده روانه شد وترماچوق وطغایشاه[7]را در ولایت کش باز داشت تا مالها جمع کرده در عقب آیند چون لشکرها آراسته بسمرقند رسیدند اوج‌قرا بهادر *لشکر امیر موسی‌را گرفته بیرون آمد ودر[8] آب رحمت سر راه گرفت امیر صاحب‌قران چون معلوم کرد لشکررا ترتیب داده ومیمنه ومیسره آراسته *رسید و[9]بنیروی دولت بر سپاه دشمن حمله کرد وبضرب بازوی مردی همه‌را متفرّق گردانید وآق‌تیمور بهادر از عقب رانده تیغ بر اوج‌قرا فرود آورد[10] اوج‌قرا هم *بر آق‌تیمور راند واسپ اورا[11] مجروح ساخت واورا پیاده گردانید وامیر صاحب‌قران یاغی‌را در پی کرده می‌دوانید چندانکه گریخته بحصار در آمدند اوج‌قرا بهادر[12] هزار وپانصد مرد گرفته[13] باز گردید وصفّ لشکر آراسته متوجّه شد لشکر منصور چون شیران غرّان روی بدو نهادند رعب وهراس بر ایشان غالب شد وپیش از جنگ راه گریز پیش گرفتند وبکوچها ومحلّهای شهر رسیدند وچون دربندها تنگ کرده بودند زینهای اسپان چون پشت سپاه ایشان شکسته

شد تا نکبت زده ومقهور بشهر در آمدند وامیر صاحب‌قران باز گردیده چند روزی در فرینکند وساغرج آسایش فرمود درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو و پولادبوغا لشکر کشیده می‌آیند وترماچوق‌را گرفته اند وکشته وطغایشاه گریخته خبر آورد امیر صاحب‌قران‌را ازین معنی نایرهٔ غضب شعله زد وسوار شده با لشکر منصور در آب یام فرود آمدند وارغونشاه بردالیقی‌را بخبرگیری فرستاده بود آمد وشخصی‌را گرفته آورد ازو پرسیدند زانو زده جواب داد که[1] اولجایتو و پولادبوغا بتوم[2] فرود آمده اند وامیر حسین با قول لشکر بخشب نزول کرده امیر صاحب‌قران چون دید که لشکر بسیار شدند *ولایت خودرا تفرقه فرمود و[3]* از پایان[4] سمرقند روان شد وامیر حسین پیش ازین بامیر موسی فرستاده بود که سر راه ایشان بگیرد وامیر موسی واوج‌قرا بهادر وجمع لشکر ایشان در اچغ[5] کوکلدر فرود آمده بودند لشکر منصور از اطراف تراخت کردند اوج‌قرا طاقت مقاومت نداشت بسمرقند گریخت ولشکرها پراگنده شد وامیر صاحب‌قران ازانجا شب در میان کرده بساغرج رسید وسحرگاه اسپانرا آسایش داده سوار شد وشبهنگام *در قرچوق[6] فرود آمد ودر وقت صبح بموضع توابوبنی رسید وتا چاشتگاه توقف نموده ازانجا سوار شده شب در میان کرده بکوکنك و بوزقوشون[7] رسید وشب آنجا نزول فرمود

ذکر التجا کردن کیخسرو وبهرام[8] بپادشاه توغلوق‌تیمور ولشکر آوردن

*واما قضیهٔ کیخسرو وبهرام آن بود که ایشان بمغولستان رفته وکوچون‌تیمور[9] ودوراول[10] را سر کرده هفت هزار مرد آورده بودند ودر تاشکند فرود آمده امیر صاحب‌قران عنان عزیمت هم بدان طرف باز گردانید ومدت یکماه آنجا توقف فرموده[11] طویها کردند وبذوق وکامرانی گذرانیدند وچون یرلیغ پادشاه نفاذ یافته بود که لشکر وایل ولایت پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ بر ولایت غالب شد وبنسبت با امیر صاحب‌قران خدمتی که لایق باشد بتقدیم نرسانید وآزوق وعلفه نفرستاد بلکه مواضعی که بخاصهٔ شریفه تعلق داشت تصرف می‌کرد وبعلت آنکه مال بجهت پادشاه حاصل می‌کنم تعلل می‌نمود وبا آنکه میان ایشان دوستی قدیم وخویشی بود امیر صاحب‌قران بواسطهٔ موافقت او دو نوبت با پادشاه وامرا یاغی شده ودر معاونت او بغایت کوشیده بود آن حقوق

فراموش کرده با او وفا نکرد وجهانیان اورا هدف تیر ملامت ولعنت گردانیدند[1] وامیر صاحب‌قران بر گوشمال وتأدیب او قادر بود امّا چون پادشاه‌را دیده بود وآمده رعایت حرمت پادشاه‌را ازو در گذاشت ونیز حکما گفته اند که اَلتَّغافُلُ مِنْ شِیَمِ اَلْکِرام یعنی در بعضی کارها تغافل کردن وسایه بران نینداختن عادت کریمان وبزرگانست وبا این همه اورا بمحاربهٔ اعدا دعوت کرد اجابت ننمود وقدم در مقام موافقت ومرافقت ننهاد امیر صاحب‌قران کیخسرورا طوی فرموده با یکدیگر خویشی کرده دختر کیخسرورا رقیّه خانیکه از برای فرزند خود امیرزاده جهانگیر خواستاری فرمود ومدّتی بعیش وطرب مشغول شدند

ذکر[2] لشکر کشیدن امیر حسین بجانب امیر صاحب‌قران

دران تأریخ امیر حسین لشکری بسیار با ترتیبی تمام بیرون آورده از قراوناس[3] و[4]شهرسبز گذشته در سالاربولاق فرود آمد وامیران معتبر چون امیر موسی وشیخ محمّد واولجایتورا مقدّمهٔ لشکر ساخته فرستاد ودر عقب قریب بیست هزار مرد فرستاده در بولونکقور فرود آمدند ودران موضع ملک* با دو هزار مرد رسید[5] ودر سوزن‌گران نشست وجهانشاه با هزار وپانصد مرد در رباطملک فرود آمد وهزار مرد دیگر بر سر راه پیتی‌قودوغ[6] در خرمن دزک فرود آمدند وچون کار بنصرت وتأیید حضرت عزّت است جلّ جلاله نه بقلّت وکثرت لشکر امیر صاحب‌قران بموافقت امیر کیخسرو[7] با دو هزار مرد مغول توکّل بر نصرت ویاریٔ حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان شدند امیر صاحب‌قران با پانصد مرد[8] منقلای لشکر شده از خواص[9] بیرون آمده بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد وایشانرا پراگنده وزیروزبر گردانید وهم دران روز بموضع دزک رسیدند وزمانی توقّف کرده اسپانرا آسایش دادند[10] واولجای مغول‌را با سیصد مرد دران موضع گذاشتند وامیر صاحب‌قران با دویست مرد سوار شده توکّل بر خدای تعالی کرده واستعانت ویاری از باری خواسته سی نفر مرد کاردیده پیش فرستاد[11] وخود با صد وهفتاد مرد براه اینجکاقول[12] روانه شد دشمنان چون مقدّمهٔ لشکر دیدند متوهّم شدند وگمان بردند که لشکر مغول رسید وقول در عقب است

ملك با سه هزار مرد روی بگریز نهادند وچون امیر موسی وشیخ محمّد ازین حال خبر یافتند با وجود آنکه بیست هزار مرد داشتند شکست بر ایشان افتاد وبی توقّف منهزم وپریشان[1] باز *گردیدند وتوقّف ناکرده پیش امیر حسین رسیدند[2] درین اثنا قاصد کیخسرو رسید وخبر داد که آن دویست نفر مغول که در موضع دزك گذاشته بودند مسلمانانرا غارتیده واسیر گرفته باز گردیده اند این صورت بر امیر صاحب‌قران بغایت گران آمد سوار گشته بکیخسرو رسید وبا او مشورت کرده فرمود که رعیّت ودایع حضرت عزّت اند وفردای قیامت احوال ایشان از ما خواهند پرسید بتخصیص طایفهٔ مسلمانان که مطیع ومنقاد ما بوده باشند در تدارك این معنی کاهلی نمی‌باید نمود شصت مرد گزیده از لشکر بیرون کرده فرستاد تا از طرف کوه سیاهی نمودند[3] باشد که خوف بریشان مستولی شود وبدین سبب آن اسیران خلاص یابند چون سیاهیٔ ایشان بادید شد رعب وهراس بر مغولان مستولی گشت اسیرانرا با هر چه بغارت برده بودند گذاشته گریختند لشکر منصور اسیرانرا با اموال در تصرّف گرفتند وخلاص دادند وامیر صاحب‌قران ازانجا توجّه فرموده در خمرك فرود آمد

ذکر غضب کردن امیر حسین با امرای خویش

امیر حسین چون این واقعه معلوم کرد امرا وبهادرانرا ملامتها کرد وزجر وسرزنش فرمود وخود سوار شده باق‌کوتل رسید وده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته بر سر امیر آیند[4] امیر صاحب‌قران وکیخسرو با پانصد مرد سوار شدند وشب‌را بپارسین رسیدند وسر راه واولوم گرفته برغو زدند دشمنانرا رعب وهراس گریبان گرفته پراگنده گشتند وبهرام جلایر با لشکر مغول *از کوتل گذشته[5] بسیرام رسیدند وامیر صاحب‌قران وکیخسرو هم بدانجا رسیدند واغروق ایشانرا در چیکند یافتند وبهرام با لشکر مغول خودرا بولایت خود انداختند وامیر صاحب‌قران وکیخسرو بجهت قیشلاق موضعی می‌جستند کیخسرو باترار رفت وامیر صاحب‌قران ازانجا باز گشته زمستان در تاشکند گذرانید وامیر حسین با لشکرها بجانب سمرقند باز گشت وپولادبوغا[6] وچند بهادررا که ببهادری موسوم بودند در سمرقند گذاشت وخود در ارهنك‌سرای[7] قیشلاق

فرمود وساری‌بوغا وآق‌بوغارا دران وقت که با کیخسرو ملاقات کرده بودند بجانب امیر شمس الدین[1] وحاجی بیك بطلب لشکر فرستاده بودند در اوّل[2] وقت بهار آمدند وآوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلما ومشایخ خجند وتاشکند قاصد[3] فرستاد والتماس کرد که جمع شوید وبخدمت امیر تیمور روید وسعی کنید تا در میان صلح اندازید وغباری که میان ما نشسته بآب وفا ووفاق بنشانید علما ومشایخ جمع شدند وبحضرت امیر صاحب‌قران رفتند وبعد از تقدیم مراسم ثنا وتمهید وظایف دعا معروض گردانیدند که چون لشکر انگیختن موجب خرابیٔ حال رعیّت ومملکت است حسن نیّت وکمال اعتقاد شما آن اقتضا کند که بمصالحت میل فرمایید تا مملکت آمن گردد ورعایا مرفّه وآسوده توانند بود وفرمان حضرت عزّت برین منوال است که اَلصُّلْحُ خَیْرٌ[4] امیر صاحب‌قران در خواب دیده بود که در دریای خجند *عمد وسالی بسیار جمع آورده[5] بود وخود در میانهٔ دریا بر چوبی نشسته می‌داند که خلاص دهنده جز خدا نیست بر سر آن چوب خدای تعالی‌را سجده کرده از حضرت او بتضرّع وابتهال نجات وخلاص طلبید وچون[6] از خواب بیدار شد برأی شریف خود آب‌را بلشکر تعبیر فرموده بود چون علما ومشایخ شفاعت کرده صلح درخواست کردند صورت آن خواب بخاطر مبارکش آمد صلاح دران دید که دران باب مبالغت ننماید[7] ودل با امیر حسین صافی کرده از سر جنگ وخصومت در گذرد واندیشه فرمود که بی تکلّف آمدشد خلایق وتوقّف درین کار خیر[8] مصلحت دران است که از سر صدق نیّت عهد محبّت تازه کرده بنفس خود بجانب امیر حسین روم وسخنی که باشد روی در روی گفته صلح وصفا کنیم بنا برین سوار شده *روز دیگر[9] وقت طلوع آفتاب بر در شهر سمرقند رسید[10] ومی‌خواست که در شهر رود شخصی از شهر بیرون آمد وخبری دروغ در میان خلق انداخت که امیر حسین وفات یافت امیر صاحب‌قران مصلحت دران دید که در رفتن بشهر تعجیل ننماید تا تحقیق قضایا کرده معلوم شود که مصلحت وقت در چیست بدین سبب بسوی شادمان روان شد از لشکر امیر حسین چند قوشون در راه پیش آمدند چون قصد طرف او کردند بر ایشان حمله کرده وایشانرا رانده بآب یام رسید[11] وآنجا فرود آمد وزمانی توقّف نمود واسپانرا سیر کرده سوار شد ودر نیازی رسیده توقّف کرد امیر موسی لشکر کشیده وصف‌ٔ آراسته پیش آمد بهادران باهم همسخن شده گفتند امیر تیمور است وپیش امیر حسین می‌رود امیر موسی گوش بدان سخنها ناکرده جنگ‌را ساخته شد بالضروره امیر صاحب‌قران نیز دل بر جنگ نهاده حرب‌را آماده شد وعنلا

گفته اند مَنِ اُسْتُرْضِیَ وَلَمْ یَرْضَ فَهُوَ شَیْطَانٌ وَمَنِ اُسْتُغْضِبَ وَلَمْ یَغْضَبْ فَهُوَ حِمَارٌ یعنی هر کس که رضای او طلبند واز راه لطف وانسانیّت با او در آیند واو راضی نشود واز راه مردی ومروّت دوری گزیند بحقیقت شیطان باشد وهر که اورا از روی غلبه وقهر بغضب آرند واو در مقام بی‌غیرتی قدم زند از شمار خر وگاو باشد امیر صاحب‌قران حاجی سیف الدین وخطای بهادررا با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان در آمده جنگ اندازند وخود با هفتاد مرد[1] بجانب خزار روانه شده *پیش وی‌را گرفتند[2] لشکر امیر موسی چون آن دیدند[3] پراگنده ومنهزم شدند وبسیاری از لشکر او انداخته هلاك کردند *وبسیاری‌را در پی کرده فرود آوردند[4] درین حال خبر رسید که *از امیر حسین[5] لشکر رسید چون امیر صاحب‌قران آن سخن شنود مراجعت کرده ششصد مرد مرتّب گردانید وبر بالای بلندی ایستاد ناگاه از لشکر قراوناس سی قوشون مردان گزیده با اسپان خوب بیرون آمدند ومیمنه ومیسره آراسته وصفّ کشیده رسیدند امّا بهم نزدیك نمی‌شدند وسیاهی نموده برابر هم می‌رفتند آخر الامر یاغی با لشکر خود بر جای بماند وامیر صاحب‌قران لشکر آراسته باز گشت وشب در میان کرده بقاینار رسیده وقت سحرگاه فرود آمد وپیش ازین قاصدی پنجشنبه نام بجانب امیر حسین فرستاده بود ودر قاینار وشقشار منتظر وی نشسته امیر حسین بر صلح وترك جنگ سوگند یاد کرده وعهد بسته تورانشاه‌را با پنجشنبه فرستاد تا آنرا مؤکّد گرداند امیر صاحب‌قران عبّاس بهادررا با *تورانشاه پیش امیر حسین[6] فرستاد تا تجدید آن عهد وپیمان کنند امیر حسین امیر موسی واولجایتورا با ده هزار مرد روانه کرد تا عهد بسته امیر صاحب‌قران‌را پیش او برند ایشان بکومیش‌کند مزار علی اتا رسیده فرود آمدند وامیر صاحب‌قران در علی‌آباد نزول فرموده بود چون رسولان در میان آمدند ورفتند قرار بران دادند که هر یك با صد مرد با یکدیگر ملاقات کنند وچون بهم نزدیك شدند نوکران امیر صاحب‌قران[7] خواستند که دست‌بردی نمایند وبا یکدیگر می‌گفتند که امرای صاحب‌وجود او این گروه اند که آمده اند اگر ایشانرا از پیش بر داریم دیگر کسی که اورا قوّت مقاومت ما باشد نماند وعقلا فرصت وقت‌را غنیمت دانند وازینجا گفته اند که اَلْفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ وَتَسِیرُ سَیْرَ اَلشِّهَابِ یعنی زمان فرصت زودزوالست چون ابر در می‌گذرد وچون ستارهٔ ریزنده بشتاب می‌رود وحکما گفته اند کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون باد دولت دشمن وزان بیند قدم در مقام تواضع نهد وچون علم دولت اورا شکسته وافتاده یابد وقت فرصت‌را از دست ندهد وهیچ خیر نباشد در دولتی که دو

چیز دران جمع بود در استیفای لذّات جسانی مبالغت بغایت نمودن وبهنگام مجال فرصت از دست دادن وگفته اند بزرگئ پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت گوهر بلند ایشان است وآنرا پنج چیز توان دانست اوّل رحمتی شامل حال رعیّت دوم عدلی نگه دارندهٔ مملکت سیوم هیبتی که جور ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلّع گردد پنجم عاقبت‌اندیشی که بدان فرصت‌را غنیمت داند وازینجا گفته اند [بیت]

مکن وقت ضایع بافسوس وحیف * که فرصت عزیزست والوقت سیف

امیر صاحب‌قران چون برین حال مطلّع شد با مردم خود ماجرا فرمود وگفت عهد ومیثاق رکنی است از ارکان دین وهر پادشاه که در رعایت ارکان دین تهاون نماید دولت او همواره متزلزل ومضطرب باشد وهر ملك که خلایق بحسن عهد ووفای پیمان او مستظهر باشند همواره ملك او معمور ولشکر او موفور باشد وازینجا گفته اند [بیت

تا دل خصمان تو گیرد قرار * عهد تو باید که باشد استوار

القصّه از هر دو جانب باهم ملاقات کرده عهد وشرط تازه گردانیدند وامیر صاحب‌قران در اوتاغ امیر موسی فرود آمد ووحشت وجفا بالفت وصفا مبدّل شد ولشکرهارا اجازت داده باز گردانیدند وامیر صاحب‌قران بجانب کش توجّه فرمود ودران وقت امرای بدخشان با امیر حسین یاغی بودند وامیر حسین لشکر کشیده بجانب ایشان رفته بود ودو لشکر مقابل هم نشسته[1] ولشکر او دران ولایت[2] دست‌درازی می‌کردند امیر صاحب‌قران سوار شده از کش بجانب خراسانیان[3] توجّه نمود خراسانیان چون خبر یافتند بلخ وخلم‌را غارت کرده بر گشتند امیر صاحب‌قران از آب آمویه گذشته از ترمد بجانب امیر حسین رفت چون امیر حسین‌را از توجّه او خبر شد با شاهان بدخشان صلح کرده باز گردید چون بقندوز رسیدند با یکدیگر ملاقات کرده از سر صفای درون از گذشتها در گذشته متّفق ویکدل شدند وچند روز بر بالای اشکمیش یکدیگررا طوی کرده بعیش وطرب گذرانیدند وازانجا لشکر کشیده بجانب کابل توجّه نمودند وحصار کابل‌را که پولاد وآق‌بوغا یاغی شده بدان پناه برده بودند در میان گرفتند وبنیاد حرب نهادند وامیر صاحب‌قران دران جنگ داد مردی ومردانگی داده دشمنانرا عاجز ومضطرّ گردانید وخطای بهادر وشیخ علی بهادر با بسیاریٔ دیگر از نامداران دران جنگ زخم‌دار شدند وآخر الامر حصاررا مسخّر کرده هر دو دشمن‌را گرفته آوردند دیگر باره امیر حسین با امیر صاحب‌قران مشورت کرد وگفت عزیمت برانست که بجانب بلخ روم وآنرا

عمارت کرده حصار سازم درین کار آنچه بخاطر آید بگوی امیر صاحب‌قران فرمود که برادر شما[1] عبد الله که عالم بوجود او مفتخر ومنوّر بود در زمان امیر قزاغان مجموع مملکت‌را او می‌دانست وقتی بخاطرش آمده بود که بجانب سمرقند رود امرای بزرگ که در خدمت او بودند عرضه داشتند که ولایت خودرا گذاشتن وولایت بیگانه‌را معمور ساختن از طریق عقل دورست من نیز جهت صلاح کار تو این معنی مصلحت نمی‌بینم گفت هرآینه رأی ترا صواب می‌بینم ودر دولتخواهی ونیک‌اندیشیٔ تو شکّی ندارم امّا مرا این داعیه بر خاطر غالبست ومنع خاطر خود ازان نمی‌توانم کرد

ذکر آمدن امیر حسین بشهر بلخ بعد از گرفتن حصار کابل

آخر امیر حسین ازانجا بطرف بلخ روانه شد وامیر صاحب‌قران[2]را با خود مصحوب گردانید چون آنجا رسیدند ودر بارهٔ عمارت حصار اندیشه وتدبیر می‌کردند وصواب وخطای آن می‌اندیشیدند ناگاه خبر رسید که مغول لشکر کشیده رسیدند[3] امیر صاحب‌قران وامیر موسی و[4]علی[5] منقلای شدند ولشکر مغول در تاشکند نزول کردند وزمستان آنجا گذرانیدند وامیر حسین در ولایت کش با قول لشکر قیشلاق کرد وامرای او در موقورقرا نشستند[6] وقمر الدین وکپک‌تیمور وشیراغول[7] با بعضی از لشکر مغول قصد امیر حاجی بیك کردند ولشکر کشیده آمدند وچون بنزدیك هم رسیدند باهم هم‌سخن شده باز گردیدند قمر الدین وکپك‌تیمور خیلت کرده بگریختند وامیر حاجی با لشکر خود در پی کرده شیراغول‌را گرفت و بیاساق رسانید ومغولان بهم بر آمدند ودران حال شاهان بدخشان تاخت کرده بقندوز در آمدند وغارت کردند وامیر صاحب‌قران وامیر موسی گفتند که ولایت[8] ولشکر مغول منهزم شده پراگنده شدند. در عقب ایشان تاخت آریم امیر حسین بدان رضا نداد

ذکر منقلای فرستادن امیر حسین پسر خود جهانملك‌را مصاحب امیر صاحب‌قران

دیگر باره ترتیب وکارسازیٔ لشکر کرده بجانب بدخشان روانه شدند وچون امیر حسین بموضع کشیم رسید قول لشکر خودرا آراسته پسر خود جهانملك‌را بامیر صاحب‌قران سپارش نمود واورا منقلای لشکر گردانید امیر صاحب‌قران ازانجا سوار شده بجانب دشمن روانه شد ودشمنان از کوتل کرکس فرود آمدند چون سیاهیٔ لشکررا دیدند روی بگریز نهادند وکوتل جرمونك[1]‌را گرفتند وآنجا هم توقّف نتوانستند کرد گریختند وپل وگذر آب‌را خراب کردند واولوسهارا گرفته ایستادگی نمودند دیگر باره امیر صاحب‌قران گذرگاه پدید کرده ولشکر خودرا آراسته بگذرانید یاغی باز ازانجا که بودند گریختند وبجانب نباتار[2] بشاهان بدخشان رسیدند *وباهم متّفق شده نباتاررا[3] بگرفتند ودر پیش آب[4] بزرگ کوهی محکم ودرهٔ عظیم بود[5] لشکر خودرا آراسته بالای آن کوه بر آمده گاوسپر وتورها پیش نهادند وچون سیاهیٔ لشکررا دیدند دیگر باره بگریختند وازین طرف قونکقاراولانك راههای[6] آب آمویه‌را گرفتند وکمین‌گاهی که داشتند استوار کرده ایستادند چون منقلای لشکر امیر صاحب‌قران رسید بهادران پیش رفته جنگ آغاز کردند ویاغی‌را فرود آوردند وشاه شیخ علی بدخشانی‌را در پی کرده رسیدند واورا گرفته گلّهای اسپ وگوسفند ایشان غارتیدند وباز گشتند امیر صاحب‌قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می‌باید گرفت جهانملك‌را *بجانب کوران[7] روانه فرمود ایشان بایلغار روانه شده غارت واولجای بسیار گرفتند امّا در باز گشتن دشمنان سر راه نگاه داشته هر چه گرفته بودند باز ستدند وبعضی از لشکررا کشتند وصد وسی کس‌را از اسپ انداخته گرفتند وجهانملك بگریخت چون این خبر بامیر صاحب‌قران رسید بنفس خود سوار شده وبر بالای کوه دابان[8] با سیزده نفر بر آمده سر راهی تنگ که ممرّ ایشان بود بگرفت وبعد از جنگ بسیار وکوشش بی‌شمار ایل وحشم خودرا از دشمن باز ستاد واز امیر صاحب‌قران منقولست که فرمود این همه جنگها که کرده ام ووقایع که بر من گذشته بسختیٔ آن جنگ ندیده ام درین حال پنجاه مرد با ساز وسلاح بامیر صاحب‌قران

تزدیك رسیدند ودویست مرد دیگر بمدد ایشان آمدند ایلچی‌بوغا مردانگی کرده خودرا در میان پیادگان انداخت وچند تاجیك‌را سیلی بر گردن زد وبزبان شیرین با ایشان سخن گفت وتقریر کرد که این امیر که پیش شما ایستاده است امیر تیمور است اسیران شمارا خلاص کرده بشما می‌دهد این کارهای بیهوده چرا می‌کنید دشمنان از جای خود اورا سر فرود آوردند واز میان ایشان دو مرد بیرون آمدند وخدمت نمودند اشارت فرمود که آنچه از اسپ وجیبه از ولایت ما گرفته اید جمع کرده پیش ما آرید تا اسیران شمارا بشما دهیم همه در مقام خدمت فرمان بردند واشارت او قبول کردند وهر چه از آلت وجیبه گرفته بودند آوردند واز بهر امیر صاحب‌قران وجهانملك دوقوزها کشیدند واشارت نافذ شد تا اسیران ایشانرا باز دادند وازانجا *بر گشته لشکر قول بتعجیل رسیدند[1] وتیزکچی جلایر *بدخشان در آمده بود[2] امیران گفتند در وقت مراجعت پرسیده شود امیر صاحب‌قران این سخن شنوده غضب فرمود وایشانرا حاضر کرده قضیّه پرسیده *چوب یاساق زدند[3]

ذکر یاغی شدن شیخ محمّد وکیخسرو با امیر حسین

امیر حسین قاصدی بجانب امیر صاحب‌قران فرستاد که کیخسرو وشیخ محمّد[4] یاغی شده اند باید که بی توقّف حاضر شوی که تدبیر این مهمّ بی رأی ومشورت تو میسّر نمی‌شود فی الحال سوار شده بسالی‌سرای بلب آب رسیده ملاقات کرد. امیر حسین آنچه وظیفهٔ اکرام واحترام باشد بتقدیم رسانید واز مراسم تبجیل وتکریم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت ودر وقتی که امیر صاحب‌قران در بدخشان نشسته بود شیخ محمّد وکیخسرو *سخنی گفته بودند ونشانی بامیر حسین فرستاده[5] واو آنرا محافظت کرده نگاه می‌داشت وامیر صاحب‌قران بران مطّلع بود درین حال با خود گفت اگر امیر حسین‌را عهد وپیمان راستست ودل با من صافی باید که این سخن با من بگوید وآن نشان[6] بمن بنماید چون بران موجب واقع نشد وازو پنهان داشت در حقّ امیر حسین بدگمان شده در فکر می‌بود ودرین حال در اوتاغ نشسته بود که دو مرد در آمدند ونمودند که امیر حسین در حقّ تو اندیشهٔ بد دارد وقصد گرفتن تو کرده ازانجا که کمال مردی وقوّت نفس

وشجاعت وجلادت او بود دل ازان نترسانید وبا کس اظهار نکرد درین اثنا شخصی آمد ومکتوبی عرض کرد *که از زبان پادشاه بامیر موسی نوشته بود[1] که فرصت نگاه داشته امیر تیموررا بگیر آن مکتوب‌را پنهان داشت وبا خود گفت این دروغ باشد اگر ایشانرا این در خاطر بودی روز ملاقات قصد کردندی امیر موسی‌را چه قدرت آن باشد که مرا گیرد این فکر فرموده سوار شد وبتاختن رفت تا آن سخن باز پرسد ودرست وراستیٔ آن روشن گرداند چون رسید دید که امیر حسین بکنار آب آمده است درین حال از کشتی مردی بیرون آمد ودر گوش امیر حسین گفت که یاغی رسیده است لشکرها آماده می‌باید کرد امیر حسین امیر صاحب‌قران‌را فرمود که منقلای لشکر شده از آب بگذر ولشکر خودرا آراسته داشته پیش رو که پیش از تو زنده‌حشم نیز بلشکر رفته است امیر صاحب‌قران لشکر خودرا از آب گذرانیده روانه شد دشمنان از بیم حملهٔ او پشت بهزیمت دادند *وبجانب آلای[2] رفتند کیخسرو[3] گریخت وزنده‌حشم در عقب او نکاول شد وشیخ محمّد گریخته امیر صاحب‌قران نیکامیشیٔ او فرموده باب خجندش رسانید واو ازانجا گریخته بطرف تاشکند واترار روانه شد ورایات دولت مظفّر ومنصور *بکش در آمدند[4] امیر صاحب‌قران تا غایت بر موجبی که ذکر رفت در امور ملك ودولت امیر حسین وظایف مردانگی بتقدیم می‌رسانید واز سر صدق واخلاص در روی دشمنان او تیغ می‌زد واعدای اورا منکوب ومخذول می‌گردانید وخواهر امیر حسین در حبالهٔ او بود واسباب خویشی ودوستی بانواع مؤکّد شده ونوبتی که پادشاه عادل خان که امیر حسین اورا بسلطنت نشانده بود ازو گریخته از شهر کش می‌گذشت امیر صاحب‌قران چون معلوم کرد در پی کرده جنگها[5] کرد واورا گرفته پیش امیر حسین فرستاد وبعهد وشرط دوستی وفا کرده بهیچ وجه در قضایای او تهاون وخویشتن‌داری نمی‌فرمود[6] بعد ازین همه کوشش وجان‌سپاری بدو پیغام داد که ولایت خودرا کوچ کرده پیش ما *آی که مهمّات موقوف حضور تست وپولادبوغا وخلیل مدد این معنی شده اورا بر قصد وایذا می‌داشتند[7] وامیر مؤیّد[8] در حالت مستی پسر جاورچی‌را هلاك گردانید وامیر حسین قاصد فرستاد تا خانهٔ شیرین‌بیک آغارا که خواهر کهتر امیر صاحب‌قران است کوچ کنند وامیرزاده جهانگیررا فرستاد وبامیر صاحب‌قران پیغام داد که امیر موسی‌را با ایل خود کوچمان[9] پیش ما فرست وتو بضبط ولایت مشغول گشته آنجا باش ومی‌خواست تا بدین حیلت اورا آمن گرداند[10] وامیر حسین اگرچه مردی دلیر وبهادری باشمشیر بود امّا بخیل وممسك بود ومردم بدین سبب ازو

متنفّر بودنـــد * وبیشتر مردم ازو روی‌گردان شدنـــد[1] آری [بیت]

بخل عیبیست که صد فضل بپوشاند وجود * کیمیاییست که صد عیب هنر گرداند

ذکر[2] محاربت امیر صاحب‌قران با امیر حسین ولشکر کشیدن بجانب او

چون امیر حسین دل با مردم متغیّر گردانید وطمع در مال وقدح در عرض مردم می‌کرد دلها با او متغیّر شد واحوال دولت ومملکت برو بگردیـد حضرت عزّت عزّ وعلا می‌فرماید إِنَّ ٱللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ[3] یعنی تا قومی از مردم در احوال واوضاع خود تغییر نکنند حضرت عزّت احوال بریشان متغیّر نگرداند * وهر پادشاه که طمع بمال رعیّت وارکان دولت خود کند بر مثال کسی باشد کـه بر بالای دیواری ایستاده باشد وبن دیوار را مخلخل گرداند هرآینه دیوار بیفتد وآنکس‌را بیم هلاك باشد وازینجا گفته اند [بیت]

از رعیّت شهی که مایه ربود * بن دیوار کند وبام اندود[4]

وهر ملك که نیکخواه خلق بود ومبنای کار خود بر تفقّد خلق ورعایت رعیّت نهد دلها بر محبّت او راسخ گردد وهمّتها بر دعا وثنای او مقصود شود وازینجا گفته اند [بیت]

شهر وسپه‌را چو شوی نیکخـــواه * نیك تو خواهد همه شهر وسپـــاه

امیر صاحب‌قران چون تغیّر احوال وتبدّل افعـــال واقوال او مشاهده فرمود بدیدهٔ فراست در جام جهـــان‌نمای ضمیر خود چهرهٔ ملك ودولت اورا خراشیده دیـــد وفتور بحواشئ احوال او راه یافته * با امیر موسی[5] مشورت فرموده گفتند کـــه بر قول وفعل او اعتماد نمانده است ومفسدان در مزاج او مجال تصرّف یافته اند می‌اندیشم که ناگـــاه بسخن ارباب اغراض غدری کند ومکری اندیشد وقصدی پیوندد امرای دولت ونوبینان مملکت مثل امیر داود وامیر چاکو[6] با حضرت صاحب‌قرانی یکدل شده حسین بیـــك وامیر حاجی سیف الدین وعبّاس بهادر وآق‌بوغا بهادر وشیخ علی بهادر ودولتشاه بخشی وایلچی بهادر بتبعیّت ایشان این مجموع نیز بر مخالفت امیر حسین اتّفـــاق کردنـــد واز اطراف وجوانب نیز برین معنی تحریص نمودنـــد وعاقبت اظهـــار مخالفت نموده علی یساووری[7] را * بر تیغ گذرانیده و[8] استعانت از حضرت عزّت جلّ جلاله خواسته لشکرها

آراستند وروی بطرف امیر حسین نهادند وشیخ محمّد[1] بطرف خجند گریخته[2] بود *واز آب گذشته وباترار رسید[3] امیر هندو[4]را بگرفتن او فرستادند امیر موسی با قول لشکر امیر صاحب‌قران بموضع خزار رسید *وعهد وپیمان شکسته بنا بر فکرهای فاسد واندیشه‌های محال بجانب سمرقند روانه شد[5] امیر صاحب‌قران چون ازین حال آگاه شد توکّل بر خدا کرده با لشکر خاصّه ومعتمدان خود روان شد وپادشاه‌زاده سیورغاتمیش وامیر مؤیّد وحسین بیك وجمعی دیگر از بهادران منقلای لشکر ساخته[6] پیش فرستاد ودر قول بنفس مبارك خود ایستاد وچون منقلای بترمد رسید وسیاهی نمودند منقلای لشکر امیر حسین هندوشاه وخلیل[7] از دور سواد ایشان دیدند بی توقّف روی بگریز نهادند وامیر صاحب‌قران در عقب ایشان روانه شد درین حال امیر معظّم وسیّد محترم سیّد برکه از جماعت سادات مکه شرّفها الله تعالی *پیش آمد[8] وطبل وعلم پیش‌کش کرد[9] وآنرا بفال مبارك دانسته بی توقّف روانه شد وبچغانا رسیده نزول فرمود وازانجا امیر چاکورا بجهت انگیز لشکر سولدوز ولشکر خاصّهٔ خود بقتلان فرستاد وامیر هندو در پی کرده بشیخ محمّد رسید واورا گرفته با خود آورد درین وقت[10] امیر صاحب‌قران بشاه *بدخشان قاصد فرستاد[11] ولشکر خواست امیر حسین اولجایتورا از قندوز رانده بود درین ایّام امیر اولجایتو وشاه بدخشان[12] شیخ محمّد[13] در موضع خلم با جمیع توابع ولشکر با امیر صاحب‌قران ملاقات کردند وکیخسرو که از امیر حسین گریخته بود هم ملحق شد وجمیع امرا وسرداران از اطراف وجوانب روی بآستانهٔ او نهادند آنگاه برادران نامداررا منقلای ساخته پیش فرستاد شیخ علی بهادر یاغی‌را از دور دید حمله کرد وجنگی سخت در پیوست امّا ظفر نمی‌یافت خطای بهادر از طرفی دیگر *در آمد[14] و دشمن‌را باتّفاق از جای بر داشته براندند وشیخ علی بهادر دران مصافّ چوپان سربداررا گرفته[15] آورد

ذکر جلوس پادشاه سیورغاتمیش[16] بپادشاهی

چون قاعدهٔ مقرّر وضابطهٔ معیّن است که بی پادشاه که سایهٔ حضرت اله است امور مملکت نظام نپذیرد وقواعد سیاست وعدالت استقامت نیابد وهرگاه که پادشاهی مستقلّ از دودمانی بزرگ که شایستگیٔ سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج ومرج

بجال عالم راه یابد وکارها از حدّ نسق ونظام بیفتد نه سپاه‌را پشت ونپاهی بود ونه رعیّت‌را ملجأ وملاذی باشد وچون شخصی متعیّن آن منصب جلیل‌را لایق آید ومتقلّد امور ایالت شود از جوانب واطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جادهٔ اطاعت وفرمان‌برداری نهند وقضیّهٔ بنی اسرائیل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی متعیّن خالی شده بود با وجود آنکه یوشع پیغمبر در میان ایشان بود وبروایتی شمعون وبروایتی اشمویل این التماس نمودند که اِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ[1] یعنی مارا ملکی تعیین کن تا پشت ودل ما بدو قوی شود وبا کفّار ودشمنان دین جهاد کنیم بنا برین چون امیر صاحب‌قران قواعد مملکت ودولت‌را بضرب بازوی مردی ویمن طالع مسعود وموافقت تدبیر با تقدیر ووقوع اتّفاقات حسنه مستحکم گردانید خواست که احیای خاندان چغتای کرده صحّت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیز خان‌را که چغتای‌را بقراچار برلاسی سپرد که[2] جدّ بزرگوار این امیر صاحب‌قران بود بعد از انقضای قرنها بر عالمیان روشن گرداند با نوئینان وامرا مشاورت کرده پادشاه سیورغاتمیش خانرا که *ازان خاندان بزرگ سلطنت‌را متعیّن بود[3] بطالعی سعد وبختی فرخنده وروزی مبارك وساعتی میمون در موضع اریوز بر سریر مملکت بپادشاهی نشاند وآنچه فراخور چنان مجلسی باشد از ترتیب وآیین پادشاهانه مرتّب فرمود وچند روز در عیش وکامرانی بسر آوردند وراه یوسون ویاساق بر قواعد قدیم مجدّد فرموده باز بترتیب لشکر وآراستن سپاه مشغول شده تا بشوکت وعظمتی هرچه بیشتر بجانب امیر حسین توجّه فرمود وچون این خبر منتشر شد لشکرها از اطراف جمع شدند وزنده‌حشم نیز رسید وهمه مجتمع شده اطراف وجوانب قلعه[4]را *در میان[5] گرفتند از اندرون قلعه سوار وپیادهٔ بسیار بیرون آمدند وجنگ انداختند وامیرزادهٔ جهان وپرتو آفتاب عدل واحسان درّ دریای شهریاری وگوهر افسر بختیاری امیرزاده عمر شیخ بهادر که فرزند دلبند امیر صاحب‌قران بود در سنّ شانزده‌سالگی روی بدروازه آورد وهرچند منع کردند مفید نبود والحقّ دران سنّ داد مردی ومردانگی داده دشمنانرا *باز نشاند[6] امّا آخر الامر تیری بر پایش رسید ومجروح گردانید استادان جرّاح جای زخم‌را داغ کردند واو از کمال غیرت ومردانگی آه نکرد وچین در ابرو نینداخت وچون شب در آمد لشکر از دو طرف باز گشتند وصبح صادق باز طبل جنگ زدند ومردان جنگی دروازه گشوده بیرون آمدند وجنگ در پیوستند تا بمرتبهٔ رسید که جویهای خون در معرکهٔ کارزار روان شد وسر سرکشان چون گوی در خم چوگان بلا افتاد [شعر]

دهاده بر آمد ز هر دو سپـــاه * جهان شد ز گرد سواران سیـــاه
ز کشته همـــه دشت آوردگـــاه * سر ودست وپا بود وتیغ وکـــلاه

چون حال بدین مقام رسید امیر حسین خایف وعاجز شد ودر چنین حالتی آن قوّت نفس نداشت که مال‌را سپر سر وجان وعرض خود گرداند وهمّت آن نه کــه یك درم بهیچ آفرین دهد [بیت]

چو داری ز شمشیرزن زر دریغ * دریغ آیدش دست بردن بتیغ

لاجرم اکثر لشکر متفرّق گشته با او دودل شدند واز غایت خوف در حصـــار در بست وبحقیقت در دولت بر خود بسته گردانید امیر صاحب‌قران پیغام فرستاد کــه اگر جان می‌خواهی پیمان وفا کن امیر حسین تضرّع نمود وگفت از امـــارت ودولت وملك ومال در گذشته ام راه من گشاده فرمای تا بیرون آیم وبجانب کعبه روم امـــیر صاحب‌قران در جواب فرمود کــه دولت تو بر گشته است وروز تو بآخر رسیده جز بیرون آمدن وتسلیم شدن چارهٔ نیست آخر الامر بعد از تردّد رسل ورسایل قرار بران رفت که روز دیگر بیرون آید ودر امان باشد امیر حسین بران اعتماد نکرد ودر شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد وبر منار گریخته[1] پنهان شد امّا چون اجل رسیده بود حیلت ودفع سود نداشت

ذکر گریختن امیر حسین وبر آمدن بر منار

واز غرایب اتّفاقات آنکه شخصی‌را اسپی ضایع شده بود ودر طلب آن بهر طرف می‌گردید فکر کرد که بالای منار بر آید ودر صحرا اسپ‌را احتیاط کند امیر حسین‌را دید وشناخت بیچاره از خوف وخطر جان مشتیٔ مروارید بدو بخشید وسوگند داد که راز مرا فاش مگردان واگر عمر وفا کند ودولت باز آید با تو نیکوییها کنم وثواب آخرت خود خدا داند آن شخص بسوگند وعهد اورا آمن گردانید وفی الحال فرود آمد وبحضرت امیر صاحب‌قران رفت وصورت حال معروض گردانید چون آن خبر شنودند امرای دولت سوار شدند وپیادگان روانه کرده اطراف منار‌را فرو گرفتند واورا بقهر وجبر فرود آوردند ودست بسته بخدمت امیر صاحب‌قران حاضر کردند [بیت]

سری که گردن از امرت کشید گردونش * بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد

امیر صاحب‌قران ازانجا که مکارم ذاتی وشناختن حقوق صحبت ورعایت سوابق خدمت بود می‌خواست که از خون او در گذرد درین حال کیخسرو در آمد وزانو زده خون برادر دعوی کرد امیر صاحب‌قران دران باب تعلّل می‌فرمود ودرین اثنا گریه بر وی غالب شد ومی‌خواست که حقوق صحبت‌را مرعی دارد امیر اولجایتو بگوشهٔ چشم بامیر مؤیّد وکیخسرو اشارت کرد غلو کردند ومشورت ناکرده اورا بقصاص‌گاه بردند وبیاساق رسانیدند وپادشاهی که او نشانه بود با دو پسر در عقب او بهمان راه بعالم عدم فرستادند آری وَتِلْكَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ[1] علم دولت هر روز بر بامی می‌زنند وخطبهٔ سعادت وفیروزی هر هفته بنامی می‌خوانند در عالم کون وفساد نه بر مملکت وپادشاهی اعتمادست ونه بشوکت وقوّت استظهار دنیا عروسیست که هر روز دست در آغوش شوهری کند وحریفی که هر ساعت دل بر مهر دیگری نهد نه دولتش پایدار ماند ونه مهرش بر یك قرار نه قولش درست آید ونه عهدش استوار که دل بعشوهای او خرسند گرداند که در آخر نصیبش غم واندوه نبود وکه خاطررا بفریب او خوش کرد که نه عاقبت پشیمانیش فزود [شعر]

ترا دنیا همی گوید که دل در من ببندی به
چرا این پند ننیوشی ازین گویای ناگویا
چه ورزی مهر بدمهری کزو بیجان شد اسکندر
چه بازی عشق با یاری کزو بی‌ملك شد دارا

درین بیابان بی‌پایان هزار تشنهٔ حرص‌را سراب پندار بر خاك خسار انداخته است حتّی إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ ٱللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ[2] ودرین مجلس انس هزار نازنین‌را شراب امل از پای در آورده كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ[3] [بیت]

دل در جهان مبند که کس‌را ازین عروس
جز آب چشم وخون جگر در کنار نیست

الغرض آن شوکت واقتدار زایل شد وآفتاب سعادتش بحدّ غروب رسید آن دولت روی بزوال نهاد وآن سریر پندار بر خاك مذلّت وخواری افتاد [بیت]

سر الپ‌ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاك اندر سر الپ‌ارسلان بینی

وچون بساط دولت اورا در نوشتند شادروان عزّ وجلال امیر صاحبقران‌را بر آسمان رسانیدند ومنشیان قضا وقدر منشور إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ[1] از دیوان لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ[2] باسم شریف او نوشتند وبطغرای تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ رسانیده زمام حل وعقد عالم در کف کفایت او نهادند قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[3] سابق قضا بتازیانهٔ قدر اسپ دولتش‌را در میدان ظفر می‌راند ورايد اقبال باستقبال آمده این دو بیت می‌خواند [شعر]

خدایگانا ایزد ترا فرستادست * که چار حدّ جهان آن تست زو بستان
گواه دعوی مملکت زبان شمشیرست * برای دعوی خود آن گواه می‌گذران

چون قضیهٔ امیر حسین باتمام رسید ومملکت بلخ در تحت تسخیر در آمد قلعه وحصاررا ویران کردند وعمارتهارا از بیخ بر کندند ولشکر از اطراف دست غارت بر گشودند وغنیمت بسیار گرفتند وآوازهٔ آن فتح در عالم منتشر گشت وجهانیان ازین قضیه حسابها بر گرفتند وآوازهٔ صاحبقرانیٔ او در آفاق شایع شد آنگاه بر آب بلخ[4] پل بسته °از شهر کش گذر فرموده عازم جانب[5] سمرقند شد وچون آنجا رسید در محلّ انس ومقام عزّ قرار گرفته بعمارت قلعه وحصار وسرایهای نامدار امر فرمود مهندسان وبنّایان بر حسب فرمان خانهای زرنگار ساختند ومواضع پادشاهانه پرداختند وچون مملکت در تحت تصرّف امیر صاحبقران آمد باتّفاق امرا ونوینان سریر مملکت وپادشاهی بوجود پادشاه جهان سیورغاتمیش خان بتجدید مزیّن فرمودند

ذکر[6] گریختن امیر موسی بعد از گرفتن بلخ ورفتن او بجانب ترکستان وفرستادن حضرت امیر صاحبقران جونکی‌را بسوی وی ومحاربهٔ ایشان.

درین اثنا امیر موسی گریخته راه ترکستان پیش گرفت وامیر جونکی‌را °بجانب او فرستادند بدو رسید وجنگ کرده اورا گریزانید امیر موسی در پایلاق وکوهستان

سرگردان شده می‌گریخت دیگر باره امیر قرلوغاج متعاقب بطرف او روانه شد چون سپاهیٔ ایشان بدید با دو حرم خود گریخته بشپورغان پیش زنده‌حشم رسید وایشانرا نیز در بلا انداخته یاغی ساخت[1] امیر صاحب‌قران در تیر ماه[2] فرمان داد تا امرا ونوبینان جهت قوریلتای بدرگاه جمع شوند بر حسب فرمان حاضر شدند وچون زنده‌حشم بر موجب حکم حاضر نشده بود ایلچی فرستاده اورا بر نافرمان‌برداری تهدیدها فرمود وباوردو طلب کرد ایلچی‌را باعزازی هرچه تمامتر فرود آورد وسوگند آن یاد کرد که در عقب تو با کفن وشمشیر می‌آیم آنگاه [مصراع]

گر بکشد اگر زنده هلد او داند

وپیشتر ازین در خراسان پیرامشاه وپسر او تیلانچی که دو امیر معروف نامدار بودند با امیر حسین یاغی شده بودند چون قضیهٔ زوال او شنیدند خرّم وشادمان شده روی بحضرت امیر صاحب‌قران نهادند وزنده‌حشم مکر وغدر اندیشیده بر سر راه ایشان آمد واسباب عشرت از گوسفند وشراب وآنچه فراخور آن باشد با خود آورد وایشانرا طوی کرد ودر حالت مستی پدر وپسررا گرفته بند بر پای نهاد وبدست برادر بزرگ خود امیر محمّد سپرد وبحضور مردم با او گفت ایشانرا بخدمت امیر تیمور رسان وبا او مواضعه کرده تا در راه ایشانرا بکشت واین خبر بسمع شریف امیر صاحب‌قران رسید اولجایتورا فرمود که برو واین خویش خودرا ملامت کرده زجر وتوبیخ نمای وآخر نصیحت کرده اورا با خود بیاور اولجایتو عذر خواست که می‌اندیشم که نصیحت با او سود ندارد ومن در میان بخجالت برم امیر صاحب‌قران[3] عذر او مسموع داشته امیر تابان بهادر وخواجه یوسف‌را پیش او فرستاد ووظایف نصیحت تقدیم فرمود ایشان روانه شده از در شپورغان در آمدند وبا او ملاقات کرده آثار مخالفت در چهرهٔ او مشاهده کردند در ساعت هر دورا گرفته مسلسل گردانید وچون این خبر رسانیدند امیر صاحب‌قران فرمود تا امرا ونوبینان با لشکرها سوار شدند ومتوجّه گشته بشپورغان رسیدند وآنرا در میان گرفته حصار کردند زنده‌حشم عاجز ومتحیّر شد وچون ضعف خود وقوّت عساکر منصوره مشاهده کرد بتضرّع وزاری در آمد والتماس عفو ومرحمت نموده درخواست کرد که لشکر باز گردد تا او با شمشیر وکفن بدرگاه آید امیر صاحب‌قران دامن عفو بر گناهان او پوشیده ملتمس او مبذول داشته بسمرقند مراجعت فرمود زنده‌حشم امیر موسی‌را بیرون آورد وبرادر کهتر خودرا[4] بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد وامیر اولجایتورا شفیع انگیخت وبا کفن وشمشیر روی بدان حضرت

نهاد شفاعت اولجایتو در محلّ قبول افتاد وچون زنده‌حشم ببساطبوس آمد بر پیری وعجز وی[1] بخشود واز سر گناهان او[2] در گذشت وامیر موسیرا بقرار معهود حرمت داشته جرایم او نیز عفو فرمود [بیت]

ز ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه * از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه

الغرض ایشانرا بخلعت وانعامها مخصوص گردانید وبر طریقهٔ ایام گذشته در امور مملکت مدخل داد[3] زنده‌حشم چون ازان ورطه خلاص یافت باز بخت بد وشیطانش راه‌زنی کرده روی از راه متابعت بگردانید ٭وبا خواندزاده متّفق شده ترمدرا بغارتیدند[4] چون این خبر بامیر صاحب‌قران رسید خطای بهادر وارغونشاه بهادررا منقلای ساخته فرستاد تا هر جا که اورا به‌بینند جنگ انداخته بگیرند چون بترمد رسیدند وزنده‌حشم سپاهیٔ ایشان بدید روی بگریز نهاد ٭در آب آمویه پل وگذر ساخته بودند آنرا خراب کرد[5] چون لشکر منصور رسید مردم ٭ولایت شپورغان از هول جان[6] روی پیل وگذر نهادند چون رسیدند وآنرا خراب یافتند از خود نومید شده جهان بر چشم ایشان تاریک شد درین اثنا لشکر رسید وایشانرا تیرباران کرد ٭بعضی خودرا در آب انداختند وغرق شدند وبعضی بتیر هلاک گشتند[7] واندکی از یشان زنده خلاص یافتند زنده‌حشم بحصار شپورغان در آمد امیر چاکو با لشکری تمام در عقب او رفت وزمستان بمحاصرهٔ آن قلعه بگذرانید وچون فصل بهار رسید زنده‌حشم از قلعه بیرون آمد ودست در دامن امیر چاکو زده بر گذشته پشیمانی نمود واز افعال بد خود توبه واستغفار کرد امیر چاکو بحضرت امیر صاحب‌قران آمد وباتّفاق امرا در باب او شفاعت کردند از راه مکارم اخلاق پادشاهانه اقتدا بسنّت الهی کرده عصیان اورا بمکرمت واحسان مقابله کرده از خون او در گذشت وهر چه ازو وولایت او اولجای گرفته بودند حکم شد تا بدو باز گردانند وبعد از طوی ونوازش وخلعت وکمر وشتر واسپ وگوسفند بسیار در حقّ او انعام فرموده مرتبهٔ او بلند گردانید با وجود این همه سوابق ولواحق احسان بعد از مدّتی باز نفس خبیث اورا بر مکر وخدیعت داشت امّا چون تدبیر او موافق تقدیر نیامد ازان کوششها جز وبال وخسار حاصلی نداشت سبحان الله آدمی بیچاره چگونه بخداع نفس بدفرمای فریفته می‌شود وحقوق منعم خودرا بعقوق مبدّل می‌گرداند ودر مقام فراموشی قدم می‌زند آری چه توان کرد که طبیعت آدمی برین معنی مجبولست وحضرت عزّت در مثل این مقام در حقّ او چنین می‌فرماید که وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ[8] یعنی این کافران چون بآخرت رسند وعذاب آن سرای مشاهده

کنند بتضرّع وزاری التماس کنند که خداوندا چه شود اگر از گناه ما در گذری ومارا باز بدنیا فرستی تا بعد ازین زندگانی چنان کنیم که می‌باید وعملی بجای آوریم که می‌شاید امّا آدمی کافر نعمت غدّارست اگر ایشانرا بدنیا باز گرداند بر همان فعلهای بد اقدام نمایند وبکارهای ناشایست مشغول شوند وایشان درین دعوی هرآینه دروغ گویانند وآدمی‌را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت وناسپاسی نیست وازینجا گفته اند [بیت]

کافر نعمت بسی بتّر از کافر * زیراکه بود کفر یکی کفران دو

**وبعد از وقوع این قضایا در سال هفتصد وهفتاد وسه که موافق بود بتنکوز ییل امیر صاحب‌قران لشکر کشیده عزیمت یورش مبارك فرمود *وولایت مغول در حکم تصرّف خود در آورده چون اورنك‌تیمور ایل شد تسلیم او کرد[1] وباز گشته بجای خود رفت در همان ایّام خبر رسید که کپك‌تیمور یاغی شده است امیر صاحب‌قران بهرام وعبّاس بهادررا امر فرمود تا لشکر کشیده بجانب او روانه شدند وچون بیاغی رسیدند لشکریان غدر اندیشیدند وباتّفاق امیر صد تیزکچی که از قدیم الایّام دشمن بهرام بود خواستند که بهرام‌را بگیرند ازین معنی واقف شد واحتیاط حال خود کرده با امرایی که مصاحب بودند حکایت کرد شیخ علی بهادر در غضب رفت وخواست که بر دشمنان حمله کند هرچند خطای بهادر اورا منع کرد مفید نبود خودرا بر صفّ دشمن زد وایشان بسیار بودند خطای بهادر در آمد و*آب عایشه خاتون‌را گرفته[2] اورا بجبر وقهر بدست آورد از میان آن لشکر بیرون برد وبنا بر مصلحت وقت با دشمنان صلح کردند ودر باز گشتن آن جماعت‌را که مکر اندیشیده بودند سیاست کرده مراجعت نمودند امیر صاحب‌قران‌را آتش غضب شعله زده فی الحال سوار شد وروی بلشکر دشمن نهاد چون واقف شدند قوّت مقاومت نداشتند سر خود گرفته گریختند لشکر منصور نیک امیشی کرده تا موضع سنکیزیغاج[3] ایشانرا براندند واسیر وغارت بسیار گرفته باز گردیدند ودر زیارت اودن اتا[4] امیر موسی وزنده‌حشم وپسر خضر مشورت کرده عهد کردند وخواندزاده وشیخ ابو اللیث پیشتر ازین با ایشان موافق بود امیر صاحب‌قران ازان حال واقف شده اشارت فرمود تا ایشانرا گرفته *بجزای خود رسانیدند وهمه‌را بآتش سوختند[5] وامیر موسی‌را گفت اگرچه مخالفت کرده برین حرکت ناپسند اقدام کردی امّا چون حقوق دوستیِ قدیم با من ثابت داری ترا عفو کردم وچون خواندزاده از نسل مبارك حضرت رسالت است تحمّل کرده روا نمی‌دارم که بدو آسیبی رسد امّا حکم شد که مدّتی

غیبت کرده بسفر مبارك حجاز رود وپسر خضررا امیر سیف الدین شفاعت کرده گناه او عفو فرمود امّا فرمود که زنده‌حشم‌را پیش من راه ندهند[1] که مار در آستین پروردن از عقل دورست ودشمن‌را دوست انگاشتن از دانش وعاقبت‌اندیشی بعید وامر فرمود تا اورا بند وزنجیر کرده در حبس باز داشتند[2]

*ذکر ابتدای قضیهٔ امیر صاحب‌قران با خوارزم وحکّام آنجا

چون امیر صاحب‌قران مملکت‌را از دست بیگانگان خلاص کرده بر مقتضای إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا[3] سلطنت مملکت بر دودمان چغتای مقرّر فرموده احیای قواعد ایشان کرد مدّت پنج سال بود که کاث وخیوه‌را امیر حسین صوفی با تصرّف گرفته بود ایلچی فرستاده بدو پیغام داد که آن دو موضع تعلّق بچغتای خان[4] دارد باید که با هر چه بدان تعلّق دارد با تصرّف دیوان پادشاه گذاری تا بعواطف* ومراحم مخصوص شده راه دوستی گشاده واسباب یگانگی آماده گردد[5] حسین صوفی در جواب گفت این ولایت بتیغ مسخّر کرده ام هم بتیغ باید گرفت [بیت]

عروس ملك که مهرش بریده اند بتیغ * مگر بتیغ مر اورا طلاق نتوان داد

*چون این سخن بسمع شریف رسانیدند مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه بعد از تقدیم مراسم دعا وثنا التماس نمود که اگر حکم نافذ شود ومرا برسالت فرستند شاید که بیمن نصیحت از خواب غفلت بیدار شوند ودر خون ومال خلق سعی نکنند ومسلمانان در کنف امن وسلامت بمانند اجازت یافته بخوارزم رفت ووظایف نصیحت ونیك‌اندیشی چنانچه طریقهٔ ارباب دین باشد بتقدیم رسانید ودر تسکین آتش فتنه کوشیده آن معانی‌را بآیات واحادیث مؤکّد گردانید چون سعادت مساعد نبود از قبول آن اعراض نموده آن بزرگ‌را در حصار قورغان موقوف گردانید امیر صاحب‌قران فرمود لَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ یعنی هر که از روی مسلمانی ونیکخواهی خصم‌را آگاه گرداند بجادّهٔ انصاف وراستی دعوت کند واز بدیٔ عاقبت ستیزه وستمکاری بپرهیزاند بحقیقت عذر خود خواسته باشد وبعد ازان اگر صورتی از سر خشونت واقع شود گناه آنرا بود که سخن نشنیده باشد وروی از راه انصاف گردانیده[6]

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب‌قران بجانب خوارزم کرّت اوّل

آنگاه در[1] سال موش بترتیب وساز لشکر واسباب ایشان مشغول گشته مال بی حدّ وشمار واسپ وجبهٔ بسیار بر لشکر منصور تفرقه فرموده عزیمت طرف خوارزم مصمّم فرمود وچون از موضع تاغاداغ[2] وسه‌پایه گذشتند قراول[3] دشمن در برابر آمد فرقهٔ از لشکر منصور بر ایشان حمله کرده ظفر یافتند وایشانرا گرفته بیاساق رسانیدند وآنرا بفال مبارك دانسته وازانجا[4] گذشته بحصار کات رسیدند بیرام‌خواجه یساول از طرف حسین صوفی شحنه بود ومؤیّد قاضی[5] با او در حکومت شریك چون لشکر بدانجا رسید از سر ضرورت دروازهٔ حصاررا استوار کردند وعرّاده وتیر چرخ مرتّب داشتند امیر صاحب‌قران فرمود تا لشکریان هیمه وخاشاك کشیده خندق‌را بینباشتند وکوچه‌ملك‌را اشارت کرد تا در خندق در آید ترس برو غالب شده نتوانست خماری یساول‌را اشارت فرمود فرمان‌برداری کرده در رفت[6] ومبشّر وتای‌خواجه[7] در عقب او رفتند لشکر چون آن مشاهده کردند بی توقّف بخندق در آمدند واز آب گذشته کرّت اوّل شیخ علی بهادر بالای فصیل بر آمد مبشّر پای اورا گرفت تا بر آید نتوانست وهر دو بر زمین افتادند دیگر باره شیخ علی بهادر بر سر فصیل بر آمد دشمن نیزه بر وی راند نیزه‌را گرفته بشکست وتیغ بر سر او راند[8] ولشکریان از هر طرف راه کرده بحصار در آمدند وسپاه دشمن‌را علف شمشیر گردانیدند وجمله‌را هلاك کرده مال واسباب بغارتیدند *واسیران ولایت‌را باز گردانیده[9] روز دیگر کوچ کردند وبطرف خوارزم توجّه نمودند وکوچه‌ملك‌را بگناه وتقصیر آن روز که در خندق نرفته بود چوب یاساق زدند وبر دم خر بسته بجانب سمرقند فرستادند و[10]غیاث الدین ترخان و*یوسفشاه خواجه[11] امیر تومان**را منقلای لشکر ساخته فرستاد ایشان بجوی کرلان[12] رسیدند وبا منکلی‌خواجه وکلك[13] جنگ کردند وآنچه یافتند گرفتند وکشتند امیر صاحب‌قران ازانجا لشکررا ایلغار کرده باطراف وجوانب فرستاد لشکر متفرّق شدند وهر کرا یافتند غارت کردند حسین صوفی بقلعه وحصار در آمد ومی‌خواست که در صلح کوشیده آتش آن فتنه‌را بنشاند درین اثنا کیخسرو قاصدی فرستاد واورا بر مخالفت تحریض کرده پیغام کرد که زنهار اعتماد

مکن ودر دوستی مگشای ولشکرها جمع کرده دروازه بگشای وبیرون آی تا من ازین طرف دیگر بیایم ودفع دشمن کنیم امیر حسین صوفی بسخن او واثق شده لشکر ورعیّت‌را از شهر بیرون آورد ونقاره زده بر لب آب جوی قاون[1] صفّ کشیده بایستاد لشکر منصور بایلغار بهر طرف رفته بودند چون این خبر بسمع شریف رسید بی توقّف سوار گشته آنچه از لشکر خاصّه حاضر بودند ترتیب داد وبرغو زده متوجّه شد ومیمنه ومیسره آراسته آب قاون در میانه فاصل بود چون برابر ایستادند اباجی وساری‌بوغا وجرغاتو اسپان در آب رانده برین جانب گذشتند وازین طرف نیز مردان مرد روی بدیشان کرده جنگ در پیوستند وپادشاه سیورغاتمیش بنفس خود تیر انداخت وبیك‌خواجه‌را باز گردانید شیخ علی بهادر با پنج نوکر در آب راند وحمله کرده خواجه شیخ‌زاده‌را بگریزانید وامیر مؤیّد وخطای بهادر وآق‌تیمور آن شیران پردل همه خودرا در آب انداختند وبسلامت بگذشتند امّا ایلچی بهادر در آب غوطه خورده هلاك شد امیر صاحب‌قران می‌خواست که در آب راند شیخ محمّد پای او بوسیده درخواست کرد که توقّف فرماید سخن او قبول فرموده در مقرّ عزّ خود قرار گرفت وشیخ محمّد خودرا در آب انداخت وبا اسپ از آب بیرون آمد واز اطراف وجوانب حمله کردند ودشمنانرا در پی کرده بدروازه رسانیدند ولشکرهای متفرّق باز جمع شدند ومال واسباب بی حدّ وشمار بغارت آوردند روزی چند برین بگذشت وکس از حصار بیرون نیامد[2] بعد از چند روز قاصدی آمد وخبر رسانید که حسین صوفی بتحقیق وفات یافت *ویوسف صوفی بجای او بنشست[3] [بیت]

یکی چون رود دیگر آید بجای * جهانرا نمانند بی کدخدای

بعد ازان ایلچیان در میان تردّد کردند وبا یکدیگر پیوند وخویشی کرده وحشت‌را بالفت مبدّل گردانیدند وحال آن بود که آق صوفی پسر امیر ننکقدای[4] دختر پادشاه اوزبیك‌را در نکاح آورده بود وخواندزاده *نبیرهٔ او[5] بود امیر صاحب‌قران اورا بجهت امیرزادهٔ اعظم جهانگیر خواستاری کرد یوسف صوفی بدین پیوند منّت‌دار گشته رغبت نمود وآن عقد مبارك‌را باتمام رسانیده قضیّهٔ جنگ وخصومت بوصلت ودوستی مبدّل شد امیر صاحب‌قران مظفّر ومنصور مراجعت کرده بولایت خاص نزول فرمود ودر همان روز کیخسرورا گرفته پیش پادشاه آورد نوییان وامرا یارغو پرسیده دران قضیّه که ذکر رفته که امیر حسین صوفی‌را بمخالفت ومحاربت دعوت کرده بود وقضایای دیگر گناهان برو ثابت گردانیده[6] اورا بند کردند وبسمرقند برده آنجا بیاساق رسانیدند وزمستان در

تختگـــاه خود قرار گرفتـــه لشکررا اجازت شد تا هر یك بخانهـــای خود رفتند[1]

ذکر[2] لشکر کشیدن امیر صاحب‌قران کرّت دوّم بجانب خوارزم

باز یوسف صوفی از سخن اوّل بر گشته وعهد وپیمان شکسته بقول خود وفا ننمود و[3]لشکر کشیده ولایت کات‌را خراب کرد *واهالیٔ آنرا[4] پراگنده گردانید چون این خبر بامیر صاحب‌قران رسید در بهار سال هفتاد وپنج که موافق اود ییل بود لشکر از اطراف جمع کرده با عدد بسیار وعدّت بی‌شمار متوجّه شهر خوارزم شد یوسف صوفی از کردهای بد پشیمان شده ورعب وهراس بر مزاج غالب گشته امان طلبید ووسـایل بر انگیخت وتقبّل نمود که خواندزاده‌را ترتیب کرده بزودی روانه گرداند وچون آنچـه مطلوب او بود میسّر شد وبوی امان بمشامّ جانش رسید *بترتیب جهـاز وتهیهٔ تجمّل واسبـاب خواندزاده اشتغال نمود واز ظرایف بضایع وشرایف اموال واجناس زر وسیم ومرصّعات وانواع تنسوقات وتکلّفات چندان مهیّا گردانید که حساب آن در حوصلهٔ وهم نگنجد ودر شمار عقل نیاید ودر سال هفتاد وشش کـه موافق بارس ییل ترکی بود امیر داود و[5]یادگار برلاس و[6]اوزون اولجایتورا با هدایای پادشاهانه وتنسوقات ملوکانه بجانب خوارزم فرستاد تا مهد عالی خواندزاده‌را مصحوب وفود عزّ وجلال بجانب سمرقند آوردند چون بخوارزم رسیدند یوسف صوفی وظایف تکریم وتعظیم ایشان بتقدیم رسانید وخواندزاده‌را با ترتیبی که لایق فرستادن چنان بانوبی بچنین حضرتی باشد روانه کرد وچون خبر وصول او رسید امیر صاحب‌قران جهت رعایت تعظیم وحرمت‌داشت قورتغـا خاتون عروس پسر قیدو خان‌را باستقبال او فرستاد ونوبینان وامرا وقضاة وعلمـا واشراف واکابر تا کات استقبال نمودنـد وباعزازی هرچه تمـامتر واکرامی هرچه وافرتر اورا بسمرقنـد آوردند ودر مجلسی مشحون باکابر واعیان مملکت بر موجب شرع مطهّر بمبارکی وطالع سعد عقد نکاح بستند وزر وجوهر ومشك وعنبر نثار کردند واسباب طویهـای نامدار وعیشهای خوشگوار بجدّی که وصّافان از وصف آن قاصر مانند وفصحا بعبارات مختلف از بیان بعضی ازان عاجز باشنـد مهیّا فرمود مـدّتی مردم در خواب عیش وراحت وآسایش وفراغ روزگار گذرانیدند .

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب مغول ومحاربهٔ او با قمر الدین

اوّل ماه شعبان سال هفتاد وهفت که موافق تاوشقان ییل بود حضرت امیر صاحب‌قران بطرف مغول عزم کرده روانه شد ودر موضع قطوان نزول فرمود ودرین ایّام برف وبارندگی بغایت رسید وشدّت سرما بمرتبهٔ انجامید که خون در عروق بسته می‌شد وبدان سبب آدمی وچهارپای بسیار تلف شدند ومردم از مال وخواسته واسپ واستر[1] بیزار گشتند چون حال بدین مرتبه بود بجانب سمرقند مراجعت فرموده مدّت دو ماه توقّف کرد وباز در غرّهٔ شوّال بترتیب لشکر امر فرموده لشکر منصوررا مرتّب گردانید وامیرزاده جهانگیررا منقلای ساخته شیخ محمّد[2] و[3]عادلشاه‌را در رکاب او روانه فرمود وچون بموضع جارونقا[4] رسیدند کس[5] فرستادند تا خبرگیری کند رفته وخبر گرفته اعلام کرد که قمر الدین لشکرهارا در موضع کوك‌تپه جمع آورده است واز توجّه شما خبر ندارد وانتظار حاجی بیك می‌برد اشارت نافذ شد تا منقلای بتعجیل روانه شدند وخود متعاقب توجّه فرمود وچون قمر الدین از رسیدن او واقف شد توقّف‌را روی ندید موضعی حصین داشت که آنرا برکه‌غوریان[6] می‌گویند وسه[7] رودخانهٔ عظیم آنجا روانست[8] از دو رود گذشته در[9] رود سیم فرود آمد وراهها‌را استوار گردانید امیرزاده جهانگیر با شوکتی عظیم ولشکری وافر یاسامیشی کرده رسید ودر مقابل فرود آمد قمر الدین در ظلمت شب خودنمایی می‌کرد[10] چون صبح صادق بدمید ولشکرها متواتر در رسیدند وکثرت ایشان مشاهده کرد رعب وهراس برو غالب شد روی بگریز نهاد وبهادران نیکامیشی کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند وچون آفتاب بلند شد امیر صاحب‌قران *بقول لشکر رسیده[11] امیر داود وامیر حسین[12] وامیر اوج‌قرا بهادررا در پی یاغی فرستاد بر موجب فرمان روان شدند وامیر حسین‌را اجل گریبان گرفته در آب غوطه داد تا هلاك شد[13] ولشکر مغول‌را غارتیده مال ومنال وچهارپایان ایشان بسمرقند رسانیدند[14] وامیر صاحب‌قران بعزیمت استیصال دشمن تا بایتاق برنت وامیرزادهٔ اعظم جهانگیررا پیش فرستاد تا در طلب قمر الدین سعی نموده اورا بدست آورد بر موجب فرمان روان شده اوج‌پرمان‌را غارت کرد وقمر الدین پناه بکوه برده

بود چون علم وتوغ *او بدید بگریخت[1] ودختر امیر شمس الدین‌را بدست آورده قاصد فرستاد واعلام کرد که بویان آغا ودلشاد آغا[2] رسیدند وامیر صاحب‌قران مدّت پنجاه وسه روز بود که در *مقام خود[3] نشسته بود چون این خبر شنود بی توقّف کوچ کرده بالای قراقسماق بامیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده دلشاد آغارا با گلّهای گوسفند که از حدّ وعدّ وشمار بیرون بود وباولجای گرفته بود پیش‌کش کرد وازانجا کوچ کرده بات‌باشی[4] فرود آمده در مقام ارپایازی توقّف نمودند ومبارکشاه مکریت امیر هزاره که از بندگان وهواخواهان قدیم بود وظایف طوی ودوقوز مرتّب داشته بخدمتهای شایسته تقرّب نمود وحضرت امیر صاحب‌قران دلشاد آغارا دران مقام شرف عقد نکاح ارزانی داشت وحرم شریف‌را بمهد آن بانوی عظمی آراسته گردانید وازانجا کوچ کرده *از ولایت یسی[5] گذشته باوزکند آمد وآغای معظّمه قتلغ‌ترکان آغا با خواتین ونوبینان وامرا دران موضع ببساط‌بوس رسیدند وبعد از طوی وعشرت از اوزکند گذشته متوجّه ولایت خجند شدند وعادلشاه[6] طوی کرده *خدمتهای پسندیده کرد امّا دل دیگرگون کرده بود وامیر صاحب‌قران‌را قصد اندیشیده حضرت عزّت اورا بالهام ربّانی آگاه گردانید تا در حال سوار شده بجانب مملکت خود توجّه فرمود[7] ودر کرّت اوّل که بجانب قمر الدین لشکر کشیده بودند شیخ محمّد وعادلشاه وتورکن با جماعتی عهد کرده بودند که اگر مجال یابند با امیر صاحب‌قران غدر اندیشیده اورا بگیرند[8] عادلشاه ببساط‌بوس آمده صورتهای گذشته بعزّ عرض رسانید *امیر صاحب‌قران اظهار آن معنی نفرمود و[9]با ایشان انعام واحسان فرموده در تربیت وتقویت ایشان فزود وبر حسب اَلتَّغَافُلُ مِنْ شِیَمِ اَلْکِرَامِ سایه بران نینداخت چه‌گاه باشد که مرد عاقل وخردمند کامل دشمن بدخواه‌را بلطف واحسان دوست نیکخواه گرداند چنانکه در حکایت کسری نقل می‌کنند که میتار[10] نام یکی از امرای فرس بود مگر بنسبت با کسری کیدی اندیشیده بود وبا جمعی اتّفاق کرده بزرجمهر بران حال اطّلاع یافت کسری‌را خبر داد وگفت صواب آنست که فردا مجمعی سازی وبحضور امرا وارکان دولت اورا بند فرمایی تا دیگران باز نشینند کسری قبول کرد روز دیگر امر فرمود تا کرسئ زرّین جهت میتار در پایهٔ تخت سلطنت نهادند واشارت کرد تا نقود وجواهر بسیار بدو انعام کردند ودر اقطاع او بیفزود بزرجمهر ازین حال متعجّب شد وبخلوت موجب آن باز پرسید کسری گفت هرچند تأمّل کردم هیچ بندی سخت‌تر از بند احسان نیافتم وهیچ عضوی لطیف‌تر از دل ندیدم سخت‌تر بندی بر لطیف‌تر عضوی از اعضای او نهادم[11]

ذکر[1] توجّه امیر صاحب‌قران کرّت سوم بجانب خوارزم

چون نوروز سلطانی سال هفتصد وهفتاد وهشت که موافق لو ییل بود در آمد وآفتاب باوّل نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که چون دعوئ مطاوعت وایلی می‌کنید باتّفاق[2] امرای آن دیار لشکرها جمع کرده باوردوی مبارك حاضر شوید ودرین حال شیخ محمّد[3]را گرفته وگناه برو ثابت گردانیده بیاساق رسانید وامیر ساری‌بوغا وعادلشاه[4] وخطای بهادر وایلچی‌بوغارا با سی هزار مرد بجانب قمر الدین فرستاد وخود بمبارکی سوار شده متوجّه خوارزم شد وبموضع سه‌پایه رسید *درین اثنا از طرف آب آمویه تورکن گریخت وپولاد در عقب او بتعجیل روانه شد وشب در میان کرده بموضع پاریاب بدو رسید وسه[5] شبان‌روز با یکدیگر جنگ کردند عاقبت تورکن وبرادرش تورمیش بگریختند پولاد در پی کرده[6] بتورکن رسید *اسپ تورکن باز ماند از اسپ فرود آمد واسپ پولادرا بتیر بینداخت وتیر دیگر از خود پولاد بگذرانید آخر الامر درهم آویختند[7] پولاد تورکن‌را بر زمین زد وسرش از تن جدا کرد *وبرادرش تورمیش بر دست ایمن[8] سربدار کشته شد وچون عادلشاه ولایت خالی یافت خطای بهادر وایلچی‌بوغارا گرفته وبا ساری‌بوغا متّفق شده یاغی شدند وایل ولشکر خودرا جمع آورده قلعه وحصار سمرقندرا محاصره کردند مردم شهر بزخم تیر وناوك[9] ایشانرا گرد شهر نگذاشتند وحاکم حصار آق‌بوغا بهادر بود خبر بامیر صاحب‌قران فرستاد رکاب همایون از کات گذشته بخاص رسیده بود چون ازین حال واقف شد هم در حال امیرزاده جهانگیررا منقلای ساخته پیش فرستاد وخود با قول لشکر در عقب روانه شد امیرزاده جهانگیر بولایت بخارا رسید وامیر صاحب‌قران برباطملك رسیده نزول کرد *وامیرزاده بموضع کرمینه بدشمن رسید چون دانستند که مرد مقاومت او نیستند گریخته بولایت اوزبیك رفتند وباوروس خان پناه بردند ودر وقتی که اوروس خان بییلاق رفت با او نیز گوهر بد خود در غدر وبیوفایی ظاهر کردند وعاقبت لشکر کشیده اوروس خان‌را بشکستند[10] وهر که بر لئیم بدگوهر اعتماد کند وکافر نعمت ناحق‌شناس‌را محلّ نیکویی واحسان گرداند خاك در کاسهٔ امید خود کرده باشد ومار در جیب

پرورده وهر که با ولیٔ نعمت قدیم خود وفا نکند وحقوق خدمت سالهارا محافظت ننماید حقوق رعایت پنجروزهٔ دیگران کی شناسد القصّه چون این غدر کردند متوجّه طرف قمر الدین شدند واورا بر فتنه وفساد تحریص نمودند[1]

**ذکر در آمدن قمر الدین باوزکند واعلام کردن امیرزاده عمر شیخ امیر صاحب‌قران‌را

وقمر الدین لشکر کشیده باندکان در آمد *وهزارهٔ قلاق[2] با لشکری در پیش بود امیرزاده عمر شیخ[3] خبر بامیر صاحب‌قران فرستاد که دشمن بقوّت وغلبه رسید واندکان‌را زیر وزبر گردانید امیر صاحب‌قران فی الحال سوار شده شب در میان کرده بموضع آت‌باشی[4] رسید قمر الدین خانهٔ خودرا کوچ کرده با چهار هزار مرد آراسته در کمین‌گاه توقّف نمود وعاقبت روی بگریز نهاد لشکر منصور در عقب او رفتند واز ایل وکوران او خبر نیافتند درین حال لشکرها بغارت وتاراج متفرّق شدند ونزد امیر صاحب‌قران از نامداران لشکر مقدار پنج هزار مرد ماندند مثل امیر مؤیّد وخطای بهادر *وآق‌تیمور بهادر[5] وشیخ علی بهادر وغیر ایشان وایشان نیز بغارت در اطراف یاغی متوجّه شدند وبا امیر صاحب‌قران دویست کس بیش نمانده بودند ناگاه قمر الدین فرصت نگاه داشته با لشکری آراسته[6] رسید در چنان حالتی چاره جز قوّت دل واظهار مردانگی وتوکّل بر حضرت عزّت ندید با آن فرقهٔ اندك یاسامیشی فرموده ایشانرا دل داد وگفت ظفر وپیروزی ببسیاریٔ لشکر نیست بداد ودهش حضرت عزّت است مردانه باشید که اگر اندك تهاونی ورزیم کار از دست خواهد رفت همه در مقام جان‌سپاری قدم پیش نهادند وحمله کرده جنگی عظیم در پیوستند والحقّ داد مردانگی ومردی دادند وکینهٔ خود از دشمن بدخواه کشیدند ونصرت وظفر هم‌عنان شده لشکر اورا منهزم گردانیدند قال تعالی کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِینَ[7] وچون دل ملوك جام گیتی‌نمای حوادث عالم است شبانه شیخ بزرگوار شیخ برهان الدین قلیچ‌را رحمة الله علیه در خواب دید بادبی تمام بحضرت ایشان رفته در باب فرزند ارجمند خود امیرزاده جهانگیر ازو استمداد همّت کرد که پسرمرا از خدای تعالی در خواه شیخ

فرمود که با خدا باش ودر باب فرزند هیچ نفرمود چون از خواب در آمد خاطرش بجانب او بغایت نگران بود یول‌قتلغ نام دبیر خاصّ خودرا بدو فرستاد تا خبر سلامتیٔ او آورد واورا نصیحت کند تا خودرا محافظت نماید وچون او روان شد باز خوابی پریشان دید وملالت خاطرش زیادت گشت مجموع امرا ونوکران‌را جمع کرده فرمود که گمان می‌برم که از فرزند دلبند ومیوهٔ دل خود جدا ماندم خدای‌را احوال او از من مپوشانید وحقیقت حال با من بگویید امرا همه بزانوی ادب در آمده بغلاظ وشداد سوگند خوردند وبطلاق وعناق مؤکّد گردانیدند که مارا ازین معانی وقوفی نیست واز احوال امیرزاده هیچ خبر نداریم *دیگر باره[1] سوار شده بسنکزیغاج[2] با قمر الدین حرب کرده اورا بگریزانید وپولاد بهادر درین جنگ بر دست تیر خورد وامیر اوج‌قرا قمر الدین‌را در پی کرده می‌رفت چون پارهٔ راه برفتند قمر الدین نوکران خودرا جمع کرده اورا در میان گرفتند واسپ اورا بتیر انداختند واو بجان خلاص یافت وآخر[3] می‌خواست که آتش بنشاند دستش بسوخت[4] وبدان زحمت وفات یافت امیر صاحب‌قران از[5] اتاقوم باز گردید ودرین اثنا[6] خبر واقعهٔ هایلهٔ امیرزادهٔ مغفور جهانگیر طاب ثراه رسانیدند عالم پر ویل وخروش شد وخلایق مجموع[7] سرها برهنه وپلاسها در بر باستقبال بیرون آمدند والحقّ بر جوانیٔ او گردون پیررا گریه آمد وبر سوگ او زهره مزهر از دست انداخته بدین ابیات مویه می‌کرد [شعر]

جای آنست که حوران بهشت از دیده * پیش تابوت تو بادام سیاه اندازند
چون ببینند سمن برگ تنت در تابوت * سنبل زلف ببرّند وبراه اندازند

آری دنیای ناپایدار غدّاررا عادت اینست وچرخ ستمگار دل‌آزاررا شیوه چنین نوشی بکه داد که هزار نیشش در عقب نبود وگلی بر شاخسار امید که بشکفت که هزار خار جگرخوارش دل نخراشید [بیت]

این سراییست که البتّه خلل خواهد کرد * خنک آن قوم که در بند سرایی دگرند

امیر صاحب‌قران درین عزا با چشم گریان ودل بریان بر فراق فرزند نوجوان وبهمتن کامران کاسهای تلخ فراق نوشید ولباس ماتم ومصیبت پوشید امّا چون بر رأی روشن او ظاهر ولایح بود که آن شربت چشیدنی است ورخت اقامت بعالی دیگر کشیدنی ودر مثل این قضیّهٔ انبیا واولیا وحکما وعلما جز صبر وتسلیم چارهٔ ندیده اند پناه بحبل المتین وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللّٰهِ[8] برده إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ[9] گفته بقضای خدای راضی شد وجهت روح مطهّر او صنوف خیرات تقدیم فرمود وانواع صدقات بمستحقان رسانید

وبدین سبب در قلع واستیصال قمر الدین سعی واجتهاد پیش فرمود امیرزاده عمر شیخ‌را که درّ درج کامگاری ودرّیٔ برج شهریاری بود آیات بیّنات جهانداری در جبین او واضح ومبین وامیر صاحب‌قران‌را چشم بفرزندیٔ او روشن با آق‌بوغا بهادر وخطای بهادر وامرای نامدار تعیین فرمود تا بطلب او روانه شده بدانچه مقدور وممکن باشد در تسخیر او بکوشند بفرمان او روان شدند وبکوه قوراتو بدو رسیده جنگ انداختند وعاقبت مظفّر شده اورا راندند واز ولایت او اولجای وغنیمت بی‌شمار آوردند وچون ایشان مراجعت کردند امیر صاحب‌قران دیگر بار عزیمت فرموده امیر محمّد وعبّاس بهادر وآق‌بوغا بهادررا منقلای فرستاده ایشان بر حسب فرمان رفتند ودر اسیغ‌کول‌بووم بقمر الدین رسیدند وجنگ مردانه کرده نوبتی دیگر قمر الدین‌را گریزانیدند وولایتش‌را غارتیده باز گردیدند

ذکر آمدن پادشاه‌زاده توقتمیش پیش امیر صاحب‌قران

در اثنای این حال که احوال قمر الدین بدینجا رسانیدند ومی‌خواستند که در قلع وقمع او کوشیده از قضیّهٔ او بکلّی فارغ شوند خبر رسانیدند که توقتمیش اوغلان از جماعتی که بنسبت با او کیدی اندیشیده اند خایف گشته روی بدرگاه امیر صاحب‌قران آورده می‌رسد وچون این خبر بتحقیق پیوست تومان‌تیمور‌را که از امرای نامدار است پیش‌باز او فرستاد وبنفس مبارك خود نیز از اوینا‌غو مراجعت کرده در اوزکند فرود آمد وازانجا عزیمت کرده بسمرقند نزول فرمود وامرا واسطه شده چون توقتمیش اوغلان واصل شد اورا بحضرت اعلی رسانیدند بندگیٔ حضرت[1] در وظایف اعزاز واحترام او باقصی الغایة والامکان سعی فرمود وآنچه طریقهٔ محافظت آداب از چنین جنابی با چنان پادشاه‌زادهٔ سزد بتقدیم رسانید وبا او هم‌عنان بشهر سمرقند مراجعت فرمود وطویهای پادشاهانه داده وپیش‌کشهای لایق ترتیب کرده چندان زر وزیور ومال وقماش واسپ واستر وخیمه وخرگاه وکوس وعلم وخیل وحشم در حقّ او واتباع او انعام فرمود که عقل از حدّ وشمار آن عاجز آید [بیت]

بار آن گنج وسپه هر جا که از جا بر کنند * لرزه چون سیماب رنج کوه پابرجا دهد

*وولایت اترار وساوران‌را بوی ارزانی فرمود وبعد از مدّتی[1] قتلغ‌بوغا پسر پادشاه اوروس خان اوزبیکی لشکر کشیده آمد وبا توقتمیش جنگ بسیار کرد قتلغ‌بوغارا در جنگ تیر رسید وبدان هلاك شد لشکر او بجوش در آمدند واز سر قهر وغضب توقتمیش‌را براندند وولایت اورا غارت کردند دیگر باره گریخته پیش امیر صاحب‌قران آمد زیادت از کرّت اوّل در اعزاز واحترام ورعایت واکرام او کوشیده ترتیب اسباب او کرده باز گردانید ازان طرف توقتاقیا پسر اوروس خان با علی بیك وشاهزادگان[2] وامرای معتبر اتّفاق کرده روی بتوقتمیش نهادند وجنگ کرده اورا باز گریزانیدند **از سر ضرورت موزه بیرون کرده خودرا بر آبی عظیم که در پیش بود انداخته خلاص داد قرانچی[3] بهادر در طلب او بکنار آب رسید ودست اورا بضرب تیر مجروح گردانید واو تنها بجنگلی در آمده پنهان شد امیر صاحب‌قران برادر خود ایدکوی برلاس‌را پیش وی فرستاد واورا نصیحت فرمود تا در کار ملك مردانه ودلیر باشد ودفع دشمن واجب داند امیر ایدکو طرف این جنگل می‌گذشت آواز نالهٔ بگوشش رسید تفحّص کرد اورا بدان حال دید فرود آمده وظیفهٔ ادب بتقدیم رسانید وبر حسب مقدور رعایت کرده ببخارا پیش امیر صاحب‌قران آورد وباز آنچه وظیفهٔ اعزاز واکرام باشد در بارهٔ او بجای آورد واسباب او کما ینبغی مرتّب گردانید درین اثنا *امیر صاحب‌قران در بخارا بود که ایدکو گریخته آمد وخبر رسانید[4] که اوروس خان لشکرها جمع آورده *بطلب توقتمیش[5] می‌رسد ودر عقب آن. خبر ایلچیٔ اوروس خان کپك مانکقوت وتولوجان[6] رسیدند وسخن پادشاه عرضه داشتند[7] که توقتمیش پسر مرا کشته است وبجانب ولایت شما آمده دشمن مرا بمن سپارید والّا[8] جای جنگ آماده گردانید امیر صاحب‌قران فرمود که در شرع مروّت وعرف ارباب دولت کجا روا باشد که شخصی‌را که پناه بدولتی برد اورا بخصم سپارند این معنی از قبیل محالاتست واگر البتّه درین باب نزاعی رود بالضروره جنگ‌را مهیّا باید شد .

ذکر لشکر کشیدن امیر صاحب‌قران بجانب اوروس خان

*وچون ایلچیانرا[9] روانه فرمود بترتیب وجمع لشکرها مشغول شده توجّه فرمود وباترار نزول کرد وازان طرف لشکر اوروس خان بسغناغ رسیده فرود آمدند *وهم

دران شب ابر وبرف وباران[1] پدید آمد وسرمایی عظیم بر خاست بحدّی که از طرفین از غایت یخ وسرما هیچ یکرا مجال حرکت نبود قریب سه ماه برابر یکدیگر نشستند امیر صاحب‌قران امیرزاده یارق‌تیمور[2] ومحمّد سلطانشاه وخطای بهادر[3]را بایلغار وشبخون بر لشکر دشمن فرستاد ایشان بر حسب فرمان با پانصد مرد سوار شدند از دشمنان سه هزار مرد پیش آمدند وهم در شب جنگ پیوستند ولشکر منصور ظفر یافته دشمنان منهزم شده گریختند ودرین ولا[4] بحکم قضا امیر یارق‌تیمور وخطای بهادر هر دو شهید شدند وتیمورملك اوغلانرا ایلچی‌بوغا تیری بر پای[5] زد *[6]وامیر صاحب‌قران[7] محمّد سلطانشاه ومبشّررا هر یك از[8] طرفی بخبرگیری فرستاده بود هر یك یکی از دشمنان گرفته باز گردیدند وآن دو کس یك سخن گفته خبر دادند که دو شخص بهادر که نام هر دو ساتقین است از طرف دشمنان *با صد مرد[9] بخبرگیری بدین جانب آمده اند امیر الله‌داد وآق‌تیمور بهادر در اترار بجهت لشکر تغار می‌گرفتند بیرون اترار ایشانرا باهم ملاقات افتاد وبا ایشان پانزده کس بیش نبود توکّل بر خدا کرده بر ایشان زدند ودو کس از نامداران ایشان انداختند *وآنچه باقی ماند خودرا در خندق انداخته منهزم شدند[10] وآق‌تیمور بهادر وکیچی یورتچی ساتقین کوچك‌را بکشتند وساتقین بزرگ‌را هندوشاه[11] گرفته بحضرت امیر صاحب‌قران آورد دشمنان چون حال چنان دیدند ترسیده از جای خود دور[12] شدند وقراکسك‌را بجای خود گذاشتند امیر صاحب‌قران بنفس خود بر ایشان تراخت فرمود ایشان نیز بگریختند امیر صاحب‌قران باز گشته بتختگاه خود رسید وهفت روز *توقّف فرموده[13] باز سوار شده از شهر کش روانه شده *توقتمیش اوغلانرا[14] قجرچی ساخته[15] بجیران‌قمیش رسیدند ایل وولایت[16] دشمن بی‌خبر نشسته بودند[17] لشکر منصور ایشانرا غارتیده مال ومنال بی‌حدّ حاصل کردند وچون دولت مساعد وسعادت قرین رایات همایون بود درین اثنا اوروس خان از عالم فانی بعالم باقی رحلت کرد [بیت]

دمی چند بسپرد وناچیز شد * بخنده فلك گفت او نیز شد

وپسر بزرگ او توقتاقیا بجای او نشست واو نیز بعد از زمانی اندك وفات یافت امیر صاحب‌قران پادشاهئ آن ولایت بر پادشاه توقتمیش ارزانی فرمود واسباب او مرتّب داشته اورا دران مملکت گذاشت واسپی خنك اوغلان نام که در سبك‌خیزی بر باد سبق بردی ودر تیزتکی از آب آتش انگیختی [بیت]

سبق برده از آهوان در شتاب * بتیزی چو آتش بنرمی چو آب

بدو انعام فرمود وخود[1] مصحوب عزّ وظفر وفتح وکامرانی بطرف سمرقنـــد باز گردید تیمورملك اوغلان دران دیار پادشاه شده بود با لشکری گران بجانب پادشاه توقتمیش توجّه نمود وبعد از جنگ ومحاربهٔ بسیار توقتمیش روی گردانیده از مردم ولشکر خود دور افتاد وبران اسپ که امیر داده بود سوار شده بتنهائی بحضرت امیر صاحب‌قران متوجّه شد ویمن نظر دوربین این صاحب‌دولت آن اسپ نامـدار سبب خلاص او گشت ودر کرّت اوّل کـه توقتمیش از[2] اوروس خان روی‌گردان شده آمده بود اوروك‌تیمور[3] با او آمده بود وبعنایت وتربیت امـیر صاحب‌قران مخصوص شده اوروس خان ایل وولایت اورا بتایغــا سیورغال کرده بود وباز چون توقتمیش منهزم شـد اوروك‌تیمور در جنگ‌گاه افتاده مانده بود اورا گرفته پیش اوروس خان بردند خون اورا بخشید ودر میان ایشان مدّتی بفلاکت می‌گذرانیـد آخر گریختــه پیش امیر صاحب‌قران آمد وبعنایت بی‌گران اختصاص یافت واحوال تیمورملك واوضاع او پرسید واو صاحب‌وقوف بود عرضه داشت که شب وروز بشرب خمر وعیش وعشرت مشغول است وتا چاشتگاه در خواب می‌باشـد واگر هزار مهمّ نازك حادث شود کس‌را زهرهٔ آن نبـاشد کـه اورا از خواب بیدار گرداند .وبدین سبب مردم بدو امیدی ندارند ومجموع مملکت وولایت توقتمیش‌را می‌طلبند امیر صاحب‌قران دانست که تیمورملك‌را سعادت مساعد نیست چه هر پادشاه که از رعایت شرایط محافظت مملکت غافل ماند وروزگار بلهو وبازی بسر برد ودایمًا اوقات بشرب وعشرت گـذرانـد قواعد ملك او زود متزلزل گردد وبنیان سلطنتش عمّا قریب روی بخرابی آرد وازینجاست که یکی از ملوك‌را که مملکتش از دست رفته بود ودر مقام نکبت ومذلّت افتاده پرسیدند مَا ٱلَّذِی أَذْهَبَ مُلْكَكَ سبب زوال ملك وپادشاهیٔ تو چه بود در جواب گفت شُرْبُ ٱلْعَشِيَّاتِ وَنَوْمُ ٱلْغَدَاوَاتِ سبب زوال ملك من آن بود کـه شبهنگـــام بشرب مشغول گشتی وشب بالضروره بغفلت وعشرت بسر بایستی برد واوّل روز .در خواب غفلت بایستی غنود لاجرم امور مملکت مضطرب شد وکارهـا از نسق بیفتـــاد الغرض امیر صاحب‌قران باز در سال هفتصد وهشتاد[4] پادشـاه توقتمیش‌را بانواع اکرام وانعـــام مخصوص گردانیده امیر تومان‌تیمور وامیر اورنك‌تیمور وغیاث الدین ترخان وبختی‌خواجه وامیر بنکی‌را با لشکرهای فراوان با او روان گردانیـد تا *اورا در سغناغ بر تخت نشانند[5] ایشان بر موجب فرموده روان شدند وچون بسغناغ رسیدند بروزی مختـار وساعتی مسعود اورا بر سریر سلطنت نشاندند ودرین اثنـا[6] تیمورملك در قرائیل[7]

قیشلاق کرده بود *میان ایشـــان حرب واقع شد[1] وآخر الامر تیمورملك شکسته گشته توقتمیش غالب آمد واوروس‌خواجه‌را برسانیدن خبر این فتح بجانب امیر صاحب‌قران فرستاد حضرت امارت‌پناه بدین معنی مسرّت وشادمانی افزوده چند شبـانروز بعشرت وشادمانی گذرانید واورا بانواع رعایتها مخصوص گردانیده خلعت وکمر داده باز گردانید وتوقتمیش زمستان در سغناغ قیشلاق کرد وچون فصل بهار در آمد لشکر ترتیب داده مملکت وولایت مماق[2]را مسخّر گردانید وشوکت وسلطنت او روی در ترقّی نهاد *ودران عهد که اورنك‌تیمور[3] وآق‌بوغا زنده بودند وعلی بیك با ایشـان متّفق بود پیوسته توقتمیش‌را نصیحت کردندی وگفتندی که امیر صاحب‌قران‌را در حقّ تو انعـــام بسیار وتربیت فراوان است وحقوق رعایت ومحافظت او بر تو ثابت می‌باید کـــه همواره آن حقوق‌را در نظر داشته بانواع خدمات لایق بدو تقرّب نمایی وبنیان مخالصت‌را از کـدورت محفوظ داری تا بیمن آن خصال پسندیده وبرکت شنـاخت حقّ نعمت منعم روز بروز اعلام دولت تو افراشته‌تر گردد وجهانیان این معنی از تو پسندیده ومستحسن دارند ونیز بر اوضاع عالم اعتمادی نیست اگر والعیاذ بالله روزی حریف دولت‌را باز پای بسنگ در آید بدستگیریٔ او پشتی باز توان داد واز پهلوی دولت او انتعـاش توان یافت در خلال این احوال ایشان هر دو وفات یافتند وعلی بیك‌را با وجود مفسدانی کـــه در صحبت توقتمیش راه یافته بودند اختیاری نمانده بود وسخن او پیش نمی‌رفت وجماعتی تالبا مانکقوتیان راه ملازمت او یافته بودند اورا اغوا کرده از جادّهٔ موافقت ومخالصت امیر صاحب‌قران بگردانیدند واز منزلت دوستی بمرتبت دشمنی رسانیدند وعقلارا بتجربت معلوم شده وبممارست وامتحان محقّق گشته که صحبت شرّیران موجب نفرت بود از مردم خیر ولازم بود که هر که با ایشان پیوندد از اهل صلاح وسداد بریده شود چه نفس آدمی از مبدأ فطرت از خیرات مایل است وبجانب ظلم وفساد منحرف چون از خارج جمعی دیگر ممدّ او شوند هرآینه مادّهٔ فساد وشرور ایشان زیادت شود وچون آن خوی بد در طبیعت راسخ شود بضرورت از صحبت نیکان متنفّر بود وبمعاشرت وموافقت بدان راغب وازینجا گفته اند [مصراع]

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَسَلْ عَنْ قَرِينِهِ

یعنی هرگـــاه که خواهی که حال کسی بدانی وبر طبیعت وخوی شخصی مطلّع شوی حاجت نیست که این معانی از احوال خاصّهٔ نفس او باز پرسی بلکه چون بمصاحبان وهمنشینان او نظر کنی حقیقت حال او ترا معلوم شود ورسول صلوات الرحمن علیه در حدیث

صحیح همنشین نیکورا بعطّار تشبیه کرده است که هر که بر دکّان عطّار بسیار نشیند از عطری که او فروشد نصیبی بدو رسد واقلّ مراتب آنکه بوی عطر دماغ اورا تقویت وخوشبویی بخشد وهمنشین بدرا باهنگر تشبیه کرده که در مصاحبت او خطر آن باشد که شرارهٔ آتش بجهد وجامه‌را بسوزاند واگر ازان امان یابد بضرورت دود وبوی بد دماغ اورا آشفته کند [نظم]

با بدان کم نشین که صحبت بد * گرچه پاکی ترا پلید کند
چشمهٔ آفتاب تابانرا * ذرّهٔ ابر ناپدید کند

وکیفیّت مخالفت او با امیر صاحب‌قران فیما بعد ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی[1]

*ذکر تجدید وحشت میان امیر صاحب‌قران ویوسف صوفی[2]

*دران سال که دو لشکر[3] در اترار زمستان گذرانیدند *ودو سه ماه[4] در برابر یکدیگر نشستند یوسف صوفی بدفرصتی کرده وکوتاه‌دیدگی نموده از عاقبت کار نیندیشید ولشکر بجانب بخارا فرستاد تا تاخت کرده بعضی از ولایت غارتیدند امیر صاحب‌قران جلال الدین[5] بهادررا ایلچی فرستاد وبیوسف صوفی پیغام داد که بعد از اتّفاق وخویشی موجب این مخالفت چیست یوسف صوفی اورا جواب ناگفته گرفت ودر بند کشید امیر صاحب‌قران از سر لطف ودلخوشی مکتوبی فرستاد ودرانجا بیان کرد که بر ایلچی کشتن وبند نیست وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَاغُ ٱلْمُبِينُ[6] ایلچیٔ مرا باز فرست وپیگی بدین مهمّ فرستاد پیگ‌را نیز گرفته بند کرد وتوی‌بوغا[7]را با لشکری فرستاد تا جوانب بخارارا تاخت کنند ایشان رفتند واشتران تراکمه‌را غارتیده باز گردیدند امیر صاحب‌قران‌را ازین صورت آتش غضب شعله زد وعرق حمیّت وغیرت در حرکت آمد وپاداش آن بی‌ادبی بر ذمّت همّت خود واجب دید *ودر سال هفتصد وهشتاد ویك که موافق قوبین ییل ترکان بود امیر صاحب‌قران[8] باز لشکرها آراسته متوجّه طرف خوارزم شد واز دریای کهنه که ترکان ایسکی‌اوکوز می‌گویند گذشته شهررا در میان گرفتند وبر لشکر وقوشونات قسمت کردند تا از جوانب محافظت کرده جنگ اندازند وبجهت خاصّهٔ شریفهٔ خود عمارتی عظیم بنیاد فرمود وبزودی تمام کردند وهر بامداد

وظیفهٔ جنگ مرتّب می‌داشتند ولشکرها باطراف ونواحی بر سبیل ایلغار روانه فرمود تا غارتیدند واسپ وگوسفند بی حدّ وحساب غنیمت گرفته باز گشتند درین اثنا یوسف صوفی نامهٔ فرستاد مضمون آنکه تا چند مسلمانان از طرفین در عذاب باشند ودر میانه هلاك شوند وبواسطهٔ نفس دو شخص جهانی خراب گردد وظیفهٔ آن است که من وتو هر دو در میدان در آمده باهم سروپایی گردیم تا هر کرا دولت یاوری کند غالب گشته مسلمانان ازین محنت خلاص یابند امیر صاحب‌قران بدین معنی خرّمی نموده فرمود که سخنی منصفانه می‌گوید وبران مزیدی متصوّر نیست ومن همیشه این آرزو می‌داشتم ومی‌اندیشیدم که اگر گویم ودرخواست کنم مبذول ندارد این سخن بصواب است وازین تجاوز نخواهیم کرد این گفت وفی الحال جیبه پوشیده سوار شد نوبینان وامرا پیش آمدند وخواستند که اورا ازین معنی باز دارند التفات ننمود وگوش بسخنان ایشان نکرد امیر حاجی سیف الدین بهادر زانو زده عنان بارگی گرفته عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه شاید که مخدوم بنفس خود مباشر جنگ گردد امیر صاحب‌قران در غضب رفت واورا سخنان سخت شنوانیده عنان از دست او بکشید وبکنار خندق رسیده فرمود تا آواز دادند که یوسف صوفی‌را بگویید که من بر حسب ملتمس تو آمدم تو نیز بیرون آی تا به‌بینیم که حضرت عزّت کرا نصرت وظفر می‌دهد یوسف صوفی بترسید واز گفته پشیمان شد وبهیچ وجه جواب باز نیامد وجهانیان بران جرأت ودلیری وقوّت دل وکمال توکّل آفرین کردند وجبانت وبددلی ولاف دشمن بدانستند درین اثنا از طرف ترمد بوباوهٔ خربزه بحضرت امیر صاحب‌قران آوردند فرمود که اگرچه یوسف صوفی بی‌راه مخالفت می‌ورزد امّا چون میان ما خویشی است نوباوه بی او خوردن بی‌راه باشد آنرا بر طبقی زرّین نهاده پیش او فرستاد یوسف صوفی بایستی که در عوض آن در مقام تعظیم وحرمت‌داشت عذر خواستی وباضعاف بیلاکات فرستادی تا آن وحشت بالفت مبدّل شدی بفرمود تا آن خربزها در آب انداختند وطبق زرّین بدربانان بخشید ودر عقب دروازه گشوده با لشکری مستعدّ پیکار از مردان نامدار بیرون آمدند امیرزادهٔ جهان عمر شیخ با بهادرانی که در رکاب او بودند حمله کرده از آب گذشتند وتا شب جنگ در پیوستند بسیاری از سواران پیاده شدند واز طرفین مردان مرد زخم‌دار وناچیز گشتند وبا این همه روی ازهم نگردانیدند آخر الامر لشکر دشمن عاجز شد وبحصار در آمدند وانوشروان وایلچی‌بوغا جنگهای مردانه کردند وهر دورا زخم رسانیده مجروح گردانیدند[1] بعد ازان ایلچی‌بوغا صحّت یافت وانوشروان‌را اجل گریبان

گرفته بعالم فنا رسانید آنگاه اشارت شد تا منجنیق راست کردند وبسنگ منجنیق کوشک یوسف صوفی‌را که در برج بر آورده بود بینداختند ومدّت حصار تا سه ماه بکشید وآخر الامر قضای الهی حکم خود راند دولت او بآخر رسانید وبیماریش عارض شد وبعد از چند روز[1] وفات کرد [بیت]

ناگهان بانگ در سرای افتاد * که فلانرا محلّ وعده رسید

*بیچاره آدمی که نفسی در قفسی بیش نیست وقدمی تا عدم زیادت نه نه شبی تا روزش بر زندگی اعتضاد ونه روزی تا شبش بر خود اعتماد وبا این همه آن همه آز وامل پیرامونش گرفته وغمّ واندوه بود ونابود دنیا بر دلش جمع آمده [بیت]

دردا وحسرتا که بپایان رسید عمر * واین حرص مردریگ بپایان نمی‌رسد

چون نهال وجود یوسف صوفی بتندباد اجل از پای در افتاد وکلاه هوا وهوس از سر پندار بنهاد حصاررا مسخّر کرده غارتیدند واسیر گرفتند وآن موضع‌را زبر وزبر گردانیدند ومال ومنال بی حدّ واندازه بدست آوردند وازانجا بعزّ واقبال مراجعت کرده بمقرّ جلال خود باز گشت وزمستان آنجا بسر آورد وچون فصل بهار در رسید بعمارت شهر کش مثال عالی نافذ شد وحصار آن بنیاد نهاد ودرین اثنا آق‌سرای‌را نیز بنیاد کردند وطاق ورواق آن بعیّوق رسانیدند چنانچه کس در جهان عمارتی مثل آن ندیده بود ونشنیده[2]

ذکر[3] تفویض ایالت مملکت خراسان بامیرزاده امیرانشاه خلدت دولته

**چون قضیهٔ خوارزم بانجام آمد وخاطر از اندیشهٔ آن فارغ شد خواست تا نسق حال خراسان فرماید در سال هفتصد وهشتاد ودو امیرزادهٔ جهان وبرگزیدهٔ عنایت یزدان عادل‌دل باذل‌کف خردمند عالی‌مرتبت فضل‌پرور هوشمند امیرزاده[4] امیرانشاه‌را که فرزند دلبند وخلف ارجمند حضرت امیر صاحب‌قران است با پنجاه قوشون که از لشکر اختیار فرموده بود بجانب خراسان روانه فرمود وآن ولایت‌را نامزد نوّاب او گردانید امیرزادهٔ اعظم بر موجب فرمان روان شد ودر بایلاق بلخ واندخوی فرود آمد وامیر صاحب‌قران قاصد بجانب ملک غیاث الدین هراة[5] فرستاده اعلام کرد که نوبینان وامرا در قوریلتای بزرگ حاضر می‌شوند می‌باید که تو نیز حاضر شوی ملک

اعزاز قاصد کرده گفت اگر امیر حاجی سیف الدین بیاید در صحبت او حاضر شوم بر حسب فرمان امیر سیف الدین بجانب هراة توجّه نمود ملك مقدم اورا باعزاز تلقّی کرده مدّتی اورا باز گرفت ببهانهٔ آنکه ترتیب سفر می‌کنم وغلّها بحصار می‌کشید آخر الامر حاجی سیف الدین باز گشت واو بقول وفا ننمود چون فصل تابستان رسید امیرزاده امیرانشاه بر ولایت او تاخته غارت کرد ومال واسپ ونعمت بی‌شمار گرفتند چون امیر صاحب‌قران‌را داعیهٔ تسخیر هراة مصمّم شد قاصد فرستاده علی بیك‌را[1] بدرگاه استدعا فرمود فرمان برده علی الفور حاضر شد مقدم اورا باعزاز تلقّی کرده وطوی فرموده بانواع نوازش والطاف مخصوص گردانید ودر قضیهٔ توجّه بجانب هراة با او مشورت کرده مقرّر فرمود که در اوّل فصل بهار بجهت آن یورش حاضر شود واین معنی بعهود ومواثیق مؤکّد گردانیده اورا معزّز ومکرّم باز گردانید وچون آن موعد رسید[2] قاصد فرستاده التماس نمود که این بنده بر همان عهد وپیمان است اگر آن عزیمت بر قرارست بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران لشکر کشیده توجّه فرماید تا بنده باسم قجرچی پیش لشکر باشم بنا برین تصمیم آن عزیمت فرموده باحضار لشکرها فرمان داد باندك زمانی لشکری گران جمع آمدند وکوه ودشت از خیام واعلام ولشکر وسپاه وچتر وبارگاه مالامال شد [مثنوی]

زمین گشت جنبان چو ابر سیاه * تو گفتی همی بر نتابد سپاه
ز لشکر تو گفتی سراسر زمین * همی موج خیزد ز دریای چین

وچون لشکرها جمع گشت در دزه[3] پل ساخته از آب آمویه بگذشتند وبموضع جیکدالیك رسیده باحضار علی بیك قاصد روانه فرمود ودر مسارعت مبالغت نمود علی بیك در آمدن تعلّل نموده بعهد وفا نکرد وبا این همه ایلچی‌را نیز باز داشته اجازت مراجعت نداد وبسمع شریف رسانیدند که اهل قلعهٔ پوشنگ مخالفت ورزیده اند واسباب حرب مهیّا می‌دارند بنا برین فرمان شد تا لشکر منصور آن حصاررا در میان گرفتند ودر حوالی وخندق حصار آب بسیار بود دو سه روز توقّف کرده بترتیب اسباب تسخیر آن مشغول شدند آنگاه حکم نافذ شد که هر کس از مقابل خویش بحصار بر آید واز اطراف توجّه نموده واز آب گذشته بحصار در آویختند امیر علی برادر امیر صاحب‌قران وایکوتیمور وعمر پسر عبّاس ومبشّر بفصیل رسیدند ودست در دیوارها زده بقلعه بر آمدند وهرچند دشمنان تیر زدند وسنگ انداختند روی نگردانیدند امّا الیاس‌را اجل گریبان گرفته در آب غرق شد وشیخ علی بهادر شمشیر کشیده حمله کرد وبرادر کوچك

او سلطان وخسرو وميرك وغير ايشان حمله كرده بيكبار روى بدروازه نهادند واز اطراف وجوانب جنگ در پيوستند وعاقبت مظفّر وپيروز گشته دروازهٔ قلعه‌را باز گشادند ودشمنانرا بتيغ گذرانيدند

ذكر توجّه امير صاحب‌قران بتسخير مملكت هراة

چون از قضيّهٔ قلعهٔ پوشنگ فارغ شدند امير صاحب‌قران با آن لشكر بى‌پايان عزيمت بر تسخير مملكت هراة مصمّم گردانيده متوجّه شد وملك غياث الدين بحصانت آن مقام مغرور شده اسباب مقاومت ومحاربت مهيّا داشته نشسته بود چون لشكر منصور بدان حوالى رسيدند باغات‌را *خراب كردند وديوارها انداختند وشهررا از اطراف پيرامون[1] در آمدند وحكم نافذ شد كه از جوانب در مقابلهٔ حصار هراة حصار وخندق سازند بر موجب فرموده بتقديم رسانيدند ودر برابر يكديگر مترقّب ومترصّد نشستند روز ديگر دروازهٔ شهر گشادند وجماعتى انبوه از مردان دلاور بيرون آمدند وجنگ در پيوستند امراى عظام بر ايشان حمله بردند وخلق بسيار بقتل آمدند وبرادر كهتر امير عمرشاه[2] جنگى مردانه كرد ودشمنانرا بدروازه رسانيده در شهر راند وچون شب در آمد طبل ونقاره وبرغو زده از هر دو طرف تا روز پاس داشته بهادران لشكر تورها وسپرها گرفته حاضر مى‌بودند وكمين گرفته طلايه نگاه مى‌داشتند وچون روز شد لشكر صفّ كشيدند وبرابر يكديگر ايستادند امّا آن روز جنگ نكردند ودر شب دشمنان شبخون كرده سه كس‌را كشتند وبتعجيل باز گشته بحصار در آمدند وچاشتگاه روز جمعه جنگ آغاز كردند لشكر منصور در زير حصار صفّ كشيده بودند ودشمنان بالاى حصار جوانب واطراف‌را محافظت مى‌نمودند امير صاحب‌قران سوار شده بنظارهٔ لشكر آمد تا كوشش مردان كار ودليران كارزاررا تفرّج فرمايد لشكر منصور اگرچه هميشه در معارك جان‌بازى عادت ودر ميدان سراندازى حرفت داشتند امّا آن روز در مقام غيرت جلادت خود آشكارا كرده جنگهاى سخت كردند وامير ايكوتيمور ومبشّر وسونجك از سر صدق عزيمت حمله كردند وجنگ سلطانى در انداخته بفصيل حصار رسيدند واز اطراف وجوانب حصار بر آمدند وتير وسنگ اهل حصاررا بسپر بلكه بدوش وسر

پیش رفته قضیهٔ از پیش بردند اوّل مردی که دلیری نموده بفصیل بر آمد خلیل یساول بود وچون بهادران دیگر جرأت او بدیدند هر یك از مقام خود حرکت کرده بفصیل بر آمدند ودر دروازه‌را شکسته بحصار قلعه[1] در رفتند وامرای جاونغار وبراونغار دشمنانرا رانده گریزانیدند وهر که از گریختن عاجز بود کشتند وچون باد وزان که برگ خزان ریزاند از سور وبارو بر زمین انداختند وقریب دو هزار آدمی زنده گرفته بحضرت آوردند دامن عفو ومرحمت بر همه کشیده از خون ایشان در گذشت وفرمود تا فرمان نوشتند که از رعیّت هر که از خانهای خود بیرون نیاید وبر فصیل نرود او واهل وعیال او در امان باشند والاّ هر چه بینند از خود بینند رعیّت چون ازین حال واقف شدند گوشهای کاشانه غنیمت دانسته دست از فضول باز داشتند وپای در دامن سلامت کشیدند ملك غیاث الدین امر فرمود تا منادی بهر طرف ندا کرده مردم‌را جمع گرداند بهیچ وجه مفید نبود وسخن او کس نشنود چون آثار خذلان وادبار در حال خود مشاهده کرد پسر بزرگ خودرا با اسکندر شیخی[2] بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد اورا اعزاز کرده بنوازش وتربیت مخصوص فرمود وخلعت وکمر داده بازش فرستاد وفرمود که ملك‌را سلام ما رسانیده بگوی که چون میان ما سابقاً عداوتی قدیم نبوده بلکه اسباب دوستی ثابت وبخویشی مؤکّد گشته واین چه واقع شد بنا بر مصالح ملکی وحوادث فلکی بود می‌باید که بی‌حجاب هرچه زودتر بجانب ما آیی تا همان قواعد مرعی ماند بلکه سمت ازدیاد پذیرد واسکندر شیخی‌را گرفته نگاه داشت وحالها ازو استفسار کرد وبر قضایای اندرونی چنانکه واقع بود اطّلاع یافت وبعد از سه روز ملك غیاث الدین از حصار بیرون آمده در باغ زاغان بحضرت شتافت[3] وزانو زده در مقام استکانت وخشوع در آمد امیر صاحب‌قران اورا نوازش فرمود وامان داده بخلعت وکمر وتربیتهای پادشاهانه مخصوص گردانید وچند روزی در علف‌خوار هراة توقّف فرموده خزانهای ملك‌را که سالها بود که ملوك آنجا جمع کرده بودند از حصار بیرون آوردند وملك‌را حصاری دیگر بود که آنرا اشکیلچه گفتندی در غایت حصانت ونهایت استحکام وآنرا بپسر خود امیر غوری[4] نام سپرده بود واو بغایت شجاع وجلد وکاردان بود امیر صاحب‌قران ملك‌را اشارت فرمود تا بحسن کفایت اورا دعوت کرده از قلعه فرود آورد ملك بر موجب فرموده بپای قلعه رفت وبحسن تدبیر پسررا فرود آورد وببساط‌بوس بندگیٔ حضرت رسانید اورا نیز بخلعت ونوازش سرافراز فرمود وچون ازان قضایا فراغی حاصل شد امیر جهانشاه بهادر را متلای کرده بجانب

سبزوار متوجّه گردانید وامیر صاحب‌قران‌را میل بجانب نسای وکلات بود وفصل قضیّهٔ علی بیك در خاطر داشت بتعجیل توجّه فرمود[1] ودر راه بمزار صاحب الدعوهٔ ابو مسلم مروزی رحمة الله علیه رسیده فرود آمده زیارت فرمود ودرین اثنا[2] علی بیك رسیده ببساط‌بوس مشرّف شد وخواجه علی مؤیّد سبزواری که همواره بر جادّهٔ اخلاص وهواخواهی ثابت‌قدم بود هم بپای‌بوس رسید هر دورا بنواخت وباعزاز واکرام مخصوص گردانیده کمر وشمشیر داد وخلعتهای پادشاهانه پوشانید وخواجه علی مؤیّدرا چون بتشیّع موسوم بود از مذهب ومعتقد او استفسار فرمود او در جواب گفت اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ مردم بر دین پادشاهان خود باشند مذهب من مذهب امیر صاحب‌قران است این معنی ازو پسندیده داشته اورا ستایش فرمود وگفت چون رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است مَنْ تَرَكَ سُنَّتِی لَا یَنَالُ شَفَاعَتِی یعنی هر که ترك سنّت من کند بشفاعت من نرسد وجای دیگر فرموده اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ ومن چون می‌خواهم که بهر دو دولت واصل شوم مذهب اهل سنّت وجماعت دارم[3] وازانجا سوار شده بجانب اسفراین روی نهاد[4] ودر ساعت که رسیدند حکم عالی نافذ شد که لشکرها حمله کرده بحصار بر آیند مردم بفرود آمدن وخیمه زدن ویورت گرفتن مشغول بودند چون آن فرمان رسید فی الحال سلاحها بر داشته روی بحصار آوردند وبیك طرفة العین حصاررا گرفته ویران کردند وخلقی بسیار کشته گشتند وجمعی انبوه در زیر سم ستوران ناچیز شدند ودرین ولا ایلچی بطرف امیر ولی روانه فرمود مشتمل بر تنبیه وتحذیر از مخالفت وبعواطف ومراحم مستظهر گردانیدن واین معنی‌را بعهد وپیمان مؤکّد کرده که اگر بی‌اندیشه بزودی بیاید بانواع تربیتها مخصوص خواهد شد امیر ولی مکتوب بوسیده وبر سر نهاده اظهار مطاوعت وانقیاد کرد ووعده داد که فیما بعد ببساط‌بوس خواهم آمد امیر صاحب‌قران ازانجا بمبارکی وطالع سعد سوار شده بکوه غولجاتو بر آمده چند روزی توقّف فرمود واسپانرا فربه گردانید وولایت خراسان‌را در ضبط آورده ملوك[5] آن ولایت‌را ببلوکات خود باز گردانیده رایات همایون متوجّه جانب سمرقند گشت وآن سال قیشلاق در[6] بخارا فرمود *وامیر صاحب‌قران‌را در پس پردهٔ عصمت دختری بود در صورت بی نظیر ودر سیرت بی شبه وعدیل دایهٔ عصمتش از پستان عفّت شیر داده ومادر روزگار مثل او در نظافت وطهارت نزاده سپهر با هزار دیده در جمال او نگران ومهر از دل‌گرمی همواره بر سر او لرزان وزبان حالش در وصف خود بدین دو بیت رطب اللسان [نظم]

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست * بزیر مقنعهٔ من دو صد کلهداریست
درون خلوت عصمت که جلوه‌گاه منست * مسافران صبارا گذر بدشواریست

امیر صاحب‌قران اورا بغایت دوست داشتی ویك ساعتش از دیدار او شکیب نبودی از قضای الهی عرض مرضیش روی نمود وبتدریج بیماریش سخت شد ومزاج سستی پذیرفت اطبّا از معالجهٔ او عاجز آمدند وحکما از مداوات او قاصر ماندند بعد از چند روز آن گلبرگ نهال دولت بصدمهٔ تندباد اجل بر خاك فنا افتاد وآن آفتاب فلك سعادت روی بافول وغروب نهاد آن قدّ سروآسا خیزرانی شد وآن رنگ ارغوانی زعفرانی گشت [نظم]

یکی از چشم دل بنگر درین زندان خاموشان
که تا یاقوت گویارا بتابوت از چه سان بینی
سر زلف عروسانرا چو برگ نسترن یابی
رخ گلرنگ شاهانرا برنگ زعفران بینی

داد از بیداد این چرخ ستمگار وفریاد از بیوفائیٔ این عمر ناپایدار گلهای این بوستان‌را سرانجام باخارست وشراب این مجلس بزم‌را بازگشت با رنج ومحنت خمار بنیان بقایش بزلازل فنا وزوال مزلزل وعنوان قبول واقبالش بطی نامهٔ اعمار مبدّل [نظم]

دی بوستان خرّم وصحرا ولالهزار * وز بانگ مرغ در چمن افتاده غلغلی
وامروز خارهای مغیلان کشیده تیغ * گویی که خود نرست درین بوستان گلی

امیر صاحب‌قران بر مفارقت آن قرّة العین حزین وسوگوار شد ومدّتی بسوز آتش فراق وتجرّع شربت تلخ‌مذاق هجران گرفتار آخر الامر بقضای الهی راضی شده بزبان حال می‌فرمود [بیت]

اندرین غم چارهٔ دیگر نمی‌دانم کنون * غیر از إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

باز استماع افتاد که امیر ولی وعلی بیك باهم متّفق شده لشکر بر سبزوار برده اند وآنرا حصار داده امیر صاحب‌قران‌را چندان از ملال مفارقت آن نوگذشته بر خاطر عاطر بود که بدان اخبار التفات نفرمود خاتون عظمی وبانوی کبری قتلغ‌ترکان آغا اورا تسلّی داده نصایح عاقلانه فرمود وتقریر کرد که اگر بدین انزعاج وملال خاطر جبر قضیّه شدی وزهر مفارقت دوستانرا تریاقی متصوّر بودی هم بوجهی جایز بودی درین مصیبت هایل وداهیهٔ عظمی جز صبر وتسلیم چارهٔ نیست پس خاطر شریف‌را بغمّ فرسوده داشتن وغمّ واندوه بر دل گماشتن ودست از ضبط امور مملکت ودولت باز

گرفتن تا خللها بملك وسلطنت عايد شود ودشمنان مجال وفرصت يابند از طريقهٔ عقل دورست بتدبير امور مملكت مشغول مى‌بايد شد ومخالفان جوانب‌را گوشمال مى‌بايد داد [شعر]

مخالفان تو موران بدند مار شدند * بر آور از سر موران مار گشته دمار
مده زمان وتغافل مورز وحاضر باش * كه اژدها شود از روزگار يا بد مار

امير صاحب‌قران سخنان اورا كه از محض شفقت ونيكخواهى بود بسمع قبول گوش كرده هم در زمستان لشكرها جمع فرموده[1] از ماخان گذشته بكلات رسيد على بيك پيش از وصول رايات همايون اهل ولايت وتعلّقات خودرا بحصار كلات در آورده بود امير صاحب‌قران ايلچى فرستاده اورا از مخالفت منع فرمود وبر يك‌جهتى وموافقت تحريص كرد وفرمود كه از دولت اجتناب كردن وسعادت‌را بزور از خود راندن طريقهٔ عقلا نيست روى از جادّهٔ عبوديّت پادشاه مگردان وبسخن مفسدان خون ومال وعرض خودرا در معرض تلف مينداز بيچاره‌را بخت بد دامن گرفته بود تا بدان سخنان التفات نكرد آرى [بيت]

نيكخواهان دهند پند ولى * نيكبختان كنند پند قبول

ودرين اثنا آوازه انداختند كه امير صاحب‌قران عزيمت جانب ولى دارد وپى غلط داده بجانب حصار راند وگاو وگوسفند واسپ واستر[2] كه بيرون حصار بود بفرمود تا بغارتيدند ودر مقابلهٔ دروازهٔ كلات نزول فرمود ولشكر حصاررا[3] چون نوايب روزگار از اطراف فرو گرفتند على بيك مضطرّ گشته در مقام عجز وشكستگى در آمد پيغام داد كه از افعال بد خود شرمسارم ودليرىٔ آنكه على الفور ببساطبوس آيم ندارم اگر حضرت امير صاحب‌قران با جماعتى اندك نزديكتر تشريف فرمايد بپاى‌بوس رسيده عذر گناهان گذشته بخواهم امير صاحب‌قران ملتمس او مبذول داشته روزى تعيين فرمود وبدان وفا نموده با پنج سوار بدر حصار رفت وآن راهى باريك بود در درهٔ هولناك وايشان از خباثت نفس وخيانت طبع انديشهٔ مكر وغدر كرده بودند وچند مرد در كمين‌گاهها باز داشته وندانسته كه وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَى نَفْسِهِ[4] هر كه عهد شكند بحقيقت شكست خود طلبيده باشد حضرت عزّت امير صاحب‌قران‌را در كنف حفظ خود رعايت فرموده آرى [بيت]

هر كرا حفظ حق حصار بود * عنكبوتيش پرده‌دار بود[5]

دشمنانرا آن فرصت دست نداد وبمقام خود در كنف حرز وحفظ الهى مراجعت فرموده

شبی از شبها جماعتی‌را از مردان مرد ومبارزان صفّ نبرد از شطّار کوهستان *وسیستان وبدخشان امر فرمود تا از موضعی چند معیّن بحصار[1] کلات بر آیند بر موجب فرمان بجان ایستادگی نمودند و[2]نقاره و برغو زده بدروازهٔ حصار رسیدند وحکم شد تا لشکرها از اطراف سپاهیٔ خود بدشمن نمایند وبهادران لشکررا گزین فرموده پیش خود باز داشت وجماعتی دیگر از بهادران مثل آق‌تیمور **واز مقرّبان درگاه مثل ایکوتیمور ومبشّر وعمر وغیر ایشان روانه گردیدند *واز راه لوهره پیش رفتند[3] وحمله کرده دشمن‌را گریزانیدند وایکوتیمور بر کمر کوه بر آمده بسر خصم که در مقابلهٔ او بود نیزه رسانید وعمر ومبشّر نیز حملهای مردانه کردند دشمنان گریختند وعمر با چند نوکر پیش رفته بود دشمنان بر ایشان حمله کردند امیر صاحب‌قران سواران دلیر[4] دلاوررا فرستاد تا بر ایشان حمله کردند وایشانرا از جای بر داشتند تا منهزم شده بگریختند ولشکر منصور بر بالای کوه بر آمدند دشمنان زاری کنان فریاد بر آوردند وعلی بیك قاصد فرستاده تضرّع نمود والتماس کرد که لشکر باز گردانیده مارا امان بخشید تا فردا بیرون آمده ببساطبوس آییم امیر صاحب‌قران بر سوگند ایشان اعتماد کرده حکم فرمود تا آن لشکر بر خاستند **درین اثنا[5] نیك‌روز محمّد آمد وزانو زده *در حضرت امیر صاحب‌قران زاری و[6]شفاعت بسیار کرده در محلّ قبول افتاد روز دیگر باز گشته علی بیك‌را بعواطف آن حضرت امیدوار گردانیده تا اعتماد کرده بحضرت شتافت وبگناهان خود اعتراف نموده[7] التماس عفو ومرحمت کرد امیر صاحب‌قران اورا بنوازش وعنایت مخصوص گردانیده اجازت داد تا باز گردد وتهیّهٔ اسباب کرده بیرون آید چون باز بمقام خود رسید شقاوت گریبانش گرفته از عهد وقول خود بر گردید *ودر شب راههای حصاررا[8] استوار گردانید وباز یاغی شد ولشکر جمع کرده اسباب مخالفت‌را ساز داد امیر صاحب‌قران چون حال چنان دید *قلعه و[9]حصار قهقهه‌را عمارت کرد *وحاجی‌خواجه‌را لشکری عظیم داد تا بنشینند وراههای علی بیك‌را نگاه دارد وامیر علی برادر امیر صاحب‌قران وشیخ علی بهادررا بجهت محافظت راههای کلات تعیین فرمود وازانجا بجانب ترشیز نهضت همایون فرمود واز اطراف آن موضع‌را در میان گرفته فرود آمد وهر روز سوار شده گرد قلعه می‌گردید ومداخل ومخارج آن احتیاط می‌فرمود وچاخورگانرا امر کرد تا خندق‌را از آب خالی گردانیدند وزیر حصار نقبها بنیاد نهادند[10] واز اطراف جنگ در پیوستند ومنجنیقها ساختند وبزخم سنگ برج وبارو وفصیل‌را درهم شکستند *وحصار وبارورا بینداختند دشمنان بیچاره وعاجز شدند وبجان امان طلبیدند وبنسبت با محاصره[11]

چون مردانگیٔ ایشان مشاهده کرده بود عنایت فرموده ایشانرا امان داد وسیورغالات وانعامات در حقّ ایشان مبذول داشته *شهر وولایت تعیین کرده بطرف ترکستان فرستاد[1] درین ولا امیر عمرشاه از طرف والیٔ شیراز شاه شجاع که بحشمت ومکنت وعقل ودانش از ابنای جنس خود ممتاز بود وبارشاد استاد عقل با این حضرت حلقهٔ اخلاص بر در محبّت می‌زد ببساطبوس رسیده با تحف وهدایای بسیار[2] که از چنان ملکی نامدار بنسبت با حضرت چنین صاحب‌قرانیٔ بااقتدار سزد معروض گردانید ونامهٔ رسانید مشتمل بر رعایت قواعد محبّت واخلاص *ومحافظت مراسم[3] هواخواهی واختصاص امیر صاحب‌قران اورا بنواخت واحسان معمور گردانیده بعواطف بی‌دریغ مستظهر باز گردانید وجواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت وعاطفت ارزانی فرموده ایلچیٔ دیگر فرستاد *ودختر بجهت یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا بنیان آن محبّت استحکام پذیرد وقواعد آن مصادقت استمرار یابد[4]

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب امیر ولی

امیر صاحب‌قران ترتیب لشکرها فرموده بجانب مملکت امیر ولی[5] روانه شد واز راه روغد گذشته بکبودجامه وشاسمان رسیده فرود آمد چون امیر ولی خبردار شد مقرّبان خودرا با انواع تنسوقات ودوقوزها بحضرت فرستاده عذرها خواست وبتضرّع وزاری امان طلبید والتماس نمود که این یك نوبت کرم فرموده مرا از آمدن معاف فرماید ومراجعت کند واین بنده در عقب بپای‌بوس آیم وبقیهٔ عمر بوظایف خدمت وملازمت قیام نمایم امیر صاحب‌قران مرحمت فرموده ملتمس او مبذول داشت ومراجعت نموده از راه سمیلغان وچاریمکان برادکان رسید *وآنجا نزول فرمود وهم آن روز از کلات خبر رسانیدند که شیخ علی در شب روانه شده بحصار کلات بر آمد وپیشتر راه کمر کوه پرسیده بود ورفتن خودرا از امیرزاده[6] پنهان داشته در شب بر کوه بر آمد وراه غلط کرده کوهی بلند پیش آمد دشمنان سر راه ایشان گرفتند وجنگی عظیم آغاز کرده بر یکدیگر تیرباران کردند تا بمرتبهٔ رسید که تیرها در کیش نماند وشمشیرها شکسته وکند گشت واز طرفین بی‌طاقت شدند عاقبت مردم در میان آمدند واز هر

دو جانب عهد بستند ومتّفق شن ملاقات کردند واکنون اورا تعظیم می‌کنند وعلی بیك با او مصاحبست وعذر گناهان گذشته می‌طلبد والتماس می‌کند کــه بحضرت امیر صاحب‌قران مرا شفیع گشته التماس کنند تا قلم عفو بر جریدۀ جریمۀ من کشد بعد ازان شیخ علی بهادر بحضرت آمن در بارۀ او شفــاعت کرد وعلی بیك‌را با شمشیر وکفن بحضرت آورد امیر صاحب‌قران زیادت بر قدر معهود تعظیم او فرموده اورا بنوازش واحسان محسود اقران خود گردانید واشــارت فرمود تا ولایت او کوچ کرده مصحوب لشکر منصور روانه شوند وخود بمبارکی وطالع سعد بتختگــاه مراجعت فرمود ولشکررا اجازت داد تا هر یك بخانهای خود باز گشتند ودر سال هفتصد وهشتاد وپنج[1] دلشاد آغا وفات یافت وبعد از چند روز[2] خاتون عظمی قتلغ‌ترکان آغا خواهر بزرگ[3] امیر صاحب‌قران کــه از خواتین عصر بخیرات ومبرّات گوی سبق ربوده بود واز خالص اموال خود مدارس وخوانق پرداخته وصنوف مبرّات او شامل حال عالمیان گشته ازین مرحلۀ فانی رخت بعالم باقی کشید واز زندان ظلمانی بسرابستان روحانی رسید وچون اجل مقدّر وموعد مقرّر فرا رسید نه جاه دستگیر شد ونه مــال ونه حشمت پای‌مردی کرد ونه استقلال خنك عاقلی که بعشوهــای این دنیــای غدّار فریفته نشود وبرتبت[4] وبهجت ناپایدار او شیفته نگردد تا پنج‌روزه عمر عزیزرا غنیمت شمرد ونفایس انفاس‌را بما لا یعنی ضایع نگرداند امیر صاحب‌قران بوفات او دلتنگ وپژمان شد وبر فراق او اندوهناك وگریان گشت وحشت ونفرت بضمیر منیر وخاطر خطیرش راه یافت وملال وکلال بر نهاد بی‌همالش مستولی شد چند روز قلق واضطراب می‌فزود وبامور ملك ودولت اشتغال نمی‌فرمود آخر الامر سادات وعلما ومشایخ وصلحا بحضرت مجتمع گشته وظــایف نصــایح ومواعظ بتقدیم رسانیدنــد وبآیات واحادیث خاطر عاطرش‌را تسلّی دادند وگفتند امیر صاحب‌قرانرا در کامرانی بقا باد وبمعارج رفعت وجلال ارتقا هر که عمر دراز خواهــد بر مفارقت احبابش دل بباید نهاد وهر که در دنیا بسیار ماند تن در کشاکش هجران اصحابش در باید داد با حکم قضا کس‌را قوّت وتوان نیست وبر فرمــان قدر حرج وتاوان نه [بیت]

بر حکم قضــا نمی‌توان تاوان کرد * این بود نصیب ما ازو چه توان کرد

امیر صاحب‌قران بنصایح ایشان گوش هوش گشوده از چرا وچون در گذشت وبحکم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ[5] باز گشت [بیت]

ای دل نــاآزموده وقت جزع نیست * با ستم روزگــار تن زن وخو کن

وچون از وظـایف عزا بپرداخت وجهت روح مطهّر آن نوگذشته مبرّات وصدقات بمستحقّان رسانید بعد از چند روز باز بتهیهٔ اسباب لشکر وترتیب ایشان اشتغـال فرمود *وبجانب مملکت امیر ولی روانه شده بمرغاو رسید وامیر چاکو از مملکت کابل واصل گشته درین موضع ببساطبوس رسید ومهمّات ملکی که داشت بعزّ عرض رسـانیده باز بسرحدّ خود مراجعت نمود ودرین اثنا خبر رسانیدند که تومـان یاغی شده است وولایت سیستانرا هم یاغی ساخته عزیمت طرف امیر ولی باطل فرموده لشکری گران بجانب تومان روانه گردانید وشیخ علی بهادر واوچ‌قرا بهادررا اختیـار فرموده با لشکری مرتّب بطرف ولی فرستاد وخود بنفس مبارك سوار شده بهراة رسید[1] ونوکری امیر[2] شیخ نام که سالها در سفر وحضر ملازم بندگئ حضرت بودی در وقتی که ولایت خراسان در تصرّف آمـد اورا حاکم اسفزار[3] گردانید وتابان بهادررا شحنهٔ آن ولایت کرد امیر شیخ بواسطـهٔ خبث نفس قابل وساوس شیطانی بود کفران نعمت نموده مخالفت کرد ومی‌خواست که تابان بهادررا قصد کرده هلاك گرداند امیر آق‌بوغا چون ازین قضیّه خبردار شـد از اطراف وجوانب یاغی وسربدارارا در میان گرفت وامیر حاجی سیف الدین بمعاونت او روان شد وجنگ در میان افتاده مردم بسیار از سربدار کشتند وحصاررا گرفتند دشمن[4] گریخته وعاجز بقلعه بر آمد ولشکر متوجّه شده قلعـه‌را در میـــان گرفتند ودرین اثنـا امیر صاحب‌قران رسید وفرمود تا از اطراف نقب زدند شیخ یحیی استادگی نموده زیر قلعـه‌را خالی گردانید وقلعه ازهم فرو ریخت وخلقی کـه درانجا بودند جمله هلاك شدنـد وشیخ یحیی نیز در زیر قلعه هلاك شد وقریب دو هزار کس زنده گرفتند ودر زیر گـل‌توده نهادند و برین موجب سیاستی بتقدیم رسانیدند که تا قرنها عبرت عالمیان باشد[5]

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب سیستان

چون حضرت امیر صاحب‌قران از قضیّهٔ قلعه[6] بپرداخت لشکرها ترتیب کرده بجانب سیستان توجّه نمود شاه جلال الدین[7] که از محبّان وهواخواهان بود باستقبال از حصار فراه بیرون آمد *وچون رعیّت[8] در مقام عناد ولجاج مخالفت می‌کردند آق‌تیمور[9] بهادررا تعیین فرمود تا بر ولایت سیستان تاخت کرده بغارتند بر حسب فرمـان بتقدیم رسانیـد

وازانجا[1] گذشته بقلعه وحصار زره رسید وجنگ انداخته در روز مسخّر فرمود واز یاغی مقدار پنج هزار آدمی جمع شدند ودر مقابله آمده جنگی عظیم واقع شد واز کشتگان پشتها بر آمد *ولشکرها آراسته بسیستان رسیدند[2] شاهشاهـان وتاج[3] وسراج بیرون آمدند وبساطبوس مشرّف گشته اظهار مطاوعت وانقیاد کردند امیر با ایشان بسخن مشغول بود که ناگاه دشمنان[4] صفّ لشکر آراسته بیرون آمدند وقصد حرب کرده متوجّه شدند امیر صاحب‌قران دو هزار *مرد مکمّل‌را در کمینی باز داشت ومحمّد[5] سلطانشاه‌را با لشکری اندك پیش فرستاد وبا او قرار داد که دشمن‌را دلیر گرداند و[6]خودرا در نظر ایشان خایف وعاجز نماید بر موجب فرموده بتقدیم *رسانید وچون دشمنان بکمین‌گاه رسیدند[7] آن دو هزار مرد بر ایشان حمله کردند *وسیستانیان پیاده بودند[8] جنگی عظیم واقع شد واز لشکر منصور اسپ بسیاررا بخنجر مجروح[9] گردانیدند وخلقی انبوه از سیستانیان بقتل آمدند وبقیّه‌را دوانیده بحصار رسانیدند واز سرهای بریده منارها وگل‌تودها ساختند وچون شب در آمد سپاه جمله فرود آمدند وچون صبح صادق دمید امیر صاحب‌قران لشکرهارا آراسته مقام هر یك تعیین فرمود وبنفس خود قول لشکررا اختیار کرد وامیرزاده امیرانشاه بهادررا منقلای[10] دست راست ساخت وجمعی از امرای بزرگ در خدمت او تعیین کرد وامیر حاجی سیف الدین وآق‌بوغا بهادر در رکاب او بودند ومنقلای[11] دست چپ امیر ساری‌بوغارا تعیین گردانید ودر پهلوی او خدای‌داد بهادر بود ودر پیش خود خندق وحصار ساختند وچون شب در آمد ده هزار *مرد از حصار[12] بنیّت شبیخون بیرون آمدند اتّفاقًا در مقابلهٔ امیر شمس الدین وبرات‌خواجه افتادند وایشان راه دادند تا از فصیل[13] گذشته بخیمه وخرگاه رسیدند واسپ واستر[14] بسیاررا بخنجر هلاك کردند واز هر دو طرف جنگی عظیم کردند[15] آخر لشکر منصور ایشانرا براندند وبقلعه وحصار رسانیدند وبسیاری از ایشان بقتل آوردند روز دیگر باز ساز اسباب جنگ ترتیب کردند وامیرزاده علی[16] با پانصد مرد[17] در مقابلهٔ دروازه ایستاده بود وصفّ کشیده لغام‌ریز کرده ودروازه‌را شکسته در آمدند سیستانیان ایشانرا راه داده از دروازه گذرانیدند ودر میان گرفته جنگ سخت آغاز کردند امیرزاده علی وقوشون او[18] در میان دشمنان مانده امیّد از جان بریده جنگ می‌کردند درین حالت آق‌تیمور با هزار مرد[19] شمشیر کشیده بجانب دروازه تاخت کردند وحارسان دروازه‌را[20] براندند وامیرزاده علی‌را مدد کرده از دروازه بیرون آوردند ملك قطب الدین دانست که طاقت وقوّت مقاومت ندارد از حصار بیرون آمده بحضرت امیر

صاحب‌قران آمد اورا بعنایت ونواخت مخصوص گردانید ودرین اثنا با *ده پانزده مرد دکلهٔ یکتایی پوشیده[1] سوار شده بطرف جاونغار لشکر توجّه فرمود ناگاه علی الغفله قریب سی هزار مرد گرد بر آسمان رسانیده از حصار[2] بیرون آمدند وجنگ در پیوستند امیر صاحب‌قران عنان گردانیده متوجّه مقام خود شد دشمنان[3] تیرباران کردند *واسپ امیر جهان‌مطاع مجروح شد[4] وچون بمقرّ عزّ خود نزول فرمود اشارت کرد تا ملک قطب الدین‌را بند کرده نگاه دارند ودران حال *لشکرها مرتّب گردانیده[5] خواست که بنفس خود حمله کند امرای عظام پیاده شده عنان بارگی گرفته معروض گردانیدند که سالها مال ومنال وحشمت واقبال در دولت ابدپیوند یافته ایم امروز تا ما زنده باشیم حضرت امیررا تحمّل خطرها کردن روا نباشد وبیکبار از اطراف حمله کرده ودشمنانرا رانده بحصار رسانیدند وزور آورده *بیك حمله[6] مردانه حصار[7]را بگرفتند وخراب وبایر گردانیدند *واز لشکر ایشان بسیاری[8] بقتل آوردند وملك سیستانرا با باقی رعیّت کوچ کرده بسمرقند رسانیدند وقضاه وعلما[9] واکابر ایشانرا بحصار فراه فرستادند وازانجا سوار گشته وراه حصار تاغ[10] گرفته بند رستم‌را ویران کردند و*[11]بجانب بست روی آوردند درین اثنا از تومان[12] خبر رسید که بجانب گرمسیر کیچ ومکران عازمست امیرزاده امیرانشاه‌را در طلب او نامزد فرمود واو هنوز در عنفوان سنّ وغرّهٔ جوانی بود وسال مبارك عمرش بهفده رسیده حضرت عزّت اورا نصرت وفیروزی بخشید تا[13] بدو رسیده وجنگ انداخته مظفّر ومنصور گشت واورا[14] گرفته بیاساق رسانید وسر اورا بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد [نظم]

سر دشمنان تو استغفر الله * که خود دشمنان ترا سر نباشد
سخن بر سر دشمنت قطع کردم * که مقطع ازین جای خوشتر نباشد

وامیر صاحب‌قران از جانب آب هیرمان راه ساخته ممق‌تو وقلعهٔ سرخ‌را گرفت وامرا ولشکریان بحصار هزاریز رسیدند ودر آمدند ومعلوم کردند که *دشمنان از صدهٔ توقای از ایل وولایت تومان[15] قدم در راه بی‌دینی وافساد نهاده ودست بخرابی وشرّ وشور بر گشاده حصاردار شده اند *در حال لشکر منصور در مقابلهٔ ایشان ایستادگی نموده آن ولایت‌را گرفته همه‌را بقتل آوردند وازانجا بجانب *دهنه سر[16] باز گردید وآن ولایت‌را ایل توغاچی گرفته نگاه می‌داشتند با ایشان جنگ سخت کردند ومجموع‌را بقتل آوردند وفرمود تا از سرهای مقتولان منارها وگل‌تودها ساختند وپیش ازین از ایل وولایت تخت سلیمان قاصد فرستاده بودند واظهار مطاوعت کرده وشحنه طلبیده بودند[17] درین اثنا

خبر رسید که یاغی شده اند وقدم در مقام مخالفت نهاده امیر صاحب‌قران متوجّه جانب ایشان شد ودر روز که رسیدند جنگ انداختند[1] وامیرزاده علی وایکوتیمور وجماعتی بسیار زخم‌دار شدند وپسر مبارکشاه برداغولی[2] دران جنگ شهید شد آق‌تیمور بهادر[3] چون آن احوال مشاهده کرد بحضرت امیر صاحب‌قران آمد وبگریست ودرخواست کرد تا اجازت فرماید وبجنگ رود امیر صاحب‌قران چون کمال مردانگی ورجولیّت او معلوم داشت اندیشید که مبادا که اورا آسیبی رسد اجازت نداد وبسیاری از قوشونها جای خالی کردند وطاقت توقّف نداشتند مگر رمضان‌خواجه که از جای خود حرکت نکرد وچون کوه پابرجا ثبات قدم نمود امیر صاحب‌قران بختی‌خواجه[4] وشمس‌الدین‌را فرمود که از لشکر پیش روند وعیدخواجه زیر سنگ ایستاده کمین گرفته بود ودر وقت گذار دشمن مجال یافت یکی از بهادرانرا موی گرفته بر زمین زد وسر او بریده بحضرت امیر صاحب‌قران آورد *ودر سنّ کودکی[5] مردانگیها نمود وآخر الامر حصاررا بقوّت مردانگی بگرفتند ومردم‌را از بالا فرود آورده جمع کردند وبر قوشونها بخش کردند تا همه‌را بیاساق رسانیدند امیر صاحب‌قران ازان موضع سوار شده بقندهار روانه شد وجهانشاه بهادر ومبشّر بهادر واسکندر شیخی‌را پیش فرستاد[6] تا قندهاررا گردپیچ کنند وجنگ اندازند بر موجب فرمان روان شدند وجنگ کرده آن ولایت‌را نیز گرفتند *وبا سرداری که داشتند بحضرت آوردند حکم نفاذ یافت تا اورا از دار آویختند وازانجا کوچ کرده بقندهار رسید وجهانشاه بهادررا بانعام واحسان بی‌شمار مخصوص گردانید *وبجانب حصار قلات فرستاد جهانشاه بهادر فرمان بجای آورده روانه شد وبدان موضع رسید وحصاررا بکلّی خراب وبایر گردانید[7] وچون فصل بهار در آمد امیر صاحب‌قران از قندهار بجانب دار الملک رجوع کرد وبعد از چهارده روز بسمرقند رسید[8]

ذکر[9] توجّه امیر صاحب‌قران بجانب امیر ولی کرّت دوّم

چون بر موجبی که پیشتر ذکر رفته امیر ولی عهد وپیمان بسته بود[10] وبدان وفا ننموده امیر صاحب‌قران در سال هفتصد وهشتاد وشش که موافق سیچقان ییل ترکان بود عازم جانب استرآباد شد واز راه[11] ترمد از آب آمویه گذشت وازانجا بولایت بلخ

رسید وچند روز توقّف کرده از اطراف لشکرها جمع فرمود وپیش ازین بجانب شاه شجاع کس[1] فرستاده بود وخواستاریٔ دختر کرده واز هر دو طرف ایلچی[2] در آمدوشد بود واولجایتوی درازرا برسالت روانه کرد وحاجی‌خواجه‌را با وی فرستاد تا از شیراز بجهت امیرزاده پیر محمّد[3] دختر[4] بیاورند ایشان بر موجب فرموده روانه شدند وشاهزاده‌را در شهر بلخ[5] بخدمت امیر صاحب‌قران آوردند وروزها بعیش وطرب مشغول بودند وچون حاجی‌خواجه زندگانی نه باندازهٔ خود کرد وزیادت از حدّ خود می‌زیست عاقبت اورا گناه‌گار کرده بیاساق رسانیدند وهر که صحبت ملوك اختیار کند وشرایط آداب ملازمت ایشان بتقدیم نرساند در هلاك خویش سعی نموده باشد وهر کس که در حضرت ملوك ادب‌را شعار حال خود سازد وزبانرا از فضول وچشم‌را از خیانت ودل‌را از نفاق محافظت نماید بمدارج عزّ دنیوی ومعارج خیرات اخروی واصل گردد وحکما گفته اند جَاوِرْ مَلِكًا أَوْ بَحْرًا یعنی خواه با ملوك صحبت دار وخواه در دریا نشین اگرچه خطر دریا بسیارست امّا منافع آن هم بی‌شمارست امیر صاحب‌قران لشکررا ترتیب داده ازان موضع کوچ کرده بمرغاو رسید[6] مهد میمون خواندزاده *درین موضع[7] باستقبال آمد *[8] وبشهزادهٔ جهان خلیل سلطان وضع حمل فرموده[9] بود جناب بلقیس صغری وبانوی کبری سرای‌ملك خانیم دختر پادشاه سعید قزان سلطان خواندزاده‌را اعزاز واکرام بغایت کرده طویها فرمود وبعد از فراغ از وظایف طوی ودعوت خواندزاده بطرف خانه[10] مراجعت کرد[11] وامیر صاحب‌قران با مهد عالی وحرم شریف خود تومان آغا براه برکاتاش در آمدند وبموضع سرخس رسیدند ولشکر منصور روانه شده از باورد گذشته بموضع نسای رسیدند شیخ علی بهادر *وسونجك بهادر[12] وامرای لشکر که منقلای بودند چون *بموضع کاوکورش[13] رسیدند صفّ لشکر آراسته[14] با قراول امیر ولی جنگ کردند مبشّر بهادر پیش رفته بر ایشان حمله کرد دشمنان در مقابله تیر انداختند ودو دندان اورا شکستند او باز حمله کرد وبا وجود آن جراحت سر خصم خودرا بیك ضرب بر خاك معرکه انداخت[15] امیر صاحب‌قران چون جلادت ومردانگیٔ او مشاهده کرد موضع کاوکورش‌را بسیورغال ابدی بدو ارزانی داشت وازانجا کوچ کرده بموضع دورون رسیدند وجنگ کرده آنرا گرفتند وکوتوال آنرا بیاساق رسانیدند وازانجا بموضع جیلاون[16] رسیدند وازانجا روانه شده از آب جرجان گذشته بموضع[17] کبودجامه وشاسمان فرود آمدند واحتیاط لشکر فرموده از امرای هزاره وصده موچلکا ستدند که از قوشونات خود جدا نشوند وبی اجازت بجایی نروند والّا مستحقّ قتل ونهب[18] باشند

وفرمان شد تا بر جویها وآبها پلها ساختند[1] وهر روز مقدار نیم[2] فرسخ کوچ می‌کردند *وآن ولایت جنگل وخارستان بسیار داشت[3] قراول بقراول دشمن رسید وجنگ پیوسته شد *ودران روز[4] حاجی محمودشاه جدّ وجهد بسیار کرد ناگاه بزخم شمشیر دست او مجروح شد وآق‌تیمور بهادر[5] جنگ مردانه کرد وبهر طرف که روی می‌نهاد صف برهم دریده دشمن‌را می‌راند مقدار نوزده روز بدین وضع بگذرانیدند در روز بیستم قراول دشمن گریخت چون امیر ولی حال بران منوال دید جلادت نموده پیش آمد وآن مقدار که قوّت وتوان داشت جنگ کرد وآخر مغلوب شده بگریخت لشکر در عقب او لغام‌ریز کردند وبسیاری از بهادران او گرفتند[6] وچون فرود آمدند قوشونهای هر کس جداگانه در پیش خود خندق ساختند وفصیل بر آوردند وپیش فصیل‌را بسیخها وچوبها استوار گردانیدند چون روز باخر رسید امیر صاحب‌قران از میانهٔ لشکر سی قوشون اختیار کرده بیرون آورد وایشانرا در کمین‌گاه جایی تعیین کرده باز داشت وبقیهٔ سپاه فصیل نگاه می‌داشتند *وکورکا ونفیر وبرغو ونقاره می‌زدند از صدای آواز ایشان ونعرهٔ مبارزان ودلیران جهان پر خروش گشت ودلهای مبارزان در سینه بجوش آمد[7] درین اثنا امیر ولی با لشکری بسیار از حصار بیرون آمد وحمله کرده بر فصیل وحصار[8] راند بضرب دست وسم ستور وقوّت حمله فصیلی[9] که بسیخ وچوب ساخته بودند درهم شکستند امّا بسیاری از لشکر او بخندق افتادند[10] وامیرزادهٔ جهان امیرانشاه[11] بنفس خود مباشر شده حملهٔ اورا پیش گرفت وفرمود تا لشکر بر ایشان تیرباران کردند درین حال آن سی قوشون که در کمین بودند *بیرون آمدند[12] ودست بشمشیر برده حمله کردند وبزخم تیغ ایشانرا براندند وامیر ولی پیش ازین فرموده بود تا درین موضع چاه بسیار کنده بودند ودر بعضی سیخها زده[13] وآب انداخته عاقبت گریخته ازین راه بیرون آمد واکثر لشکر او درین چاهها افتادند وهلاك شدند آری [مصراع]

! بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی

وامیر ایکوتیمور *بنکاولیٔ ایشان[14] در عقب روانه شد وامیر ولی با نوکری چند اندك وخواتین وفرزندان می‌گریخت راه گم کرده بطرف لنکرو در آمد وترك ملك ومال کرده جان بسلامت بدر برد وخاتون[15] خودرا در موضع گردکوه[16] گذاشت وخود بجانب ریّ روانه شد امیر صاحب‌قران خدای‌داد بهادر وشیخ علی بهادر وعمر بهادر وایناغ خماری‌را با جماعتی دیگر از بهادران در عقب او روانه گردانید چون رسیدند سیاهیٔ او دیدند واورا برستمدار[17] رسانیدند وامیر صاحب‌قران از هر ده مرد سه مرد گزین کرده مصحوب

خود گردانید واق‌بوغا بهادر واوج‌قرا بهادررا با بقیهٔ لشکر بگذاشت وخود با آن سواران گزیده بمملکت ریّ در آمد *وزمستان آنجا گذرانید[1] ودرین حال سلطان احمد * در سلطانیه بود[2] چون از توجّه امیر صاحب‌قران خبر یافت قلعهٔ سلطانیه‌را استحکام کرده جمعی از معتمدان با فرزند خود آق‌بوغا آنجا گذاشت وخود بجانب[3] بغداد رفت وچون رایات همایون[4] نزدیك سلطانیه رسید جماعتی که در قلعه بودند دانستند که با صدمهٔ سیل مقاومت کردن وپنجه با شیر ژیان در انداختن نه طریق عاقلان است طریق حزم وپیش‌اندیشی آن دیدند که آق‌بوغارا بر داشته بگریختند وبتبریز رفتند[5] *امیر صاحب‌قران در سلطانیه نزول کرده ضبط شهر وقلعه فرمود وچون سارو[6] عادل پیش ازین از سلطان احمد گریخته بطرف شیراز رفته بود اورا طلب فرمود چون ببساطبوس رسید[7] سیورغالات وانعامات در حقّ او مبذول داشته امور *مملکت سلطانیه وتبریز[8] بدو رجوع فرمود ومحمّد پسر سلطانشاه‌را با وی آنجا گذاشت وخود بمبارکی رجوع کرده بموضع رستمدار در آمد ملوك ایشان از پیش بر خاسته گریختند ولشکر ولایت ایشانرا بغارتیدند **وازین طرف ولی *از موضع چالوس گریخت[9] [بیت]

چو برق تیغ تو بینند دشمنان گه رزم * یکی بشرق گریزد یکی بغرب رود

امیر صاحب‌قران بجهت تسخیر ولایت بطرف آمل وساری عزیمت فرمود *درین اثنا[10] سیّد کمال الدین وسیّد رضیّ الدین[11] ببساطبوس رسیدند ودر مقام انقیاد سر بر آستان عبودیّت نهاده لب سکّه بنام پادشاه خندان کردند وسر منبر باسم او بآسمان رسانیدند امیر صاحب‌قران[12] ازانجا بجانب مملکت خود باز گشت ولشکررا اجازت داد تا بجانهای خود رفتند وفصل تابستان در سمرقند بعیش وکامرانی اقامت فرمود وزمستان بخرّمی واقبال در آق‌سرای[13] گذرانیدند **درین اثنا پادشاه توقتمیش بر حرکتی ناشایست اقدام نموده لشکری گران قریب نه تومان اکثر ایشان کفّار فجّار نامزد تبریز کرد در فصل[14] زمستان[15] بتبریز رسیدند وحوالیٔ تبریزرا فرو گرفتند وچون شهررا رأس ورئیسی که در مثل این قضیه ایستادگی کند نبود عامّهٔ خلایق بجهت اهل وعیال خود کوشیده جوانب وحوالیٔ شهررا مستحکم گردانیده بجنگ پیش ایستادند وقریب یك هفته بدین صورت گذرانیدند چون مرغ نیم‌کشته حرکتی بی‌اختیار می‌کردند عاقبت هم بمکر وحیلت وهم بشوکت وقوّت لشکر کفّار غالب آمدند وشهررا گرفته عرضهٔ نهب وغارت گردانیدند وهر چه از فساد وجور در امکان گنجد بجای آوردند مساجد ومدارس‌را مندرس کردند وپیر وبرنارا درهم مقیّد ومأخوذ[16] گردانیدند وهر چه سالها از اموال ونفایس

وذخایر در چنان شهری جمع شده بود در مدّت ده روز ازانها اثر نگذاشتند وهم در زمستان بردها گرفته وغارتها جمع کرده مراجعت نمودند وچون تبریز هم از ممالك امیر صاحب‌قران بود وضعفای آن پناه بسایهٔ عنایت او آورده[1] این معنی چون بمسامع شریفه رسید بر خاطر مبارك او بغایت گران آمد وبیدادی که بی موجب بر مسلمانان واقع شد موجب وحشت وخراشش گشت [بیت]

از خراشش مذلّت وخواریست * سر آزادگی کم‌آزاریست

وچناچه فیما بعد ذکر خواهد رفت امیر صاحب‌قران جزای فعل بد ایشان بدیشان رسانید وبشآمت آن ظلم وبیداد مملکت ایشان متزلزل شد ودیگر قرار نگرفت [نظم]

خبرداری از خسروان عجم * که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت وپادشاهی بماند * نه آن ظلم بر روستایی بماند

مدّتی قبّة الاسلام تبریز خراب وبایر وبی‌رونق وعاطل بود تا باز بیامن یاساق وعدل حضرت امیر صاحب‌قران روی بجمال بهی نهاد وضعفا در سایهٔ معدلت ونصفت او بقرار باز آمدند وانتعاشی یافتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا اَلْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ[2]

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بدفع مفسدان لر کوچك

در سال هفتصد وهشتاد وهشت که موافق بود با بارس ییل ترکان امیر صاحب‌قران بفیروزکوه رسید وسیّد کمال الدین[3] آنجا ببساطبوس رسیده پسر خود سیّد غیاث الدین‌را بملازمت حضرت منسوب گردانید مقدم اورا باعزاز تلقّی کرده رعایت پادشاهانه فرمود وپیش ازین بچند سال قفل حجاز بر صوب لر کوچك عبور می‌کردند ملك عزّ الدین که مملکت لر کوچك‌را والی بود ایشانرا غارتیده بود وشناعت آن باقطار عالم رسیده وملوك این صوب‌را غیرت وقدرت آن نبوده که جزای آن مفسدان بدیشان رسانند واین خبر بمسامع شریفه رسیده بود ونیّت مبارك بران مصروف گشته که هر گاه که روزگار مساعدت کند وفرصت دست دهد گوشمال ایشان داده کینهٔ حجّاج ازیشان بکشد درین وقت که بفیروزکوه نزول فرموده بود در اثنای آنکه احوال اطراف آن مملکت ذکر می‌کردند در سیاق سخن ذکر لر کوچك وفسادی که ازیشان در عالم

واقع شده ومی‌شود در حضرت او مجدّد کردند آن قضیهٔ سابق بخاطر شریف آورده فرمود که مدّتیست تا معاش ناپسندیدهٔ ایشان شنیده ام وآنچه از ایشان بنسبت با مسافران واقع می‌شود بتخصیص در بارهٔ حجّاج بیت الله معلوم کرده وایزد عزّ وعلا رعیّت‌را که ودایع الله اند بما سپرده است هرآینه فردا از ما خواهد پرسید چگونه روا باشد که در وسط مملکت جماعتی چنین مفسد باشند ومارا قدرت دفع واستیصال ایشان باشد ودران باب تقصیر کنیم پس بر ذمّت همّت ما واجب باشد بعضی از اوقات‌را بدفع شرّ ایشان مصروف گردانیدن وولایت ومملکت‌را از مفسدان شرّیر پاك کردن بنا برین امر فرمود تا از هر ده نفر لشکری دو نفر اختیار کرده بیرون کردند واغروق‌را گذاشته بی توقّف سوار شده متوجّه جانب ایشان شد واشارت فرمود تا بروجرد وحوالیٔ آنرا غارت کردند وخرّم‌آبادرا ویران گردانیدند واکثر آن دزدان ومفسدان‌را بیاساق رسانیدند *درین ایّام[1] آق‌تیمور بهادر و‌عمر بهادر[2] ومحمّد پسر همّت[3] بیمار شدند وآن سه جوان بهادر هر یك در میعاد اجل خود شربت فنا نوش کردند وخواجه علی مؤیّد[4]‌را در بعضی ازین معارك زخمی رسید وبعد از مدّتی بدان سپری شد *ودر اثنای این قضایا قصّاد خبر رسانیدند که سلطان احمد از بغداد با لشکری متوجّه تبریز شده است هم در روز امیر صاحب‌قران اغروق‌را گذاشته سوار شده متوجّه تبریز شد[5] وتا رسیدن رایات همایون بتبریز سلطان احمد رسیده بود ویك هفته بیش توقّف نتوانست نمود باز بجانب بغداد گریخت واز راه نخجوان وکردستان توجّه کرد وحاجی سیف الدین بنیکامیشی در پی رفت والیاس‌خواجه وامیر[6] شیخ علی بهادر در عقب رسیده جنگ سخت کردند[7] واز طرفین جماعتی مجروح شدند[8] وآخر الامر ازهم جدا گشتند ودران مصافّ الیاس‌خواجه زخم‌دار شد وبعد ازان *آن زخم[9] ببیماری مؤدّی شد وعاقبت صحّت یافت ولیکن یك پای او ناقص ماند *وسلطان احمد بجانب بغداد رفت[10] وامیر صاحب‌قران آن تابستان[11] در تبریز ونواحیٔ آن بسر برد *وتیر ماه[12] از راه نخجوان روانه شده بحصار کروم رسید وجنگ انداخته آنرا گرفت وپیشوای ایشان شیخ حسن نام‌را بحضرت آوردند وچون بحصار سورماری رسیدند جنگ کردند وآخر الامر آنرا گرفته خراب گردانیدند وتوتان نام ترکمانی که بزرگ *آن قوم[13] بود گرفته فی الحال کوچ کرده بقلعه وحصار قرس[14] رسیدند واطراف وجوانب او فرو گرفتند حصار قرس[15] بغایت محکم واستوار بود ووالیٔ آن فیروزبخت[16] نام جنگی سخت کرد آخر الامر اطاعت کرده بحضرت آمد اورا بنواخت ومزید انعام واکرام مخصوص گردانید وازانجا کوچ کرده ببالای موضع آق‌بغرا[17]

بر آمد وموسم برف وباران بود وسرما بغایت رسیده از راه کیتو بموضع تفلیس رسید وآن شهر داخل مملکت گرج شده بود وبهرج ومرج روزگار وبی‌اهتمامیٔ سلاطین آن دیار بدست ایشان افتاده امیر صاحب‌قران امرا وارکـان دولت‌را فرمود کـه صورتی عجیب مشاهده می‌کنم وامری غریب می‌بینم آنچه درین روزگار واقع شده واز فترات حوادث از هرج ومرج پدید آمده تا قواعد از حال خود افتاده ورسوم پادشاهی بر قرار نمانـده پر[1] غریب نیست ازانکه چون سلاطین کامگـار نمانند هرآینه تشویش وتفرقه بحال ملك راه یابد امّا تعجّب من از قضایای پادشاهان پیش وملوك سابق است که با وجود بسطت وکامرانی وایالت وجهانبانی در وسط مملکت ایشان جماعتی از گرج که مخالف دین محمّدی علی شارعه الصلوة والسلام بوده اند چگونه تا غایت مجـال یافته اند کـه دعوئ مملکت وسلطنت کرده اند پندارید که غیرت پادشـاهی ونخوت مملـکت‌داری ایشانرا بر دفع وقمع ایشان باعث نبود آخر مسلمانی ودین‌داری کجا رفته بود بت‌پرستان قواعد دین باطل خود مرعی می‌دارند ودر اذلال واهانت مخالفان دین خود می‌کوشند با وجود آنکه خدایان ایشان که بتانند از معاونت ایشان قاصرند جماعتی که بدین اسلام منسوب باشند واعتقاد آن داشته که حضرت عزّت بر موجب وعدهٔ که فرموده مـدد ومعاونت ایشان خواهد فرمود چگونه روا داشته اند کـه این کافرانرا در مقام کامرانی ومملکت‌داری گذاشته اند وباندك حطامی که ازیشـان رسد قانع شده بهر حال اکنون که نوبت ایالت وجهانبانی بفیض فضل ربّانی بما رسیده بر ذمّت همّت ما واجب ولازمست در قلع واستیصال ایشان کوشیدن وبیضهٔ اسلامرا از خبث وجود ایشان پاك داشتن وآنرا بدرگاه حضرت عزّت وسیلت عظمی دانستن القصّه عزیمت مبارك بر بر انداختـن ایشان مصروف فرموده جنگ انداخته حصار ایشانرا مسخّر گردانیدند وبسیاری ازیشان بقتل آوردند ووالئ امور ایشان ملك بقراط بحضرت آمد اورا بند کرده روانه شد واز موضع تفلیس گذشته دران صحاری عزیمت شکار فرمود[2] در اثنای کوچها قلعها وحصنهای بسیار مسخّر گردانیدند که ذکر هر یك بتطویل انجامد وامیر جهانشاه بهادر وبعضی دیگر از امرارا امر فرمود تا عساکر گرج‌را غارت کردنـد وامیرزاده *محمّد درویش[3]را سر لشکر ساختـه فرستـاده بود تا در شکی بدفع دشمنان[4] مشغول شود وارغونشـاه ورمضان‌خواجه‌را بولایت تانکوت فرستاد *وامیر محمّد بیك‌را بولایت آق‌جب روانه گردانید وسایر[5] لشکر در دامن البرز کوه محارفتند[6] غارت وغنیمت بسیار یافتند وهر کجا قلعهٔ دیدند خراب کردند *وکوچ کرده[7] بموضع قراباغ کوچك در آمدند *وکشتی بر آب کر[8]

بسته گذشتند *وازانجا امیر صاحب‌قران توجّه کرده عزیمت گرفتن ولایت وایل قیتاغ[1] وقلعهٔ سرخ فرمود[2] وبقراط تفلیسی‌را که حبس کرده بودند بر همان هیأت بقراباغ رسانیدند امیر صاحب‌قران ازانجا که کمال دیانت وفرط اعتقاد پاك او بود اورا بخدمت خوانده بنصایح مشفقانه ومواعظ حسنه بدین اسلام دعوت کرد ومواعید خوب فرمود که اگر بدین ملّت پسندیده که ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ[3] اشارت بدانست متمسّك شوی وبموافقت این امّت گزیده که كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ[4] حکایت ایشان است رضا دهی من بعد بعد از طریق خادم‌مخدومی سبیل برادری الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ[5] مسلوك باشد واز ذلّ وصغار جزیه وخواری بعزّ واجلال اسلام ودین‌داری رسی بیمن این نصایح چون از صمیم دل وصدق ضمیر بود بر حسب آنکه [مصراع]

سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل

قفل ضلالت از دل بقراط بگشودند وبشاه‌راه ایمانش راه نمودند بدین سبب اورا بمزید اختصاص وانعام مخصوص گردانید وچندان الطاف واعطاف در بارهٔ او بتقدیم رسانید که اکثر اتباع واشیاع واهل ولایت او بنور ایمان منوّر گشته اظهار اسلام کردند[6] وامیر صاحب‌قران در ازای آن مملکتی که بدو مخصوص بود با زواید ومضافات دیگر برو مقرّر گردانید[7] ودران ولا ملك شروانات شیخ ابراهیم که بفخامت قدر ونباهت ذکر وقدم خاندان بزرگوار ومکارم اخلاق از ملوك نامدار ممتاز ومستثنی است ببساطبوس رسیده خدماتی که از چنان ملکی بنسبت با چنین حضرتی زیبد بتقدیم رسانید وسایر آن ولایات *تا اقاصیٔ البرز کوه[8] در مقام اطاعت وانقیاد در آمده مجموع ولایت شابران[9] وشماخی محکوم حکم ومأمور امر گشتند وکمر عبودیّت بر میان جان بستند وملوك گیلان که سالها بل قرنها بود که در مقام فرمان‌برداری هیچ کس‌را گردن ننهاده بودند مطیع ومنقاد گشته مال فرستادند وخراج قبول کردند وامان طلبیدند بندگیٔ حضرت ایشانرا امان داده عذر تقصیرات ایشان قبول فرمود وبسیورغال وخلعت مخصوص گردانید[10] وشیخ علی بهادر که بمحافظت اغروق مبارك باز مانده بود از جانب[11] اردبیل بقراباغ آمده ببساطبوس بندگیٔ حضرت رسید وزمستان آنجا گذرانیدند *درین اثنا[12] خبر رسانیدند که پادشاه توقتمیش عداوت آشکارا کرده لشکری از جانب دربند *تا آب سمور[13] فرستاده است امیر صاحب‌قران حکم فرمود تا شیخ علی بهادر وایکوتیمور وعثمان عبّاس با تومانات لشکر از آب کر گذشته بطرف دشمن نهضت نمایند وفرمود که چون مارا با پادشاه توقتمیش عهد وپیمان در میان است وما بر همان عهدیم اگر دانید که

لشکر اوست دست از جنگ باز دارید وباز گردید ودر عقب ایشان امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه‌را فرستاد چون رسیدند وسیاهیٔ لشکر دیدند پرسیدند که لشکر کیست گفتند لشکر پادشاه توقتمیش است ومارا فرستاده که از لشکر امیر تیمور باخبر باشیم امرا بحکم وصیّت وفرمان امیر پرخاش نکردند وبر جنگ اقدام ننمودند وباز گردیدند[1] دشمنان باز گشتن ایشانرا بر ضعف حمل کردند حمله کرده رسیدند وبر لشکر منصور تیرباران کردند امرا وبهادران چون آن صورت دیدند باز گردیدند وجنگ در پیوستند وقریب چهل کس در میانه کشته شد درین اثنا امیرزاده امیرنشاه رسید وبیك حمله دشمن‌را براند وبسیاری ازیشان بقتل آورد واطراف وجوانب ایشانرا گرفته حربی عظیم واقع شد وایشان گریخته بدربند[2] رسیدند وبسیاری از ایشان زنده گرفتند وبحضرت فرستادند ایشانرا متعرّض نشد وسیورغال فرموده پادشاه توقتمیش‌را بر قاعده پرسش نمود واظهار الطاف ومهربانی کرده فرمود که میان ما حقّ پدرفرزندی است بواسطهٔ جاهلی چند چندین آدمی در میانه چرا هلاك شوند می‌باید که من بعد بر همان شرط وعهد باشیم وفتنهٔ در خواب رفته‌را بیدار نگردانیم چه رسول صلّی الله علیه وسلّم چنین فرموده است که اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ أَيْقَظَهَا یعنی فتنه شخصی‌را می‌ماند که در خواب رفته باشد وتا بیدارش نکنند بر نخیزد ولعنت خدا برانکس باد که اورا بیدار گرداند واگر کسی خلاف آن کند یا خلاف آن در خاطر ما آراید باید که از طرفین اورا تأدیب کرده گوشمال دهیم وبجزا رسانیم تا عبرت دیگران باشد آنگاه مجموع آن اسیرانرا زر وجامه وخلعت داده بدرقه تعیین کرد تا ایشانرا از لشکر جدا کرده بطرف مملکت خود روانه گردانیدند وشوریده برادر کهتر مبشّر زخم‌دار شده *برحمت خدا واصل شد[3] وامیرزادهٔ جهان امیرانشاه از آب کر گذشته بسلامت بامیر صاحب‌قران ملاقات فرمود امیر صاحب‌قران *از جانب دریای[4] کوکچه‌دنکیز روانه شد وپادشاهزادهٔ عظمی وبانوی کبری سرای‌ملك آغا با امیرزادهٔ عالمیان شاهرخ بهادر[5] از سمرقند بعراق آمدند چون امیر صاحب‌قران‌را از آمدن ایشان خبر شد اغروق‌را گذاشته عزم استقبال ایشان کرد ودر موضع مرند رسیده ملاقات کردند وازانجا سوار شده[6] بقلعهٔ النجق رسیدند وسه روز توقّف کرده لشکررا امر فرمود تا بکوه بر آمده جنگ در پیوستند وفصیل آنرا گرفته خراب کردند اهل قلعه از بی‌آبی بر شرف هلاك رسیده بودند بعجز وبیچارگی در آمدند وامان طلبیدند امان بخشیده اشارت فرمود تا از کوه فرود آیند درین اثنا ابر وبارندگی پدید آمد وبارانی عظیم ببارید وآبگیرها وچاهای ایشان پر آب شد باز چون

بدان آب انتعاش یافتند راه خلاف سپرده بقول خود وفا ننمودند امیر صاحب‌قران میرکا محمّد[1] واوج‌قرا بهادررا تعیین کرد تا قلعه‌را حصار دهند وخود مراجعت فرموده باغروق رسید وامیر شیخ علی بهادر بمحاصرهٔ حصار بایزید رفته بود امیر صاحب‌قران حاجی سیف الدین وامیر ایکوتیموررا نیز فرستاد تا در گرفتن آن سعی کنند ایشان رفتند وقلعه‌را در میان گرفته نقبها زدند وبعد از جنگهای سخت حصاررا گرفته[2] ویران گردانیدند وحاکم قلعه‌را بسته بحضرت آوردند درین اثنا بسمع شریف رسانیدند که جماعتی از ترکمانان در وسط بلاد هستند که مضرّت ایشان مسلمانانرا عامّ است قوافل حجازرا می‌زنند ورعایارا خرابی ومضرّت می‌رسانند امیر صاحب‌قران بی توقّف سوار شده بفروغ ارغون رسید وفرمان داد تا حواشی واغروق در الاداغ توقّف نمایند وبا لشکرها متوجّه شده حصار قلعهٔ ایدین‌را مسخّر فرمود وبر قلعهٔ اونیك[3] گذشته بارزروم رسیدند[4] وازانجا بآب جنجور[5] نزول فرمود وامیر صاحب‌قران بجانب ارزنجان بطهرتن ایلچی فرستاده اورا بمطاوعت خواند واز شآمت مخالفت تحذیر فرمود سر مطاوعت فرود آورده در مقام انقیاد وبندگی در آمد وایلچی‌را راضی وخشنود بانواع انعام واحسان نواخته باز گردانید امیر صاحب‌قران امیرزاده امیرانشاه‌را بطلب قرا احمد[6] ترکمان نامزد فرمود امتثال امر فرموده تراخت کرد وغنیمت بی‌حساب از اسپ واستر[7] وگوسفند واولجای گرفته مراجعت نمود ومیرکا محمّدرا هم بدین مهمّ فرستاده بطرف کوهستان افتاد ومردم آن طرف سر راه او گرفته بودند بعد از جنگ بسیار بعزّ دولت ابدپیوند ازان تنگنا ببساط‌بوس واصل شد[8] وشیخ علی هرغوبی[9] واقبال‌شاه یارغوچی وتیلاك زودتر بایل قرا احمد[10] رسیدند وبا یکدیگر حرب کردند ولالاخواجه‌را دران حرب[11] گرفتند[12] وبندگیٔ حضرت جهانشاه بهادررا[13] فرستاد تا ولایت‌را غارتید ومال ومنال بسیار غنیمت یافت ولیکن شاهملك[14] باختیار خود رفته[15] بود صورتی که مقدّر بود واقع شد[16] امیر صاحب‌قران ازانجا بصحرای موش متوجّه شد وولایت‌را مسخّر گردانیده بشهر اخلاط رسید حاکم آنجا استقبال نمود اورا بنواخت وولایت‌را برو مسلّم داشت[17] وازانجا بجانب اغروق روانه شد وسایر لشکر بر کنارهٔ دریا روانه شدند چون باغروق رسیدند ملك عزّ الدین کرد یاغی شده بحصار وان در آمد وچون لشکر رسیدند وقلعه‌را در میان گرفتند ملك عزّ الدین از مخالفت پشیمان شده مطیع شد واز حصار فرود آمد اهل ولایت *یاغی شده راه حصاررا استوار کردند ومخالفت نمودند عرّاده ومنجنیق از بیرون آماده کرده مدّت بیست روز لشکر توقّف نموده بعد از حرب بسیار[18] حصاررا گرفتند

وبسیاریٔ خلق بقتل آوردند درین اثنا ایلچیٔ طهرتن از ارزنجان رسید وتحف وهدایای پادشاهانه آورد واظهار عبودیّت وانقیاد نمود امیر صاحب‌قران اورا نواخته وخلعت پوشانیده باز گردانید وحکم فرمود که آن ولایت بر قرار بدو مفوّض باشد وباز اشارت شد تا بتدبیر قضیّهٔ تسخیر قلعهٔ وان مشغول شوند ومی‌گویند آن قلعه از بناهای شدّاد عادست واستحکام او در مرتبه‌ایست که *یادگار اندخویی که امیر تومان بود همه لشکررا امر فرمود تا یك سنگ ازو بر دارند عاجز آمدند ونتوانستند[1] لشکر منصور چنین موضعی مستحکمرا باندك زمانی مسخّر گردانیدند *وازانجا کوچ کرده بجانب خوی وسلماس رسیدند وولایت کردستان بر ملك عزّ الدین مقرّر فرموده ازانجا کوچ فرمود درین اثنا حاکم ارمی دیزك پابوس رسید وبعنایت مخصوص شد وولایت ارمی‌را بر وی ارزانی داشت وباز کوچ فرموده از مراغه گذشت وبنیلان[2] فرود آمد وچند روز آنجا توقّف نمود وپیش ازین زین العابدین‌را پسر شاه شجاع که والیٔ شیراز بود طلب فرموده بود وگفته که چون پدر مرحوم تو با ما در دوستی زده در مقام انقیاد ومطاوعت بود می‌باید که بحضرت ما توجّه نمایی تا بتجدید آن ولایت بر تو مقرّر داشته بنوعی باز فرستیم که موجب سرافرازیٔ تو باشد او در آمدن تکاسل می‌ورزید درین وقت خبر رسانیدند که بقول خود وفا نمی‌نماید وایلچی‌را باز داشته نمی‌فرستد وسوداهای فاسد زیادت از حدّ در سر دارد امیر صاحب‌قران *اغروق در ریّ گذاشته[3] منقلای تعیین کرده وخویشتن قول لشکر شد توجّه نمود واز ولایت همدان گذشته بجربادقان[4] رسید وازانجا باصفهان نزول فرمود اکابر وسادات وعلما واشراف باستقبال بیرون آمدند امیر صاحب‌قران ایشانرا تعظیم کرد وامیر ایکوتیمور بقلعهٔ طبرك در آمد ومال امان بر اهل شهر مقرّر گردانیدند وامیرزاده تیمورملك[5] ومحمّد پسر سلطانشاه بقبض آن بشهر رفتند واکابر اصفهان در اوردو توقّف نمودند چون شب در آمد جماعتی از اوباش وارذال بتسویل نفس شیطانی خروج کردند .واز عاقبت کار اندیشه ناکرده محصّلانرا کشتند وبسیاری از لشکری که در شهر بمهمّات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند [بیت]

مثل زنند که صد ساله ظلم وجور ملوك * به از دو روزه شرّ وشور وهرج ومرج عوام

بزرگان ودانایان در میان نبودند وبعضی از پیران وعقلا که مانده بودند از خوف غلبهٔ عوامّ سخن نتوانستند گفت *تا کار از دست رفت ونیم‌شب[6] آواز دهل وطبل باوردو رسید وچون معلوم کردند وبتهیّهٔ اسباب تدارك آن مشغول شدند *آن شرّیران

که افساد کرده بودند بگریختند[1] واهل شهررا عرضهٔ شمشیر بلیّات گردانیدند روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بظاهر اصفهان جمع کردند نمونهٔ روز رستاخیز دران شهر ظاهر شد وحقیقت یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ[2] آشکارا گشت وفرمود تا ازان سرها منارها وگل‌تودها ساختند و[3]امیر حاجی بیك ونوینشاه[4]را بمحافظت شهر باز داشت *وازانجا توجّه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبث نیّت خود روی بگریز نهاده[5] متوجّه صوب شوشتر شد وپیش ازان میان او و[6]شاه منصور[7] خشونتی بود درین قضیّه اعتماد برو کرده متوجّه جانب او شد وندانست که هر که بر دشمن بدفرصت اعتماد نماید واز غدر وخیانت او حذر واجب نداند سررشتهٔ سعادت از دست داده باشد ودر ملامت بر خود گشاده امّا بیچاره اندیشهٔ کرد که چون قربت ونسبت است در وقتی که قضیّهٔ صعب واقع شود بگذشتها التفات ننماید وآنچه وظیفهٔ مدد ومساعدت باشد بتقدیم رساند واندیشه نکرد که بدگوهر لئیم بتجارب روزگار مهذّب نشود وحوادث لیل ونهار جوهر ناپاکرا در بوتهٔ وقایع پاك نگرداند بلکه چون خباثت نفس ذاتی باشد بمرور روزگار ازدیاد پذیرد وشرارت درون ملکهٔ ضمیر گردد القصّه چون بحوالیٔ شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم اورا فریب داد وبخداع ومکر بجانب خود دعوت کرد وچون مزاج ابنای روزگار بر غدر وبی‌وفایی مجبولست مجموع خاك بی‌آزرمی در روی وفا پاشیده بجانب او متوجّه شده اورا با معدودی چند[8] بگذاشتند وآخر الامر جمعی‌را فرستاد تا اورا بشهر در آورده بقلعه بردند وآنجا موقوف گردانیدند وآن جماعت‌را که با او غدر کرده بودند گرفته واموال واسباب باز ستده محبوس ومخذول گردانید وازینجا گفته اند [نظم]

بدکنش‌را بروزگار سپار * که زند روزگار اورا حد
هیچ دشمن بدشمن آن نکند * که کند مرد بیخرد با خود

مجموع از کرده پشیمان گشتند وبر تقصیر خود ندامت افزودند امّا چون کار از دست وتیر از شست رفته بود پشیمانی **سود نداشت وچون امیر صاحب‌قران بشیراز نزول فرمود بعد از چند روز خبر رسید که در سمرقند آشوبی افتاده است وپادشاه توقتمیش مخالفت نموده لشکر فرستاده است حکومت شیرازرا بشاه یحیی *مسلّم فرموده[9] بجانب سمرقند مراجعت فرمود[10]

*ذکر آمدن لشکر اینکاتورا ومحاربهٔ امیرزاده عمر شیخ بهادر وامرا در موضع چولاک

ودر تیر ماه آن سال لشکر توقتمیش خان بحوالیٔ ولایت آمده بود وایل واهل ولایت رمیده امیرزاده عمر شیخ بهادر لشکر جمع آورده از آب خجند گذشت وسلیمانشاه بهادر وعبّاس بهادر وباقی امرا بیکبار با لشکرها در موضع چولاک[1] بدشمنان رسیدند واز دو جانب صفّ آراسته میمنه ومیسره مرتّب گردانیدند وبر یکدیگر حمله کرده جنگ در پیوستند بجدّی که از بسیاریٔ کشتگان جوی خون روان شد وعمر شیخ بهادر یاغی‌را در پی کرده از لشکر خود جدا افتاد وهرچند لشکریان اورا طلب کردند نیافتند حیران وسرگشته شده توقّف‌را روی ندیدند بضرورت متفرّق شدند وشهزادهٔ عالم بسلامت بیرون آمده باندکان بلشکر رسید وباز لشکرهای متفرّق‌را جمع گردانید درین اثنا خبر رسید که اینکاتورا از مغولستان حقوق انعام فراموش کرده وعهد وپیمان شکسته در اطراف مملکت در آمده است وولایت‌را خراب می‌کند امیرزاده عمر شیخ این سخن شنود بشهر خجند بلشکر اوزکند رسید چون دشمن‌را خبر شد از چقیشمن[2] باوزکند روان شدند امیرزاده عمر شیخ فی الحال بعزیمت راه گرفتن بر دشمن باز گردید ودر موضع آب آق‌سای سیاهیٔ یکدیگررا دیده وجای گذار نگاه داشته فرود آمدند وآب‌را در میان گرفتند وچند روز برابر یکدیگر بر کنار آب می‌رفتند شبی اینکاتورا حیله کرد ودر جایی که فرود آمده بود هزار آدمی‌را بگذاشت وفرمود تا آتش بسیار پراگنده بیفروزند ومعبر آب پیدا کرده گذشت وصفّ لشکر بیاراست امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده جنگ بسیار مردانه فرمود وآخر الامر بحصار خود در آمد اینکاتورا خواست که محاصره کرده اطراف فرو گیرد امیرزادهٔ جوانبخت در مقام غیرت تیغ مردی کشیده بیرون آمد[3] وتوکّل بر حضرت ذو الجلال کرده جنگ در پیوست ای بسا سر که بی تن وتن که بی جان شدند نعرهٔ دلاوران وشیههٔ اسپان بعنان آسمان رسید

[بیت]

جهانی دران *شب باوردگاه[4] * کلاه از سر افتاده سر بی کلاه

دشمنان بسیار بودند ولشکر امیرزاده اندك واو چون شیر می‌غرّید وجگرگاه خصم بزخم نیزه وشمشیر می‌درید دربن حال توکل بهادر تیغ بر کشیده صفّ دشمن‌را شکافته اسپ امیرزاده‌را عنان گرفت واورا از جنگ‌گاه بیرون آورد اینکاتورا نیز ایستادن مصلحت ندید باز گردید ولشکریان بعضی در پی رفته بسیاری از لشکر او پیاده گردانیدند وغنیمت بی حدّ وشمار گرفتند[1] وامیر سلیمانشاه بهادر وعبّاس بهادر لشکرها جمع کرده در اندرون سمرقند حصار گرفته نشسته بودند *ودشمنان ولایت خراب می‌کردند بعضی از اعلا بسوی بخارا رفتند وامرا واکابر بخارا حصار وقلعه محکم گردانیدند وبیرون آمده جنگ بسیار کردند ولشکر دشمن در ولایتهای خراب عاجز وسرگشته مانده بودند دربن اثنا آوازهٔ مراجعت امیر صاحب‌قران در میان مردم افتاد لشکر دشمن توقّف‌را روی ندیدند بگریختند ومتعاقب امیر صاحب‌قران بسمرقند رسید وبفرمود تا امرا جمع شدند بر موجب فرمان مجتمع گشتند ویارغوی جنگ با دشمنان داشته احوال باز پرسیدند وبرات‌خواجه‌را بتقصیری که کرده بود گرفته مواخذت فرمودند[2] وکوچه‌ملك چون در پی یاغی رفته بود وبا سیزده نوکر در موضع جیجال[3] از کنارهٔ خجند بر سیصد کافر اینکاتورایی شبیخون کرده اسیران خجند وآن نواحی‌را از دست کفّار خلاص داده وایشانرا توشه داده بوطنهای خود فرستاده بود اورا سیورغال کرده حکم ترخانی فرمود وامیرزاده عمر شیخ‌را در کنار گرفت وبانواع عواطف وسیورغالات مخصوص گردانید وخدای‌داد وعمر بهادر وشیخ علی بهادر‌را با لشکری تمام در عقب دشمن[4] فرستاد بر موجب فرموده رفتند وبسیاری ازیشان بقتل آوردند ومصحوب ظفر ونصرت از موضع بولان باز گشتند

**ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بشهر خوارزم کرّت چهارم[5]

امیر صاحب‌قران[6] متوجّه جانب خوارزم شد وچون بموضع اکری‌یار رسید کونچه اوغلان وتیمورقتلغ اوغلان وشیخ علی بهادر *وشیخ تیمور بهادر[7]را از جملهٔ لشکر اختیار کرد ومنقلای ساخته بجانب خوارزم فرستاد وعیدخواجه‌را قراول کرده از پیش روانه کرد عیدخواجه روانه شد ویکی از معتبران لشکر دشمن‌را گرفته بحضرت آورد کیفیّت احوال دشمن ازو معلوم کردند وازانجا بزودی روانه شده بجوی جدریس رسیدند وچون

ازانجا گذشتند شخصی از طرف دشمن گریخته بدرگاه آمد وخبر داد که ایل‌بیغمیش اوغلان منهزم شدند[1] وسلیمان صوفی از بند مملکت گذشته گریخت وبیشتر دشمنان باهم اتّفاق کرده بودند که مملکت‌را ترك کنند وحصار وقلعه گذاشته سر خود گیرند بران موجب بتقدیم رسانیدند وسر بر سربر وجان بر خان ومان اختیار کردند امیر صاحب‌قران امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه‌را منقلای ساخته ومحمّد سلطانشاه وشمس الدین واوجقرا بهادر وایکوتیمور وسونجك بهادررا پیش فرستاد روانه شده بموضع قمکند رسیدند وبسیاری از دشمن بقتل آوردند ومال واسباب بسیار غنیمت گرفتند وچند روز در خوارزم توقّف فرموده حکم نافذ شد تا مجموع مردم شهر وولایت‌را کوچ کرده بسمرقند رسانیدند[2]

ذکر یاغی شدن محمّد میرکا وگریختن بطرف قتلان وگرفتار شدن در کوهستان

محمّد میرکا[3] امیری بزرگ بود وبنسبت با امیر صاحب‌قران شرف خویشی ودامادی یافته با شوکتی تمام ولشکری فراوان وجاهی عریض وجنابی منیع غرور دولت وکامرانی ووفور غفلت وناسپاسی پای سعادت اورا بلغزانید وبخت بر گشته قرین شده مخالفت ورزید ورقم یاغی‌گری بر خود کشید واز نام بد ننگ نداشت واز شآمت عاقبت آن نیندیشید دولت روی بر تافته برو می‌خندید وزبان روزگار در گوشش می‌سراید

[بیت]

مکن آنکه هرگز نکردست کس * بدین رهنمون تو دیوست وبس

امّا چون سعادت مساعد نبود بران حرکت شنیع اقدام نمود وپیش ازین در وقت رفتن[4] بجانب خوارزم ابو الفتح برادر کهتر او از امیر صاحب‌قران روی گردانیده گریخته بود وخودرا در چول گم کرده لالیم بهادررا معلوم شد فی الحال سوار شده بتجسّس وتفحّص او مشغول گشت ابو الفتح شب در میان کرده *بحصار کمت رسیده[5] بود ورنج ومشقّت بیابان بحدّ کشیده در موضعی فرود آمد لالیم بهادر بدو رسید واورا گفت موجب کفران نعمت امیر وسبب این حرکت ناپسندیده چه بود گفت شنودم که میرکا

باغی شد دانستم که نفس من در معرض تلف است جان خودرا گریزانیدم لالیم اورا گرفته وبر بسته سوار گردانید وبخارا[1] رسانید امیرزاده عمر شیخ بهادر ازین حال واقف شد بطرف سمرقند توجّه نموده شب در میان کرده رسید ودر موضع یلغوزاغاج فرود آمد لشکرها جمع فرمود ودر پی میرکا روانه شد واو اهل ولایترا جمع کرده بود وخانهٔ آق‌تیمور بهادر ودادملك بهادر غارتید واموال وافر ایشانرا گرفته *زرّادخانه گشوده[2] زره وجوشن وخود ومغفر وسایر اسباب حرب وقتال ترتیب می‌کرد وباراذل واوباش اسپ وجبهٔ فراوان بخشید مال بی‌حساب می‌داد وبدین سبب خلقی روی بدو نهاده بودند ولشکر بسیار برو جمع شد چون امیرزادهٔ اعظم نزدیك رسید هیبت دولت او ایشانرا برهم زد ونیروی سعادت او دمار ازیشان بر آورد تا همه توقّف ناکرده منهزم شدند ومیرکا آب بزرگ[3]را از گذرگاه داش‌کوپری گذشته بجانب قتلان گریخت وعمر شیخ چون شیر گرسنه که در پی شکار جسته رود در عقب او براند وچون بر آب وخش[4] رسید اسپرا تازیانه زده در آب راند وبشناوری وچالاکی چون باد ازان آب عظیم بگذشتند لشکر همه موافقت نمودند ودشمنان خاکساررا آتش در جان انداختند میرکا *متوجّه جانب[5] شاه جلال الدین شد چون آثار ادبار وبی‌سعادتیٔ او مشاهده کرد در قلعه چون در بخت بروی وی در بست وبا او ملاقات نکرد تا نومید وخاکسار ازانجا باز گشت واکثر نوکران وملازمان او روی‌گردان شدند وحقّ صحبت ندانستند وخود طریقهٔ سست‌پیمانان بی‌وفا وشوخ‌چشمان رعنا این است که در زمان نعمت ورخا دم دوستی زنند ودر هنگام محنت وبلا خاك در روی انسانیّت ومروّت پاشند ونیل بی‌حفاظی بر چهرهٔ مردمی ومکرمت کشند [نظم]

بی بلا نازنین شمرد اورا * چون بلا دید در سپرد اورا
تا بدانی که وقت پیچاپیچ * هیچکس مر ترا نباشد هیچ

لشکر منصور از چپ وراست وپیش وپس در عقب او تاختند وهیچ کس ازو خبر نیافت وپی بدو نبرد وامیرزادهٔ جهان دران قضیّه متفکّر بود که اورا چگونه واز کجا بدست آرد اتّفاقًا عثمان عبّاس[6] با نوکری چند بسمرقند می‌رفت *در راه بسر چشمهٔ رسید وپی اسپان دید تفحّص کرده در پی رفت وبمحمّد میرکا رسید جهان روشن بر چشم او تاریك شد اطراف وجوانب اورا فرو گرفته اوّل اسپان ایشانرا بدست آوردند آنگاه اورا گرفته با نوکران در بند کشید وخبر بامیرزادهٔ اعظم فرستاد وبعد از چند روز اورا بدان هیأت بسمرقند رسانید وبحکم امیرزادهٔ اعظمش بیاساق رسانیدند

وعالمیانرا روشن شد که عاقبت غدر وخیم است وجزای کفران نعمت عذاب الیم بعد از وقوع این قضیّه امیرزاده بعزم استقبال امیر صاحب‌قران سوار شد ودر سمرقند ببساطبوس رسید ودر وقتی که امیر صاحب‌قران بجانب خوارزم روان شد جهانشاه بهادر در قندوز بود چون خبر رسید عزیمت کرده در عقب روانه گشت واز بلخ گذشت دران اثنا خبر یافت که ایل وقبیلهٔ برولدای[1] گریخته اند شب در میان کرده بموضع بقلان بدیشان رسید *وآن جماعت انبوهرا بگرفت[2] ودرین حال خبر دادند که میرکا یاغی شده است[3] لشکر کشیده وساز جنگ ساخته[4] بکنار آب آموبه رسید *وبسال از آب گذشتند امیر جهانشاه از آب گذشته شب همانجا بود که از قضا[5] جنید وعلی اکبر یاغی شده با سه هزار مرد *شبخون کردند وبا امیر جهانشاه شست مرد[6] بیش نبودند توکّل بر خدای کرده پشت بآب آوردند ودل بدریا کرده سپر وتورها در روی کشیدند وتوکّل بحضرت یزدان کرده همه شب تا روز از طرفین تیر وتبر وشمشیر وگرز میبارید درین حال خواجه یوسف[7] نوکری از آب گذرانیده[8] فرستاد وپیغام داد که مردانه باش وثبات قدم نمای که اینك ساز حرب ساخته بمعاونت شما میرسم چون این خبر شنودند شادمانی نموده در حرکت وکوشش افزودند *وخواجه علی با صد مرد مکمّل واصل شد[9] وباتّفاق حمله برده جنگی سخت کردند چون صبح صادق بدمید لشکر دشمن پشت داده بگریختند لشکر منصور نیکامیشی کرده بسیاری ازیشان بقتل آوردند وغنیمت وافر ازیشان گرفتند ولشکررا ضبط کرده در قندوز نشستند وایل وقبیلهٔ برولدای در راه کابل افتادند امیر کابل ابو سعید چون یاغی‌گریٔ ایشان شنود نفس بدش فریب داد ونقد اخلاص‌را مغشوش گردانید *ویاغی گشته بجستن آق‌بوغا آمد که دشمن او بود امیر صاحب‌قران بمغولستان فرستاده آق‌بوغارا گرفته در بند انداخته بخوارزم آوردند وچون از یاغی‌گریٔ ابو سعید خبر یافتند آق‌بوغارا از بند بیرون آورده ولایت ابو سعیدرا بوی ارزانی داشتند وجهانشاه بهادررا فرمود تا لشکر کشیده در عقب دشمن هر جا که روند برود بر حسب فرمان باتّفاق خواجه یوسف در عقب دشمن روانه شدند ودر موضع لغمان بدیشان رسیدند وایل وقبیلهٔ ایشانرا غارتیده وراننده آوردند وآنچه ازیشان خلاص یافتند بطرف سند گریختند واز ولایت خراسان امیر آق‌بوغا وسیفل لشکر جمع آورده در پی دشمن کردند وبدیشان رسیده جنگی سخت انداختند وایشانرا غارتیده گریزانیدند ودرین ایّام که امیر صاحب‌قران عزم خوارزم فرموده بود پادشاه سعید سیورغاتمیش خان در بخارا بیمار شده[10] بعد از چند روز بجوار رحمت حقّ پیوست

وتخت مملکت وسریر سروری از وجود او خالی ماند آن تخت بتختهٔ تابوت بدل شد وآن دولت وکامرانی بعجز وناتوانی انجامید نه وفور لشکر دستگیری کرد ونه کنوز سیم وزر پای‌مردی نمود آری درین سرای غرور که سری بر کشید که عاقبت بر خاك ننهاد وکرا آب‌رویی حاصل شد که در خاتمت بباد نداد اگر عاقلی بدیدهٔ اعتبار در گردش لیل ونهار نظر کند داند که این ایّام شمرده گذرنده است واین روزگار ناپایدار دولت زود بسر آینده نه دولت اورا اعتبار ونه مال وملك او پایدار پس دل برین خاکدان فانی ننهد وسعی در کسب سعادت باقی کند روزگار گرانمایه بغم بود ونابود این منزل فانی سپری نگرداند [بیت]

دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب * آسیاییست که بر خون عزیزان گردد

اهل مملکت در ماتم او شرایط جان‌سوزی بتقدیم رسانیدند ومدّتی در سوگ وملال شبانروزی بسر آوردند آخر اورا نادیده انگاشتند وآن سلطنترا نابوده پنداشتند [بیت]

سپردند اورا بدان تیره خاك * ستردند نقش وی از سینه پاك

ودرین اثنا امیر صاحب‌قران از جانب خوارزم بفیروزی ونصرت مراجعت فرمود ودار الملکرا بقدوم شریف مزیّن گردانید

ذکر جلوس پادشاه جهان محمود سلطان بر سریر سلطنت

چون سریر سلطنت از سایهٔ پادشاه خالی ماند وبندگئ حضرت امیر صاحب‌قران از خوارزم مراجعت فرمود با نوبینان وامرا وارکان دولت در قوریلتای بزرگ درین باب بحث ومشورت فرمود وبعد از تفکّر در تدبیر امور مملکت وصلاح حال روزگار متّفق اللفظ گفتند ملکرا از پادشاه ناگزیرست چه مثابت پادشاه بنسبت با لشکر مثابت سرست بنسبت با تن چنانکه تن بی سر بکار نیاید رعیّت بی پادشاه بسیاری نماند امیر صاحب‌قران رعایت حقوق پادشاه سعید سیورغاتمیش فرموده[1] رقم سلطنت بر فرزند شایستهٔ او سلطان محمود زد چه باتّفاق درخور افسر وتخت واورنگ وبخت بود بروزی سعد وطالعی مبارك واختری خجسته وفال مسعود بر اورنگ پادشاهی وسریر فرمان‌روایی جلوس فرمود [نظم]

یکی تخت زرّین بهنتاد لخت * ببستی گشایندهٔ نیک بخت
سر پایها چون سر اژدها * ندانست کس گوهرش‌را بها

منبررا بنام ودعای او سر بر آسمان رسانید وسکه‌را باسم شریف او لب‌خندان گردانید ودران روز در خزاین گشوده زر وزیور ودرّ وگوهر ومشك وعنبر باهم بر آمیخته وتوده توده قماشهای نفیس وگونه گونه خلعتهای فاخر برهم ریخته بر امرا وارکان دولت وسایر لشکر ورعیّت تفرقه فرموده یك هفته بعیش وخرّمی گذرانیدند ودر مجالس مه‌رویان نعرهای نوشانوش بفلك رسانیدند وآن زمستان در سمرقند تا فصل بهار بخوشتر عیشی وخوبتر وضعی گذرانیدند[1]

ذکر[2] رفتن امیر صاحب‌قران بمحاربهٔ توقتمیش خان

ودرین اثنا پادشاه توقتمیش حقوق نعمت وتربیت فراموش کرده با لشکرهای بسیار[3] در آمده اظهار مخالفت نمود امیر صاحب‌قران لشکرها جمع فرموده در ساغرج نشست وآن سال[4] برف وسرمای بسیار بود وباران بی حدّ وشمار پادشاه توقتمیش از آب خجند گذشته منقلای او بزرنوق رسید امیر صاحب‌قران عزم سواری کرد نوینان وامرا زانو زده مبالغت نمودند که چندان توقّف می‌باید کرد که لشکرها از اطراف جمع شوند این معنی رأی جهانگشای‌را صواب ننمود بر ایشان غضب کرد وفرمود که فِی التَّأْخِیرِ آفَاتٌ عاقل کار امروز با فردا نیندازد که فردا کار خود با خود می‌آورد مگر نشنیده اید که یکی از پادشاهانرا دولت بر گشت ودست روزگارش از سریر عزّت بر خاك مذلّت انداخت ازو پرسیدند که چرا بدین روز رسیدی وموجب زوال مملکت تو چه بود در جواب گفت بشومیٔ سه عادت سررشتهٔ سعادت از دست گذاشتم اوّل پند دانایان در گوش نگرفتی واز سخن ناصحان مشفق روی بر تافتی دوّم هر چه نفس بدان میل کردی وخاطر بجانب آن رغبت نمودی بی آنکه در عواقب آن فکری کنم مباشر شدمی وکام نفس دادمی سیوم کار امروز با فردا انداختمی ودر تدبّر مهمّات تهاون وتأخیر ورزیدمی [بیت]

زمانه ازانکس تبرّا کند * که او کار امروز فردا کند

ودرین وقت برف و بارندگی عظیم واقع شده بود امیر صاحب‌قران فرمود تا برف‌را کوفتند وراه کردند وبا لشکری گران *شب در میان کرده بدشمن رسید وامیرزاده عمر شیخ بهادر لشکر خودرا مرتّب کرده بر کنار آب خجند آمد وببساط‌بوس رسید وکونچه اوغلان وتیمورقتلغ اوغلان وشیخ علی بهادررا با لشکری تمام پیش فرستاد[1] روز دیگر چاشتگاه بر سر دشمن *رسیدند دشمن‌را قوّت مقاومت نبود بگریختند[2] وبسیاری بقتل آمدند وآنها که از کشتن رهیدند *در راه بتشنگی در معرض تلف افتادند ومقدّمهٔ لشکر که پیشتر فرستاده بود[3] از پیش یاغی در آمدند وایشانرا از دو طرف در میان گرفتند وبزخم تیر وشمشیر دمار از روزگار ایشان بر آوردند *وایدی‌بیردی بخشی‌را دران حال گرفته[4] بحضرت آوردند *وتفحّص احوال او کرده[5] بنواخت وخلعتش مخصوص گردانید وازان موضع کوچ کرده باقار رسید ومدّتی[6] دران موضع داد عیش وعشرت دادند ودر فرح وکامرانی بر همگنان گشادند *ودرین ولا از ایل وولایات لشکرها پیش خود جمع کردند وفرمان شد تا امیرزاده عمر شیخ وحاجی سیف الدین وایکوتیمور بر آب خجند پل سازند ولشکر بگذرانند بران موجب بتقدیم رسانیده لشکرها بگذرانیدند وخبر بحضرت رسانیدند امیر صاحب‌قران کوچ کرده بی توقّف روانه گشت وبر لب آب رسید ودر ساعت[7] منقلای اختیار کرده تیمورقتلغ اوغلان وسونجک بهادر وعثمان بهادر قراول شدند **از دور سیاهیٔ دیدند خودرا پنهان داشته دشمنانرا حاضر می‌بودند چندانکه قراول دشمن فرود آمدند لشکر منصور فی الحال سوار شده بر ایشان شبیخون زدند واکثر ایشانرا بقتل آوردند بقیهٔ که ماندند گریخته از آب *ارس باز گردیده[8] گذشتند وچون بخانهای خود رسیدند از سر رعب وهراس آوازه انداختند که لشکر رسید وازین ترس جملهٔ لشکر وایل ایشان بگریختند ومتفرّق گشتند امیر صاحب‌قران درین حال بر سبیل ایلغار روانه شد و[9]حاجی سیف الدین‌را در اغروق *باز داشت و[10]خواجه شیخ وتوبلاق وقراخان وامانشاه[11] ودولتشاه[12]را با چهل مرد گزیده دواسپه *بخبرگیری فرستاد بر موجب فرمان روان شده[13] در موضع ساریغ‌اوزن بدشمن رسیدند و*با قراول[14] جنگ کرده بسیاری ازیشان بکشتند وباز گشتند *درین اثنا قیدبا ترخان با قریب صد خانه در بیابان برابر هم رسیدند جنگی عظیم واقع شد وقیدبا ترخان‌را که بزرگ ایشان بود گرفتند[15] و بند نهاده بشنکول نامی سپردند تا بحضرت آورد وخانهای[16] اورا با گلّها کوچ کرده بموضع آق‌سوما[17] رسانیدند وامیر صاحب‌قران ازان موضع *از راه اورنک‌چنبل بیرون آمده بموضع بیلان رسیدند واز ساریغ‌اوزن وکورچون گذشته بآل‌قوشون فرود

آمدند[1] ودرین *حال خبر رسید که ملوك وحاجی بیك یاغی شدند ودر خراسان جمع می‌شوند[2] امیر صاحب‌قران بعد از تأمّل واندیشه امیرزاده امیرانشاه‌را با لشکر باز گردانید وبجانب خراسان فرستاد وبنفس خود عزیمت ولایت اوزبیك فرمود نوینان وامرا جمع شدند وعرضه داشتند که صواب درانست که اوّل بجانب اینکاتورا رویم وشرّ او دفع کنیم آنگاه بجانب دیار اوزبیك متوجّه شویم امیر صاحب‌قران سخن ایشان قبول فرموده از راه بوری‌باشی *متوجّه شده روانه گشتند و بر توبالیك‌قروق گذشتند وامیر صاحب‌قران از موضع اورتاغ بیرون آمد ولشکر دو سه روز از بی‌آبی زحمت بسیار کشیدند ورنج وعنای بی‌اندازه یافتند وفصل تموز بود[3] ناگاه حسن طالع مدد کرده بموضعی رسیدند ودر زیر علف یخ وبرف دیدند وآبهای سرد خوشگوار یافتند مردم آسایش یافته اسپانرا سیرآب گردانیدند *وروانه شده بموضع توغراووت[4] رسیدند وآنجا عزیمت شکار خرگور[5] فرمودند وجانور بسیار در قید صید آوردند ودر موضع[6] اولان‌چرلیق وچپارایغیر[7] اولان‌بوغا واینکاجك با هزار *مرد آمده بودند تا آن ولایت اینکاتورارا مقرّر باشد وقبیلهٔ بارین‌را طلب می‌داشتند قراول براونغار سوار شده می‌رفتند میرك وپیر علی با ایشان ملاقات کردند وجنگ در میان افتاد دشمنان بی توقّف روی بگریز نهادند ومخذول ومردود گشته متفرّق شدند وامرا بحضرت باز گشتند وشخصی‌را از دشمنان گرفته آوردند واحوال پرسیدند گفت یاغی در موضع اورنك‌یار نشسته اند امیر صاحب‌قران فی الحال شیخ علی بهادر وایکوتیمور بهادررا از جملهٔ لشکر ایلغار کرده فرمود که جهد کنید تا بموضع اورنك‌یار باینکاتورا رسید که ما شب در میان کرده در عقب شما می‌رسیم وچون امیر صاحب‌قران روان شد قجرچی در شب راه غلط کرد وروز دیگر چاشتگاه از راه سن‌سلیغ روانه شدند[8] وروز سوم بموضع کوك‌سالی فرود آمدند وروز چهارم بموضع آی‌اکوز رسیدند وآنجا پادشاه‌زادگان ونوبینان وامرارا جمع کرده مشورت کردند **وعمر شیخ بهادررا منقلای ساخته وجلال‌را قجرچی کرده روانه گردانید وخود بنفس مبارك خود ضبط لشکر فرموده از *موضع قرانو وشپارتو[9] و[10]قوراغان وبرلاغو[11] گذشته بموضع قراغ‌وچور[12] بر آمد وامیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکرهای خود بر حسب فرمان کوه وبیابان قطع کرده می‌رفتند وهر جا که با دشمن دوچار می‌خوردند جنگ می‌کردند وبعون الهی غالب شده می‌گذشتند ودر موضع قوباغ[13] جنگی سخت کردند وولایت دشمن غارتیده واینکاتورارا از ولایت بیرون کرده اولجای ومال بی حدّ وحصر حاصل کردند واسپ واشتر واستر بسیار یافتند ودختران ماه‌پیکر وماه‌رویان حورمنظر اسیر گرفته

باز گشتند وبموضع[1] اقتادیکتور بحضرت آمدند وشیخ علی بهادر وایکوتیمور بهادر پیشتر جدا شده بودند وازیشان تا غایت خبری نیامده *بندگیٔ حضرت امیرزاده عمر شیخ بهادررا اشارت فرمود تا بطلب ایشان روانه شود او براهی رفته بموضع ایتابجمازالاکول رسید وایشان براهی دیگر بحضرت آمدند عمر شیخ بهادررا پنجاه یا شست نوکر بیش با خود نبود ناگاه از لشکر دشمن هشتصد[2] کس پیش آمدند وسپاهیٔ خودرا نمودند امیرزادهٔ اعظم قوّت ونصرت از حضرت عزّت طلبیده بر ایشان حمله کرده جنگی عظیم واقع شد وامیرزادهٔ جهان آن روز داد مردی داده ملك از فلك بر بازوی او تحسین می‌کرد وقضا وقدر بر شوکت ونیروی او آفرین می‌خواند وپیر حاجی پسر تیلانچی دران واقعه مردانگیها نموده بیك حمله جمله‌را برهم می‌زد وبیك صدمه صد صد در پیش کرده می‌راند ناگاه از کمین قضا بزخم تیر بلا گرفتار آمد وشربت شهادت نوش کرد وامیرزاده عمر شیخ بهادر بضرب بازوی مردی ونیروی ساعد سعادت بر دشمن ظفر یافته ایشانرا بگریزانید وبسیاری بقتل آورد ومال وچهارپای ایشان بغارتید وگلّهای اسپ وگوسفند بحضرت امیر صاحب‌قران رسانیدند ومدّتی در قراغوچور توقّف نموده اسپانرا دران موضع فربه کردند واموالی که حاصل شده بود سراسر بر لشکر تفرقه فرمود وجهانشاه بهادر وعمر بهادر[3] واوج‌قرار بهادررا با سی هزار *مرد ایلغار فرموده[4] بجانب ارتیش بطلب دشمن فرستاد بر حسب فرمان رفتند تا بارتیش رسیدند اهل ولایت‌را غارتیده مال بی حدّ وحصر گرفتند واهل ولایت‌را **جمع ساخته بامیر لعل سپردند واو بسمرقند رسانید[5] وامیر صاحب‌قران کوچ فرموده از موضع چوکچون گذشته وتوقّف ناکرده بموضع امیل‌غوچور رسید ودر سرای اوردم نزول فرمود ونوبینان وامرا وشهزادگان ووزرا ومدبّرانرا جمع کرده قوریلتای فرمود وفرمان شد تا مجموع قجرچیانرا آوردند وراهارا پرسیده بر دفترها ثبت کردند وبا امرای قوشون وتومانات قرار دادند که لشکرها جمع کرده در موضع یولدوز جمع شوند وعمر شیخ بهادر لشکر وسپاه خود جمع کرده وساعت اختیار کرده سوار شد وامیر صاحب‌قران حکم فرمود که برهان اوغلان قجرچی باشد وبویان‌تیمور با وی همراه بود برین موجب بساعتی مبارك وروزی فرخنده سوار شدند وبموضع توبشین‌اندور[6] وقراخواجه رسیدند ولشکرها باطراف وجوانب تاخت کردند وجهانشاه بهادر وشیخ علی بهادر با سی هزار مرد *قجرچیٔ ایشان نوکر سونقور[7] روی براه آوردند واز راه قرارت[8] روانه شدند واز راه دیگر عثمان با بیست هزار مرد وامیر جلال قجرچی شده روانه شدند وبراه سقسغان و[9]سوقورلاغو وکوك‌یار[10] در آمده رفتند وخدای داد

بهادر ومبشّر براه دیگر در آمدند ودشمنان مقدار بیست هزار مرد قچرچیٔ ایشان قمارنغو نام از راه اوروجکو روانه شدند وبموضع بیقوت[1] رسیدند وآنجا ببولغاچی دالکر جنگهای سخت کردند وآن روز وآن شب همانجا نزول کردند آخر الامر دشمنانرا رانده ومقهور گردانیده وولایت غارتیده باز گشتند وامیر صاحب‌قران قول لشکررا گرفته کلان توجی[2]را قچرچی ساخته سوار شد وبا لشکرهای گزیده بایلغار پیش رفت وبموضع سچغان دابان رسید وایل وولایت بولغاچی‌را آنجا یافته فرمود تا آنچه توانند قتل کنند وباقی‌را بغارتند مال ومنال بی حدّ وحصر بدست لشکر منصور افتاد وامیر صاحب‌قران لشکررا ترتیب داده راه پیش گرفته امیر یادگار وامیرزاده سلیمانشاه وغیاث الدین ترخان وامیر شمس الدین وتوی‌بوغا شیخ‌را فرمود که این مقام که محلّ دشمن بود من بعد مسکن ویورت شما باشد بر حسب فرمان آنجا منزل ساخته عمارت وزراعت آغاز کردند ولشکر منصور ازانجا کوچ کرده از موضع اوردابان گذشتند *واز موضع ایلا گذر کرده بسوت‌کول وچیچاکلیك رسیدند[3] ایل وولایت بسیار دیدند ومال وغنیمت بی‌شمار گرفتند واز بالای موضع خس متوجّه شده روانه گشتند وبتفحّص حال بولغاچی وسالوچی روی آوردند وامرا ونوییان سوار شده از موضع مول‌غوتو گذشتند وبخضرخواجه اوغلان جنگ کردند وبر دشمن چیره گشتند تا عاجز شده شرط وعهد کردند *وباز گردیدند[4] وشاهملك ترخان ازانجا گریخت وخودرا در بیابان انداخته در موضع نکاتو[5] ببساطبوس بندگیٔ حضرت رسیده سخن خود عرضه داشت وامیر صاحب‌قران روز وشب ناگفته می‌راند تا از راه کوکاز بیرون آمده بموضع یولدوز رسید وامیر یادگار وامرای کبار درین موضع بپای‌بوس رسیدند واغروق وزوایدرا گذاشته لشکرهای گزین اختیار کرده از گذرگاه قراتور[6] گذشته یاغی‌را طلب می‌کرد تا بموضع قرابولاق رسید واز تیرتاش گذشته دشمن‌را دید فرود آمد ودشمنانرا هراسی عظیم در دل افتاد ودر شب از هر طرف روی بگریز نهادند واز یك طرف جمعی انبوه از گریختگان بامیرزاده عمر شیخ باز خوردند امیرزاده ایشانرا در حلقه گرفته مجموع‌را بغارتیدند وهر که دست بجنگ کشید سرش از تن جدا کردند واز طرف دیگر جهانشاه بهادر وشیخ علی بهادر هر کرا از دشمن می‌یافتند می‌غارتیدند وامیر صاحب‌قران از موضع کوتل ناورین[7] دشمنانرا تا قراتاش‌قیا در پی کرده در موضع قولان‌کوتلی بدیشان رسید وبیك حمله ایشانرا منهزم گردانید وغنیمت بسیار ومال بی‌شمار بدست لشکر افتاد وازانجا کوچ کرده بجلیش آمد ومجموع آن اموال وغنایمرا قسمت فرموده بر لشکر تفرقه کرد وازانجا باز گشته از قچاوراتو وبیلجیر

باز گردید بموضع یولدوز نزول فرمود ولشکرها که باطراف وجوانب متفرّق بودند درین موضع جمع آمدند امیر صاحب‌قران قاصد فرستاده امر فرمود تا امیرزاده عمر شیخ بهادر بی توقّف بجانب قهلغه روانه گردد بر حسب فرمان فی الحال سوار شده از قهلغه گذشت ودر راه کوبلاك که از جملهٔ دشمنان بود بدو باز خورد اورا گرفته هلاك گردانید وولایت اورا بغارتید واز موضع اوج‌پرمان وکوزن کوچ کرده بگذشت وازانجا بکاشغر در آمده باوزکند رفت وبلشکر منصور پیوست وچون بموضع اولوغ‌یولدوز رسیدند توقّف نموده[1] مدّتی بعیش وطرب مشغول شدند امرا واشراف‌را بخلعت وکمر وانعام واوساط وکهترانرا بعفو واکرام ومجموع خاصّ وعامّ لشکررا بصلات وعطیّات وبخششهای وافر محظوظ گردانید ودران موضع اغروق‌را گذاشته وجهانشاه بهادررا *حاکم گردانیده[2] در پانزدهم شعبان[3] متوجّه سمرقند شد و[4]هفتم رمضان بمبارکی وطالع سعد در شهر نزول فرمود *وجهانیانرا بدین بشارت مسرّت وبهجت حاصل شد وامرا ونوینان وخواتین‌را اسباب شادمانی وعیش آماده گشت[5]

*ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بدشت قبچاق

در سال هشتصد ونود وسه امیر صاحب‌قران لشکرها جمع کرده از سمرقند بر عزیمت توجّه بدشت قبچاق روانه شد وبر آب خجند گذشته زمستان در موضع تاشکند گذرانید وبترتیب ویراق لشکر التفات نموده[6] امرا وخواصّ‌را بنوازش وعطا مخصوص گردانید وعامّهٔ لشکررا اسپان رهوار وخلعت زرنگار ودرم ودینار بخشید خواتین وآغایان اجازت خواسته *باز گشتند وقجرچیانرا بر امرا قسمت کرده پانزدهم صفر عزیمت فرموده خاتون عظمی چولپان‌ملك آغارا مصحوب خود روانه گردانید وروی براه آورد ودر موضع قراسمان مجموع امرا ولشکرها جمع شدند درین اثنا از جانب توقتمیش خان ایلچی رسید اورا اعزاز واکرام کرده چند روزی دران منزل توقّف کرد وازانجا کوچ کرده در توجّه تعجیل فرمود وچون سرما بغایت بود وبرف وبارندگی قوی محلّ* توقّف نبود بعد از چند روز ایلچیٔ توقتمیش خانرا[7] بحضرت آوردند وظایف آداب وزمین‌بوس رعایت نموده

*اسپان وشونقار پیش‌کش کرده[1] بوسیلت نوبینان[2] سخنان پادشاه‌را بعرض رسـانیدند[3] مشتمل بر معذرت فراوان وبیان آنکه امیر صاحب‌قران بنسبت با من راه پدری دارد وحقوق او بر من بیش ازانست که در حدّ عدّ وبیان آید ملتمس آنکـه این حرکت ناشایست ومخالفت نابایست که از بخت وارون وافساد مردم دون بران اقدام کردم در گذارد وقلم عفو در جریدهٔ زلّات کشد امیر صـاحب‌قران درین محلّ نعمت تربیت واحسان خود بنسبت با او تقریر کرد وگفت در مبادئ احوال که از دشمـنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیانرا معلوم است که در حقّ او از جانب ما نیکی ورعایت بچه مرتبه صادر شده وآنکه بواسطهٔ او با اوروس خان مخالفت کردم ومـال ونعمت فراوان بدو دادم ولشکرها با او فرستادم وعاقبة الامر حقّ نعمت تبه کرده لشکر فرستاد وحوالئ مملکت مارا[4] پریشان گردانید بدان هم التفات ننمودم وعذر او خواسته حوالت آن بافساد مفسدان کردم ازان منفعل نشد وباز بنفس خود متوجّه شد وچون مـا نیز متوجّه شدیم از سیاهئ لشکر ما بگریخت اکنون بر موجب حکم یرلیغ پادشـاه اسلام لشکرها جمع کرده متوجّه ایم وبر قول وفعل او اعتماد نداریم اگر راست می‌گوید علی بیك‌را باستقبال ما فرستد تا باتّفاق امرا جانقی کرده آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیم وآنگاه طوی پادشاهانه فرمود وایلچی‌را بیش از بیش ترحیب کرد وخلعت وکمر پوشانید وبعد *از دو سه روز[5] امرارا جمع کرده قوریلتـای کردند ومصلحت دران دیدند که ایلچی‌را *گرفته پیش روند چنان کردند واز قراچوق گذشته پانزده روز دیگر کوچ کردند واز بی‌آبی اسپان بسیار هلاك شدند وبموضع ساریغ‌اوزن رسیدند غرّهٔ ماه جمادی الاوّل آب فراوان شد[6] چند روزی نشسته گذرگـاه طلب کردند واز آب گـذشته[7] بیست ویکم ماه لشکر بکیچیك‌داغ رسید وازانجا کوچ کرده دو شب در میان کردنـد وروز جمعه بموضع اولوغ‌داغ رسیدند امیر صاحب‌قران *بر بالای کوه بر آمده نظـاره فرمود صحرا در صحرا چول بود آن روز آنجا توقّف فرمود وامر کرد که جمیع لشکریان سنگ آوردند وآنجا نشانهٔ بلند بنا کردند[8] وسنگ‌تراشانرا امر فرمود تا[9] تاریخ آن ایّام بران[10] نقش کردند تا نشانهٔ باشد وبر روی روزگار ذکر آن نهضت باقی ماند [نظم]

شنیدم کـه جمشید نیکوسرشت * بسرچشمـهٔ بر بسنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند * گذشتند چون چشم برهم زدنـد

وازانجا کوچ کرده شکار کردند وبموضع ایلان‌چوق رسیده فرود آمدند *وازانجا کوچ کرده از آب ایلان‌چوق گذشته در مدّت[11] هشت روز بموضع اناقرقوبون[12] رسیدند *روز شنبه

باز[1] شکار کردند واز اطراف جانورانرا *جمع کردند[2] وکثرت آن بمرتبهٔ رسید که مثل آن نشان نمی‌دادند تا حتّی که[3] گزین کرده فربه‌را می‌گرفتند ولاغررا می‌گذاشتند ودران میان آهوان دیدند که مثل آن دیگر مشاهده نکرده بودند ببزرگی از گاومیش بیشتر[4] *وازانجا کوچ کرده باطراف موضع اناقرقویون لشکر روانه کردند ویك دو روز آنجا توقّف نموده جیبها احتیاط کردند وعامّهٔ لشکررا بانعام واکرام ونوازش مخصوص گردانیده در[5] تعیین کردن منقلای متفکّر بود درین اثنا امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان بهادر زانو زده اجازت خواست که منقلای او باشد امیر صاحب‌قران‌را این معنی بغایت پسندیده افتاد واین جرأت ودلیری‌را بر کمال جوانبختی ودولت او بفال گرفت واورا بسیورغالات عالی نواخته مقدّمهٔ لشکر گردانید وامرای بزرگ نامداررا در رکاب او تعیین کرد منجّمان[6] اختیار ساعت نیك کرده هفتم جمادی الآخر سوار شد وامرا مجموع در فرمان وظفر ونصرت همعنان روان شد دوروزه راه قطع کردند *در شش موضع آتش[7] دیدند که علامت فرود آمدن لشکر باشد امّا کسی نیافتند[8] چند روز دیگر رفتند *تا از آب توبول گذشتند نشان آتشهای بسیار دیدند که هنوز می‌سوخت[9] وهرچند تفحّص کردند اثر کس نیافتند *این معنی بحضرت عرضه داشتند وگفتند نمی‌دانیم که آن آتشها ازان قراول ماست یا ازان دشمن امیر صاحب‌قران فرمود که قجرچی گرفته نشان سم اسپان در حوالیٔ آتشدانها احتیاط کنند وکوچ کرده از آب توبول بگذرند[10] *درین حال از قراول قاصد رسید وعرضه داشت که پانصد آتشدان دیدیم آتش دران باقی ولیکن هرچند تفحّص کردیم هیچ کس نیافتیم ونشان واثر پایها ندیدیم[11] رأی رزین آن اقتضا کرد که اتّفاق کرده از آب توبول گذر کنند وچون اهل ولایت ولشکر از گذرها گذشته بودند وگذر[12] خراب شده واسپان لاغر بودند بسیاری هلاك شدند وحکم شد تا لشکر خاشاك وهیمه جمع آوردند بر موجب فرمان جمع کرده در آب انداختند وگذر ساخته از آب گذشتند وامیر صاحب‌قران بنفس خود منقلای شده ولشکر پیشین رسیده صحرا وبیابان میلامیل از لشکر مالامال گشت [بیت]

سراسر درو دشت وصحرا وکوه * شده پر ز لشکر گروها گروه

امّا هرچند کسی می‌طلبیدند که خبری از دشمن معلوم کنند نمی‌یافتند آخر الامر شیخ داود[13] را[14] طلب فرمود واورا با جمعی دیگر از بهادران بخبرگیری فرستاد واو مردی مردانه بود در کارهای بزرگ زحمت ورنج بسیار کشیده ومهالك ومخاوف بسیار بریده ودامها دریده وبدستیاریٔ عقل ودانش از بندها رهیده آری [بیت]

گرم وسرد زمانه ناخورده * نرسی بر در سراپـرده

دو روز ودو شب راه بریدند بالاچوقی چند رسیدند ازیشان گذشته در پس پشتهٔ پنهان شدند چون صبح بدمید ازیشان یك کس سوار شده بهی می‌رفت نزدیك ایشان رسید اورا گرفته بحضرت آوردند شیخ داودرا انعام بسیار فرمود وبنوازش مخصوص گردانید آنگاه ازان کس احوال توقتمیش خان پرسیدند گفت یکماه باشد که مارا ازو خبر نیست از ایل بیرون آمده اینجا ساکن شده ایم امّا چند روز شد که ده سوار مکمّل بخبرگیری آمده درین نزدیکی بیشه‌ایست آنجا بسر می‌برند عبدخواجه‌را با سی نوکر تعیین فرمود تا مردم الاچوق‌را کوچ کرده بیاورد وخماری یساول‌را امر فرمود تا *با بیست مرد[1] برود وآن ده مردرا گرفته بیاورد چون بدیشان رسید بجنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند وبعضی‌را گرفته آوردند وتحقیق اخبار ازیشان کرده کوچ کردند *روز چهارشنبه[2] بیست وچهارم ماه[3] بآب یایق رسیدند قحرچی گفت این آب‌را سه گذارست یکی‌را ایغریالی می‌خوانند دوم‌را بورکچید سوم‌را چپماکچید امیر صاحب‌قران فرمود که ازین هر سه گذر گذشتن صواب نیست واعتماد بران نه چه دشمن برابرست یمکن که در گوشها پنهان باشند ودر وقت گذشتن کمین گشایند مصلحت آنست که[4] کوچ کرده بر آب بالا رویم وتوکّل بر خدای کرده بر آب زنیم وبگذریم [بیت]

تو در دریا[5] فگن خودرا مپای از بهر تسبیحی
که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

امرا انقیاد نموده همان ساعت کوچ کردند وبالا رفته از آب یایق[6] بگذشتند ومدّت شش روز دیگر برفتند وبآب سمر رسیدند قراول لشکر منصور پیش رفته بودند وآواز دشمنان که باهم سخن می‌گفتند شنوده این حال‌را بحضرت اعلام کردند درین وقت امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان یکی‌را از دشمنان گرفته بحضرت رسانید چون احوال ازو پرسیدند ومنازل ومراحل معلوم کردند گذر آب پدید کرده شب آنجا نزول فرمودند وصباح که غرّهٔ ماه رجب بود بر آب ایك گذشتند **ومتوجّه جانب دشمن شدند وامیر صاحب‌قران چندان توقّف فرمود که مجموع لشکر عبور کردند درین اثنا سه نفر از دشمنان گرفته آوردند وچون خودرا گرفتار دیدند از راست گفتن چارهٔ ندانستند گفتند پیش ازین دو نوکر از ایدکو گریخته آمده بودند واز توجّه بندگیٔ امیر صاحب‌قران خبر دادند وگفتند با لشکری فراوان وحشری بی‌پایان بعدد ریگ بیابان وبرگ درختان می‌رسد توقتمیش خان‌را از شنودن این خبر آتش غیرت در نهاد شعله

زدن گرفت فرستاد ولشکرهای دست راست وچپ‌را جمع کرد واکنون در قیرق‌کول نشسته است وباطراف مملکت ایلچیان فرستاده لشکرها جمع می‌کند امیر صاحب‌قران لشکرهای منصوررا نسق کرده وجبه واسباب ایشان احتیاط نموده انعام واحسان بسیار در حقّ ایشان فرموده وامر کرد تا توره وگاوسپرها آماده داشته *وطناب زده ودر[1] میان خود ودشمن حفر کرده خندق ساختند وهر روز برین سیاق احتیاط می‌کردند وازانجا بجانب دشمن توجّه نموده بلای وگلی عظیم رسیدند بعد از تعب بسیار ازانجا گذشته فرود آمدند دران روز از قراول *خبر رسید[2] که از دشمنان سه قوشون ظاهر شد ومتعاقب خبر رسید که قوشونات دیگر نیز پیدا شدند امیر صاحب‌قران سوار شده پیش رفت ولشکررا امر فرمود تا صفّ راست داشته ومیمنه ومیسره آراسته روان شدند درین اثنا قراول یکی‌را از دشمنان گرفته آورد احوال ازو تفحّص کردند وفی الحال اورا بیاساق رسانیدند[3] وسونجک بهادر وارغونشاه بهادررا بایلغار فرستادند تا از لشکر دشمن خبر آورند رفتند وتفحّص بسیار کرده خبری نیافتند[4] امیر صاحب‌قران[5] مبشّررا بدین کار تعیین فرمود *وقرار کرد که بی خبر مراجعت نکند مبشّر با چند مرد مردانه متوجّه شده بعد از سعی بسیار بجنگلی رسید تفحّص کرده گردی ودودی سر بر آسمان کشیده دیدند وآواز نیز شنودند چون نیك تأمّل کردند سواد یاغی دیدند پیش رفته بدشمن رسیدند وچهل تن‌را گرفته بحضرت آوردند مبشّررا تحسین بسیار فرموده بانعام واحسان بی‌شمار مخصوص گردانید وازیشان احوال پرسید گفتند پادشاه توقتمیش لشکررا فرموده بود که در موضع قیرق‌کول جمع شوند ما با طایفهٔ از لشکر بدان موعد رفتیم توقتمیش خان‌را نیافتیم ونمی‌دانیم که اورا چه قضیّهٔ واقع شده است بطلب او میگردیم مارا در میان گرفته با خود گردانیدند[6] ایشان درین سخن بودند که پسر مماق‌را زخم‌دار گرفته بحضرت آوردند زانو زده عرضه داشت که از طرف سرای می‌آیم پیش پادشاه می‌رفتم اورا در قرارگاه نیافتم ودیگر حال نمی‌دانم امیر صاحب‌قران پسر امیر حمیدرا طلب کرد ومردان کاری از لشکر گزین کرده بوی داد[7] ومولی وصاین‌تیموررا با جمعی مردان مرد بقراولی تعیین فرمود وقرار داد که قراول باشید وچون سیاهیٔ لشکر دشمن بنماید اگر بسیار باشند از دور سیاهی بنمایید ونوعی سازید که ایشان فریفته شده پیش آیند وقاصدی بسوی ما روانه کنید ایشان متوجّه شده در راه از گل ولای وآبهای بسیار گذشته پانزده آدمی از دشمنان دیدند صاین‌تیمور پیش رفته با ایشان سخن کرد وباز گردید ومولی‌را باز گردانیده خبر فرستاد بندگیٔ امیر صاحب‌قران ایکوتیموررا با جمعی مردان دلاور مقرّر

کرد که روند واز حال دشمن کما ینبغی خبر درست آرند بر حسب فرمان روان شد واز آبهای بسیار ولای وگل فراوان بگذشت ودشمنانرا دیده پیش رفت ایشان بر بالای کوهی[1] ایستاده بودند ونظاره می‌کردند جمعی از مبارزان نامدار ومردان کارزار روانه کرد دشمنان چون ازیشان خبر یافتند بی توقّف از پشته فرود آمدند ایشان جای دشمن‌را گرفته بران کوه راندند چون نظر کردند سی قوشون جبه‌پوش دیدند در مغاکی صف آراسته ودر کمین فرصت نشسته این خبر بحضرت امیر صاحب‌قران فرستادند ایکوتیمور گفت قضیّهٔ ما مشکل افتاد بآهستگی باز می‌باید گشت واز آبها گذر می‌باید کرد بنا برین مردم خودرا روانه گردانید وخود با هفت هشت مرد[2] باز ایستاد دشمنان چون ایشانرا بدیدند حمله کردند ایکوتیمور در مقام غیرت ومردی ثبات قدم نموده بر ایشان حمله کرد وبزخم تیر جان‌گذار چند قوشون‌را باز داشت واز کمال مردانگی چندان توقّف نمود که مردم او از آب گذشتند درین اثنا از کمین قضا تیری بدو رسید واثر آن درو ظاهر شد *واسپ نیز تیر خورده بود توقّف نتوانست کرد وقوّت وفا نکرد از اسپ[3] بیفتاد نوکر او *اسپ خود[4] پیش کشید تیری دیگر بران اسپ زدند وآن نیز بتلف آمد دشمنان گرد او در آمدند واو از کمال مردی وغایت حمیّت تن بعجز در نداد وچندان جنگ کرد که شهید شد ودشمنان اورا نشناخته بودند والاّ شایستی که در هلاك او تعجیل نکردندی امّا [بیت]

چون اجل دامن کسی گیرد * دست او بر نمی‌توان پیچید

عاقبت آن نهال برومندرا از بیخ بر کندند وآن بنیان کشور مروّت ومردی‌را از پای در آوردند نه مال دستگیر آمد ونه رجال پای‌مردی کردند نه اقبال وجاه اجل‌را مانع شد ونه لشکر وسپاه قضارا دافع آمد درین حال امیر صاحب‌قران وامیر سیف الدین رسیدند ودرین صورت محزون ومتفکّر وحیران ومتحیّر شده از سر ضرورت فی الحال لشکررا از آب گذرانیدند ویاغی‌را بزخم تیر وشمشیر باز گردانیدند ودران روز جلال بهادر پسر امیر حمید مردانگی وجلادت نموده با مقدار سی کس که با او بودند[5] جای خودرا نگاه داشته *از سه قوشون که در مقابلهٔ او بودند[6] روی نگردانید[7] و[8]طغای مرکان وشاهملك جدّ وجهد نموده تیر بسیار انداختند وجلال بهادر *کورکا وطبل بر گردن اسپ بسته[9] جنگهای سخت کرد ودشمن‌را گریزانید[10] امیر صاحب‌قران اورا تربیت فرمود وولایتی معتبر بسیورغال ارزانی داشت *واز دشمنان سه کس گرفته آوردند[11] وکار محمّد ارلات دران مصافّ بآخر رسید وهر که آن روز هنری نموده

بود یا در راه مردی قدمی نهاده امیر صاحب‌قران تربیت ونوازش فرموده نشان ترخانی داد *وفرمان شد که ایشان‌را از در آمدن در حضرت او منع نکنند وتا نه گناه ازو وفرزندان او نپرسند واسپان ایشـــان اولاغ نگیرند واز مجموع تکالیف مطلق وآزاد باشند[1] وشاهملك‌را مرتبهٔ عالی گردانیده مهر خاصّ وپروانـــه[2] بدو تسلیم فرمود *واقارب وخویشان اورا هم[3] تربیت فرموده بمزید عنایت مخصوص گردانید وجامهٔ وزارت پوشانید وازانجا کوچ کرده *بصحرا رسیده[4] فرود آمدند ودر فکر آن بودند که از لشکر ایلغـــار بیرون کنند که از قراول قاصد رسید وخبر داد که قراول هر دو جانب باهم ملاقات کردند همان روز بعزّ واقبـــال متوجّه دشمن شدنـــد ولشکررا میمنه ومیسره راست کرده برین منوال پیش میرفتند وهر روز قراول دشمن خودرا مینمود وباز میگردید پنج روز *برین صورت گذرانیدند واین[5] ایّام بارندگی وبرف وسرما بود روز ششم هوا گشاده شد امیر صاحب‌قران لشکررا آراسته گردانید وهفت قول مقرّر کرد بصورتی که در وصف وبیان نیاید اوّل قول حضرت پادشاه[6] وباشلامیشیٔ آن بامیرزاده سلیمانشاه رجوع فرمود دوّم جهت خاصّهٔ حضرت خود ودارابیٔ آن بامیرزاده محمّد سلطان بهادر حوالت کرد وچند قوشون دیگر بخاصّهٔ خود موسوم کرده در جنب امیرزاده محمّد سلطان تعیین فرمود ودر[7] دست راست امیرزادهٔ جهان امیرانشاه ومحمّد خراســانی[8]را بضبط آن باز داشت *ودر قنبول[9] دست راست امـــیر حاجی سیف الدین *بود ودر[10] دست چپ امیرزادهٔ جهـــان عمر شیخ بهـــادر ودر قنبول *قول وقلب لشکر او[11] بیردی‌بیك وخدای‌داد[12] وامرای دست راست ودست چپ از تومان وهزاره وصده هر یك‌را مقامی مناسب تعیین فرمود ناگاه قراول پیدا شد ودر عقب او لشکرها کوه کوه رسیدند از کثرت وازدحام ایشان چشم عقل خیره شد واز گرد سم اسپـــان روی هوا تیره گشت

[بیت]

سراسر همه دشت وصحرا وکوه * ز سم ستوران لشـــکر ستوه

*امیر صاحب‌قران فرمود که بهادران ودلیران لشکر پیـــاده شده پیش روند وچتر وبارگاه وخیمه در صحرا بر آورند وفرشها بگسترانند آن[13] تمکّن وثبات قلب ودلیری وبی‌التفاتی بدشمن رعب وهراس در دل اعدا زیارت گردانیـــد *وباز در تاریخ پانزدهم رجب[14] در موضع قندورچه[15] حربی عظیم واقع شد درین[16] حال امیر صاحب‌قران پناه بحضرت رحمن والتجا بروح مبارك رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده جمـــاعتی از اشراف عظام وسادات کرام مثل سیّد برکه *وغیر او که ملازم بودند[17] دست بدعا بر داشتـــه

نصرت وفتح او طلبیدند وبقوّت ونصرت الهی امیر صاحب‌قران متوجّه شد وپیش از همه امیر سیف الدین شمشیر کشیده بر دشمنان تاخت وآنهارا که مقابل او بودند منهزم گردانید درین حال از قنبول دست راست لشکر دشمن گذر کرده روانه شدند که عقب لشکررا بگیرند ولب آب سیاه‌را محافظت نمایند امیرزاده جهانشاه بهادر لشکر آراسته *پیش ایشانرا گرفته بر گردانید باز قولنچاق بهادر حمله کرد ویك قوشون دشمن‌را بر گردانید وچون امیرزادهٔ عالمیان امیرانشاه حمله کرد لشکر اعدارا که در مقابل او بودند بگریزانیدند وعثمان بهادر با قوشون خاصهٔ خود حرب کرد ناگاه از اسپ خطا کرده افتاد ودیگر باره بر اسپ سوار شد درین حال امیر صاحب‌قران حمله کرده دشمنانرا پراگنده گردانید وامیرزادهٔ جهان محمّد سلطان قول لشکر خودرا آراسته ومرتّب گردانیده بجانب اعدا حرکت کرد ودشمنان که در مقابل او بودند بگریختند وامیرزاده عمر شیخ هم دران روز داد مردانگی ومردی داد وهر کس از امرا وسرداران از جای خود حرکت کرده لشکر مقابل خودرا براندند القصّه آتش حرب افروخته شد وسپر وجیبها بر سینه وتن دشمنان بنوك سنان وتیر دوخته گشت ولشکر منصور چون کوه پابرجا پشت موافقت باهم داده روی نگردانیدند توقتمیش خان عاجز شد وچون قوّت مقاومت در خود ندید روی از جانب امیر صاحب‌قران گردانیده متوجّه طرف امیرزاده عمر شیخ شد وچون قوشون اورا نیز مرتّب ومضبوط یافت ازو نیز روی بر گردانیده بجانب قوشون وهزارهٔ سولدوز روی آورد هرچند ایشان در مقابله تیرباران کردند سودی نداشت لشکر دشمن غالب شد وبسیاری از لشکر سولدوز هلاك گردانیدند ودر میانهٔ ایشان در آمدند امیر صاحب‌قران فرمود تا دشت وصحرارا از آواز نفیر ونقاره پر خروش کردند ولشکر غریو وجوش بر آورده حمله کردند ودشمنانرا منهزم گردانیدند درین حال چکا تواچی بتعجیل رسید وخبر داد که دشمنان عقب لشکر مارا گرفته واز عمر شیخ بهادر هم قاصد رسید که پادشاه توقتمیش سپاه خودرا آراسته در عقب ما می‌آید وقلب وجناح لشکر خودرا مضبوط می‌دارد امیر صاحب‌قران لشکرها آراسته وتوکّل بر حضرت عزّت کرده باز گردید چون لشکر اعدا توجّه اورا مشاهده کردند وعظمت وکثرت لشکر بدیدند قوّت مقاومت نداشتند لغام‌ریز کرده گریختند وروی در بیابان آورده منهزم شدند[1] امیر صاحب‌قران در کوکبهٔ نصر وظفر بمبارکی وطالع سعد نزول فرمود ولشکرها گزین کرده بنیکامیشی در عقب فرستاد تا ایشانرا غارتیده گوشمال بلیغ دهند بر موجب فرمان روان شدند *وحال آنکه[2] کونجه

اوغلان وتیمورقتلغ وایدکو[1] دشمنان قدیم توقتمیش خان بودند پناه بحضرت امیر صاحب‌قران آوردند مقدم ایشانرا باعزاز تلقّی کرده انواع تربیت وعنایت در بارهٔ ایشان بتقدیم رسانید وایشانرا بگوهر وزر وکلاه وکمر مخصوص گردانید بعد از نواخت بسیار زانو زده التماس نمودند که اگر اشارت عالی نافذ شود بجانب خانهای[2] خود رویم وایشانرا براق کوچ کرده بحضرت آییم امیر صاحب‌قران ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود تا در بارهٔ ایشان احکام ویرلیغها نوشتند وفرمود که هیچ آفریده متعرّض خانها وایلهای ایشان نشود وقرار فرمود که بزودی با اهل وتبار بیایند وبمزید عواطف مستظهر باشند برین قرار وعهد برفتند امّا چندانکه بخانهای خود رسیدند بی‌وفایی‌را شعار ساخته وناحفاظی پیشه گرفته بر سخن خود نه‌ایستادند وتیمورقتلغ اوغلان بپادشاهی نشست کونجه اوغلان شرف صحبت امیر صاحب‌قران بسیار یافته بود ودر سفر وحضر بانعام واحسان او مخصوص شده ودر نرد وشطرنج وخلوت وصحبت روزها با یکدیگر گذرانیده حکم ترخانی ایل وکون[3] خود ستده ونسق ایشان کرده باز گشت بعضی‌را با خود آورد وبعضی‌را با اسباب واوضاع خود بر جای گذاشت وبعد از چند روز که مراجعت نمود خبر تیمورقتلغ وجلوس او بسلطنت شنیده دودل شد **وبوقت فرصت چشم خودرا بر داشته در شب بگریخت وبتمام خود باز گردید امیر صاحب‌قران مجموع امرا ولشکریان‌را بجوانب واطراف فرستاده بود باز همه‌را جمع فرمود از چول وبیابان بیرون آمده جمع شدند با فتح وظفر هم‌عنان وبا اموال وخزاین فراوان مراجعت نمودند تا حدّی که نوکران پیاده با ده سر وبیست سر اسپ باز گشتند ویك سواره با صد سر اسپ وبیشتر *وگوسفند واجناس دیگررا حدّ وحصر نبود[4]

ذکر[5] توجّه امیر صاحب‌قران از ماوراءالنهر بطرف مازندران وعراق وفارس[6]

چون بمبارکی وطالع سعد از قضیهٔ محاربهٔ توقتمیش خان مظفّر ومنصور مراجعت فرمود رأی رزین آن اقتضا کرد که بر ممالك ایران که تسخیر فرموده بود گذری فرماید وبیضهٔ مملکت‌را از مخالفان پاك گرداند بنا برین چون[7] رجب سال هشتصد

ونود وچهار که موافق پیچین ییل ترکان بود بمبارکی در آمد اختیار سفر فرموده رایات همایون در حرکت آمـد وغرّهٔ شعبـان ببخارا نزول فرمود ودرین ولا مزاج محروس‌را عرض مرضی طاری شد با وجود این التفات بدان نکرده کوچ فرمود * وبجوی زر[1] رسیده فرود آمـد وخواتین وفرزندان واغروق‌را طلب فرمود از جملـه مهد بلندپایه بلقیس های‌سایه سرای‌ملك خانم وبانوی عظمی درّة التاج افسر شهریاری وغرّهٔ دیباچهٔ بختیاری فرزند بندگیٔ حضرت سلطان‌بخت آغا با سایر فرزندان وخواتین[2] در پایـهٔ سریر اعلی حاضر شدند وامیرزادهٔ جهان محمّد سلطان منقلای لشکر شده پیش رفته بود فرمان شد که او نیز لشکررا در مقـام خود گذاشته جریده باز گردد آنگـاه[3] اطبّای ترك وتاجیك‌را جمع کردند وبوظیفهٔ معالجت کما ینبغی قیام نمودند ودقایق وشرایط دفع مرض وتقویت طبیعت بتقدیم رسانیدند وامرا ونوینان وخواتین وفرزندان چون دانستند که هر شفا که نه از دار الشفاء وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَآءٌ[4] آید معتبر نباشد وهر دارو که نه طبیب ٱللّٰهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ[5] نسخهٔ مفردات آن تعیین کند نافع نیابـد اقتدا بحدیث رسول صلّی الله علیه وسلّم کرده که فرموده است دَاوُوا مَرْضَاکُمْ بِالصَّدَقَةِ یعنی دوا کنید بیماران خودرا بصدقه دادن دست بتصدّق وخیرات بر گشودنـد وفقرا وصلحـا وعجزه ومساکین‌را بانعام واحسان مخصوص گردانیدند وبمزارات شریفه صدقها فرستادند واسپان نامدار وبارگیان خاصّه‌را قربان کرده بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگـار جلّ شأنه که آیت وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ[6] بیـان لطف بی‌غایت اوست وآیت أَمَّنْ یُجِیبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ[7] در شأن فضل بی‌نهایت او دعای مستمندان مستجـاب فرموده[8] پانزدهم شعبان مزاج مبارك روی بصحّت نهاده عالم وعالمیانرا امن کلّی روی نمود وباز شکرانهٔ این نعمت‌را خیرها کردند وشکرانها گذاردنـد وچون حال مزاج مبارك باستقامت رسید بترتیب لشکر مشغول گشته امیرزاده محمّد سلطان‌را منقلای گردانیده *ششم ماه مبارك رمضان[9] بطالعی سعد واختری فرخنده سوار شد وامیر حاجی سیف الدین بهادررا بجانب سمرقند روان فرمود[10] وپانزدهم ماه مبارك رمضان از آب آمویه گذشته[11] خواتین وآغایان وامیرزاده شاهرخ‌را اجازت مراجعت[12] فرمود ودر غرّهٔ شوّال از موضع چول گذشته نزول کرد وروز چهـارشنبه نماز عید گزارده کوچ کردند ودر موضع یلغوزاغاج فرود آمدند[13] ودر بیستم شوّال[14] بر لب آب جرجان رسیدند ودرین منزل سیّد برکه *کـه پیشتر[15] برسالت[16] رفته بود مراجعت کرده پسر سیّد کمال الدین[17] را با خود آورد وچون ببساطبوس مشرّف شد احوال پدر بعزّ عرض رسانید وتقریر کرد که

در مقام مطاوعت وفرمان‌برداریست وسر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول می‌کند امیر صاحب‌قران اورا بنوازش واکرام وخلعت وانعام مخصوص گردانید وچون باستراباد رسیدند پیر پادشاه که فرزند لقمان است ونوادهٔ پادشاه مغفور تغای‌تیمور وظایف خدمات پسندیده از طوی وپیشکشهای گزیده بتقدیم رسانید *وازانجا سه کوچ کرده بجنگل وخارستان رسیدند فرمان شد تا خارها جمع کنند وراهها بگشایند[1] بر حسب فرمان سه راه عرض هر راهی یك تیر پرتاب بگشودند راه میانه‌را بجهت قول تعیین فرمود ودو راه دیگر بجهت جاونغار وبراونغار بدین طریقه روان شدند وسیّد کمال الدین[2] گریخته بجانب سیّد رضیّ الدین رفت وچون بولایت آمل رسیدند سیّد غیاث الدین‌را امر شد تا برود وپدررا نصیحت کند ودر آمل تغار بر لشکر قسمت *فرمود تا مجموع[3] مرفّه وآسوده شدند و[4]حکم شد که هر جنگل وبیشه که پیش آید درختهارا از بیخ بر کنند وخار وخاشاك وچوب آنرا بر لایها وگلها اندازند تا راه لشکر *فراخ شود بر موجب فرمان مجموع آن بیشهارا چون صحرا ساختند ولایها وگلهارا بچوب وخار بینباشتند وهر روز مقدار یك فرسخ کوچ می‌کردند ودر زمینها که پاك شده می‌بود فرود می‌آمدند بعد از چند روز راهها گشوده[5] ولشکرها صفّ کشیده روان شدند بیست وپنجم ذی القعده قراول از طرفین باهم جنگ کردند وشیخ علی بهادر دران روز داد مردی ومردانگی ودلیری داد[6] روز سوم سیّد کمال الدین[7] ومولانا عماد الدین بحضرت آمدند وامان طلبیدند فرمود که ملتمس شما مبذول می‌دارم امّا مشروط بدان که هر یك از بزرگان ومهتران این ولایت فرزندان خودرا با مال چندساله پیش ما فرستند وچون فرزندان ایشان در کوچها با ما باشند پدران ایشانرا امان دهیم وبعد ازان چون آمن شوند اعتماد کرده بی حجاب آیند وروند چون خصمان این شرط شنودند در حال نقاره زده اظهار مخالفت کردند امیر صاحب‌قران پیر پادشاه وارغونشاه بردالیقی *ونادرشاه وشیخ علی[8] قراکولی‌را از راه دریا بسوی حصار ایشان فرستاد رفتند وایشانرا در حصار پیچیده مجموع کشتیهای ایشان بدست آوردند وپر غلّه کرده بدین طرف گذرانیدند وفی الحال ترتیب قوشونها کرده مردان مرد با توغها وعلمها ونقاره ونفیر وکورکا[9] در کشتیها روان شدند روی دریا از برق جیبه وشمشیر چون آفتاب می‌درخشید ونفیر خلق وغریو کوس وصدای گیرودار پردهٔ گوشها می‌درید امیر صاحب‌قران بتعجیل بر لب دریا رسید ولشکرهارا امر فرمود تا اطراف وجوانب حصاررا[10] فرو گیرند بر حسب فرمان چنان کردند وآن روز جنگی واقع شد که زبان از شرح وبیان آن قاصرست[11]

وعاقبة الامر[1] حصار بیرون‌را مسخّر گردانیدند وخصمان در حصار اندرون[2] گریختند وروز شنبه غرّهٔ ذی الحجّه امیر صاحب‌قران سوار شده روی بسوی حصار نهاد وزهرهٔ خصمان از هول حملهٔ مردان باآب شد ودل دشمنان از بیم جان در خفقان واضطراب افتاد *بضرورت از حصار بیرون آمده[3] گروه گروه روی بحضرت نهادند[4] در اوّل ملاقات بواسطهٔ اعتقادهای بد که بدیشان نسبت می‌کردند ایشانرا تهدید کرده سخنهای درشت فرمود وآخر ایشانرا بحسن اکرام وبذل انعام ممنون منّتهای بی‌پایان گردانیده نصیحت فرمود تا معتقدات بدرا ترک کرده من بعد بر طریقهٔ اهل سنّت وجماعت زندگانی کنند وراه شریعت‌را مسلوك داشته اهل علم‌را احترام نمایند وفرزندانرا بر تعلّم علوم شرعی ترغیب کنند مجموع نصیحت پذیرفته اظهار توبت وانابت کردند وبیبان مقال با زبان حال گفتند [بیت]

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی * وزین آیین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی

وچون دانست که ازان طریقه عدول کرده براه شریعت واسلام در آمدند ایشانرا بنواخت وخلع وصلات مخصوص گردانید وچون در میان ایشان عوامّ بداعتقاد بسیار بودند *وفداییان بی‌شمار حکم شد که عامّهٔ مفسدانرا[5] بر شمشیر گذرانیدند وسیّد کمال الدین‌را با اهل وعیال در کشتی نشانده بخوارزم فرستاد *وآنچه از اتباع واشیاع او که باز مانده بودند همه‌را بطرف سمرقند روانه کرد ودر ماه محرّم امر فرمود تا در موضع شاسمان سرایی نو عالی ساختند وبیستم ماه آنجا نزول فرمود وبجهت بیرون آوردن لشکر ایلچیان باطراف فرستاد وخبر این فتحهای مبارك بسمرقند[6] وآغایان وخواتین فرستاد وایشانرا بحضرت خود خواند همه‌را گل طرب بر شاخسار امید شکفته گشت ودر مقام فرح وشادی روزها گذرانیدند ونذور وصدقات بمستحقّان رسانیدند ودوشنبه بیست وپنجم ذی الحجّه عزیمت کرده متوجّه حضرت شدند واز سمرقند روان شده *در موضع توتك[7] نزول کردند وروز سه‌شنبه[8] سرما وبادی عظیم بر خاست چنانکه اکثر لشکر از صحراها در خانهای موضع شادمان گریختند وچون روز شد در موضعی که بدمشق موسومست *در خانقاه[9] فرود آمدند ودو روز آنجا توقّف کردند وچون هوا خوش شد روز سوم ازانجا کوچ کرده شب‌را[10] بموضع قرشی رسیدند وآنجا قاصدی دیگر از حضرت امیر صاحب‌قران رسیده در توجّه استعجال فرمود درین ایّام امیرزاده شاهرخ‌را که قرّة العین وچشم وچراغ این دودمان است درد چشمی پدید آمده بود با وجود آن تعجیل کرده کوچ کردند *وروز دوشنبه چهاردهم محرّم از آب آمویه گذشته نزول کردند وازانجا

کوچ کرده روز شنبه بماخان آمدند وچون[1] بدیه هندوان رسیدند اثقال گذاشته جریده متوجّه شدند وچون *نزدیك رسیدند در موضع جیلاون[2] امیر صاحب‌قران از فرط اشتیاق وغایت نگرانی تعجیل فرموده باستقبال آمد وچون بهم رسیدند واز شاخسار امانی گل مراد چیدند بدیدار یکدیگر شادمانی فزودند وبعیش وطرب اشتغال نمودند وکوچ کنان بولایت مازندران آمدند

*ذکر قیشلاق کردن امیر صاحب‌قران در مازندران ورفتن ازانجا بجانب عراق وشیراز

در تاریخ هشتصد ونود وپنج که موافق داقوق ییل ترکان بود[3] روز پنجشنبه بیست وچهارم صفر[4] بمبارکی از مازندران[5] سوار شد از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد وسرای‌ملك خانم وتومان آغارا که تتق‌نشینان شبستان رفعت وبانویان سراپردهٔ عصمت بودند با اغروق گذاشت وامیر یادگار وامیرزاده جهانشاه وامیر شمس الدین وامیر حاجی محمودشاه وامیر اوچ‌قرا بهادررا جهت ضبط ایشان باز داشت وچولپان‌ملك آغا ودرّ سلطان آغا ونگار آغارا با خود مصحوب گردانید وامیرزاده شاهرخ بهادررا از جانب یایلاق ولی قراول[6] تعیین فرمود وازانجا بسوی دامغان وسمنان وریّ توجّه نمود ودران ولایت مجموع لشکررا علوفه وتغار قسمت کرد[7] وامیرزاده محمّد سلطان وامیرزاده پیر محمّد باتّفاق بولایت قزوین رسیدند وشاهسواررا گرفته[8] بحضرت فرستادند وازانجا رایات همایون بجانب سلطانیّه روانه شد *ودران منزل انجکی وفات یافت وارتوقشاه بی‌وفایی کرده بگریخت و[9]حصار وقلعه‌را تسخیر وضبط کرده یك هفته آنجا توقّف نمود و[10]لشکررا باز تغار وعلوفه داد وازانجا *بجانب بغداد روانه شد وبر کردستان عبور فرمود مولی از پیش امیر صاحب‌قران پیش امیرزاده محمّد سلطان رسید وفرمان رسانید تا[11] باتّفاق *امیرزاده پیر محمّد[12] از راه چچمال بطرف دربند کردستان روانه شوند وهر که یاغی شود ولایتش‌را بغارتند وهر که ایل شده پیش آید عزیز داشته با خود ببرند وولایت ایشانرا آسیبی نرسانند بر موجب فرمان روان شده بولایت وحصار سنتور رسیدند

وغلات آنرا خورانیدند وسونجك[1] بهادر ومبشّر بهادر وتیمورخواجه بهـادررا با لشکری عظیم ایلغار فرموده باطراف دیگر از کردستان روانه فرمود وخود نیز بنفس مبارك سوار شده بدربند رسید یکی از لشکریان آن ولایت گریخته بخدمت امیرزاده محمّد سلطان آمد وگفت راههای این ولایت‌را به از من کس نمی‌داند اگر فرمان شود قجرچی شوم امیرزاده اورا بنواخت وخلعت پوشانید وشیخ علی بهادررا منقلای ساخته قجرچی‌را با او روانه کرد ابراهیمشاه[2] که از امرای بزرگ کردستان بود در مقام ایلی بمطاوعت وانقیاد در آمد وپسر او سلطانشاه بخدمت امیرزادهٔ اعظم آمد ودوقوز وپیش‌کشها آورد[3] امیرزادهٔ عالمیان قاصد بشیخ علی بهادر فرستاده اورا طلب داشت شیخ علی بر عزیمت مراجعت یك‌جهت شده بترتیب اسباب مشغول شد دران ولا این قجرچی که ذکر رفت فرصت نگاه داشته اورا بکارد زد وهلاك گردانید وهم دران مجلس قجرچی‌را نیز بعقوبتی هرچه تمامتر بکشتند وامیرزاده عمر شیخ بطرف دست راست[4] روانه شده بود واز موضع کوشك چوپان گذشته ومتوجّه بلاد خصمان شده واز موضع نوا[5] گذشته بقلعه وحصار کور[6] رسید ودر حال مسخّر گردانید ومحمّد قمی‌را که کوتوال قلعه بود گرفت وآثار نکبت دشمنان ظاهر شد وازانجا شب در میان کرده روز دیگر بموضع مروان[7] رسید مظفّر[8] مبادرت کرده باستقبال بیرون آمد وازانجا کوچ کرده بموضع کرهرود رسید واسفندیار در مقام عجز واعتذار بیرون آمد **وازانجا سوار شده از موضع تورین گذشتند *روز جمعه غرّهٔ ربیع الآخر امیر صاحب‌قران بوروجرد رسیده نزول کرد وامیرزاده عمر شیخ آنجا ملاقات کرد واجازت طلبیده بمورچل خود باز گشت[9] وسیف الدین تاجیك[10]را مهتر آن موضع گردانید **ولشکری بدو تسلیم داشت وشیخ میکاییل‌را بضبط نهاوند تعیین فرمود وامیر صاحب‌قران *روز سوم[11] بموضع خرّم‌آباد رسیـد ملك عزّ الدین توقّف‌را روی ندید روی براه گریز نهاد امیر صاحب‌قران یك شب آنجا نزول کرد *وروز دوم[12] بجهت محافظت قلعه لشکری تعیین فرمود ودر همین روز امیرزاده عمر شیخ[13] رسید وبا حضرت صاحب‌قرانی ملاقات کرده هم در ساعت سوار شده در طلب ملك عزّ الدین روان شد وامیر صاحب‌قران نیز از هر طرف بسوی وی کس فرستاد وخود از خرّم‌آباد گذشته[14] باغروق رسید امیرزاده عمر شیخ در طلب ملك عزّ الدین سعی نموده بحصار منکرا رسید وهرچند طلب کرد ازو اثری نیافت ومجموع رعیّت کوه وصحرارا مطیع ومسخّر گردانیده[15] در موضع آب سال[16] بحضرت امیر صاحب‌قران آمد[17]

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب شوشتر

*درین اثنا رایات همایون[1] بطرف شوشتر روان شد وحکم شد که امیرزاده عمر شیخ در دست راست لشکر کشیده[2] متوجّه شود[3] چون صیت توجّه او بشنودند هیچ کس‌را از مخالفان محلّ توقّف نماند واسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر[4] بود قلعه وشهر گذاشته بگریخت امیرزادهٔ اعظم سر راه[5] گرفته اورا مأخوذ گردانید ورایات نصرت‌شعار امیر صاحب‌قران *شب شنبه سوار شده چاشتگاه[6] بدزفول رسید وازانجا بجانب شوشتر توجّه فرمود بر تلّی بلند رسید زمانی فرود آمده واسپانرا دمی داده سوار شد وشب در میان کرده سحرگاه[7] بولایت شوشتر رسید ولشکررا آراسته بمبارکی بر لب آب[8] نزول فرمود لشکر حوالیٔ شوشتررا غارتیده غنایم بسیار آوردند وروز چهارشنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمد وامیرزاده محمّد سلطان وامیرزاده پیر محمّد از دربند[9] روانه گشتند ودر راه ولایتها مسخّر گردانیده ومخالفانرا مالیده در شوشتر ببساطبوس رسیدند وامیرزاده عمر شیخ که بطلب ملک عزّ الدین رفته بود چون اورا نیافت بجانب حویزه توجّه نموده آن موضع‌را مسخّر گردانید درین وقت امیر سونجک رسید وفرمان رسانید که بندگیٔ حضرت اعلی متوجّه شیراز شده وفرموده که امیرزاده با اغروق پیوسته در شیراز ببساطبوس رسد امیرزادهٔ اعظم بجهت ضبط لشکر پنج شش روز تراخت[10] کرد وعزم فرموده متوجّه حضرت اعلی شد درین اثنا امیر صاحب‌قران باز قاصد فرستاد وامر فرمود که اغروق‌را گذاشته لشکرها بر دارد وبزودی متوجّه صوب شیراز شود وخواجه مسعود سبزواری‌را در شوشتر حاکم وقایم‌مقام گردانیده **متوجّه طرف شیراز شد

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب دار الملك شیراز

در منزل اوّل که[11] متوجّه شیراز شد بآب شور رسید وروز شنبه در رامز

نزول فرمود وروز یکشنبه بموضع رود منفوت[1] گذشته فرود آمد وروز دوشنبه[2] در موضع چاوشان نزول کرد وروز سه‌شنبه باب لرستان که بارغوان موسومست[3] رسید واز آب گذشته فرود آمد وروز چهارشنبه باب شیرین رسید ودر موضع[4] بیدك نزول کرد وروز آدینه *قول لشکر[5] بموضع جولاهان فرود آمد وروز شنبه بمال‌امیر شول رسیده گذشتند وروز یکشنبه بر آب جولاهان[6] نزول کرد وشب آتش قلعهٔ سپید دیدند[7] وروز دوشنبه دهم جمادی الاوّل[8] بقلعهٔ سپید رسیدند وآن قلعه‌ایست در غایت استحکام وفسحت عرض وطول آن مقدار چهار[9] فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده ودر نفس قلعه وحوالیٔ آن آبهای فراوان وبرجهای آنرا از رفعت سر بر آسمان [بیت]

از جبالش بشدّت آمده تنگ * وز سپهرش برفعت آمده عار

وراه او تنگ وپیچ بر پیچ بحیثیّتی سخت که اگر سه[10] کس بر راهی ازان باز ایستند هزار هزاررا منع توانند کرد وآنگاه مواضع رخنهای[11] آنرا بسنگ وگچ وآهك استوار کرده ودر اندرون آن سرایها وخانهای خوب ترتیب داده ومدّت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود وسعادت نام معتمدی درانجا باز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه چتر وبارگاه زدند وسراپرده وسایبان بر افراشتند وفرمان شد که بی توقّف بحصار بر روند در حال چون مور وملخ در جوش آمدند وصد هزار آدمی روی بقلعه نهادند امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان از دست راست در آمد ودر عقب او امیرزاده پیر محمّد وامیرزاده شاهرخ بهادر از جاونغار روانه شدند وبجای مورچل خود رسیده فرود آمدند وسایر امرای تومان وهزاره وصده هر یك از جای خود در حرکت آمدند وبآواز نقاره وکورکا ونفیر دل کوهرا بشکافتند اهل قلعه از غایت خوف وهراس سراسیمه شده دست وپای می‌زدند وسنگ می‌انداختند وبدین سبب بسیاری از لشکریان هلاك گشتند وامیرزاده محمّد سلطان بقوّت بازوی مردی وکمال نیروی دلاوری پیش از همه بقلعه وحصار بر آمد ودشمنانرا رانده جای ایشان بگرفت وعلم وتوغ بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوّت ومردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته در آمدند ودشمنانرا مقهور گردانیده قلعه‌را بگرفتند وهر سپاهی ولشکری که در قلعه بودند هلاك گردانیدند وزین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود ومیل کشیده دران قلعه محبوس بود اورا بحضرت آوردند بعنایت ونوازش مخصوص گردانیده دلخوشیٔ بسیار داد ووعده فرمود که هرآینه کینهٔ تو از دشمنان بکشم وجزای فعل بد ایشان بدیشان رسانم آنگاه عامّهٔ اهل آن قلعه‌را که جنگ کرده بودند ومخالفت

ورزینه حکم فرمود تا مردان ایشانرا بکشتند واطفال وعیال‌را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند وملك محمّدرا[1] بکوتوالیٔ قلعه باز داشت وکوچ کرده بموضع نوبندگان رسیده نزول فرمود وچون صبح شد ازانجا سوار شده از درهٔ وقبچغایی *کـه بوان[2] نام بود[3] گذشته روز چهارشنبه ازانجا گذشتند ودر هامون وصحرا فرود آمدند وروز پنجشنبـه آخر روز در موضع رباط نزول کردند وبامداد جمعه بقلعهٔ گویم رسیدند وروز آدینه وقت ظهر امیر صاحب‌قران دو قول یکی جهت خاصهٔ شریفهٔ خود ویکی جهت امیرزادهٔ جهان محمّد سلطـان ترتیب فرمود ودر قنبول[4] لشکر امیر صاحب‌قران امیرزاده پیر محمّدرا باز داشت وتیمورخواجه[5] در خدمت رکاب او هراول معیّن شد ودر *جانب دست چپ[6] امیرزاده محمّد سلطان بهادر وقنبول او شیخ تیمور بهادر بود وامیرزاده شاهرخ‌را فرمان شد که در *پیش رود[7] وعثمان بهـادررا امر فرمود تا باسم قراول روانه شود وچون[8] قدری راه رفتند دشمنان از دور پدید آمدند در مغاکی خودرا پنهان کردند چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشتند صاین‌تیمور واولوس وتموك[9] ومولی وقرا محمّد وبهرام بیکبارگی بر قراول دشمن تاختند وایشانرا در میان گرفتند آخر الامر بهرام بهادر اسپ بوزکولوك[10] امیر صاحب‌قران بر نشسته بود تاخته بدشمن رسید ران یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص‌را گرفته بحضرت رسانید واز وی احوالها پرسیده روانه شدند ومقدار یك فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد ومقدار چهار هزار سوار *بگتر پوشیده با ساز وسلیح[11] که صفت آن بتطویل انجامد در مقابله آمدنـد ودران حال قریب[12] سی هزار مرد[13] در رکاب امیر صاحب‌قران بودند شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صفّ لشکر منصوررا ازهم شکـافته دو نیم کرد *وازانجا بیرون آمده بکوتل بندگیٔ حضرت رسید[14] سپاهی بدان انبوهی برهم زد *ودیگر باره جمع شـده و[15]میمنه ومیسره راست کرده روی بحضرت امیر صاحب‌قران نهاده حمله کرد ونزدیك رسید امیر صاحب‌قران میخواست کـه بضرب نیزهٔ جان‌گداز دمار از روزگار او بر آورد ونیزه‌دار غلامی بود پولاد نام از هیبت روز جنگ ازان موقف گریخته بود او[16] در مقام جلادت شمشیر کشیده بر امیر صاحب‌قران حمله برد تا حدّی که[17] شمشیر بکلاه خود مبـارك رسانید امّا چون حضرت عزّت امیر صاحب‌قرانرا در پناه حفظ خود مصون می‌دارد ازان معنی مضرّتی نرسید وبندگیٔ حضرت چون کوه پابرجا ازان صورت هیچ اندیشه نفرمود عبدل[18] اختـاجی بالای سر او سپر گرفته بود خماری یساول درین اثنا در آمد وجنگی مردانه کرد ومحمودشـاه نیز بر

دشمن حمله برد وتوکل باورچی قپچی زده اسپ‌را تیز کرد وبراند وجنگ بسیار کرد ومحمّدآزاد نیز مردانگیها نمود وباتّفاق دشمنانرا دور گردانیدند **واز قلب لشکر امیر صاحب‌قران با قول حرکت فرمود ولشکری که مقابل او بود تارومار گردانید وامیرزادهٔ جهان محمّد سلطان غلبه کرده لشکر دست راست دشمن‌را براند ومبشّر بهادر وامرای دیگر که ملازم او بودند دشمنانرا در پی کرده دوانیدند وامیرزاده پیر محمّد لشکر دست چپ‌را برهم شکست *وامیرزاده شاهرخ حملهٔ مردانه کرده جنگی عظیم انداخت وجماعتی از لشکر که گریخته بودند ومتفرّق شده باز جمع آمدند وبیرام[1] صوفی *وپسران غیاث الدین ترخان[2] وخواجه راستی وجلال هر یك در مقام خود وظایف جدّ وجهد بتقدیم رسانیدند ولشکری‌را که مقابل ایشان بودند متفرّق وپریشان کردند عبدل‌خواجه وشیخ محمّد نیز جان‌سپاریها نمودند وقوشون وفادار ایملیك[3] *وقوشون بوی[4] وقوشون خاصّهٔ اصلی که ترکان قاوچین گویند وشیخ علی ولالیم[5] وقوشون لیق[6]علی از اطراف وجوانب حمله کرده لشکر دشمن‌را راندند وایزد تعالی امیر صاحب‌قرانرا مظفّر ومنصور گردانید وشرّ بدنفسان از عالم منقطع شد *وشاه منصوررا دران معرکه بقتل آوردند ولشکر او متفرّق ومنهزم گشتند[7] درین اثنا قوشونی دیگر مرتّب *از قبیلهٔ کرا[8] که[9] از قضیّهٔ قتل شاه منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیرزاده شاهرخ بهادر بر ایشان تاخت کرد همه روی بگریز نهادند ولشکر پیروزجنگ نیکامیشی کرده بسیاری بقتل آوردند وساز وسلب ایشان غنیمت گرفته دوستکام وسرافراز باز گشتند وامیر صاحب‌قران ظفر در رکاب ونصرت هم‌عنان بالای[10] پشتهٔ بر آمد و[11]نوینان وامرا وارکان دولت بتهنیت فتحی چنان مبادرت کردند وگفتند [بیت]

شکر ایزدرا که از یمن ظفر شد کامران * بر سپاه وخیل اعدا حضرت صاحب‌قران

وچون ازین قضایا فراغی حاصل شد متوجّه صوب دار الملك شیراز شده رسیدند[12] وفرمان شد تا *دروازهارا ضبط کرده از خانها بعلّت اسپ واستر واشتر موچلکا ستانند چنان کردند وهر چه از خزاین[13] واموال[14] دشمنان ومتخلّفات ایشان حاصل شد همه‌را بر امرا ولشکریان قسمت فرمود وامیرزاده محمّد سلطان‌را در کوکبهٔ عزّ وجلال بجانب اصفهان روانه فرمود وعمر شیخ بهادر لشکر خاصّهٔ خودرا آراسته بقیّهٔ که از مردم یاغی مانده بود گرفته عامّهٔ لشکر او مال ونعمت بسیار غنیمت گرفتند واز موضع آق‌قورغان گذشته بولایت کازرون رسیدند وبعد از چند روز فرمان عالی صادر شد که امیرزادهٔ جهان از کازرون بحضرت متوجّه شود بر حسب فرمان حاضر گشت وحکم شد که بجهت

ضبط امور مملکت وتمهید قواعد دین ودولت در فارس توقّف فرموده بسط وقبض وحلّ وعقد آن مملکت که واسطهٔ قلادهٔ عقد ممالك وغرّهٔ دیباچهٔ مجموع بلادست برأی رزین وعقل دوربین او متعلّق باشد بر موجب فرموده بتقدیم رسانید وامیر صاحب‌قران‌را طوی کرده انواع خدمات بجای آورد ودقایق تکلّفات دران ابواب مرعی داشت وبعد ازان بر ضبط امور مملکت اقدام نمود ودر دفع ظلم وظالمان ورفع قواعد ناپسندیدهٔ ایشان آنچه وظیفهٔ سعی واجتهاد بود مبذول داشت وچون اولاد واحفاد محمّد مظفّر دران مملکت تسلّط یافته بودند وهر یك در شهری وموضعی سکّه وخطبه بنام خود کرده واقارب چون عقارب باهم در افتاده قصد خون وعرض ومال یکدیگر می‌کردند بدین واسطه کافّهٔ رعایا دایم دست‌خوش حوادث وجورکش نکبات گشته هرج ومرج بحال رعایا راه یافته بود وامور مملکت از نسق ونظام افتاده *وچون همگیٔ اکابر واصاغر ایشان بحضرت امیر صاحب‌قران جمع شدند ورعایا واهالیٔ مملکت صورت تسلّط وسیرت تغلّب ایشان بعزّ عرض همایون رسانیدند وگفتند اگر بار دیگر امیر صاحب‌قران زمام مملکت بدست ایشان دهد وتطاول واستیلای ایشان از رعیّت دفع نفرماید همگنان عرضهٔ وبال وپایمال هلاك خواهند شد بیست وچهارم جمادی الاوّل[1] حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند وامیرزاده عمر شیخ بهادررا آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید ومجموع لشکرهای شیرازرا[2] بخدمت او باز داشت وروز جمعه پنجم *جمادی الآخر[3] ازانجا کوچ کرده براه اصفهان روانه شدند وسه‌شنبه[4] دوازدهم ماه[5] بر حسب فرمان ملوك دودمان مظفّری‌را از بزرگ وکوچك[6] بیاساق رسانیدند واز خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند آن شوکت وسرداری سپری شد وآن مملکت وشهریاری نماند تخت‌را بتختهٔ تابوت بدل کردند واز قصور بقبور قانع شدند سری که سر بگردون فرود نیاوردی کاسهٔ او طعمهٔ مار ومور شد وگردنی که بر گردنان سرکشی نمودی مذلّت وناکامی‌را گردن نهاد وچون نوبت زوال مال وجاه ایشان شد آن صحرا آرام‌جای وخوابگاه ایشان گشت آری کدام دولتست که آنرا زوال نیست وکدام پادشاهی که آنرا انتقال نه مردم امروز بحشمت وسرافرازی می‌نگرند وجهانرا بچشم جوانی وبازی می‌بینند امّا هم بزودی آن سرافرازی بپستی می‌کشد وآن هستی وحشمت بنیستی ومذلّت می‌گراید [مثنوی]

اگر بر گشاید فلك راز خویش * نماید سرانجام وآغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود * دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش * پر از گلرخان جیب پیراهنش[7]

ذکر مراجعت امیر صاحب‌قران از شیراز بصوب عراق

*القصّه ازانجا سوار شده روز پنجشنبه بولایت اصفهان رسیدند امیرزاده محمّد سلطان بهادر با جمعی از عساکر آنجا ساکن بود[1] استقبال کرده ببساطبوس بندگیٔ حضرت رسید وتا پنج روز هر روز طوبی تازه با پیشکشهای بی‌اندازه *بتقدیم می‌رسانید امیر صاحب‌قران ششم[2] رجب[3] ازانجا کوچ *کرده روانه شد[4] وامیرزاده شاهرخ ومجموع امیرزادگان[5] باستقبال سرای‌ملك خانیم بیرون رفتند وشب در میان کرده امیر صاحب‌قران بموضع جربادقان رسید وازانجا شب در میان بولایت انکودان آمد وآن قوم یاغی شده ومخالفت ورزیده بودند امر فرمود تا ایشانرا بغارتیدند وشب دران موضع نزول کردند وروز یکشنبه[6] ازانجا شکار دوروزه اختیار فرمودند درین وقت سرای‌ملك خانیم وتومان آغا ببساطبوس رسیدند وجناب خواندزاده[7] آداب خدمت رعایت کرده شرف بندگی در یافت وروز چهارشنبه ازان موضع کوچ کرده از پل وگذر قراسو گذشته نزول فرمودند ودرانجا سه شب توقّف کرده روز شنبه[8] ازانجا کوچ کردند *وروز دوشنبه[9] بولایت همدان رسید وبر بالای مرغزار آن بارگاه وسراپرده زدند *وشب سوم[10] دران موضع ماه نو شعبان دیدند *وروز دیگر[11] امیرزاده امیرانشاه اغروق‌را در راه گذاشته[12] بحضرت آمد وامیرزاده جهانشاه *وشمس الدین بیك[13] از سلطانیّه متوجّه بندگی شدند وحاجی محمودشاه واوج‌قرا بهادر[14] بامیر صاحب‌قران رسیدند وامیرزادهٔ جهان محمّد سلطان مال ولایت اصفهان جمع کرده بحضرت رسانید وچون *مملکت تبریز[15] وتوابع ومضافات آن تا سرحدّ روم بامیرزادهٔ جهان امیرانشاه مفوّض شده بود ازان ولایتها ساوری بیرون آورده بانواع پیشکشها بعزّ عرض رسانیده پیاپی طویها کردند وامیر صاحب‌قران در اوج کامگاری واقتدار[16] بعیش وطرب مشغول شد وسرای‌ملك خانیم وتومان آغا طویهای پادشاهانه کردند وبآوازهای خوش والحان دلپذیر هوش خلق ربوده در مقام نوشانوش بعشرت وکامرانی گذرانیدند واز سر فراغ بال بزبان حال می‌گفتند

[بیت]

یك دو روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش برآسای زمانی که زمان *این همه نیست[17]

وروز سه‌شنبه ازانجا کوچ کرده از موضع المه‌قوروغ اختیار شکار فرمودند وانواع شکاریها زده واز صید انداختن واسپ تاختن کامها بر گرفته بموضع تومادو رسیده پنج روز آنجا نشستند وروز چهارشنبه ازان موضع شکار انداخته کوچ کردند وروز دیگر در موضع بیش‌برماق شکار انداختند وازانجا در موضع کول‌لوجه نزول کردند وازانجا بموضع دلبر فرود آمدند وازانجا *در موضع کنبدک‌جولکابی[1] در آمده نشستند وآنجا طویها کرده بعیش وعشرت گذرانیدند وروز دوشنبه ازانجا کوچ کرده شب در میان مقدار چهار[2] فرسخ رفته فرود آمدند وامیرزاده امیرانشاه بظاهر قولاغی رسیده قاصدی بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد مضمون آنکه محمّد ترکمان میان کوهستان نشسته اظهار عداوت می‌کند ولشکر بسیار جمع کرده است واهل ولایت‌را بالای کوه بر آورده امیر صاحب‌قران فی الحال سوار شده از راه سنکسون روانه شده دو روز ودو شب **راه رفتند وشب در میان کرده روز پنجشنبه *بقولاغی رسیده[3] در دشت[4] جهان‌ناور توقّف کردند وامر فرمود تا جمیع راهها وگریزگاههای دشمن‌را گرفته محافظت نمایند وایشانرا[5] حصاری بود اباشا نام ودرهٔ وحصنی دیگر تیشلا[6] نام در کوه داشتند راههای آن بغایت تنگ ودشوار دران موضع نشسته بودند وراههای باریک‌را گرفته لشکر منصور پیش رفته با ایشان جنگ پیوستند *وبر بالای کوه بر آمده[7] گوسفند بی‌شمار فرود آوردند وبرات‌خواجه[8] الحاح بسیار کرد تا بدان راههای تنگ رسید وچون اجل رسیده بود آنجا هلاك شد بعد ازان شیخ حاجی مستقبل دشمنان شد ونزدیك ترکانان رسیده دران راههای باریك جنگهای سخت کرد وزخم‌دار شده باز گردید همان ساعت ترکانان منهزم شده بگریختند *وبموضع آزاورمان بر آمدند ودر اوّل شب رمضان مجموع بگریختند[9] ومال بی حدّ وقیاس آنجا گذاشتند لشکر در پی کرده بر کوه بر آمدند واسپ واستر وگوسفند بسیار آوردند *وشیخ تیمور بهادر بعضی لشکررا سپر شده حمله کردند ودشمنانرا[10] راندند وبعضی‌را کشتند وبعضی که نجات یافتند گریخته بگرمسیر رفتند وحصاری دیگر بود جماعتی گبران بی‌دین آنجا جمع شده فرمود تا اطراف وجوانب آنرا فرو گرفتند بحرب وغلبه آنرا مسخّر گردانیدند واهالیٔ آنرا هلاك کرده قلعه‌را ویران کردند *آنگاه جملهٔ امیرزادگان بسلامت باز گشته[11] در دشت قولاغی نزول فرمودند وروز یکشنبه دهم ماه رمضان باز گردید وشب در میان کرده روز دوشنبه در کنارهٔ آق‌سای[12] رسیده *در میان اونجیرکوجا[13] نشست[14] ورأی عالی‌را متوجّه تدبیر قلع مفسدان گردانیده[15] امیرزاده امیرانشاه بحصار ساریغ[16] لشکر آراسته روانه شد وامیر ساری‌بوغا و[17]اوج‌قرا

ملازم بودند وبقوّت بازوی مردی بر دشمنان غالب شده حصاررا ویران کردند ومردمرا بقتل آوردند[1] درین منزل[2] خواندزاده بنت شکربیك خانیم طوی پادشاهانه کرد وحکم نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه بدان طوی توقّف نکند ومتوجّه شده دمار از دیار بی‌دینان بر آورد وامیرزاده محمّد سلطان‌را از جانب دربند روان ساخت وچون از طوی فارغ شدند وامرا[3] ونزدیکانرا خلعت دادند ونوازش فرمودند[4] ودو روز از عید[5] گذشته شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین[6] اسفراینی که از اجلّهٔ متعیّنان مشایخ روزگار بود از طرف بغداد باسم رسالت بحضرت رسید امیر صاحب‌قران مقدم اورا باعزاز تلقّی کرده فرود آورد وچون تا غایت تعلّل فرموده بود بانتظار آنکه اگر از بغداد ایلچی رسد وسلطان احمد در مقام طاعت وفرمان‌برداری باشد بغداد برو مسلّم فرموده مراجعت نماید امّا چون آنچه متوقّع بود از سکّه وخطبه وپیش‌کشهای لایق بران منوال واقع نشد وتحف وهدایایی که آورده بود در محلّ قبول نیفتاد بحسب ظاهر شیخ نور الدین‌را اعزاز کرده بجانب بغداد باز گردانید وامیرزاده پیر محمّدرا بضبط ونسق اغروق باز داشته فرمان داد که بطرف سلطانیّه روند وآنجا توقّف نمایند وروز جمعه دوازدهم شوّال بنفس مبارك عازم صوب بغداد شد

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب بغداد

وچاشتگاه[7] در موضع آق‌بولاق فرود آمده وازانجا کوچ کرده شب در میان از کوه وبیابان گذشته *روز سوم حضرت امیر صاحب‌قران ایلغار کرده واز لشکر قراول شده بیرون آمد وشب در میان کرده[8] بحصار کوراقورغان رسید وچون صبح دمید حاکم ترکانان محمّدرا از ولایت رانده گریزانید *وسر راه اورا بصد[9] نوکر پیش گرفته روانه شد[10] ولشکر باقی که در عقب می‌آمد اجازت شد تا ولایت دشمن‌را غارت کردند[11] وبعد *از چند روز از لشکر وسپاه[12] باسم ایلغار جدا گشته *واغروق‌را دران موضع گذاشته[13] از راههای باریك وبر درهای صعب گذشت وپنج شش روز در سیر تعجیل نموده[14] بمزار مقدّس شیخ ربّانی ابراهیم یحیی[15] قدّس الله روحه که بقبّهٔ شیخ ابرهیم لك مشهورست رسید زیارت در یافته صدقه بمستحقّان رسانید واز روح مطهّر ایشان استمداد نموده روانه شد

وبیستم[1] ماه شوّال بیمن واقبال باراضیٔ بغداد رسید سلطان احمد *بغداد گذاشته[2] بجانب حلّه روانه شد وچون روز بر آمد لشکر گروه گروه وفوج فوج رسیدند ومحمّدآزاد مردانگی کرده از آب گذشت وازان طرف کشتیها گرفته بدین جانب آورد *ولشکر خود بکشتی نگاه نکردند[3] وبر روی دجله چون مرغ در هوا ونهنگ در آب بگذشتند **ودران وقت این بنده در بغداد ساکن بودم واوّل کسی از سکّان آن شهر که بیساط‌بوس رسیدند این بنده بود امیر صاحب‌قران التفات فرموده آن مسابقت‌را بمحمدت مقابل فرموده تربیت کرده بلفظ مبارك چنین فرمود که خدا بر تو رحمت کناد که اوّل کس که ازین شهر پیش من بیرون آمد تو بودی غرض ازین آنکه دران حال که از دروازهٔ شهر بیرون آمدم نظر کردم روی دجله‌را از گذشتن لشکر منصور از صحرا نشناختم تعجّب نمودم که آیا این چه طایفه اند که[4] از سایر خلق بصلابت وجلادت وشجاعت وسهامت ممتازند ودانستم که این صاحب‌قران مؤیّد من عند الله است واتباع واشیاع او بمزید قوّت ووفور دلاوری بر کافّهٔ خلایق رجحان یافته القصّه *محمّدآزاد مردانگی نمود واز آب گذشت وکشتیها گرفته بدین جانب گذرانید امیر صاحب‌قران از آب گذشته[5] باسم نیکامیشی بنفس شریف خود از دجله گذشته[6] امیرزادهٔ جهان امیرانشاه[7] وجمعی دیگررا از زیر شهر *که بقریة العقاب مشهورست گذشته بودند[8] *ایباج اوغلان[9] ونوبینان وامرا وارکان دولت زانو زده عرضه داشتند والتماس نمودند که بندگیٔ حضرت تعب وزحمت را کشیده است بمبارکی مراجعت فرماید تا بندگان نیکامیشی کرده وظایف جانسپاری بجای آوریم [مصراع]

که بندگان بهمچنین روزها بکار آیند

چون سخن ایشان از محض اخلاص ودولتخواهی بود بسمع قبول شنوده بشهر مراجعت فرمود[10] ولشکرها *روان شده[11] شب در میان گرده صبحگاه بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده بود وجسر بریده وبراه شفاثا ورأس العین متوجّه صوب دمشق شده چون عثمان بهادر برین حال مطّلع شد با امرای دیگر جانقی کرده بر کنار آب میرفتند تا بموضعی رسیدند وچهار کشتی یافتند در کشتیها نشسته اسپان‌را *بر آب زده[12] گذشتند وروی براه آوردند واموال *واسبابی که در راه انداخته بودند[13] از خیمه وخرگاه وچتر وبارگاه واسپ واستر *وزر وزیور بیغما گرفتند[14] **امیرزاده امیرانشاه در[15] حلّه نشسته[16] ولشکر خودرا نکاول ساخته بود خبرگیران فرستاده تفحّص احوال میکردند آخر الامر *ایباج اوغلان وجلال که پیشوای لشکر بودند در پی کرده[17] با چهل وپنج

نفر از مردان گزین مثل عثمان بهادر[1] وشیخ ارسلان وسیّد خواجه وجلال وغیرهم در دشت کربلا بدو رسیدند اورا[2] قریب[3] هزار مرد با خود بود. *دویست مرد گزین باز گردیدند وحمله کردند ایباج اوغلان[4] وجلال وعثمان بهادر از اسپ فرود آمدند و[5]تیرباران کردند وزمین کربلارا بخون رنگین ساختند وعثمان بهادر داد مردی ومردانگی می‌داد درین میانه *دست اورا زخمی[6] رسید ومجروح گشت *توقّف مصلحت ندیدند[7] دشمنانرا راندند[8] ونفایس وغنایم وافر گرفته مراجعت کردند وآن روز گرمابی سخت بود ودشت کربلا بی‌آب از سورت حرارت وغلبهٔ تشنگی نزدیك بود که مردم هلاك شوند ایباج اوغلان وجلال بهادر جمعی‌را بجستن آب فرستادند وبعد از جدّ وجهد بسیار باز گشتند ومقدار دو شربت آب بیش نیاورده بودند یك شربت ایباج اوغلان بیاشامید وامیر جلال‌را گفت از تشنگی هلاك می‌شوم وبدین مقدار ساکن نمی‌شود اگر آن شربت آب بمن بخشی غایت کرم ونهایت جوانمردی باشد امیر جلال در جواب گفت که من از حضرت امیر صاحب‌قران حکایتی شنوده ام وآن حکایت چنان است که عجمی با عربی در سفر مصاحب بودند بچنین روزی مبتلا شدند واز بی‌آبی بشرف هلاك رسیدند وعرب‌را قدری آب با خود بود عجمی روی با او کرد وگفت سماحت وکرم عرب مشهور ومعروف است چه شود اگر بشربتی آب مرا از هلاك خلاص دهی عرب دران حال تأمّل کرده گفت هرچند جازم که چون این آب بتو دهم مرا بتشنگی هلاك می‌باید شد امّا نمی‌خواهم که ذکر این مکرمت ومثل این مجاملت عرب‌را فوت شود آن اختیار کردم که جان خودرا فدا کنم واین اسم کرم عرب‌را یادگار گذارم آنگاه از حصّهٔ نفس خود بر خاسته آب بعجمی داد وآن نام نیك عرب‌را بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال گفت من نیز اقتدا بدان کرده از بند حصّهٔ خود بر می‌خیزم تا این نام کرم ومجاملت چغتای‌را ابد الدهر بماند این بگفت وآب بدو داد وچون مراجعت کرده ببندگیٔ امیر صاحب‌قران رسیدند این حکایت معروض گردانیدند *آن معنی[9] از امیر جلال بغایت پسندیده داشت وامیر حمیدرا که پدر او بود درین محلّ ذکر خیر بسیار فرمود وجان‌سپاریهای او در مواضع خوف وخطر یاد کرد وامیر جلال‌را بنوازش ومزید تربیت مخصوص گردانید وگفت چون حصّهٔ آب خود باوزبیك دادی که از نسل قیات است در اولوس چغتای ذکر این مکرمت باقی ماند امیر جلال در حضرت بندگیٔ امیر صاحب‌قران *اولجامیشی کرده زانو زد آری طایفهٔ مغول بیمن آن اتّفاق وامثال آن مسامحتها عالم‌را مسخّر کردند وبداد ودهش جهان‌را گرفتند وحضرت عزّت

مثل این خصلت از صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم پسندیده داشته است تا در مقام مدح وثنای ایشان می‌فرماید که وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ [1] یعنی این یاران رسول صلّی الله علیه وسلّم طایفهٔ چنان شریف وکریم‌نفس اند که با وجود آنکه خود بچیزی محتاج اند چون دیگری‌را بدان محتاج می‌بینند از بند حصّهٔ نفس خود گذشته بدو ایثار می‌کنند القصّه از طرفی دیگر امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان در کوهستان ودربند کردستان لشکر کشیده [2] وبسیاری از اعدارا کشته وبعضی‌را بقید مطاوعت در آورده *در بغداد [3] بحضرت امیر صاحب‌قران رسید اورا بتربیتهای مجدّد مخصوص گردانیده اشارت فرمود که وقت شمشیر راندن وکار کردن تو اکنونست لشکرهارا نسق کرده گرد حوالی واطراف بر آی ودشمنانرا گوشمال داده مسخّر گردان امیرزادهٔ جهان بر موجب فرمان *بجانب واسط [4] روان شد ودر مقام کشش وکوشش جدّ وجهد خویش مبذول فرمود درین اثنا اهالیٔ بغداد در مقام تضرّع وزاری زبان نیاز وعجز بدعا کشوده سلامت نفس وفرزندان‌را بجهت اخراجات لشکر منصور مال امانی قبول کردند وباز باتفاق تجّار ومسافران بعزّ عرض رسانیدند که درین حوالی قلعه‌ایست تکریت نام بحصانت مشهور وباحکام معروف وجماعتی مفسدان پناه بدان برده همواره تجّار مصر ودمشق‌را می‌زنند و[5] مال ومنال مسلمانانرا عرضهٔ تلف می‌سازند وتا غایت کسی بدفع ایشان مشغول نشده وهمّت بر قلع وقمع ایشان مصروف نگردانیده [6] امیر صاحب‌قران فرمود که چون همّت عالیٔ ما بر دفع شرّیران وبر انداختن مفسدان مصروفست این معنی هم از ذخایر مثوبات اخروی ونفایس فتوحات دیوی خواهد بود مال امانی که بر بغداد وولایت آن انداخته بودند جمع آورده بر لشکریان قسمت فرمود و*روز شنبه [7] بیست وچهارم ذی الحجه توجّه فرموده در مزار شیخ بهلول [8] نزول کرد وامیرزاده شاهرخ‌را منقلای فرستاد **وازانجا کوچ کرده *چاشتگاه نزول کرد وشب یکشنبه بکنارهٔ کول وغدیری عظیم رسیده فرود آمدند وروز دوشنبه کوچ کرده وروز سه‌شنبه سوار شده [9] بموضع اوانا [10] رسیدند وروز چهارشنبه در لجمه [11] فرود آمدند **وروز پنجشنبه بقریهٔ حربی [12] رسیدند وازانجا روز جمعه کوچ کرده بموضع بند اوسار [13] رسیده شب نزول کردند وروز شنبه در کزستان فرود آمدند [14] ودر اثنای آن کوچها به‌بیشهٔ رسیدند که درو شیر بسیار بود امیر صاحب‌قران تفأل بدولت ابدپیوند خود کرده بشکار شیر توجّه فرمود وپنج سر شیر شرزهٔ غرّان بیرون آمده حمله کردند جوانان نیزه‌دار بزور بازوی مردی هر پنج‌را بپنجهٔ قهر از شش جهت هفت اندامشان ازهم جدا کردند

ذکر تسخیر قلعهٔ تکریت

*وازانجا کوچ کرده روز یکشنبه[1] بقلعهٔ تکریت رسیدند در منقلای برهان اوغلان ویاییق بیك وامیر جلال وسیّد خواجه وشاهملك[2] بودند ولشکرها پیرامون قلعه فرود آمدند درین اثنا امیر موصل یار علی وحاکم اربیل شیخ علی با دوقوز وپیشکشهای لایق رسیدند امیر صاحبقران لشکررا بر تسخیر قلعه تحریض نمود وآن قلعهٔ بود باستحکام در غایتی که زبان از وصف آن قاصر آید ووهم در استحکام آن خیره گردد بحصانت ومتانت در عالم معروف ودر قصص واخبار بقلعهٔ سلاسل موصوف[3] امیر حسن که والیٔ قلعه بود[4] برادر کهتر خودرا *بیرون فرستاد[5] وعذر تقصیرات خود طلبیده امان خواست امیر صاحبقران نوازش فرموده خلعت واسپ داد وفرمود که هم در ساعت باز گرد وحسن‌را گوی تا بی اندیشه در حضرت ما آید تا بعنایت بی‌دریغ اختصاص یابد حسن ازین معنی اندیشناك شده قوّت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت وطغیان نهاده جنگ‌را آماده شد امیر صاحبقران فرمود تا عرّادها نصب کردند ومنجنیقها ساختند وبسنگ منجنیق بسیاری از خانهای ایشان خراب کردند روز سیم امیر حسن مادررا از حصار بشفاعت بیرون فرستاد وعرضه داشت که *حسن می‌گوید[6] مرا حدّ یاغی‌گری با بندگان حضرت امیر نیست امّا نام وسایهٔ حضرت امیر صاحبقران بزرگست اگر مرا امان دهد حاکم باشد مادر او ببساطبوس رسیده اسپان کشید وتحفها بعرض رسانید امیر صاحبقران فرمود بجهت خاطر تو از خون او در گذشتم برو وفی الحال اورا بیرون فرست والاّ خون مجموع خلایق که در حصارند در گردن او خواهد بود مادر بحکم فرمان باز گشت ودرین اثنا لشکر از جوانب بیرون حصاررا نقب کرده بودند *وبتك رسیده[7] وسیّد خواجهٔ امیر شیخ علی بهادر یك برج حصاررا *در شب[8] ویران کرده امیر حسن‌را رعب وهراس غالب شد تا بشرط وفا نمود واز قلعه فرود نیامد وچون حصار بیرون گرفتند از حصار اندرون بجدّی تمام حرب آغاز نهادند *فرمان عالی نفاذ یافت[9] تا **مجموع لشکر از اطراف وجوانب ایستادگی کرده چاخورگان وعمله‌را بنقب زدن باز دارند در ساعت جوانب واطراف قلعه‌را بر لشکر قسمت کرده

*تفصیل نوشتند[1] وزمینهارا بر شهزادگان وامرا ونوینان وسایر قوشونات قسمت کردند[2] وباندك زمانی از اطراف اراضیٔ قلعهرا چون غربال مشبّك گردانیدند امیر حسن چون حال برین منوال دید عاجز ومتحیّر ماند کس فرستاد وبگناهان معترف شده امان طلبید وبرادررا[3] پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد واورا وسیله وشفیع انگیخت[4] امیرزاده برادرشرا بحضرت آورد امیر صاحبقران فرمود معذرت او وقتی قبول افتد که در خون مسلمانان نرود وبزودی بحضرت ما پیوندد ودر ساعت برادرشرا باز گردانید و*چون برادران بهم رسیدند مشورت[5] کردند که مدّتهاست تا ما درین مقام بمراد خود زیسته ایم وپادشاهی کرده اکنون که پیش او رویم بر تقدیر سلامت محالست که مارا درین مقام گذارند اولی آنست که تا رمقی در جان باشد جنگ کنیم بنا برین فکر فاسد باز اظهار مخالفت کرده جنگ آغاز کردند امیر صاحبقران ازین معنی بغایت در غضب رفت وامر فرمود تا کورکا ونفیر ونقاره وبرغو زدند ولشکرها چون مار ومور در حرکت آمدند ودرین حال از محلّی که نقب زده بودند بیآنکه آتش زنند دیواری عظیم بیفتاد وآثار نکبت اهل قلعه ظاهر شد دشمنان فی الحال آن رخنهرا مسدود ساختند حکم نافذ شد که نقبهارا آتش زنند چنان کردند *شب چهارشنبه آتش انداختند[6] واکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد *وچون برج یابیق صوفی فرو افتاد از بالای بارو از دشمنان بیست نفر مرد افتاده هلاك شدند[7] دیگر باره اهل قلعه تختها وتورها گرفته بر بالای قلعه بر آمدند امیر صاحبقران امر فرمود تا باز نقبها زدند واز اطراف وجوانب فرو[8] گرفته مجوّف ساختند تا دیوارهای حصار تمام بیفتاد از هول جان فریاد بر آوردند *واز قلعه هیچ نماند الاّ خاكتودهٔ که از سر ضرورت پناه بدان برده دست وپای میزدند و[9]الله‌داد وامانشاه در زیر **برج باد بودند *وبدر الدین[10] نقبی گشوده بود[11] وتك اورا بغایت پیش برده درین حال آن برج در گردید وبیفتاد واهل قلعهرا از خوف وهراس حیات منقطع شد امرا وارکان دولت زانو زده اجازت طلبیدند که بر قلعه بر آیند وبقلع وقمع مفسدان پیشدستی جویند فرمود که تعجیل مکنید وتحمّل کنید *چندانکه راه[12] نیکو گشوده شود وبآسانی در قلعه توان رفت وچون کار بدان حدّ رسید اهل قلعه عاجز ودر مانده شدند تضرّعنامها پیش امرا ووزرا وارکان دولت نوشتند نَدِمُوا حِينَ لَا تَنْفَعُهُمُ ٱلنَّدَامَةُ در وقتی پشیمان شدند که پشیمانی سود نداشت امیر صاحبقران ملتمس ایشان مبذول نداشت وامان نداد آخر لشکر غلبه کردند ودشمنانرا گرفته آوردند حکم شد که رعیّترا از سپاهی جدا کرده بر

امرای قوشونات بخش کردند *وجماعت مفسدان وحرامیان ایشانرا[1] سیاست کرده سرها چون گوی در میدان انداختند وازان گل‌تودها ومنارها ساختند[2] وفرمان شد تا قلعه وحصاررا با دشت وهامون برابر کردند فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا[3] عاقبت جزای فعلهای بد ایشان بدیشان رسید وچنانچه در سالها خانهای مسلمانان‌را بقطع طریق ودزدی خراب کرده بودند بیك دفعه خانهای خودرا خراب دیدند [مصراع]

یك روز بخرد آنچه فروشی همه سال

آری وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ[4] حضرت عزّت می‌فرماید که اگر نه آن بودی که حقّ جلّ وعلا بعضی از مردم‌را ببعضی دفع کردی هرآینه روی زمین بفساد آمدی آنگاه امر فرمود که یك دیوار از قلعه بجهت عبرت بگذارند تا فیما بعد عالمیانرا معلوم شود که حصانت واحکام این قلعه بچه حدّ بوده است وبزور بازوی مردی ویاوریٔ رأی وتدبیر ملکانه آنرا چگونه مسخّر گردانیده اند إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ[5] امیر صاحب‌قران روز شنبه غرّهٔ ماه صفر[6] در موضع حربی عزم شکار فرمود ومجموع لشکر بر موجب فرمان آن صحراهارا نرگه بستند وانواع جانوران جمع آورده شکاری عظیم کردند آنگاه[7] امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان‌را با لشکری آراسته تعیین فرمود *وامیران قول[8] رستم وشمس الدین وغیاث الدین ترخان از آب شطّ[9] گذشته وشیخ تیمور وامیر اوج‌قرا ومبشّر وارغونشاه با لشکری دیگر روانه گشتند

ذکر فرستادن امیرزادگان عظام بجانب بصره وواسط

امیرزاده امیرانشاه *از جانب حلّه متوجّه جانب بصره شد[10] وامیر یادگار وجهانشاه بهادر *با یکدیگر روانه شدند[11] ومحمّد درویش وشیخ علی واسمعیل برلاس *وامیرزادگان عظام با لشکری تمام هر یك از طرفی روانه شده ببصره وواسط رسیدند[12] واعراب وصحرانشینان آن ولایات[13]را یاسامیشی کرده هر که سر بر آستان انقیاد ننهاد سرش از تن جدا کردند واسباب واموالشان بغارتیدند بقیّهٔ که ماندند از بیم جان خراج وباج قبول کردند ولشکر منصور با حصول مقاصد ومرام مراجعت کرده در موضع حربی

باستان‌بوس رسیدند وچون مملکت بغداد مسخّر شد ضبط ونسق آن فرموده خواجه مسعود سبزواری‌را بمحافظت وحکومت آنجا تعیین فرمود والحقّ او بزرگی نیک‌محضر مصلح خیرخواه کریم بود بقیّهٔ رعایارا در کنف رعایت گرفته جراحت نکبات ایشانرا بمرهم لطف واحسان مداوات کرد وعجزه ومساکین آن موضعرا زیر جناح شفقت واهتمام خود محافظت فرمود *ودر وقتی که خواران عزیز شده بودند[1] وعزیزان از بی‌قوتی وبی‌قوّتی ذلیل گشته بدانچه مقدور بود در اکرام علما واطعام فقرا وتصدّق بر مساکین هیچ دقیقه اهمال نفرمود آنگاه امیر صاحب‌قران لشکرها[2] آراسته ومضبوط گردانید *آوازه انداخت که رایات همایون مراجعت می‌نماید تا اعدا ومخالفان از جوانب بدان خوشدل شوند واعتماد بران کرده وظایف حزم واحتیاط مهمل گذارند[3] درین اثنا از هر ده نفر مرد دو نفر گزین کرده اغروق‌را گذاشته **عثمان بهادررا جهت ضبط ایشان باز داشته *روان شد[4] واردشیررا بجهت طلایه وتفحّص حال لشکر تعیین کرد *ودر اغروق امیرزاده محمّد سلطان غیاث الدین ترخان واوچ‌قرا بهادر سر لشکر گشته باز ایستادند[5] وخود با لشکری گران علوفهٔ اسپان گرفته وتوغ بر داشته از طرف بالای آب روانه شد وبقلعه[6] کرکوك رسید وآن قلعه‌را بامیر علی[7] سیورغال فرمود *وامیر علیِ سرخ[8] وپیر علی وجهانگیر ببساط‌بوس آمدند وامرای اطراف وکوتوالان قلاع بتخصیص حاکم الطون‌کوپری باستان‌بوس آمدند وسر بر عتبهٔ عبودیّت نهاده مطیع ومنقاد شدند امیر صاحب‌قران ایشانرا بنوازش وانعام وتربیت واکرام مخصوص گردانید واحمال واثقال از نفایس اموال بدیشان بخشید[9] وروز چهارشنبه بموضع اربیل رسید والیِ آنجا شیخ علی طوی کرده انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید روز پنجشنبه ازانجا کوچ کرده بموصل رسید وروز جمعه بزیارات مقدّسهٔ ادریس[10] وجرجیس علی نبیّنا وعلیهما السلام مستسعد شده واستمداد همّت نموده در هر مزاری ده هزار دینار کپکی جهت عمارت انعام فرمود وبدرویشان[11] صلات وصدقات رسانید وامیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بر موجب حکم فرموده بتسخیر ایلهای اطراف ویاسامیشیِ سرداران آن نواحی رفته بود همه‌را در مقام طاعت وفرمان‌برداری آورده درین موضع ببساط‌بوس رسید ویار علی والیِ موصل وظایف طوی وپیشکش بجای آورد وازان موضع اورا قجرچی ساخته عزم راه فرمود وبجانب ماردین متوجّه شد

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب ماردین

پیشتر ازین بمدّتی باز سلطان ماردین عیسی بنسبت با امیر صاحب‌قران دعوی اخلاص وعبودیّت می‌کرد ودم از هواداری ومحبّت می‌زد[1] امیر صاحب‌قران اواخر ماه صفر بنزدیك ماردین رسید وچون اورا مطیع ومنقاد می‌دانست ازانجا گذر کرده برأس العین نزول فرمود ولشکررا **اجازت شد که بر ولایت تاخت کرده *بغارتند لشکر براونغار[2] ایل وولایت حسن[3] وقراقوبین‌لیغ‌را بغارتیدند ولشکر جاونغار ایل وولایت دز چوبین[4] را[5] تاخت کردند واسپ واستر بسیار وگاو وگوسفند بی‌شمار گرفتند وازان موضع گذشته بولایت روحا[6] رسیدند کوزل نامی که والیء[7] حصار بود چون خبر توجّه لشکر منصور شنید حصار گذاشته بیرون رفت ورعیّت نیز بعضی موافقت او کردند *وایشان کوهی بلند داشتند[8] بدان پناه بردند امیر صاحب‌قران امرای لشکررا گزین کرده در پی ایشان فرستاد بر موجب فرمان رفتند وبعضی از ایشانرا بگرفتند[9] وآنگاه چند روز آنجا[10] توقّف نموده مجلسهای عشرت آراستند وطویهای شاهانه کردند وبا عامّهٔ لشکر سیورغال وانعام واحسان کرده بنوازش مخصوص گردانید وگویند روحا از بناهای نمرودست وقضیّهٔ آتش انداختن ابراهیم خلیل علیه السلام درین موضع واقع بوده است وآن چشمهء[11] که در میان آتش پدید آمد قصّهٔ آن پیش مردم آن ولایت مشهورست جنید ترکمان درین حال[12] بیساط‌بوس رسید وخدمتهای لایق بجای آورد وجهت اهل وعیال وولایت خود امان طلبید وسلطان حصن کیفا هم آنجا عتبه بوسید وسر عجز بر آستان عبودیّت نهاده بوظایف نیك‌بندگیها قیام نمود وبعنایت بی‌دریغ مخصوص شد ودرین مقام رایات همایون‌را نوزده روز توقّف افتاد روز پنجشنبه حصار اورا ویران کرده کوچ کرد وبسوی اغروق باز گردید ودرین حال[13] سلطان علی ارزینی رسید وهدیّهای فراخور وتحفهای لایق بعرض رسانید[14] ودرین موضع جمیع آغایان وخواتین از جمله چولپان‌ملك آغا ودلشاد آغا چون مدّت سی وپنج روز شربت تلخ فراق چشیده بودند از سر کمال اشتیاق درین وقت از اغروق جدا شده بتعجیل رسیدند ودر وقتی که عزیمت بر تسخیر بلاد مصر مصروف بود بسلطان ماردین[15] فرستاده استدعای حضور کرد وفرمود که

چون عزیمت آن دیار مصمّم شد می‌باید که لشکرها جمع کرده هرچه زودتر بما لاحق شوی چند روز وصول خبر وتوجّه اورا منتظر بودند وبآخر معلوم شد که در آمدن تکاسل می‌نماید امیر صاحب‌قران عنان عزیمت بجانب او باز گردانید وگفت توره ویاساق نیست که یاغی‌را در میان ولایت گذارند وبجای دیگر متوجّه شوند بنا برین لشکرها سوار شده بموضع جیملیك رسیدند سلطان عیسی چهارم ربیع الاوّل از شهر بیرون آمده انواع بیلاکات ودوقوزها[1] بعرض رسانید اورا بنوازش وخلعت مخصوص گردانیده ازانجا کوچ فرمود *وبنزدیك ماردین رسیده[2] فرود آمد ولشکرها دامن کوه گرفته نزول کردند

ذکر واقعهٔ امیرزاده عمر شیخ بهادر تغمّده الله بالرحمة والغفران

امیرزادهٔ[3] جهان عمر شیخ بهادر که فرزند شایسته وقرّة العین حضرت امیر صاحب‌قران بود ودر چند موضع پیش ازین ذکر رجولیّت ومردانگیهای او رفته *روبین‌تنی کریم‌نفس جوان‌بخت وبهمتنی لایق افسر وتخت بر حسب وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً[4] بحسن صورت وسیرت آراسته وبر مقتضای تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ ساحت سینه از زنگ رذایل افعال پیراسته در روز رزم چون شیر غرّان وبهنگام بزم کفش چون ابر درّافشان جهانیان بعدل وداد او امیدوار وعالمیانرا بعواطف ومراحم او استظهار امیر صاحب‌قران در وقت توجّه بجانب شام کس فرستاده بود واورا طلبیده بر حسب فرمان یراق کرده از شیراز بعزیمت پای‌بوس بندگی حضرت از راه بغداد متوجّه شد ودر چهارمنزلی بغداد بموضعی مختصر رسیدند که آنرا خرماتو گویند وچند خانهٔ معدود مردم بی‌وجود آنجا ساکن بودند امیرزادهٔ جهان تفرّج کنان بدان موضع رسید شخصی تیر می‌انداخت از قضا تیر بر امیرزاده آمد ودر ساعت بر جای هلاك شد واز مضیق کمانخانهٔ چرخ بفضای هوای عرش رسید [مصراع]

با تیر قضا دفع سپرها هیچست

آری چون تیر بعلّت استقامت حال گران‌سری نمی‌باید کرد که عمر چون تیر سبك‌پای گذرانست وهر که چون تیر تیزسری وجان‌خراشی کند لایق قربان باشد و[5]چون آدمی

ازین مرحلهٔ زودزوال هرآینه رفتنی است وعراض این کاخ وکاشانه بجاروب فنا روفتنی عاقل دل درو چرا بندد وکامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد [رباعی]

هر یك ز بد ونیك درین آمدورفت * برد آنچه ببرد از برای خود ورفت
بیچاره کسی که دست‌وپایی زد ومرد * آسوده کسی که پشت‌پایی زد ورفت

عالمیانرا سوگ وعزای او گریبان جان گرفت ودل خلایق سوخته وچشم مردم گریان شد وزبان حال وبیان مقال جهانیان بدین بیت ترنّم کنان گشت [بیت]

سرو بالای تو در خاك دریغ است دریغ * زیر خاك آن گهر پاك دریغ است دریغ

وچون این قضیّهٔ دلسوز واقع شد وآن واقعهٔ صعب روی نمود جز صبر چاره ندانستند وجز تسلیم تدبیری ندیدند امّا از غایت سوزش مفارقت چنان ملکی کامگار که ملجأ وملاذ اهل روزگار بود آن چند خانهٔ رعیّت‌را که دران موضع بودند بر تیغ گذرانیدند ورئیس ومرؤس ومالك ومملوك هر دو بداوری بحضرت مالك الملوك رفتند عاقل چون بدیدهٔ اعتبار درین احوال نگرد وچهرهٔ حقایق امور در آیینهٔ تجارب روزگار بیند بدین مزخرفات مموّه ومموّهات مزخرف فریفته نشود ودل ببود ونابود دنیای دنی شادمان ونژند ندارد [رباعی]

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه نیست نقصان وشکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در گیتی هست

امیر صاحب‌قران در انتظار قدوم امیرزادهٔ جهان بود وموقوف آنکه چون او برسد جانقی کرده متوجّه دیار مصر وشام شود ناگاه این خبر هایل رسانیدند[1] وامرای حضرت‌را این قصّهٔ پر غصّهٔ شنوانیدند همه متحیّر وسرگردان شدند نه روی اظهار کردن ونه رأی پنهان داشتن عاقبة الامر همه اتّفاق کرده اعتماد بر عقل وکفایت وصبر وجلادت این حضرت کرده شمّهٔ ازین حال معروض گردانیدند حضرت امیر صاحب‌قران که چون کوه گران‌سنگ وثابت‌قدم است با آنکه شربتهای تلخ‌مذاق نوشید امّا در مقام غیرت لباس صبر وشکیب پوشید ودانست که با قضای الهی چارهٔ نیست وجزع وفزع در نوایب فایده ندارد با خود گفت [بیت]

ای دل ناآزموده وقت جزع نیست * با ستم روزگار تن زن وخو کن

بحکم الهی راضی شده صبررا شعار حال خود گردانید وجهت روح مطهّر او انواع

صدقات ومبرّات بمستحقّان رسانید وولایت شیراز وحکومت فارس وتوابع ونواحیٔ آنرا بر امیرزادهٔ جهان پیر محمّد بهادر که فرزند دلبند امیرزادهٔ اعظم مرحوم بود ودر ضبط وکوشش وداد ودهش سِرُّ اَلْوَلَدِ سِرُّ أَبِیهِ اورا ظاهر ارزانی فرمود واوج‌قرا بهادررا بشیراز نامزد فرمود تا آنجا رود واین حکم رسانیده ملازم آستانهٔ او باشد راستی چند گاه شیراز بیمن مقدم شریفش آمن ومعموز شد ومردم بعیش وفراغ نزدیك واز محنت وبلا دور در چند موضع عمارت خیر فرمود وآبها در مساجد ومدارس وبعضی محلّات شهر روانه گردانید وامّا قضیّهٔ ماردین آنکه چون سلطان عیسی که ملك ماردین بود بحضرت آمد اکثر لشکریان بجهت معاملت وخرید وفروخت در شهر رفته بودند جمعی از جاهلان تجربت نایافته وگروهی از احمقان بخت بر گشته *کنکاج کرده[1] غلو کردند ودست تعدّی وقتل بر لشکر منصور گشادند وچون این خبر بحضرت امیر صاحب‌قران رسید همان لحظه سلطان عیسی‌را طلب داشت وبغور قضیه رسیده معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر واتباع خودرا وصیّت کرده بود که بهیچ وجه حصاررا از دست ندهند وشهررا نسپارند ومبالغت کرده که اگر هزار مکتوب بشما نویسم وشفاعت وخواهش کنم التفات مکنید که من جان خود فدای شما وسلامت مملکت میسازم وچون این معنی برو ثابت شد امر فرمود تا اورا با جمعی که با او بودند حبس کردند درین اثنا لشکریان[2] عرضه داشتند که علف کم شده است وچهارپایان در زحمت اند جاتقی کرده گفتند مصلحت درانست که ازینجا کوچ کرده لشکررا سیر سازیم. وچهارپای‌را فربه کرده باز مراجعت کنیم هشتم ربیع الآخر[3] بامر جهانمطاع کوچ کرده بطرف کوهستان[4] روانه شده *بترتیب وآیین رسیدند[5] روز جمعه یازدهم ربیع الآخر ناگاه هوا متغیّر شد وابر وبارندگی پدید آمد وزمینهای آن موضع بغایت نرم بود لای وگلی عظیم پیدا شد *بغایتی که اسپان واستران واشتران چون پای نهادندی تا شکم بگل فرو رفتندی وگلها چون سریش در پای چسبیدی چند روز لشکر دران تعب وبلا بماندند واکثر چهارپایان هلاك شدند وبیشتر لشکر پیاده بماندند دهم جمادی الاوّل ازانجا کوچ کرده بجانب موصل توجّه فرمود[6] وملك عزّ الدین که سلطان وحاکم جزیره بود در موضع جیملیك ببساط‌بوس رسید وبنوازش وتربیت مخصوص گشته اجازت طلبید که بولایت خود باز گردد وآزوق وتغار بجهت لشکر راست کند امیر صاحب‌قران ملتمس او مبذول فرموده اجازت داد وچون بمقام خود رسید بقول وفا ننمود وشخصی دیگر[7] شیخ نام هم[8] ببساط‌بوس آمد وبنوازش وتربیت سرافراز شد درین اثنا امیر صاحب‌قران شخصی[9]را با

تحف وهدایا بسوی فرزندان وخانه[1] می‌فرستاد آن شیخ *مجموع‌را گرفته[2] پناه بجزیره برد وملك عزّ الدین که سلطان جزیره بود اورا حمایت کرد ودیگر بحضرت قاصد ونامه نفرستاد امیر صاحب‌قران تأکید حجّت‌را دو بار قاصد فرستادهٔ پیغام داد که شیخ‌را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو در گذریم بدان التفات ننمود دوازدهم ماه امیر صاحب‌قران اغروق‌را گذاشته وبایلغار سوار شده[3] توجّه فرمود واز دجله عبور کرده لشکر منصور پیرامون شهر[4] محیط شدند وهم در روز شهررا[5] غارت کردند وچند قلعهٔ دیگر[6] مسخّر گردانیدند واسپ واستر واشتر وگوسفند بی‌شمار بدست آوردند سلطان جزیره بدست یکی از لشکریان[7] افتاد اورا نشناخته بود وشکنجه وعقوبت بسیار کرده واز وی مالها گرفته واورا گذاشته چون داد انتقام ازیشان دادند ازان موضع[8] کوچ کرده جملهٔ اموال وخزاین‌را بموصل فرستاد ومدّت ده شبانروز بسی[9] کشتی گوسفندان[10] از آب می‌گذرانیدند *باز جانقی کرده وضبط لشکر فرموده مجموع پیادگانرا سوار گردانید وغرّهٔ جمادی الآخر[11] بموضع ماردین باز گشت[12] وامیرزاده امیرانشاه بمنقلای از پیش روانه شد وبر اهل ولایت که بر کوه ودشت نشسته بودند تراخت کرده غارت کرد[13] روز سه‌شنبه دوازدهم ماه مذکور *لشکر منصوررا آراسته حوالئ ماردین خیمه وخرگاه بر کشیده فرود آمد ودشمنان[14] چون مرغ در قفص گرفتار ماندند روز دیگر چون صبح دمید نوینان وامرا وشهزادگان صفهای لشکر راست داشته متوجّه حصار شدند ودر حال قول لشکر وقلب سپاه سپرها در روی کشیده نردبانها بر دیوار حصار استوار گردانیدند وشمشیر از نیام بر آورده بران نردبانها بر آمدند *اعدا حصاررا گذاشته گریختند وبقلعه بر آمدند وخلق[15] بتیر وشمشیر هلاك شدند وبعضی در زیر دست وپای چهارپایان ناچیز شدند[16] وقلعهٔ ایشان کوهی بود بغایت بلند وحصین واستوار ومتین لشکر منصور حمله کرده دشمنانرا تا در قلعه براندند وکشش بسیار کردند وچهارپایان ومخلّفات ایشانرا بغارتیدند اهل قلعه چون عجز خود وقوّت لشکر منصور مشاهده کردند بتضرّع در آمدند ودوقوز[17] بسیار واسپان بی‌شمار بیرون آوردند وخراج ومال تقبّل نمودند درین اثنا از جناب سرای‌ملك خانم قاصد رسید وبشارت رسانید که باریٔ عزّ وعلا امیر صاحب‌قران‌را از طرف امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرموده است وبر نهال دولت شکوفهٔ تر شکفته واز صدف بحر کرامت گوهری پاکیزه‌روی نموده[18] چون این خبر بسمع شریف رسید خرّمی نموده مملکت ماردین واهالیٔ آنرا بدین شکرانه آزاد فرمود وآن ولایت‌را بر سلطان صالح که پیشتر

حاکم بود مقرّر داشت *وروز شنبه باز گردیده جمیع راهها بخش کردند کورکا زده در حال ازانجا کوچ فرموده بطرف بشاری توجّه نمود[1] وامیرزاده محمّد سلطان با لشکر خاصّهٔ خود *در بشاری فرود آمده[2] بطرف راه میدان روانه شد وامیر صاحب‌قران از راه سور روانه شد وامیرزاده شاهرخ متابعت نموده با حضرت اعلی روانه گشت وامیرزاده امیرانشاه با لشکرهای خود از راه جوسق باز گردید وامرای دیگر بجهت تسخیر بلاد از هر طرف روانه شدند وامیرزاده امیرانشاه‌را بایلغار بطرف آب بالا روانه کرد *وخود از آب گذشته بجانب بشاری روانه شد ودر علفزاری در غایت نزاهت نزول کرد وسه روز آنجا[3] توقّف نمود[4] ومیل جانب الاداغ داشتند که ناگاه از جانب امیرزادگان قصاد رسیدند وخبر دادند که مردم قلعهٔ قراجه‌قیا[5] انقیاد نمی‌نمایند وگردن‌کشی کرده مخالفت می‌ورزند در حال امیر جهانشاه بهادررا بایلغار فرستاد تا آن قلعه‌را گرد گیرد وسعی کرده قضیّهٔ آن بفیصل رساند وخود کوچ کرده روانه شد وشب در میان کرده روز دیگر فرود آمدند وروز یکشنبه بیست وچهارم ماه مذکور مبارزان بجهت جنگ خودرا مرتّب ساخته از هر دو طرف بر هم تیرباران کردند وقلعهٔ باحکام آن در عالم نشان نداده اند بلندئ آن از صفت بیرون است وسنگهای آن مجموع تراشیده وبندها بگچ وآهك استوار گردانیده واساس آن باعماق زمین فرو برده ودیوارهای آن در غایت احکام وبلندی بر آورده چنانکه بر عرض دیوار آن دو سوار در پهلوی هم می‌توانست راندن وبرجهای آن سر بر بروج آسمان کشیده وگویند که از بنای آن قلعه چهار هزار وسیصد سال گذشته بود وهیچ آفریده آنرا بزور وشوکت بدست نیاورده امیر صاحب‌قران توجّه فرمود وعثمان بهادر در پیش فرمود تا یك برج اورا نقب زده بینداختند وراه ساختند وعیدخواجه[6] بهادر جنگ بسیار کرده ومردانگیها نموده برج دیگر بینداخت وبرج دیگررا ارغونشاه مباشر شده داد رجولیّت داد وامرای دیگر همچنین مساعئ جمیله نموده ولشکریان از اطراف در آمده قلعهٔ چنان عادی‌را بزور بازوی سعادت ونیروی دولت مسخّر کرده غارت کردند امیر صاحب‌قران بالای حصار بر آمد وحکم شد تا خانهارا بسوزانند ودیوارها بیندازند چون بنای آن در غایت استحکام بود تمامئ خراب آنرا روزگار می‌بایست آنچه ممکن بود از بناها ودیوارها بینداختند وروز جمعه آخر ماه از *ولایت اوزبیك[7] شخصی آمد وخبر داد که یاییق صوفی یاغی شده وخلاف اندیشیده درین شب می‌گریزد در حال فرمود تا اورا گرفته حاضر گردانیدند وچون تفحّص فرمود اقرار کرد وبگناه خود معترف شد وجمعی‌را از

مردم او که با او متفق بودند باز نمود وحال آنکه بکرّات امثال این حرکات ناپسندیده ازو مشاهده فرموده بود واز کمال مروّت تغافل ورزیده در تعظیم او مبالغت می‌فرمود واورا امیر تومان ولایت گردانیده بود ودر براونغار لشکر ازو بزرگتر امیری نبود مگر از نسل پادشاهان *که بر وی مقدّم بودند[1] امیر صاحب‌قران بحبس او[2] امر فرمود وآن جماعت‌را که با او متفق شده بودند بیاساق رسانید وازانجا بجانب الاداغ عزم فرمود[3] امرا ومتعیّنان آن اطراف ببساطبوس در آمده مطاوعت وانقیاد نمودند ومال وخراج متقبّل شده آمن وفارغ شدند *واز میافارقین و باتمان واشما[4] بیرون رفتند[5] درین اثنا امیر صاحب‌قران امیران تومانرا قچرچیان تعیین فرموده امیرزاده محمّد سلطان بطرف جاونغار از راه جنجور روانه شد وامیر صاحب‌قران *از راه سیواسر[6] متوجّه صحرای موش گشت وامیرزاده شاهرخ ملازم رکاب عالی بود وآن راهها بغایت سخت بود اسپ واستر واشتر بسیار دران راه هلاك شد روز شنبه[7] چهاردهم رجب[8] در صحرای موش نزول فرمود وامیرزاده امیرانشاه براونغار شده از جانب بدلیس روانه شد وامیر صاحب‌قران راههارا تفحّص فرموده اشارت فرمود تا بر دفاتر ثبت کنند حکّام آن ولایت مجموع در مقام مطاوعت وعبودیّت در آمدند وامیر بدلیس حاجی شرف[9] ببساطبوس رسیده اظهار بندگی واخلاص نمود واسپان نامدار پیش‌کش کرده[10] ملازم درگاه عالی شد ودر جمیع ولایت کردستان بنیك‌مردی وسلامت نفس وراست‌گویی وخوش‌خلقی او دیگری نبود امیر صاحب‌قران اورا پسندیده نوازش فرمود ومحمدت وستایش کرد وولایت اورا بدو ارزانی داشت وبر عادت قدیم اورا حاکم مطلق گردانید ویایبق صوفی‌را بقلعه وحصار او فرستاد وامیرزاده محمّد درویش‌را با لشکری انبوه نامزد قلعهٔ النجق فرمود وقرا یوسف در مقام مخالفت با خانهای تراکمه از موضع خود کوچ کرده بود امیر صاحب‌قران با امرای عظام قوریلتای فرموده بران مقرّر شد که لشکرها بجهت دفع مفسدان تعیین رود برهان اوغلان‌را پیشوای لشکر گردانید وابباج اوغلان‌را با وی نامزد فرمود وجهانشاه بهادررا[11] بایلغار تعیین کرد وخود دران موضع توقّف فرمود وامیرزاده امیرانشاه‌را خاصّ بقلع وقمع ترکمانان معیّن فرمود ودرین اثنا بندگی جناب سرای‌ملك[12] خانم وسایر خواتین وآغایان که در سلطانیّه زمستان گذرانیده بودند ودر فصل بهار ازانجا کوچ کرده متوجّه بندگی حضرت شدند امیر صاحب‌قران امیرزاده شاهرخ‌را باستقبال ایشان فرستاد امیرزاده چهار روز راه کرده[13] در میان *آب مرند وخوی[14] با ایشان ملاقات کرد وامیر صاحب‌قران ازانجا کوچ کرده متوجّه جانب اخلاط شد درین

حال امیر *عادل‌جوز امیر خنن[1] که هواخواه دیرینه بود خدمات بسیار کرد وراستی واخلاص او درین حضرت محلّ قبول ورضا یافت واورا نوازش فرموده ولایت اخلاط بسیورغال بدو ارزانی داشت وروز سه‌شنبه دوّم شعبان دران صحراها شکاری عظیم انداخت وروز چهارشنبه ازان فارغ شده چون مدّت یازده ماه شده بود که اغروق مبارك وفرزندان نامدار که در سلطانیّه بودند ببساطبوس نرسیده بودند اشتیاق ایشان غالب شده جریده متوجّه جانب ایشان شد واز راه اوج‌کلیسیا روانه شده روز جمعه با ایشان ملاقات فرمود وبدیدار یکدیگر شادمانی وفرح افزودند وروزی چند بعیش وکامرانی مشغول بودند وبعد ازان بعزای امیرزادهٔ مرحوم عمر شیخ مشغول گشتند وآن مصیبت دلدوز وبلیّت جگرسوزرا تازه گردانیده امرا ونوینان وشهزادگان وآغایان درین قضیّهٔ هایل زاریها کردند واشك‌باریها نمودند وآخر الامر دل ازان فارغ ساختند وبکارهای دیگر پرداختند عاقبت چشم از گریه ولب از فریاد خاموش کردند وآن سر وجویبار جوانی‌را چنانکه دانی فراموش کردند وجود فرزندان دلبند او بیادگار باقی باد وایزدشان از چشم زخم روزگار حافظ وواقی باد بعد ازان باشتغال مملکت التفات فرموده تیمورخواجه‌را با لشکری بجانب قلعهٔ النجق فرستاد و*روز دوشنبه[2] امیر صاحب‌قران بمبارکی متوجّه شده بقلعه وحصار ایدین رسید جمیع اهل آن ولایت انقیاد ومطاوعت نمودند ومال قبول کرده پیش‌کشهای بی حدّ وحصر بعَرض رسانیدند وبا اهل وعیال بر سر کوه رفتند وبتضرّع وزاری امان طلبیدند حضرت امیر صاحب‌قرانی کرم فرموده ایشانرا آزاد گردانید وازانجا مراجعت کرده شب در میان باوج‌کلیسیا رسید درین حال از شهر ارزنجان که سرحدّ روم است امیر طهرتن بترتیب وتجمّلی تمام رسید وخدمتهای پسندیده کرده پیش‌کشهای لایق کشید امیر صاحب‌قران مقدم اورا گرامی داشته بنوازش وخلعت وکمر وکلاهش سرافراز گردانید ودرین اثنا امیرزاده محمّد سلطانرا با لشکری تمام بجانب قلعهٔ اونیك روانه فرمود وروز سه‌شنبه کوچ کرده در جولکا وعلفزار الیش‌یورت[3] فرود آمد واز امیرزاده خبر[4] رسید که بجانب ترکمانان عزیمت کرده روانه شد

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بتسخیر قلعهٔ اونیك

چون همّت عالئ امیر صاحب‌قران بر تسخیر قلعهٔ اونیك عزم کرد وآن حصاری

سخت بود در میان مملکت واقع شده وتراکه آنرا مایه واستظهار مخالفت خود ساخته[1] متوجّه آن جانب شد وهیجدهم شعبان بدان مقام رسید واشارت فرمود تا بی توقّف جنگ آغاز کردند مردان مرد ودلیران صفّ نبرد بر حسب فرمان کمر کوشش بر میان بسته بجان ایستادگی نموده دشمنانرا مقهور ومخذول گردانیدند تا گریخته بر بالای کوه رفتند ولشکر منصور بقهر وغلبه حصار بیرونرا مسخّر گردانیدند ودر ساعت خراب کرده با زمین هموار کردند مصر پسر قرا احمد[2] که مباشر امر قلعه بود خایف گشته هم ببالای کوه بر آمد وآن کوهیست بلند وراههای دشوار آنرا استحکام کرده دروازههای عالی بر آورده امرا ولشکریان سپرها در روی کشیده در مقابلهٔ دشمنان ایستادند درین حال مصر پسر خودرا با نوّاب ومردم متعیّن وپیش‌کشهای لایق بیرون فرستاد وعرضه داشت که من بنده ومطیعم وقوّت وحدّ مقاومت با حضرت امیر صاحب‌قران ندارم امّا سایهٔ او بزرگست اگر این نوبت مرا امان بخشد بنده ومطیع باشم وبعد ازین از سر امن واختیار ببندگی آیم امیر صاحب‌قران ایشانرا نواخته خلعت وکمر داده باز گردانید وفرمود که آنچه از امان طلبیده مقبولست وعذر مسموع امّا تا خود ببساطبوس نیاید این معنی بجایی نرسد چون ایشان باز گشتند واین سخن بدو رسانیدند اعتماد نکرد وباز یاغی شده تیر انداختن آغاز کردند وجنگ بنیاد نهادند روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت وبا مصر هم‌سخن شده اورا نصیحت کرد وگفت این چه سودای فاسدست که ترا بر مخالفت می‌دارد با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم با حملهٔ او سپر انداخته اند چون تویی‌را مقاومت کردن نه طریقهٔ عاقلانست جز بوسیلت عجز ومسکنت ترا خلاص ممکن نیست مصر پسررا با جمعی بیرون فرستاد وهمان التماس اوّل نمود امیر صاحب‌قران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد فی الحال نوکران اورا محبوس گردانید *وروز یکشنبه بیست ویکم ماه مذکور مجموع لشکر امیرزاده محمّد سلطان رسیدند ودران شب لشکر بسیار بکوه بر آمدند وروز دوشنبه[3] امیر صاحب‌قران پسر مصررا طلب داشت وآن نارسیده در سنّ شش سالگی بود وبغایت لطیف وشیرین‌سخن چون ببارگاه عالی رسید روی نیاز بر زمین تضرّع نهاده پای بندگی حضرترا ببوسید وبلفظی دلپذیر تضرّع وزاری نموده خون پدر التماس کرد وعرضه داشت که اگر اجازت شود بروم واورا با کفن وشمشیر بحضرت آورم امیر صاحب‌قران برو ترحّم کرده خلعت پوشانید وحمایل زرّین در گردن او آویخته پیش پدر فرستاد پدر بدیدار او شادمان شد ویکبار اهل قلعه خروش وفغان بر آورده دعا وثنا گفتند وآن جماعت‌را که از طرف

امیر صاحب‌قران با پسر رفته بودند خلعتها وزرها دادند وبتعظیمی هرچه تمامتر باز گردانیدند لیکن خوف بر مصر غالب شده بود وعاجز ومضطرّ گشته ودر کار خود سراسیمه شده وقوّت نفس ودلیری دران مرتبه نبود که اعتماد کرده بیرون آید چون باز تعلّل واقع شد امیر صاحب‌قران امر فرمود تا منجنیقها ترتیب کنند ورعد وعرّاده وتیر چرخ آماده گردانند چنان کردند وبزخم سنگ بسیاری از خانهای ایشان خراب گردانیدند فغان از اهل قلعه بر آمد درین اثنا مادر مصر فرود آمده ببساط‌بوس رسید واسپان پیش‌کش کشیده عرضه داشت که فرزند مرا چه حدّ مقاومت حضرت شما باشد امّا از هیبت وشکوه این حضرت شیر شرزه‌را زهره آب می‌شود وببر دمانرا دم فرو می‌گیرد اگر او بترسد بسیار غریب نباشد امیر صاحب‌قران اورا نوازش فرموده وخلعت فاخر پوشانیده باز گردانید وگفت اگر سلامت وامان می‌طلبد بگوی تا هرچه زودتر متوجّه حضرت ما شود بندگیِ جناب سرای‌ملك خانم وخواتین دیگر اورا جامه وخلعت دادند چون باز گردید واحوال با پسر تقریر کرد سعادت روی بر گردانیده یاری نکرد ودولت پشت بر کرده نگذاشت که سر در ربقهٔ مطاوعت در آورد وهمچنان در مقام یاغی‌گری باز ایستاد امیر صاحب‌قران اشارت فرمود تا در برابر حصار او عمارتی عالی بنیاد کردند ولشکر چوب وگل کشیدند تا آن تمام شد واز حصار ایشان بلندتر بر آمد پانزدهم رمضان کار دشمن بتنگی وسختی افتاد وبی‌آبی ایشانرا بی‌آب‌روی گردانید امّا همچنان بخیرگی حرکتی می‌کردند واز بیم جان دست‌وپایی می‌زدند باز حکم شد تا منجنیقها ترتیب داده سنگها انداختند وخانهای بسیار از قلعه خراب کردند درین حال باز مصر نوّاب‌را فرستاده التجا بامیرزاده محمّد سلطان کرده تضرّع ونیازمندی نمود امیرزاده ایشانرا بحضرت امیر صاحب‌قران برد وسخنان اورا عرضه داشت امیر باز همان شرط اوّل فرمود وگفت اگر بیاید در امان باشد دیگر باره مصر انقیاد نکرد وجنگ آغاز نهاد[1] درین اثنا از جماعت لشکر منصور گروهی از مبارزان بهادر بحصار وکوه بر آمده بودند وخواجه شاهین پیش از همه بحصار بر رفت ودلاوری نموده آتش انداخت چون آن حالت ازو مشاهده کردند ارغونشاه وامانشاه وچند بهادر دیگر پیش رفتند امانشاه زخم‌دار شد وازانجا باز گردید دیگر باره ارغونشاه پیش رفت وبهادران لشکر از اطراف بر کوه بر آمدند[2] وزیر یك برج حصار نقب زدند وبچوبها بر پای داشتند[3] درین حال نوکران مصر از وی اعراض کرده روی بر گردانیدند واز بالای کوه خودرا انداختن گرفتند وخلایق بجمع از اندرون حصار فریاد کردند وراه بیرون

آمدن طلبیدند وجمله ساز وسلاح جنگ از سر وتن بر کشیده انداختند مصر بغایت عاجز ومضطرّ شد وروز آدینه که روز عید[1] بود پسر[2] خودرا بیرون فرستاد بحضرت آمد وزمین بوسیده بتضرّع خون پدر در خواست امیر صاحب‌قران فرمود که بخشیدم واز خون او در گذشتم امّا بشرط آنکه همین لحظه بیرون آید والاّ خون خلایق در گردن او خواهد بود روز دیگر مصر کفن در بر انداخته وشمشیر در دست گرفته بیرون آمد وانجا بجناب امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان نمود وبزرگان گفته اند [شعر]

ذُو ٱلْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو ٱلْعَقْلِ يَفْعَلُهُ * فِي ٱلنَّائِبَاتِ وَلٰكِنْ بَعْدَ مَا ٱفْتَضَحَا

یعنی چون مهمّی کلّی حادث شود وامری دشوار روی نماید در تدبیر وتلافیٔ آن جاهل نادان همان کند که عاقل دانا کند امّا فرق اینست که عاقل پیش‌باز آن مهمّ رفته تدارك در وقت می‌کند تا قضیّه بوجهی از وجوه بصلاح آید امّا جاهل می‌گذارد تا کار از دست می‌رود وچارهٔ آن وقت می‌اندیشد که بفضیحت ورسوایی می‌انجامد وآنگاه تدارك سود نمی‌دارد وامیرزاده اورا دلخوشی داده بحضرت امیر صاحب‌قران آورد وخون او درخواست کرد امیر مرحمت فرموده شفاعت او قبول کرده اورا بدو بخشید وآن قلعه‌را بامیر اطلامیش تسلیم فرمود وپنج روز دران موضع طوی کرده بعشرت وکامرانی گذرانیدند وروز پنجشنبه ازانجا کوچ کردند ودرین اثنا امیر حاجی سیف الدین بهادر از طرف سمرقند رسید وبساطبوس مشرّف شد وروز دوشنبه هیژدهم شوّال طوی فرمود امیر طهرتن‌را در امور ملك وطریق معاش نصیحتهای پادشاهانه فرموده بنوازش وانعام مخصوص گردانید وولایت اورا بدو ارزانی داشت وکلاه وکمر داده بمقام خودش فرستاد ودرین حال قلعهٔ ایدین[3]را امیر زیرك[4] حصار داده بود وحرب در پیوسته نزدیك بود که مسخّر گرداند امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون عجز خود مشاهده کرد ورجولیّت ومردانگیٔ لشکر منصور دید امان طلبیده هم در شب بیرون آمد وروز دیگر ببساطبوس رسیده اورا بسیورغال ونواخت مخصوص گردانید وولایت او بر وی مسلّم فرمود وامیر برهان اوغلان‌را با امیر سیف الدین وجهانشاه بهادر وعثمان بهادر بولایت گرجستان بسوی اقسقا فرستاد وامیر صاحب‌قران بجانب جنگلستان الاداغ روان شد *وآنچه دران حوالی یاغی مانده بود[5] همه‌را غارتیده وگوشمال داده دران صحراها میل شکار کرد وگوزن وقوچ بسیار انداختند *وباز ایلغار کرده ولایات‌را[6] منقاد گردانیده اغروق‌را که مانده بود کوچ کرد واز موضع قرس *نزول کرد و[7]در بیست وهشتم شوّال حضرت باریٔ عزّ وعلا امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادررا فرزندی مبارك‌قدم کرامت فرمود که

چشم دولت بجمال او روشن شد ومملکت بوجود او زیب وزینت یافت بانوی کبری سرای‌ملك خانیم ایلچی فرستاده آن مژده رسانیدند شادمانیها نموده مدّتی در صحاریٔ منکول بطوی وعشرت مشغول شدند ونذور وصدقات بمستحقّان رسانیدند ونام مبارك او سلطان ابراهیم نهادند عقد دولت‌را دانهٔ بامقدار اضافت شد وبحر مکرمت‌را گوهری شاهوار زیادت گشت و[1]امرا که بجانب گرجستان رفته بودند قلعهای بسیار گشودند وحصارهای صعب مسخّر کردند ودر مقام کامرانی وظفر درین محلّ باستان‌بوس مشرّف شدند ودر هجدهم ماه ذی القعده *از کنارهٔ کول[2] کوچ کرده روز آدینه[3] امیرزاده شاهرخ‌را بجانب سمرقند روانه فرمود وفرمان شد که آغایان در خدمت خانیم در سلطانیه باشند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند وامیرزادهٔ اعظم مصحوب دولت وکامرانی بسمرقند رسیده بساط امن وامان باز گسترد وشادروان عدل واحسان بر افراشت تا عالمیان در سایهٔ معدلت او آمن وآسوده گشتند وجهانیان در پناه جاه او خوشدل وفارغ بودند وبزبان حال در دعای این صاحب‌قران می‌گفتند [بیت]

روزگارت همه خوش باد که در دولت تو * روزگار وسر وکار همه خوش می‌گذرد

امیر صاحب‌قران نخچیر کنان براه کوهستان در آمد وجمیع ولایات گرجستان‌را مسخّر گردانید ودر موضع قراقلغان مخالفان بسیار بودند متوجّه شده ایشانرا مقهور ومخذول گردانید ودران مقام مجلس عیش آراسته بعشرت وکامرانی گذرانید وازانجا کوچ فرموده بشهر تفلیس رسیدند وازانجا شکار کنان بولایت شکی در آمدند وبجهت انقیاد واطاعت اهل ولایت لشکرها ایلغار کرده روانه فرمود امیر حاجی سیف الدین وجهانشاه بهادر وباقی امرا بر موجب فرمان روان شدند وولایت‌را مطیع ومنقاد گردانیدند وهر که مطیع نبود غارتیدند وشیخ نور الدین بهادر با لشکری عزم جانب کوهستان کرد وسیّد علی از خانه وملك ومال گذشته راه گریز پیش گرفت جمیع ولایت اورا خراب ومستهلك گردانیدند وازان فارغ شده بحضرت امیر صاحب‌قران آمدند ودرین وقت از طرف پادشاه توقتمیش خبر رسید که لشکر او بدربند رسیده گذشتند امیر صاحب‌قران سوار شده روانه شد چون لشکر خصم خبردار شدند مقاومت مصلحت ندیدند فی الحال باز گشتند وچون مراجعت ایشان محقّق شد امیر صاحب‌قران از کنار آب کر روانه شده موضع قیشلاق طلب می‌فرمود چندانکه قریب محمودآباد[4] رسید دران موضع[5] سرای‌ملك خانیم وآغایانرا طلب فرمود بر حسب فرمان متوجّه شدند وبدیدار یکدیگر مسرّت وابتهاج افزودند وزمستان بعیش وخرّمی دران موضع گذرانیدند وچون فصل

بهار رسید اغروق‌را بطرف سلطانیه فرستاد وخود عزیمت جانب پادشاه توقتمیش فرمود[1]

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب دشت قپچاق از راه دربند

چون چند نوبت از لشکر پادشاه توقتمیش حرکات ناشایست در وجود آمد امیر صاحب‌قران[2] همّت عالی بر دفع شرّ ایشان مصروف گردانیده نخست شمس الدین المالیقی‌را برسالت فرستاد واو مردی دانا وکاردیده وعاقل وهوشمند بود بسخنان شیرین وکلمات دلبند بند وگشاد سخن چنانکه باید مرعی داشته ادای مقصود کرد وسخنان او در دل پادشاه واهرا بغایت موثر آمد ومیل بصلح وصفا نموده[3] اورا نوازش فرمود وباز گردانید وچون او رسید امیر صاحب‌قران بآب سمور رسیده بود ودر کنار کوه البرز که ازانجا تا کنار آب[4] پنج فرسخ باشد لشکررا صفها آراسته جبه نمودند بترتیب وتجملی که در قرنها مثل آن نشان نداده بودند *وچون چند نوبت دم دوستی زده بودند وبنیاد صلح نهاده وبدان وفا ننموده بسخن ایشان التفات ننمود و[5]با لشکری جرّار وسپاهی کینه‌گزار وامرای نامدار وشهزادگان کامگار متوجّه آن دیار شد ظفر بر یمین ونصرت بر یسار وگردون‌مطیع وگیتی‌فرمان‌بردار کوچ کرده از دربند گذشتند وبایل وولایت قیتاغ که از هواخواهان توقتمیش خان بودند رسیدند دفع ایشان واجب نمود التفات بقلع وقمع ایشان فرموده جوانب واطراف ایشان بطریقهٔ فرو گرفتند که از بسیار اندکی واز هزار یکی خلاص نیافت ومجموع آن ولایات‌را بغارتیدند درین اثنا توقتمیش خان ایلچیٔ اورتاق نام فرستاد چون نزدیك رسید ولشکر بسیار مشاهده کرد[6] باز گشته پادشاه‌را خبر داد که امیر تیمور با لشکری گران میرسد توقتمیش خان قزانچی‌را[7] منقلای کرده با لشکری تمام فرستاد ودر کنار آب قوی نزول کردند ولشکر امیر صاحب‌قران بموضع درقی رسیده فرود آمدند امیر صاحب‌قران[8] بنفس مبارك خود با لشکرهای گزین شب در میان کرده سحرگاه بقزانچی رسید واورا با لشکرهایی که با او بودند براند وصحرا ودشت بخون ایشان آغشته گردانید قزانچی چون آن شوکت وعظمت ودلیری وجلادت مشاهده کرد بهزار حیلت ودستان جان از میدان بیرون برده روی بهزیمت نهاد وامیر صاحب‌قران نیکامیشی فرموده خلقی بسیار وسپاهی بی‌شمار بقتل آورد وازانجا روان شده

بکنار آب سونج رسید و[1]توقتمیش خان باب[2] رسیده توقّف نمود ولشکررا فرمود تا سپرها وتورها[3] در پیش نهادند وخودرا محافظت نمودند امیر صاحب‌قران در مقام شوکت واستظهار نقاره وبرغو زده بجنگ مبادرت نمود توقتمیش خان چون آن حال دید توقّف مصلحت ندانست اثقال وبنه گذاشته بگریخت وامیر صاحب‌قران در پی رانده از آب ترك بگذشت وتوقتمیش خان باب قوری رسیده توقّف نمود ولشکرها جمع آورده دیگر باره امیر صاحب‌قران کنار آب ترکرا گرفته بطرف جولات توجّه کرد ولشکررا آنجا علوفه داده ترتیب مجدّد فرمود ناگاه خبر رسید که توقتمیش خان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب[4] ترك می‌آید ودرین کرّت بر جنگ جازم وعازم است امیر صاحب‌قران مراجعت نموده مستقبل او شد ومیمنه ومیسره راست کرده منقلای پیش فرستاد *روز دیگر بلشکر[5] خصم رسیده فرود آمد وهر دو لشکر در برابر هم شب گذرانیدند[6] چون صبح شد امیر صاحب‌قران صفوف لشکر خودرا مرتّب گردانیده *یك قول جهت خاصّهٔ خود ویکی جهت امیرزاده محمّد سلطان بهادر ترتیب فرمود[7] وخود بنفس خود بیست وهفت قوشون از لشکر گزین کرده[8] مترصّد وقوع حرب دورتر توقّف فرموده بود درین حال شخصی آمد وگفت با حضرت سخن دارم وچون اورا بحضرت بردند عرضه داشت که از لشکر دست راست خصم می‌آیم وحال آنست که *کونچه اوغلان[9] وبیك یاریق وآق‌تاو وداود صوفی واودورکو یك‌زبان شده اند که بر قنبول دست راست شما تاخت کنند امیر صاحب‌قران در حال[10] بجانب ایشان روانه شده راه ایشانرا گرفت وچند قوشون بیرون آورده پیش ایشان باز فرستاد چون ایشان قانون وضبط وشوکت وعظمت لشکر منصور مشاهده کردند خوف وهراس بر دلها غالب شد *تا پیش از[11] حمله جمله بگریختند وازان بیست وهفت قوشون که امیر صاحب‌قران جدا کرده بود[12] پنجاه نفر نیکامیشی کرده ایشانرا بقول خود رسانیدند وچون لشکر گریخته بقول خود رسیدند دیگر بار جمع شده[13] بیکبار حمله کردند وآن پنجاه نفررا در میان گرفته گریزانیدند وبعضی‌را بکشتند وبدین سبب قدری دلیر شده پیش آمدند ومتوجّه گشته روی بلشکر منصور نهادند ونزدیك امیر صاحب‌قران رسیدند امیر شیخ نور الدین جانرا در معرض تلف انداخته وناموس قایم کرده *پیش‌باز دشمنان رفت و[14]از ضرب تیغ وشمشیر روی نگردانیده از اسپ فرود آمد ولشکر بمتابعت او فرود آمدند[15] وتوکّل بر خدای تعالی کرده بزخم تیر جگردوز دشمنانرا باز نشاندند والله‌داد در عقب او بر سبیل کیچکا رسید وقوشونهای[16] بوی

فرود آمدند و......... [1] با قوشون خانه‌زاد دست چپ ایشانرا گرفته فرود آمدند وبجدّی هرچه تمامتر بجنگ مشغول شدند درین حال قول بزرگ وقلب لشکر[2] امیر صاحب‌قران کورکا ونفیر ونقاره وبرغو زده بهیبتی تمام وشوکتی عظیم رسیدند عالم پر نفیر وآشوب شد وجهان پر مشغله وغوغا گشت *ودرین اثنا قوشون استوی رسید ودر عقب قوشون قول فرود آمدند واز طرفین با آن شوکت وکثرت جنگ در پیوستند وهرچند[3] لشکر دشمن حملها کردند لشکرهای منصوررا که فرود آمده تیر می‌انداختند از جای نتوانستند جنبانید از کثرت قتل وکوشش جویهای خون دران صحرا روان شد ودر چنین حال امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان در مقام شجاعت ومردانگی بی توقّف بنفس شریف خود حمله کرد ودر عقب او بوی قوشون او در آمدند واز جانب دست چپ حمله بردند از هیبت او[4] دشمنان روی گردانیده در حال بگریختند وهرچند امیر صاحب‌قران همیشه اورا از جان عزیزتر واز روح گرامی‌تر می‌داشت درین حالت باظهار آن شجاعت محبّت او یکی در هزار شد توقتمیش خان وشهزادگان دشت قپچاق با امرا ونوینان روی بگریز نهادند درین حال امیر حاجی سیف الدین در نوك لشکر دست راست که آنرا قنبول می‌گویند ایستاده بود فرقهٔ از دشمنان بقوّتی تمام بر وی حمله کردند در حال فرود آمد ودست بقبضهٔ کمان برده ومردانگی نموده تیرباران کرد بجدّی که دشمنانرا مجال چشم گشادن نبود وچون لشکر گریخته بعضی‌را از قوم خود در مقام مقاومت دیدند جمعی دیگر با ایشان پیوستند وانبوه شدند امیر حاجی سیف الدین توکّل بر خدای کرده وپای در رکاب ثبات آورده از جای خود حرکت نکرد وبا دشمنان کوششی نمود که بالاتر ازان متصوّر نباشد وتوره وسپر در روی کشیده چون کوه ثابت‌قدمی نمود ناگاه امیر جهانشاه بهادر از طرفی دیگر در آمد *وبر دشمنان روی آورده حملهٔ مردانه کرد وچون هر دو پشت بتقویت هم باز داده داد مردی دادند دشمنان بگریختند *وباز آن لشکرهای متفرّق باهم جمع شده باز ایستادند[5] امیرزادهٔ جهان رستم[6] اگرچه سال اندك داشت امّا بتقویت دولت بزرگ با لشکر خاصّهٔ خود رسید وچون برق وصاعقه بر دشمنان زد وبزخم تیر وضرب شمشیر اعدارا بگریزانیدند ودر پی کرده متفرّق وپراگنده ساختند چون لشکر بعون حقّ بر اعدا ظفر یافتند امیر صاحب‌قران روانه شد وبموضع قورای رسیده نزول کرد واغروق‌را درانجا بگذاشت ولشکر گزین کرده بایلغار بیرون آورد وتوقتمیش خان‌را در پی کرده روانه شد واز گذرگاه ایدیل که ترکان توراتور می‌گویند

بگذشت ودر قفای دشمنان بولایت اوکك رسید ودر میانهٔ راه بسیاری از اعدا قتل کرد وایل دشمن‌را بکنارهٔ دریا رسانیدند ازین طرف شمشیر آبدار وازان طرف دریای بی‌کنار واعدا در میان دو بلا گرفتار *اکثر ولایت اعدارا گرفتند[1] وبعضی خودرا در آب انداختند وتوقتمیش خان با معدودی چند گریخته بجنگل در آمد واز چنگال ایشان رهایی یافت مجموع آن ولایت‌را غارت کرده اموال بسیار گرفتند ودر وقت گذشتن از دربند وپیشتر از مصافّ دو لشکر یکروز امیرزاده امیرانشاه از اسپ افتاده بود ودست مبارکش درد خورده وبدان سبب در خدمت سلطان محمود خان در عقب مانده وامیر یادگار وامیر حاجی سیف الدین در عبودیّت ایشان در اغروق سر[2] بودند در موضع بولوق‌لوق وازوق‌لوق[3] بحضرت امیر صاحب‌قران واصل شدند وبجانب آب اوزی[4] دست راست لشکر دشمن‌را طلبیده دیگر باره امیر صاحب‌قران لشکررا ایلغار کرد وبطرف آب اوزی[5] بآب منکرمان رسیده ولایت[6] بیك‌یاریق وخان ومان ایشانرا تالان کردند مگر اندکی که خلاص یافتند وتاش‌تیمور اوغلان واق‌تاو بجانب دشمن رفتند وبموضع اوباتای رسیدند و[7]از آب اوزی باز گشته دیگر باره بیك‌یاریق‌را لشکر جهان‌مطاع یافته وبآب تن رسانیده مضطرّ وعاجز وبیچاره گردانیدند[8] درین حال بیك‌یاریق پسر خودرا گرفته از میانهٔ ایشان بیرون آمده گریخت واز سر ضرورت اهل واولادرا در چنگال بلا گذاشت وشهر اوروس قراسو نام‌را لشکر امیر صاحب‌قران با مجموع ولایت غارتیدند وامیرزاده امیرانشاه وجهانشاه بهادر در طلب دشمنان بدست راست تاخت کرده روانه شدند وبسیاری از امرا با ایشان موافقت کردند وولایت ایشانرا که بر دست راست بود وبزرگ ایشان بیك‌خواجه بود وسرای واوروس[9] واوروس‌چوق همه‌را در تحت تصرّف آوردند ومجموع‌را غارتیده مال ومنال واسپ واستر وگاو وگوسفند بی‌حساب گرفتند وزنان ودختران صاحب‌جمال اسیر کردند وامیر صاحب‌قران بجانب شهر اوروس موشکو نام عزم کرد وبر همهٔ آن ولایت تاخت کرده غارتید ولشکریان غنیمت بی‌اندازه گرفتند وامیرزاده محمّد سلطان جمیع ولایت قابوجی[10] قراول که باین نام شهرت دارد غارت کرد ودیگر جماعت کوربوقا وبرلان وبورکون وکلاجی *از طایفهٔ دشمنان[11] در بیابان متحیّر وسرگردان می‌رفتند امیرزادهٔ جهانیان با امرای عظام ایشانرا غارت کردند واموال بسیار گرفته فرزندان وزنان ایشانرا اسیر کردند ودیگر بار امیر صاحب‌قران قول لشکررا گرفته ازانجا قبرچی با خود برده بجانب بلجیمن عزم کرده روانه شد وامیرزاده امیرانشاه بر دشمنان تاخت آورده از

جانب آزاق باز گشت وامیر صاحب‌قران بحصار آزاق رسیده جمیع آن ولایت‌را گرفت وخانهای ایشانرا سوخت ومسلمانان آن ولایت‌را گزین کرده آزاد گردانید وکفّار آن ولایت‌را مجموع بقتل آورد وازانجا کوچ کردند واز آزاق تا قوبان که ولایت چرکس است علفزاری که در میانه بود همه‌را سوخته بودند لشکر جهانمطاع رسید وعلف سوخته دید جهت بی‌علفی زحمت بسیار کشیدند واز آب وگل ولای بدشواری گذشتند وبعد ازین تعب وبلا بمدّت هشت روز بقوبان رسیدند ودرانجا چند روز توقّف کردند

ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران امیرزاده امیرانشاه وامیرزاده محمّد سلطان‌را بجانب چرکس

در سال هفتصد ونود وهشت که ترکان سیچقان ییل گویند امیر صاحب‌قران امیرزاده محمّد سلطان وامیرزاده امیرانشاه وامیر جهانشاه بهادررا اجازت[1] کرده بجانب چرکس روانه فرمود وامیرزادگان وامیران روان شده بچرکس رسیدند وغارتیده اولجای بسیار گرفتند وازانجا باز گشته ملاقات کردند وامیر صاحب‌قران بجانب براغان عزیمت فرموده وجنگلستانرا بریده وراه ساخته بجانب کوه البرز افتادند حصار بسیار در کوه وولایت بی‌شمار وانبوه یافتند با دشمنان دین حرب بسیار کردند وغنیمت بی‌حساب از اموال کفّار گرفتند وآنجا نزول فرموده امیر حاجی سیف الدین اجازت خواسته طوی ترتیب فرمود وچند روز بعیش وکامرانی گذرانیدند واز گلستان فتح وظفر گلبرگ کامرانی چیدند وازانجا کوچ کرده بجانب کولا وطاوس روانه شدند جملهٔ آن ولایت البرزیان بودند وحصارهای ایشان بر بالای کوه بود وراهها بغایت دشوار ومشکل چنانچه از بیت بلندی بیننده‌را چشم خیره گشتی ونگرنده‌را کلاه از سر افتادی بتخصیص قلعهٔ طاوس عمارتی عالی وبلند داشت وهوایی دل‌پسند وتیر از زیر ببالای قلعه نمی‌رسید بی تکلّف عقل از تصوّر تسخیر آن عاجز بود جماعتی از قبیلهٔ مکریت دایم ملازم حضرت می‌بودند وهمواره در کوهها ودرها شکار می‌کردند ایشانرا بتفحّص راهها وکمینهای آن قلعه نامزد فرمود رفتند وبعد از تفحّص بسیار بهیچ وجه راهی که بدان قلعه توان رسید نیافتند

امیر صاحب‌قران برأی رزین وفکر دوربین بعد از امعان نظر وتفکّر در زیر وزبر آن قلعه اشارت فرمود تا نردبانها ترتیب داده از اطراف بر حصار نهادند وآنرا بطنابها بر دیوار استوار گردانیدند وبهادران جان‌باز بر حسب فرمان بجای آورده وسر فدا کرده قدم بران نهادند وطنابها بدست گرفته روان شدند وحرب آغاز کردند وبسیاری از ولایت ارکوون کشته شدند وکولا وطاوس‌را گرفتند *وبحضرت امیر صاحب‌قران نارسانیده در راه هلاك کردند وبسیاری از مردم بقتل آمدند[1] وعاقبة الامر گل مراد از شاخسار ظفر شکفته شد وامیر صاحب‌قران ازانجا بجانب پولاد عزم کرده روانه شد ودر میانهٔ راه در موضع بلقان یك روز توقّف نمود وباز کوچ کرده پولاد رسید ومکتوب نوشته بر دست برادر اودورکو پیش پولاد فرستاد وگفت اودورکو باید که بزودی بحضرت ما آید والاّ اینك با لشکرهای جرّار وسپاه بی‌شمار رسیدیم چون بر مکتوب اطّلاع یافتند پولاد گفت اودورکو پناه بما آورده است تا جان در تن باشد اورا نسپارم وتا رمقی از روح باقی بود محافظت او نمایم چون امیر صاحب‌قران این سخن بشنود امر فرمود تا عساکر منصوره سه فرسخ راه جنگل بریدند وصحرا کرده راه گشودند واودورکو حصار قبچغای ودره‌را گرفته بود وجان‌بازی آغاز نهاده امیر صاحب‌قران رسیده جنگ انداخت وبعد از جنگ بسیار بحصار بر آمد مردم بی‌شمار از ولایت او بکشتند وخانهای ایشانرا بسوختند واز جانب براونغار از خدمت امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه *از دامن کوه البرز[2] قاصدی بحضرت رسید وخبر داد که امیرزادهٔ اعظم اودورکورا در پی کرده بتنگ آورده است ونزدیك آمده که اورا بدست آرد در حال امیر صاحب‌قران ازانجا سوار شد واز کوه البرز گذشته بموضع اباسه فرود آمد ودران موضع اودورکورا گرفته وبند کرده بحضرت آوردند ودرین اثنا ولایات بسیار مسخّر گردانیده باز گشت وباغروق رسیده فرود آمدند وجملهٔ لشکر در میانهٔ بیش‌تاغ رسیده نزول کردند وامیر صاحب‌قران ایلغار کرده جمیع ولایت سمسم‌را مسخّر گردانید ومحمّد پسر قیربیك[3] ولایت خودرا جمع کرده بحضرت آمد وجمعی دیگر از اهل ولایت وایل گریخته بودند وبجایهای سخت در آمده چنانچه پیاده بدشواری توانستی رفت امیر صاحب‌قران بنفس خود بجانب ایشان توجّه نموده حرب آغاز کرد *وجملهٔ آن حصارهارا[4] مسخّر گردانید وفرمود تا *مردم آنرا[5] بسته از حصار بزیر انداختند دیگر در میانهٔ کوهستان ولایات بی‌شمار گرفت ودر جایهایی که رستم دستان بدست عجز پیش آمدی بقوّت رأی ومعاونت تدبیر دشمنانرا تسخیر بل تدمیر کرد *ویك دو روز آتش[6] قهر

افروخته[1] تر وخشك[2] برهم سوخت ومجموع کلیسیاها وبتخانهای ایشانرا خراب وویران کرد وازانجا فرود آمده دامن کوه اوهررا تاخت کرد ولشکر غنیمت وعلوفه وآزوق بسیار آوردند وازانجا *بجانب راه بیشکند[3] باز گردید وآن ولایت‌را بیامن عدل واحسان آراسته گردانید واهل آن مواضع پیشتر ازین مسخّر شده آمده بودند وسیورغال یافته واز چنگال خوف وهراس آمن شده امیر صاحب‌قران حکم فرمود که لشکر اصلاً متعرّض ایشان نشوند وبکم وبیش زیان نرسانند تا عالمیانرا معلوم شود که مردم بجزای اعمال خود مواخذ ومعاقب می‌شوند واین سنّتی است از سنن حضرت الهی وقرآن کریم بدان ناطق که مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا[4] یعنی هر که نیکویی کند نفع آن بدو رسد وهر که بدی کند مضرّت آن بدو باز گردد [بیت]

بدی مکن که درین کشتزار زودزوال
بداس دور همان بدروی که میکاری

بعد ازان امیر صاحب‌قران بر ولایت چودرقزاق تاخت آورد وامر فرمود تا غارتیدند وازانجا بموضع بوغازقوم رسیده زمستان آنجا گذرانیدند وجمیع ولایت[5] مموقتو[6] مطیع ومنقاد شده آمدند دیگر در میان جزیرها ولایتها بود که آب‌را حجاب ساخته حصار گرفته نشسته بودند وایشانرا ماهی‌گیران می‌گفتند لشکر ایلغار کرده فرمود تا بر ایشان تاخت آوردند بر حسب فرمان بر یخ گذشتند وهمه‌را عرضهٔ نهب وغارت گردانیدند وحضرت امیر صاحب‌قران لشکر گزین فرموده ایلغار کرده روانه شد وبرأی وتدبیر صایب حاجی‌ترخان وسرای‌را مسخّر گردانید وجمیع عمارات سرای‌را ویران کرده با روی زمین برابر ساختند وامیرزاده پیر محمّد بهادر وامیر جهانشاه بهادر لشکر آراسته متوجّه سرای شدند وولایت بیرونی‌را مجموع بغارتیدند وباز بحضرت امیر صاحب‌قران آمدند فرمود که غنایم واموال که در تسخیر آن بلاد حاصل شده بود پیش او حاضر کردند وهمه‌را بر امرا ولشکر تفرقه کردن فرمود وعطاهای بی حدّ واندازه داد وازانجا کوچ کرده از موضع تارقی گذشته بجانب اشکوجان[7] رسید ولشکرهارا بجهت تاخت کردن باطراف متفرّق ساخت ودران موضع توقّف نمود تا لشکرها از اطراف با غارت واولجای رسیدند وولایت غازی‌قوموقلوق[8] ولشکر اوهررا عادت بود که ماه وسال با کافران غزا می‌کردند وامیر صاحب‌قران‌را در دل بود که ایشانرا مدد کرده بر حرب کفّار معاونت نماید درین وقت رسم خود دیگرگون کرده بمعاونت کفّار بر خاستند وخلاف آنچه ازیشان متوقّع بود بظهور رسانیدند امیر صاحب‌قران پانصد سوار مکمّل مسلّح گزین کرده بر ایشان تاخت

کرده ایشانرا براند وشوقل[1]را که پیشوای ایشان بود مبشّر بهادر در گرفتن او سعی بسیار نموده گرفته سر اورا بحضرت آورد وبقیّهٔ که مانده بودند فرمود تا حاضر کردند از ایشان سؤال فرمود که موجب آنکه ترك غزا کرده بلکه اعانت کفّار کردید چه بود جمله بگناه خود معترف شدند وببدیٔ فعل خود اقرار کردند واز حضرت امیر مرحمت وعاطفت طلبیدند ذیل عفو بر جرایم ایشان مبسوط داشته همه‌را خلعت داد وباحسان وانعامشان مخصوص گردانید وفرمود که باز گردید وبزرگان وامرای خودرا گویید تا اگر همچو شما بگناه معترف باشند بحضرت ما آیند واز فعل بد خود توبه کنند تا ایشانرا نواخت کرده ولایت بر ایشان مقرّر دارم ایشان رفتند ولشکر منصور[2] اشکوجان‌را گرفته وبر ولایت ایشان تاخت کرده از کشته پشتها ساختند درین حال امرای غازی‌قوموق وخواجگان واکابر بحضرت آمدند وبگناه معترف شدند ایشانرا نواخت کرده عفو فرمود وامرای ایشانرا خلعتهای فاخر وکمرهای مرصّع داد وسایر خواصّ وعوامّ‌را باکرام وانعام نواخته وطویها کرده معزّز ومکرّم وخوشدل باز گردانید وشرط فرمود که بر قاعدهٔ قدیم همواره با کفّار غزا کنند وایشانرا بر جهاد تحریض فرمود همه خرّم وخوشدل باز گشتند ورغبت ایشان در غزای کفّار زیادت شده در اسلام راسخ گشتند دیگر حصاری بود نرکس نام آنجا هم حرب بسیار کرد وخلق بی‌شمار کشته شد عاقبة الامر گرفتند وبعضی ازیشان در کمرهای کوه در آمده جایهای استوار گرفتند لشکر فی الحال سوار شده رفتند ورسیدند وبعضی مبارزان دلیررا در صندوقها کرده بطنابها سوی ایشان فرو گذاشتند وعاقبت آن قلعه‌را نیز گرفتند وحصار میکا وحصار بالو هر دو حصاررا بگرفتند وهمچنین حصار درکلورا مسخّر کردند وازانجا بطرف اغروق باز گشته ولایت *زیره وولایت کیلانرا[3] مطیع گردانیدند واهل ولایت قیتاغ آمده امان طلبیدند وبعد ازان فرمود تا حصار[4] دربندرا عمارت کرده استحکام تمام دادند وازانجا باز گشته بموضع شروان رسیدند ملك آنجا شیخ ابراهیم که ذکر او پیش رفته بعد ازانکه دران سفر جان‌سپاری ومردانگیها نموده بود تربیتهای پادشاهانه بتقدیم رسانید وطویهای عظیم کرد ودوقوزها پیش کشید وازانجا کوچ کردند وبکنارهٔ آب کر رسیده فرود آمدند وامیر شیخ ابراهیم‌را بخلع پادشاهانه وانعام بی‌کرانه وزر وزیور وکلاه وکمر مخصوص گردانیده حکم آن ولایت بر قرار معهود بدو تفویض فرمود وروزی چند آنجا بر مسند کامرانی نشسته بعیش وعشرت مشغول بودند وازانجا کوچ کرده بموضع آقدام[5] رسید وامیرزاده امیرانشاه‌را ایلغار کرده بسوی حصار النجق فرستاد وامیرزاده رستم

بهادررا بموافقت ایشان روانه کرد وجهانشـــاه بهادررا پیشوای لشکر وولایت گردانیده بجانب الغجق روانه فرمود[1]

ذکر مخالفت سلطان در یزد وجزا دادن او

در خلال این احوال سلطان پسر ابو سعید بخیال فاسد مرتکب خطایی عظیم شد وبتسویل نفس وشیطان[2] قدم در راه مخالفت نهاده در یزد یاغی‌گری آغاز کرد امیرزاده پیر محمّد بهادر با لشکری تمام از شیراز متوجّه شده اطراف وجوانب یزدرا گرفتـه هر روز دو بار جنگ می‌کردند امیر صاحب‌قران امیرزاده پیر محمّد بهادر پسر امیرزاده جهانگیر بهادررا بدان طرف فرستاد وتیمورخواجه بهادررا ملازم او گردانید ایشان باهم متّفق شده یزدرا چون نگین در حلقه گرفتند وامیر صاحب‌قران بجانب سلطانیّه روانه شده رسید ولشکر ایلغار کرده بجانب نهاوند فرستـــاد امیر مزید امیر نهـاوند بود مردی[3] اصیل نیکوسیرت وشجاع پاک‌سریرت نوکری ازان وی بهلول نام حقوق نعمت او فراموش کرده بر فعل بد اقدام نمود ودر حقّ منعم دیرینه جفا کرده اورا هلاك گردانیده بود ومنصب اورا گرفته وحصاردار شده واسباب حرب آماده داشته چون رسیدنـــد در حال حصار اورا گرفتند وسپاهیان اورا قتل کرده بهلول‌را زنده در آتش انداختند وسوختنـد وجزای فعل بد او بدو رسانیدند وامیرزاده سلطان حسین بهادر وخدای‌داد بهادر روانه شدند وکورکا ونفیر ونقاره وبرغو زده رسیدند وحرب آغاز کرده مجموع ایشانرا بدست آوردند امیر صاحب‌قران بولایت همدان رسیده ماه رمضان[4] آنجا گذرانید وروز عیـد اقامت وظایف نماز وعبادت بتقدیم رسانیده وجشن عید فرموده[5] قصّاد رسیدنـــد وخبر آوردند که شهر یزدرا مسخّر کرده امرا وتوابع دشمن‌را بتیغ گذرانیدند امیر صاحب‌قران ایشانرا طلب فرمود وچون ببساط‌بوس رسیدند جانقی فرموده بجانب سمرقند روانه شـد وروز دوشنبه دهم شوّال اختیار سفر فرمود وازانجا یك منزل گذشته عزم شکار کرد وصید بی‌حساب انداخته کوچ کرده روانه شد ومراحل ومنازل در نوشته امرا وسرداران اطراف ببساط‌بوس می‌رسیدند وپیش‌کشها کشیده در کوکبهٔ نصرت وپیروزی واقبـــال وبهروزی می‌رفت تا بخراسان رسید واز آب آمو یه گذشتـــه ولایت خزار بقدم مبارك

مشرّف شد وجناب سرای‌ملك خانیم وآغایان وامیرزاده شاهرخ مستقبل شده بیساط‌بوس رسیدند وبدیدار یکدیگر شادمانی نمودند وچند روز در ولایت کش در آق‌سرای نشسته طوی کردند وداد عیش وعشرت دادند وبطرب وشادمانی گذرانیدند وازانجا متوجّه سمرقند *شده در مقرّ عزّ وکامرانی فارغ ومتمکّن نشستند[1] بعد ازان بغور حال رعایا رسیده وداد مظلوم از ظالم ستده بتفحّص خرابی وآبادانی مملکت التفات فرمود وحقوق‌را در مراکز خود جای داده صنوف خلایق‌را بفنون عواطف مخصوص گردانید سادات‌را بتعظیم واحترام وامرارا بخلعت وانعام وعلمارا باعزاز واکرام وضعفارا بجود وسخا ورعایارا بامن وصفا لاجرم ذات مبارکش سزاوار لطف وعنایت حضرت باری گشت وزبانها بدعا وثنای حضرتش برین نسق جاری شد [نظم]

یا رب این شهریار عادل‌را * دولت وعمر جاودانش ده
هرچه از حضرت تو می‌جوید * بهتر وخوبتر ازانش ده
*این جهان چون مسخّرش کردی * بعد صد سال آن جهانش ده[2]

**ذکر بنای باغ وکوشك در شمالیٔ سمرقند

چون امیر صاحب‌قران بمبارکی در مقام سلطنت قرار گرفت در سال[3] هفتصد ونود ونه فرمود تا استادان ومهندسان‌را جمع کردند وبساعتی خجسته وطالعی میمون وروزی فرخنده ووقتی همایون باسم بلقیس سبای کرامت وقیدافهٔ ولایت جلالت دختر امیرزاده امیرانشاه بهادر بیکی سلطان کوشکی بتکلّف عالی وایوانی مؤسّس بر بنیان مجد ومعالی بنیاد نهادند[4] وحوالیٔ آن باغ وبستان پیراستند چون جنان جان‌فزای وچون ارم دلگشای درختان سیب ونارش از آبی آب دندان انگیخته وشاخهای پر بارش از گیسهای شکوفه بر فرق بنفشه وگل مشك وعنبر بیخته [بیت]

درختانش از عود وبرگش زمرّد * زمینش ز مینا وخاکش ز عنبر

امیر صاحب‌قران یکماه در عمارت آن باغ وسرا بسر آورد *بعد ازان مجموع ولایت خراسان‌را بامیرزاده شاهرخ تفویض کرده امرای کبار در ملازمت او تعیین فرموده اورا روانه گردانید[5] وازانجا کوچ کرده عازم صوب کش شد ودر اوّل بهار در

اردی‌بهشت که جهان نمودار بهشت بود آنجا رسیده چتر وبارگاه بر افراختند وخیمه وخرگاه نصب کردند وخانهای عالی بانواع ترتیبها مرتّب ساختند وماه مبارك رمضان آنجا دیدند وازانجا کوچ کرده بسلطان‌اردوج عزم کرده متوجّه گشتند وروزگار بزبان حال می‌گفت [بیت]

وَحَیْثُ ٱتَّجَهْتُمْ شَیَّعَتْکُمْ سَلَامَةٌ * وَیَرْعَاکُمُ ٱلرَّحْمٰنُ مِنْ کُلِّ جَانِبِ[1]

ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران امیرزاده محمّد سلطان‌را بولایت فارس وآوردن یاغیان آن ولایت‌را

*پیش ازین بیان رفته بود که امیرزاده محمّد سلطان بطرف[2] هرموز نهضت فرموده بود ودر وقت توجّه مجموع آن راهها‌را بر امرا ولشکریان قسمت کرده وبنفس خود از راه طارم[3] روانه شد و[4]امیرزاده رستم بهادر از جانب براونغار متوجّه شده از راه لار[5] بولایت مکران رسید وتاخت کرده[6] لشکر‌را قوی وسیر گردانید *تا بولایت هرموز رسیدند[7] وهر ولایت[8] که اهل آن فرمان‌برداری نکردند مجموع‌را غارتیده اولجای بسیار گرفتند وهر جا که حصار وقلعهٔ بود بزور بازوی مردی بدست آورد وبا زمین پست گردانید[9] وازانجا بموضع کوشکك روانه شد وآنرا مسخّر کرده بطرف حصار شامیل[10] ومینا رفت وعمارات آنرا خراب گردانید واز موضع نوموقان وشورنیك[11] تا موضع تازیان که جملهٔ آن هفت موضع[12] است همه‌را بجنگ بگرفتند ودران موضع مدّت سه سال بود تا قطرهٔ باران بر زمین نیامده بود وعلف وگیاه معدوم گشته[13] محمّد شاه ملك هرموز ایل شد ومال خراج چهارساله که هر سال سیصد هزار دینار بود وپیش او مانده بعضی ادا کرد وبعضی تقبّل نمود امیرزادهٔ اعظم ازانجا کوچ کرده باز گردید *واطراف آن ولایت‌را تفرّج کرده مسخّر فرمود وازانجا[14] متوجّه جانب شیراز شده **بسلطان‌اردوج رسیده بحضرت امیر صاحب‌قران رسید وبدیدار یکدیگر شادمان شده خرّمیها نمودند وطویها کردند وامیر صاحب‌قران چنانچه پیش ازین ذکر رفت متوجّه سمرقند شد ودران *شهر جناب[15] خواندزاده از طرف عراق رسید وبا حضرت امیر صاحب‌قران[16] ملاقات کرد ومجموع فرزندان‌را بنوازش واکرام وخلعت[17] وانعام سرافراز گردانید[18]

ذکر فرستادن امیر صاحب‌قران پسر خضرخواجه اوغلان‌را پیش پدر وخواستاریٔ دختر کردن

دران ولا که امیر صاحب‌قران سمرقندرا محلّ نزول رایات همایون گردانیده بود وبا فرزندان وشهزادگان بکام دل جمع آمده رگ کرم در حرکت آمد وابر عاطفت باران مرحمت باریدن گرفت شکرانهٔ آن نعمت‌را پسر خضرخواجه اوغلان‌را آخر بجانب پدرش فرستاد ودر بارهٔ او صنوف انعامهای پادشاهانه وفنون تکلّفات خسروانه بتقدیم رسانید وغیاث الدین ترخانرا با او روانه ساخت وبجهت خواستاریٔ دختر خضرخواجه خاصّهٔ شریف خودرا تحف بسیار از غرایب اجناس ونفایس اموال ارسال فرمود وچون ایشان روانه شدند *وبموضع کان‌گل بیرون آمده روزی بر سریر مملکت نشست واز خراسان از فرط اشتیاق پای‌بوس حضرت او ملکت آغا منکوحهٔ امیرزاده شاهرخ متوجّه شده ببساطبوس رسید وعروسان شاهزادگان همه متوجّه شده[1] پیش‌کشها کشیدند وطویها کردند[2] وموضع کان‌گل‌را بآذینها آراستند ودر دیوارها‌را[3] بجواهر ولآلی مرصّع گردانیدند تودهای زر وزیور برهم ریختند ونافهای مشك وشمامهای عنبر برهم آمیختند وعامّهٔ امرا ولشکررا بکلاه وکمر زر وگهر معمور گردانیده مدّت سه ماه بدین نوع سپری شد[4] درین اثنا امر فرمود تا جمیع بنّایان ومهندسان ومعماران اقالیم‌را که هر یك سرآمد ملکی بودند ودر سمرقند جمع آمده طلب داشتند وبنای باغ دلگشا نهادند وفرمان شد تا از انواع میوها درختها نشاندند ودر میانهٔ آن کوشك وسرایی پادشاهانه بنیاد کردند سرایی سر بعنان آسمان رسانیده وبیخ بمرکز زمین فرو برده وآنرا بنام توکل خانیم دختر خضرخواجه اوغلان نامزد فرمود وچون ازان فارغ شد بجانب آب خجند توجّه فرموده روانه شد وبموضع جیناس رسیده در قرب آب خجند مجلس زمستانی اختیار فرموده درین اثنا *از جانب خضرخواجه قاصد رسید واز قدوم مهد همایون ملکهٔ بلقیس‌اقتدار وبانوی های‌وقار بشارت رسانید جملهٔ آغایان وخواتین سوار شده دوروزه راه استقبال کردند[5] وبعد از تقدیم مراسم اعزاز واجلال بانواع طویهای بتکلّف تقرّب جستند ودر

اوایل ربیع الاوّل[1] بساطبوس بندگیٔ حضرت امیر صاحبقران رسید وامرا وقضاة[2]را حاضر فرموده توکل خانیم‌را بنکاح شرعی در حبالهٔ خود آورد زبان دولت این ازدواج‌را تهنیت می‌گفت ودرّ این نظم بثقب بیان می‌سفت [بیت]

عالم منوّرست ازین حسن اجتماع * گیتی مشرّفست بدین یمن التقا

وآنگاه ملازمان اورا از امرا وخواتین که با او آمده بودند همه‌را بنعمتهای وافر وخلعتهای فاخر وبغلتاق وافسر وزر وزیور مخصوص گردانیده نوازش وتربیتها فرمود وروزی چند همدم وندیم عشرت وکامرانی می‌بود

ذکر نهضت رایات نصرت‌شعار بطرف ممالک سند وهندوستان

چون بیامن نصرت الهی حکم حضرت صاحبقرانی در ممالک دشت قبچاق جاری شد وسایر آن ولایات از سرای تا آزاق وقرم وسرحدّ فرنگ در تحت فرمان آمد ومملکتی چنان وسیع از مخالفان ومعارضان خالی گشت در کوکبهٔ نصر وفیروزی وعظمت وبهروزی بمستقرّ عزّ وسریر مملکت که عبارتست از سمرقند مراجعت فرمود واهل ممالک‌را دیده بذرور غبار مواکب فتح‌آثار روشن شد زمستان در آهنگران قیشلامیشی فرمود وامیرزاده محمّد سلطان‌را بولایت مغولستان نامزد کرد وفرمان داد تا *کنارهٔ سرحدّرا[3] معمور سازد وزراعت وعمارت فرمایند ورأی منیر بران جازم بود که لشکر بجهت قلع وقمع بت‌پرستان بجانب ختای وختن کشد امّا پیش ازین بمسامع شریفه رسانیده بودند که[4] با آنکه اعلام دین محمّدی صلّی الله علیه وسلّم در بلاد دهلی وکنبایت وبعضی دیگر از بلاد هندوستان افراشته است ونقش کلمهٔ توحید بر دراهم ودنانیر آن دیار نگاشته امّا عامّهٔ اطراف آن ممالک بخباثت وجود کفّار ملوّث است وکافّهٔ اکناف آن مسالک بضلالت عموم بت‌پرستان منغّص وملوک آن صوب بمجرّد باج وخراج ازیشان قانع شده اند وایشانرا بر کفر وضلالت خود باقی گذاشته نه همّت بر دفع ضلال ایشان معطوف می‌دارند ونه نهمت بصرف ضرر ایشان مصروف می‌گردانند بندگیٔ حضرت صاحبقرانی ازین معنی همیشه استبعاد می‌نمود که از طایفهٔ که زمام امور خلایق در کفّ کفایت ایشان باشد چگونه زیبد که مخالفان دین‌را در همسایگیٔ خود تمکین کنند

وغیرت دین با حشمت سلطنت ایشانرا در حرکت نیاورد درین وقت ذکر این معانی در بساط خلافت‌پناه تازه گردانیدند رأی عالیٔ حضرت صاحب‌قرانی داعیهٔ همّت بلندرا در حرکت آورده بدان ملتفت شد که عرصهٔ آن بلادرا از لوث وجود کفّار فجّار پاك گرداند وبتیغ آبدار آتش‌بار گرد فتنهٔ ارباب کفر که اِتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ[1] صنعت ایشان است بنشاند بنا برین نیّت بر غزو ایشان مصروف فرموده با لشکری چون ذرّات بیابان بی‌شمار وچون ستارگان آسمان بسیار همه محمودعاقبت امّا بر آستان او آیازوار روی بدان دیار نهاد[2] وغرّهٔ ماه ذی الحجّة سال هشتصد هجری در مقام دورین کابل که سرحدّ مملکت هند است نزول فرمود ودرین یورش مهد اعلی بلتمس عهد سرای‌ملك خانیم ومخدوم‌زادهٔ عالمیان درّ درج پادشاهی ودرّیٔ درج شهریاری [بیت

کرامی درّی از دریای شاهی * چراغی روشن از نور الهی

امیرزاده اولوغ بیك خلّد سلطانه مصاحب بودند همان روز اجازت فرمود تا بطرف سمرقند مراجعت نمایند وهرچند تعلّق خاطر بطرف آن میوهٔ دل وروشناییٔ چشم بیش از بیش بود امّا جانب دین راجح آمده غزو کفّار بر وصال چنان فرزندی نامدار اختیار فرمود وپادشاه اسلام وحامیٔ حومهٔ هفت اقلام[3] سلطان محمود خان از موضع مذکور از راه نیك‌نهاد[4] عزیمت کرد ومخدوم‌زادگان عظام وامرای کرام مثل امیرزاده سلطان حسین بهادر وامیرزاده رستم بهادر وغیاث الدین ترخان وامیرزاده جهانشاه بهادر وحمزهٔ تغای‌بوغا برلاس وامیر شیخ ارسلان وسونجك بهادر وباقیٔ امرا در رکاب عالی[5] روانه شدند وسیم ماه ذی الحجّة ایلچیانی که از جانب تیمورقتلغ اوغلان وامیر ایدکو وخضرخواجه اوغلان آمده بودند حاضر کرده وطوی داده خلعتهای معتبر وکلاه وکمر دادند وایشان رسالت ادا کردند مضمون آنکه ما جمله بنده وچاکر وتربیت‌یافتهٔ آن حضرتیم واگر پیش ازین خدشهٔ مخالفتی چهرهٔ اخلاص مارا خراشیده باز در آیینهٔ عقل عیب آنرا دیدیم وپای ازان مقام در کشیدیم اگر حضرت خلافت‌پناهی اقتدا باخلاق الهی کرده آیت عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ[6] بر گناهان ما خواند بعد ازین قدم از جادّهٔ بندگی فراتر ننهیم وسر از آستان مطاوعت بر نداریم [بیت]

گر باد برد مرا ازین راهگذر * تا عمر بود نپیچم از رایت سر

حضرت صاحب‌قرانی قلم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید وملتمسات ایشان باجابت مقرون گردانیده بییلاکات پادشاهانه وتنسوقات خسروانه ایشانرا سرافراز گردانیده اجازت مراجعت فرمود وهم درین روز امیرزاده شیخ نور الدین که در مملکت فارس داروغه

داشته بودند غانماً سالماً باوردوی مبارك رسید وتحفهای گرانمایه از جانوران شکاری وسلاحهای کاری واسپان کارزار واشتران نامدار واستران راهوار قطار در قطار وجامهای فاخر ونفایس جواهر وزر وزیور ومشك وعنبر چندانی پیش‌کش کرد که تا سه روز محاسبان نسخهای آن می‌نوشتند وبعزّ عرض می‌رسانیدند وایلچیان اطراف مثل تایزی اوغلان که از مملکت ختای برسالت آمده بود وایلچیان تیمورقتلغ درین مجلس حاضر بودند وبدیدهٔ تعجّب دران تنسوقات ناظر حضرت صاحب‌قرانی با ایشان ازان تحفها سیورغالها فرمود ومساعیٔ امیرزاده شیخ نور الدین محلّ قبول وارتضا یافت وبنواخت ملکانه مخصوص وسرافراز شد[1]

ذکر غزو کتور *وآنچه با کفّار آنجا واقع شد

بعد از فراغ از مجالس طوی وعشرت لشکر منصور ازانجا باندراو رسیدند رعایای آن ولایت[2] از دست کفّار فجّار وگبران بی‌سامان[3] داد خواستند ونمودند که ما جمعی مسلمانانیم وکفّار[4] هر سال مبالغی مال از ما می‌گیرند وباج وخراج می‌طلبند واگر در ادای آن تهاون می‌کنیم مردان مارا می‌کشند وزن وفرزند اسیر می‌برند امیر صاحب‌قران نصرت اسلام‌را عزیمت بر غزو ایشان مصمّم فرمود *وبی توقّف لشکر آراسته سوار شد وایلغار کرده سپاه بکشور کفّار کشید[5] وهر روز دو کوچ کرده می‌رفتند **وبجانب کتور امیرزاده رستم‌را نامزد فرمود وبرهان اوغلان‌را هم با لشکر بسیار فرستاد وبنفس مبارك خود با لشکری بی‌پایان برف‌را بریده ودر بعضی مواضع سوراخ کرده وراه ساخته براههای تنگ بر بالای کوهی *بر آمدند بغایت بلند چنانچه در بعضی مواضع امیر صاحب‌قران طناب در میان بسته بر تختهٔ نشسته[6] ودر بعضی مواضع عصا در دست گرفته مقدار یك فرسخ پیاده رفته نیّت بر غزو کافران مصروف فرموده بود ولشکرها از جاونغار وبراونغار طنابها بر میان بسته از بالای کوه فرود آمدند وبیشتر کافران از خرد وبزرگ برهنه بودند وچون یك روز پیشتر از قدوم لشکر منصور خبر یافته بودند رختهای خود بر بالای کوهی عادی کشیده بودند لشکر اسلام گوسفندان ایشانرا گرفته خانهاشان سوزانیدند کفّار بسختیٔ آن کوه مستظهر بودند وگمان می‌بردند که کسی

بدانجا نتواند رسید چون رایات همایون رسید[1] لشکررا اشارت شد تا از اطراف وجوانب بکوه بر آیند امتثال فرمان نموده روی بدان کوه نهادند شیخ ارسلان *در قنبول[2] جاونغار پیش از همه *دشمن‌را رانده مجکور کفّاررا غلبه کرده گرفت[3] وعلی سلطان از طرفی دیگر کافرانرا رانده جای ایشانرا بدست آورد وشاهملك در مقام جنگ وجدال سعی وکوشش بیش از حدّ نموده جنگهای سخت کرد ولشکر منصور از اطراف مردانگیها نمودند *امّا سه[4] کس‌را اجل رسیده از بالای کوه در افتاده هلاك شدند *ومبشّر توره وسپر گرفته جنگهای مردانه کرد ومنکلی‌خواجه با جمعی از بهادران که از قوشون خویش بیرون آورده بود پیش رفته ببالای کوه بر آمدند وسونجك بهادر لشکر خودرا آراسته هم جنگی سخت کرد وشیخ ارسلان از ایل ولشکر خویش پیش رفته بر بالای کوه بر آمد وبضرب تیغ دشمن‌را رانده جای ایشان بگرفت وموسی وحسین ملك وامیر حسین جنگهای سخت کردند وباقی امرای تومان وهزاره باتّفاق ناموس نگاه داشته پیش جرکه در آمدند وحصار کفّاررا گردپیچ کردند ودر مدّت سه روز همهٔ آن بی‌دینانرا گرفته بقتل آوردند بزرگان[5] ایشان از روی عجز واضطرار *روز چهارم[6] انقیاد کرده امان طلبیدند امیر صاحب‌قران فرمود جان‌بخشی وجرم‌بخشایی صفتی محمود وخلقی ممدوح است امّا کافران محلّ ترحّم نیستند وحضرت عزّت با وجود دریاهای رحمت بر ایشان نمی‌بخشاید که إِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ[7] اگر مسلمان شوید مال وخون شمارا ببخشم[8] مجموع آن کفّار زنّار بریده طوطیٔ زبانرا بکلمهٔ توحید شکرخای گردانیدند امیر صاحب‌قران بجهت تقویت اسلام ایشانرا مکرّم ومعزّز داشته خلعت پوشانید وبخانهای خود فرستاد کافران سیاه‌روز چون باشیان ومقام خود رسیدند باز بر سر کفر وضلال رفتند ودر شب بر سر امیر شاهملك تاخت کردند *امیر صاحب‌قران از سر غیرت باز بسوی ایشان متوجّه شد وبیك حمله بر ایشان غالب گشته[9] بفرمود تا زن وفرزند ایشانرا اسیر گرفتند وسرهای پلید ایشان از تن قطع کرده جمع آوردند وبر سر تلها[10] وگذرگاهها ازان گل‌تودها ساختند وتاریخ وحکایت آن قضایا بر سنگهای تراشیده نقش فرمودند تا فیما بعد عبرت اهل دنیا باشد **ولشکر بسیار بمحمّدآزاد داده اورا بطرف کتور فرستاده روانه شد وچون برو دست نیافت فرمود تا غلّات ولایت اورا از زمین بر کندند وازانجا جلال *وپیر علی[11] آمدند وخبر بحضرت اعلی رسانیدند که *ازان جانب راهی بدشواری پدید آمده امیر[12] صاحب‌قران با لشکری بی‌پایان بجانب آن کوهستان عزیمت کرده رسیدند این کوه بلندتر وسخت‌تر ازان بود وراههای وی دشوارتر حضرت عزّت

نصرت وظفر هم‌عنان امیر صاحب‌قران گردانید وپیشتر لشکری بی‌گران ببرهان اوغلان داده بود تا[1] بدست او کاری کفایت شود وبرجولیت او مهمّی بر آید ودر واقع او خود مردی بی‌کار وبی‌دل بوده چون اورا سالار لشکر کردند واسمعیل والله‌داد وسونج‌تیمور ویحیی ودولتشاه تات وآدینه وشیخ حسن قاوچین[2] وصاین‌تیمور وشمس اردوشاه وهری‌ملک مجموع ایشانرا بولجار داده با او فرستادند وگفتند چون بحصار دشمنان[3] رسید پیرامون حصار ایشان گرفته چندان بیایید که از جانب ما خبری بشما رسد ایشان مرد واسپ گزین کرده رفتند چون بمقصد رسیدند توقّف نکردند ویاغی‌را هنوز نادیده گریخته باز گشتند دشمنان چون دیدند که ایشان روی بگریز نهادند دلیر شده در قفای ایشان در آمدند وایشانرا بتیرباران فرو گرفتند درین محلّ آدینه وشیخ حسن[4] ودولتشاه بجدّ وجهد با این کفّار جنگ کرده شهید شدند وبسیاری از لشکررا آن روز اجل رسیده بدرجهٔ شهادت رسیدند وامیر صاحب‌قران جهت تقویت لشکر اسلام محمّدآزادرا سر ساخته ودولتشاه وشیخ علی ایدکو چقیر[5] وشیخ محمّد وعلی با چند دیگر از خانه‌زادان وصد مرد ترك وسیصد[6] نفر تاجیك فرستاد چون رسیدند جای دشمن‌را دیدند واز لشکر اسلام دیّار نیافتند چه پیش از همه برهان اوغلان جیبه انداخته وگریخته بود واز وقت چنکیز خان تا این زمان از جنس قیات کسی این بی‌ناموسی نکرده بود محمّدآزاد چون بدان مقام رسید جدّ وجهد بلیغ نموده واز جان گذشته جنگ سخت آغاز کرد ودشمنانرا رانده جیبه واسپان که از لشکر اسلام بدست ایشان افتاده بود گرفته بظفر وفیروزی باز گشت وساز وسلب ایشان‌را مجموع بلشکر رسانید وهر کس جیبه وساز خودرا شناخته بستدند ومحمّدآزاد برهان اوغلان‌را دیده گفته بود که مصلحت درانست که اینجا فرود آییم وشب اینجا بگذاریم برهان اوغلان بددلی کرده سخن او گوش نکرد وهمان لحظه باز گردیده لشکر چون بر گشتن او از محلّ کارزار بدیدند همه باز گشتند آری

[مصراع]

پشت سپه گران سواری دارد

چون مقدّم لشکر جبان وبی‌دل باشد بلشکر چه امید توان داشت وپیش ازین که امیر صاحب‌قران بولایت اوزبیك نهضت فرموده بود ومردان کار ودلیران روزگار سر وجان فدا کرده اظهار مردانگی وجلادت می‌کردند او عنان اختیار از دست داده گریخته بود وامیر صاحب‌قران با آنکه بران حرکت ناشایست واقف شده بود امّا از سر مکارم اخلاق آن عیب‌را پوشانیده بر قاعدهٔ سابق عزّت او نگاه می‌داشت درین کرّت

ازان شنیع‌تر واقع شد آن نوبت بهر حال یاغی دیده گریخت این نوبت خود بی آنکه یاغی بیند[1] روی بگریز نهاد امیر صاحب‌قران عنایت فرموده محمّدآزادرا قوشون داده در تربیت او مبالغتها نمود وبا آنها که بموافقت او مردانگی نموده بودند انعام واحسان بسیار فرمود **ودر ماه ذی الحجّه امیر صاحب‌قران با امرا مشورت کرده عنان عزیمت *متوجّه طرف کابل گردانید[2] واغروق‌را گذاشته ایلغار شده بموضع دورین رسید ودو روز آنجا نشست وبساط عدل وانصاف گسترد[3]

ذکر غزوی که در ولایت ایریاب واقع شد

چون *از قضیهٔ کتور ودفع بعضیٔ مفسدان فارغ شد[4] جمعی از فقرا ورعایای ولایت ایریاب از *جور وبیداد قطّاع الطریق[5] که ایشانرا قبیلهٔ ورکونی[6] خوانند داد خواستند که با ما ظلم وبیداد کرده اند واسباب واملاك مارا با تصرّف گرفته وبر سر امیر هزارهٔ ما که از غلامان بندگیٔ حضرتست شبیخون آورده اورا کشته اند وسر راه گرفته هیچ آفریده از تعرّض ایشان بسلامت نمی‌تواند گذشت آتش حمیّت زبانه زد وآثار کین در چین جبین همایون ظاهر گشت بدین سبب از راه غزنین روی گردانیده بطرف ایریاب روانه شد وچون بحوالیٔ قلعهٔ آنجا[7] رسید اطناب سراپردهٔ عظمت وکامگاری بر کشیدند ولشکر گروه گروه پیرامون آن گرفته رسیدند وآن قلعه‌ایست مشهور فسحت آن در مرتبهٔ که مسجد جامعی در میانهٔ آن ساخته اند ودیگر مساجد با خانهای عالی گرد آن افراشته افغانیان[8] این قلعه‌را خراب کرده بودند حضرت اعلی جهت آسایش رعیّت وآبادانیٔ ولایت بعمارت آن حکم فرمود استادان وعمله جمع کرده چنان قلعهٔ بزرگ‌را بمدّت چهارده روز معمور گردانیدند ومسجد جامع بهمهٔ[9] امیر شاهملك وجلال الاسلام باتمام رسید جماعت دزدان[10] که ازیشان شکایت کرده بودند ببارگاه عالی حاضر گشته صورت انقیاد باز نمودند ومس زراندود نفاق‌را بنقد خالص بر کار کردند عاقبت خبث ضمیر ومکر باطن ایشان ظاهر شد وخوی بد که در طبیعت نشسته بود عنان‌گیر آمد شب آدینه شانزدهم ذی الحجّه عزیمت گریز کردند چاکران حضرت دروازهای قلعه‌را ضبط کرده بودند نتوانستند سحرگاه از سر ضرورت اجتماعی کردند *وبجنگ پیش آمده

بعضی مردمرا زخم[1] کردند چاشتگاه آدینه حکم جهانمطاع نافذ شد که آن تیره‌روان‌را بشمشیر سیاست گذرانیدند وبآب تیغ آتش‌فشان سر آن بادپیمایان بر خاك مذلّت انداختند دویست نفر ازیشان کشته شدند وزن وفرزند واموال ایشان بمظلومان ارباب که سالها از جور وجفای ایشان بلاها کشیده بودند افتاد وروٴسا وپیشوایان قطاع الطریق‌را که گرفتار شده بودند ببزرگان قلعه ووارثان کشتگان سپردند تا بر وجه شرع ایشانرا قصاص کنند وچون امور ولایت ایریاب باستقامت پیوست هیژدهم ذی الحجّه در تاریخ ثمان‌مایه رایات منصور متوجّه خطّهٔ شنوزان[2] شد ودو روز در حوالیٔ آن خطّه اقامت فرموده بران اتّفاق افتاد که ایلغار کرده چند هزار سوار بجانب قلعهٔ نغز[3] روانه شوند وامیرزادهٔ جهان خلیل سلطان بهادر با جمعی امرای عظام از راه قبچغای بوضع بانو[4] بیرون روند وپیش ازین در مقام کابل حکم جهانمطاع بنفاذ پیوسته بود که امیرزاده سلیمانشاه جهت عمارت قلعهٔ نغز با لشکرهای خراسان عزیمت آن طرف سازد نوزدهم ماه مذکور عساکر منصور بدان قلعه رسیدند وچون رایات فلك‌اقتدار بدان دیار رسید بسمع همایون رسانیدند که قبیلهٔ پرنیانی[5] که حکم شده بود که با لشکرهای خود بحضرت آیند انقیاد ننموده اند ولشکر نفرستاده هم در لحظه امیر صاحب‌قران سوار شده بدان حدود توجّه فرمود بر ایشان تاخت کرد وخلقی بسیار بوسیلت تیغ آبدار بآتش دوزخ فرستاد وزن وفرزند واسباب واموال ایشانرا عرضهٔ غارت وتاراج گردانید وخانهای ایشانرا بسوخت وگرد استیصال ازان بر آورد فوجی از ایشان روی بگریز نهادند در آیینهٔ گیتی‌نمای رأی روشن صاحب‌قرانی چنان روی نمود که بجهت دفع کلّیٔ آن مفسدان روزی چند آنجا توقّف نماید تا جهان بیکبار از خبث وجود ایشان پاك شود وراه آمدوشد مسلمانان گشوده گردد درین اثنا مهتر آن قوم اومیل[6] نام از سر اخلاص وصدق نیّت بخدمت درگاه همایون روی نهاد وتوبه واستغفاررا وسیله وشفیع ساخت چون صدق باطن قرین این معنی بود بعنایت ومرحمت مخصوص شده از شاخ راستکاری میوهٔ رستگاری یافت امیرزاده سلیمانشاه‌را بعد از عمارت قلعه خبر رسانیدند که حشم کلاتیان که قبیلهٔ با قوّت وگروهی با عدّت وشوکت اند سر از حکم پیچیده اند وروی از فرمان گردانیده چون برین حال واقف شدند دو روز پیش از رسیدن رکاب همایون بقلعه با اجناد واشیاع خود بر سر آن قوم تاختن کرد وبا وجود آنکه در میان ایشان مردم قوی‌حال بودند همه‌را منکوب ومغلوب گردانید وبعضی‌را بر تیغ گذرانید وبآتش غیرت دود از دودمان ایشان بر آورد وفرزندان

ایشانرا اسیر وبرده گرفت بعد ازان از حدود موضع کلاتیان عازم شد بدرگاه عالم‌پناه پیوست شرایط بهادری وناموس بجای آورده وصبح نجاح از مشرق اقبال دمید لاجرم جام نوازش نوشید وجامه وخلعت پوشید بمزید عاطفت وتربیت مخصوص شد[1] ودر غرّهٔ محرّم سال هشتصد ویك رایات همایون ازان مواضع مراجعت نموده در حوالئ قلعهٔ نغز نزول فرمود[2] وهشتم ماه مذکور بر آب سند نزول کرد وحکم نافذ شد تا *بران آب پل بندند هم[3] بزودی جسری معتبر بستند ودرین روز ایلچیان اطرافرا روانه کردند مثل سیّد محمّد مدنی که از حرمین شریفین روی بآستانهٔ دولت نهاده بود وایلچئ اسکندرشاه کشمیری که بجهت اظهار اخلاص وعبودیّت آمده بود اورا معزّز داشته باز گردانید واسکندرشاهرا بعواطف ومراحم بی‌دریغ نواخت فرموده اشارت فرمود که در شهر دیپالپور بشرف خاکبوس مشرّف گردد وروز سه‌شنبه[4] دوازدهم ماه مذکور رایات منصور از آب سند عبور فرمود وبکنار چول جرو فرود آمد واین چول‌را در کتب تواریخ چول جلالی گویند که سلطان جلال الدین ملکشاه[5] از پادشاه جهانگیر چنکیز خان گریخته درین چول رفته خلاص یافت درین موضع رایان کوه جود برهنمائئ بخت بیدار روی بساحت فلك‌اقتدار آوردند وطوق بندگی در گردن انداخته سر بر خطّ متابعت نهادند وبشرایط عبودیّت التزام نمودند امیر صاحب‌قران ایشانرا بعواطف ومراحم مخصوص گردانید وپیش ازین حالت بمدّت چند ماه امیرزاده رستم تغای‌بوغای برلاس‌را با چند هزار سوار بطرف مولتان فرستاده بود بسبب باران بسیار که در مولتان بود عنان عزیمت بصوب کوه جود تافت وچند روز آنجا ساکن شد این رایان منطقهٔ عبودیّت بر میان بسته تغار وعلوفه ترتیب کرده خدمتهای پسندیده بجای آوردند[6] وبعواطف ومراحم حضرت صاحب‌قرانی سرافراز شدند.

ذکر شهاب الدین مبارك تمیم ومتابعت ومخالفت او

شهاب الدین مذکور والئ جزیرهٔ بود که در لب آب جمد[7]ست وتبع وحشم بسیار داشت واسباب واموال بی‌شمار وچون امیرزاده پیر محمّد بهادر پیش ازین بحدود مولتان رسیده بود شهاب الدین بشرف پای‌بوس مشرّف گشت وبعنایت وتربیت مخصوص

شد وچند وقت بوظایف خدمت وملازمت قیام نمود چون بجزیره باز آمد سودای مخالفت در سر او افتاد وخیال فاسد بدماغ راه داد وباستحکام جزیره واستظهار دریا مغرور شد عقلش خطاب می‌کرد که ای بادپیا پناه بتودهٔ گل وخاک چرا ساختهٔ وخردش در گوش می‌گفت که ای آتش‌طبع سکّر امل در آب انداختهٔ [بیت

ای که بر چرخ ایمنی زنهار * تکیه بر آب کردهٔ هش دار

چون بندگیٔ حضرت از مخالفت او آگاه شد **روز پنجشنبه چهاردهم محرّم حکم نافذ شد که امیرزاده شیخ نور الدین *بهادر بدان جانب توجّه نموده آن مهمّ‌را کفایت کند امیرزادهٔ جوان‌بخت[1] امتثال فرمان اعلی واجب دانسته روان گشته بحوالیٔ آن جزیره[2] رسید خندقی عمیق وسوری بلند دید سر بگردون کشیده فی الحال آغاز حرب نهاده از طرفین کوششها کردند وچون شب در آمد شهاب الدین از طرفی دیگر از اطراف شبیخون آورده آتش حرب بالا گرفت وامیر شیخ نور الدین صدمات مردانه وحملهای پردلانه بتقدیم رسانید لشکر قلعه چون ماهی در آب ومرغ نیم‌بسمل در اضطراب افتادند وبسیاری ازیشان بقتل آمدند وسیل بلا بالا گرفت وکشتیٔ حیات در گرداب فنا افتاد تا از سر ضرورت خودرا دران دریای خون‌خوار انداختند [مصراع]

كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

یعنی بر مثال کسی که از ریگ گرم گریزد وبآتش پناه برد واز گرداب جنگ بغرقاب دریا پناه بردند *ودرین شب قوشون خانه‌زادان خاصّ مثل مقصود[3] وبوراج چهره[4] وبرادرانش[5] در موقف جنگ ومیدان نام وننگ کوششهای مردانه کردند وچون امیر صاحب‌قران بحوالیٔ جزیره نزول فرمود زخمدارانرا[6] بنوازش خسروانه مخصوص گردانید وبتشریفات فاخر سرافراز ساخت وهم درین شب شهاب الدین با اتباع خود مقدار دویست کشتی حاصل[7] کرده روی بگریز آوردند وبجانب اوجه که از بلاد هندست روان شدند وامیر شیخ نور الدین بر حسب فرمان بر کنار آب جمد روانه شده جنگ می‌کرد خلقی بسیار از هندوان تلف شدند چون کشتیها بحدود مولتان نزدیک شد لشکرهای امیرزاده پیر محمّد بهادر[8] وامیرزاده سلیمانشاه بهادر *پیش اورا گرفته بودند[9] عاقبت ایشانرا در دریا دستگیر ساختند وبتوغ انتقام گذرانیدند شهاب بی‌نور زن وفرزند خودرا در آب افکنده جان ازان ورطهٔ هایل بساحل نجات انداخت وچون ازین مهمّ فراغی حاصل شد رایات همایون مطرّز بآیات فتح وظفر روز یکشنبه بیست وچهارم ماه بلب آب جناوه[10] مقابل سور قلعهٔ نزول فرمود ودر مقابل این قلعه آب جمد

وآب جناوه جمع می‌شود و بر مثال مجمع البحرین باهم می‌پیوندد روز چهارشنبه بیست وهفتم ماه بفرمان عالی پلی عظیم بران آب بستند که وهم از تصوّر آن عاجز آید واندیشه از تفکّر دران خیره شود لشکر منصور بر مثال بندگان مقبول که بی خطر وبیم بر صراط مستقیم گذرند بران پل گذشته فرود آمدند وسایبان فتح وظفررا سر بر آسمان رسانیدند روز دیگر ازانجا کوچ کرده بلب آب تلمبه[1] مقابل شهر نزول فرمودند ودر روز سادات وعلما وملوك ورایان شهر بخدمت درگاه همایون روی نهادند وبساطبوس در یافته هر یك فراخور قدر ومنزلت بنوازش بی‌گران مخصوص گشتند وهمین روز بندگیٔ حضرت ازین آب گذشته *روز آدینه بیست ونهم[2] دران طرف آب توقّف افتاد. تا جماعت لشکریان از آب گذر کردند ودر غرّهٔ ماه صفر در صحرای تلمبه خیام وبارگاه نصب کردند ودو لك مال امان بر تلمبه انداختند امّا سادات وعلما ازان تکالیف مسلّم ومعاف ماندند وبخلعتهای گرانمایه مشرّف گشتند واز مال امانی بعضی متعذّر ودرین اثنا لشکرهای متفرّق از اطراف جمع شدند وبغلّه احتیاج داشتند فرمان نافذ شد که هر غلّهٔ که یابند بر دارند لشکریان بعلّت طلب غلّه چون سیل ناگهان در شهر افتادند وخانهارا آتش زدند وغارت کردند واسیر گرفتند ومنع لشکر در چنین حالی متعذّر بود جز سادات وعلما ازان بلا خلاص نیافتند ودرین اثنا بسمع شریف رسانیدند که جمعی رؤسا وسرداران *آن موضع[3] پیشتر با امیرزاده پیر محمّد بهادر در مقام مطاوعت وانقیاد در آمده بودند وباز راه مخالفت سپرده حکم شد که امیر شاهملك وشیخ محمّد ایکوتیمور با تومانات لشکر خود بدان ناحیت تاخت کنند وایشانرا بسیاست رسانند بر حسب فرمان تاخت کرده بزخم شمشیر هندی دو هزار هندورا از نعیم بجحیم رسانیدند وددان ومرغانرا از لاشهای ایشان سفره وخوان انداختند وزن وفرزند ایشانرا اسیر گرفتند وبا غنایم بسیار ونفایس بی‌شمار بخدمت شتافتند وروز شنبه هفتم صفر ازانجا نهضت فرموده *روز دیگر[4] بحوالیٔ جال[5] که بکنار آب بیاه افتاده بمقابل موضع شاه‌نواز فرود آمدند واین بیاه دریاییست عظیم درین مرحله خبر دادند که نصرت نام مردی تمیمی با قریب دو هزار مرد در موضع جال آب‌را حصار ساخته امیر صاحب‌قران فی الحال سوار شده بکنار کول آمدند وقلب وجناح راست کردند در دست راست امیر شیخ نور الدین وامیر الله‌داد بودند ودر دست چپ امیر *شیخ محمّد ایکوتیمور[6] ودر پیش قول علی سلطان با پیادگان خراسان ونصرت با سیصد نفر مرد هندو بکنار این کول آمد ودر مقابلهٔ لشکر منصور ایستاد وعلی سلطان مراسم مردانگی بتقدیم

رسانید تا حدّی که او وچند کس دیگر زخم‌دار شدند وهمچنان جنگ قایم بود تا امیر شیخ نور الدین والله‌داد از عقب ایشان بهمین آب ولای در آمدند ومجموع معارضانرا بقتل آورده سرهای ایشانرا پرچم سنان ساختند ونصرت در میانه ناپدید شد واز حال او کس خبر نیافت *روز دوشنبه نهم[1] ماه مذکور لشکر منصور ازین کول وجال ولای گذر کردند وبموضع شاه‌نواز فرود آمدند وشاه‌نواز دیری[2] بزرگست *واهالیٔ آنجا غلبه بودند ودرو[3] انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکر ازانجا غلّه بر داشتند وهنوز چندین انبار باقی ماند ودرین موضع[4] بعضی *از امرا[5] از دریای بیاه گذر کرده در عقب جمعی از اتباع نصرت که روی بگریز نهاده بودند رفتند وبعضی‌را ازان قوم در یافته غارت کردند وغنیمت فراوان آوردند امیر صاحب‌قران دو[6] روز درین موضع اقامت فرمود وفرمان شد تا انبارهای باقیٔ غلّه‌را آتش زدند تا گبران هندو ازان انتفاع نتوانند گرفت *روز پنجشنبه[7] دوازدهم ماه از شاه‌نواز کوچ فرمود وبر لب آب بیاه بمقابلهٔ قریهٔ جنجان[8] که مجموع اغروقها درانجا جمع شده بود نزول فرمودند ودر دو روز از آب بیاه گذر کردند وبعضی در کشتی نشستند[9] وبعضی نهنگ‌آسا از دریا گذشتند چنانکه از لب آب تا قریب یك فرسنگ لشکرها پیاپی بر روی آب میرفتند وبفرّ دولت ابدپیوند همه بسلامت بگذشتند [مصراع]

چه باك از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی‌بان

ودرین روز معتمدی هری‌ملك نام از نوکران امیرزاده شاهرخ بهادر از طرف هراة بلشکرگاه رسید وخبر سلامت آن ذات بی‌همال رسانید شموس شادمانی از افق امانی طالع شد وبدور کامرانی بر فلك تهانی لامع گشت وروز جمعه سیزدهم ماه امیرزاده پیر محمّد بهادر از جانب مولتان آمده بسعادت پای‌بوس رسید وروز یکشنبه پانزدهم[10] ماه از آب بیاه عبور کرده بموضع جنجان نزول فرمود ومدّت چهار روز آنجا اقامت نمودند وروز سه‌شنبه *هفدهم ماه[11] امیرزاده پیر محمّد بهادر *درین موضع[12] طوی داده پیش‌کشهای نفیس وتحفهای قیمتی از اسپان تازی *وکمرها وزینها ولکنها وآفتابها ومشربها همه از زر ونقره ساخته ودوقوزهای گرامند ورخوت[13] بسیار بعرض رسانید بحیثیّتی که اهل دیوان دو روز آن اجناس‌را در قید کتابت می‌کشیدند وهم دران روز حضرت اعلی مجموع آن پیش‌کشها بر شهزادگان وامرا ونوینان بر حسب مراتب ومنازل هر کس قسمت فرمود تا همه از فیض بخشش بی‌کرانه کامیاب شدند آری این صاحب‌قران صاحب‌دولت‌را دنیا ومال آن در چشم همّت نمی‌آید وعطاهای بزرگ پادشاهان پیشین بنسبت با بخشش او

اندك می‌نماید ودلیل بر صدق این دعوی آنکه چون لشکریان امیرزاده پیر محمّد درین سفر مشقّت بسیار کشیده بودند ودر پشه‌کال اسپهای ایشان سقط شده بودند وجمعی پیاده مانده بودند درین روز سی هزار اسپ بدیشان بخشید لاجرم مواهب حضرت ذو الجلال بنسبت با آن حضرت بر حسب علوّ همّت او متضاعف ومتزاید است واز جملهٔ عطاهای حضرت عزّت در بارهٔ این صاحب‌دولت آنکه کارهای صعب ومهمّات خطرناك بمجرّد التفات او ساخته می‌گردد وبتوجّه مردانهٔ او گره از عقدهای دشوار گشاده می‌شود ومصداق این سخن آنکه *در بعضی ازین اوقات[1] امیرزاده پیر محمّد بهادر با لشکر در پشه‌کال مانده بودند[2] در محلّی که از وحل ولای فیلانرا مجال حرکت نبودی ودر چنین مقامی از خروج دشمنان وآسیب تعرّض مخالفان اندیشناك بودند رعب وهراس بر دلها غالب شده وفکر واندیشه بر ضمیر مستولی گشته [مصراع]

نه روی برون رفتن ونه رای اقامت

ناگاه رایت اقبال امیر صاحب‌قران آفتاب‌صفت از مشرق دولت طلوع کرد ولمعان برق شمشیر او آن تاریکی‌را بروشنایی مبدّل گردانید وآوازه وهیبت او دشمنانرا کار از دست برده دست از کار انداخت وپای صبرشان از جادّهٔ ثبات متزلزل گردانید وبیامن دولت او امیرزاده پیر محمّد وآن لشکر گران از غرقاب بلا بساحل نجات رسیدند [بیت]

همه مرده بودند وبرگشته روز * بدو زنده گشتند وگیتی‌فروز

بعد ازان از موضع جنجان کوچ کرده بموضع سهوال[3] نزول فرمودند وروز جمعه بیستم ماه ازانجا نهضت نموده بمرحلهٔ اصوان[4] رسیدند وازانجا بمرحلهٔ جهوال[5] رفتند ودر وقت نزول با ده هزار سوار[6] ایلغار کرده بطرف بلدهٔ اجودن روان شدند وامیر شاهملك ودولت‌تیموررا تعیین فرمود که اغروق‌را براه دیپالپور نقل کنند دوشنبه[7] بیست وسوم ماه *از موضع جهوال شبگیر کرده[8] بقصبهٔ اجودن رسیدند وپیشتر شیخ منوّر[9] وشیخ سعد[10] نبیرگان شیخ نور الدین[11] اهالیٔ شهررا بر جلای وطن ترغیب کرده بودند وبطرف بطنیر که از[12] قصبات بلاد هندست گریخته بودند وبعضی ازیشان مصحوب شیخ منوّر بتظلّم بدار الملك دهلی رفته وفرقهٔ از سادات وعلما وبعضی از طبقات مردم باعتماد عواطف ومراحم حضرت صاحب‌قرانی در وطن خود مقیم بودند باستقبال بیرون آمده از غبار مواکب جهانگشایی دیدهٔ امید روشن گردانیدند وبنوازش بی‌کران ومراحم بی‌پایان مخصوص گشتند ومولانای اعظم ناصر الدین عمر وپسر خواجه محمود شهاب خواجه

محمّدرا داروغهٔ آن شهر گردانید تا اهالی وسکّان آن مقامرا محافظت نمایند ونگذارند که از عبور عساکر بدیشان آزاری رسد الغرض این طایفه ببرکت صدق وراستیٔ درون خلاص یافتند وآنها که باغوای شیخ‌نامان در تزلزل واضطراب افتاده راه گریز پیش گرفته بودند همه عرضهٔ وبال ودمار شدند وبا زن وفرزند اسیر وگرفتار گشتند

ذکر فتح قلعهٔ بطنیر

چون حضرت امیر صاحب‌قران از ضبط مصالح بلدهٔ اجودن فارغ شد وبیامن رأی صایب بعضی از مردم آنجا وبقیّهٔ رعیّت واهالیٔ آن شهر در پناه امن وامان وسایهٔ عدل واحسان مرفّه وآمن ماندند بیست وسوم ماه صفر بعزم قهر اعدای دین ودولت از آب اجودن که از معظّمات انهار هندست گذر افتاد بیست وچهارم ماه بقلعهٔ خالص‌کوتلی[1] رسیدند وازانجا روی بجانب قلعهٔ بطنیر آوردند شب تا روز وروز تا شام قرار نگرفت وآسایش پدرود کرده دو روز قریب بیست[2] فرسخ راه[3] قطع کرده بیست وپنجم ماه چاشتگاه با ده هزار سوار بقلعهٔ بطنیر رسید وآن قلعهٔ بود در غایت احکام از مشاهیر قلاع هند ووالیٔ آنرا رای دولجین[4] می‌خواندند تبعی فراوان وحشمی بی‌کران داشت عنان امور آن طرف بدست فرو گرفته دران حدود باج می‌ستد وتجّار وقوافل از تعرّض وآسیب او آمن نبودند بحصانت حصار ولشکر بسیار مغرور شده سر از ربقهٔ طاعت بر پیچید لشکر ظفرپناه توجّه نمودند در دست راست امیر سلیمانشاه وشیخ نور الدین والله‌داد بود ودر دست چپ خلیل سلطان بهادر وشیخ محمّد ایکوتیمور وباقیٔ امرا در حال که رسیدند بحملهٔ اوّل وصدمهٔ نخست شهربندرا گرفتند وگروهی بسیار از هندوان بقتل آمدند ولشکر منصور غنیمت بسیار یافتند وهم دران ساعت پیرامون قلعه در آمدند وچپرها بسته محاصره کردند وآغاز جنگ نهادند روز اوّل فتح آن در محلّ توقّف افتاد فرمان نافذ شد که هر یك از امرا در مقابلهٔ یورت خود نقب زده زیر دیوار قلعه‌را خالی گرداند چون مباشران امور قلعه یقین دانستند که تاب مقاومت فوجی ازین لشکر ندارند از بیم وهراس مغز در سر ایشان بجوش آمد ودل در سینه در خروش افتاد از راه خودرأیی بر خاستند وبر سر سور آمده تضرّع وزاری‌را

وسیلهٔ نجات وخلاص ساختند حضرت صاحب‌قرانی ازانجا که مکارم ملکانه وعواطف پادشاهانهٔ اوست خطّ عفو بر صحیفهٔ خطای ایشان کشید ورای دولجین نایب خودرا با جانورهای خوب واسپان تازی بیرون فرستاد وبعد ازان پسر خودرا با تنسوقات دیگر بحضرت روانه کرد وبتشریف خاصّ وجامهٔ زربفت وشمشیر وکمر زر مخصوص شده بقلعه مراجعت نمودند دولجین‌را پشت استظهار قوی گشت ودست امّید بدامن آرزو پیوست بیست وهشتم[1] ماه از حصار بیرون آمد وشیخ سعد اجودنی مصاحب او بود سعادت بساط‌بوس در یافته جانوران خوب وسه دوقوز اسپ[2] با زین[3] زرّین برسم پیش‌کش بعرض رسانید ودر بارهٔ او عنایات پادشاهانه ومراحم خسروانه مبذول افتاد وجامهای زربفت وکمر زر وتاج بدو بخشیدند وچون جمعی از بلاد هند که از بیم لشکر منصور گریخته بودند وپای از حدّ فرمان‌برداری بیرون نهاده دران قلعه جمع شده بودند امیرزاده سلیمانشاه وامیر الله‌داد دروازهٔ قلعه‌را گرفته بضبط آن مشغول شدند روز دیگر اهل دیپالپور که ایشانرا بندگان خوانند واهل اجودن ودیگر شهرها از قلعه بلشکرگاه حاضر گردانیدند وطایفه طایفه‌را بمعتمدان سپردند وقریب سیصد اسپ تازی بیرون آوردند بندگیٔ حضرت اسپان ایشانرا بر امرای بزرگ وسرداران قوشونات ووزرای عظام قسمت فرمود واز اهالیٔ دیپالپور بسبب آنکه مسافر کابلی‌را بغدر کشته بودند پانصد نفر مرد بقتل آوردند وزن وفرزند ایشانرا اسیر گردانیدند واز اهالیٔ اجودن بعضی‌را کشتند ومال تاراج کردند وبعضی‌را اسیر وبرده گرفتند وکمال الدین برادر دولجین وپسر او چون اثر سیاست ونهمت هیبت مشاهده کردند توهّم بخود راه داده وترسان ولرزان گشته *بیست ونهم ماه[4] با وجود آنکه دولجین در لشکرگاه بود دروازهٔ قلعه‌را بستند وبخیال فاسد بدان تحصّن نمودند فی الحال حکم نافذ شد که لشکر منصور عرّاده‌ها ومنجنیقها راست کردند وبرابر قلعه نهادند ونقبها بریدند وچون مخالفان دانستند که با چنین لشکری جرّار قوّت مقابله ندارند معذرت پیش آورده وبیرون آمده خاك درگاه همایون‌را بلب ادب بوسیدند وکلیدهای دروازه‌را بچاکران حضرت سپردند غرّهٔ ماه ربیع الاوّل امیرزاده شیخ نور الدین وامیر الله‌داد بجهت تحصیل مال امانی در قلعه رفتند وچون رایان آنجا در ادای این مال راست بیرون نیامدند ودلایل نفاق ایشان ظاهر شد ودر میان ایشان گبران وگمراهان ومفسدان بسیار بودند آتش قهر زبانه زده حکم صادر شد که مجموع لشکر در اندرون قلعه رفتند وآتش در عمارت وبناها زدند هر چه گبران بودند زن وفرزند ومال خودرا آتش زدند وسوختند وآنچه

مسلمانان بودند زن وفرزندرا گوسفندوار سر می‌بریدند وهر دو گروه اتّفاق کرده مستعدّ جنگ شدند فی الحال آتش حرب بالا گرفت آخر الامر امرای بزرگ وبهادران مجموع بقلعه در آمدند وآتش جنگ افروخته دود انتقام بآسمان رسانیدند وبسیاری از لشکریان *بیرون در[1] جنگ کشته شدند ودر آخر آفتاب ظفر از مشرق دولت طلوع کرد وده هزار مرد از هندوان بدکردار در آتش پیگار خاکسار گشتند وسرهای سرکشان بخاك در آمد واز هر سوی جوی خون روان شد وجزای فعل بد ایشان بدیشان رسید آنگاه فرمان اعلی نافذ شد وآتش در سراها وبناهای شهر وقلعه انداختند ومجموع‌را خراب وویران ساختند وبا زمین هامون یکسان گردانیدند ازان اطلال ودمن آثار نماند وآن مساکن ومواضع بکلّی عاطل وبایر شد امیر صاحب‌قران آنچه ازین قلعه حاصل شد از زر ونقره واسپ وقماش مجموع بر لشکریان تفرقه کرد ودران جنگ بسیاری از مردم زخم‌دار شده ودر محلّ خطر افتاده بودند از جمله امیرزاده شیخ نور الدین‌را جماعت گبران در میان گرفته نزدیك بود که دستگیر گردانند[2] فیروز سیستانی وبعضی از خانه‌زادان بر ایشان تیرباران کرده اورا ازان معرکه خلاص دادند وبندگیٔ حضرت ایشانرا بپاداش آن بعنایت وانعام وصلات مخصوص گردانید وچون از بس کشته پشتها بر آمده بود از بوی ناخوش اقامت درانجا متعذّر بود سیم ماه ربیع الاوّل ازانجا کوچ فرمود ودر موضعی که کنارهٔ حوض آب خوانند نزول کرد ویك روز آنجا توقّف افتاد چهارم ماه بقلعهٔ فیروزه‌بندگان رسیده گذشتند *وهم درین روز[3] بشهر سرسطی رسیدند اهالیٔ این شهر که بیشتر کافران بودند وگوشت خوك می‌خوردند چون از توجّه بندگیٔ حضرت خبردار شدند گریختند فوجی از لشکر منصور در عقب ایشان رفته بعضی‌را در یافتند وایشانرا بفنا رسانیدند واموال واسباب ایشانرا در قبضهٔ تصرّف آورده بسلامت باز گردیدند بندگیٔ حضرت یك روز در شهر سرسطی اقامت فرمود وازانجا هیجده فرسخ مسافت[4] قطع کرده بحوالیٔ قلعهٔ فتح‌آباد فرود آمدند اهل فتح‌آباد بتسویل شیطان قدم در راه طغیان نهادند وپشت بر دولت کرده روی در بیابان آوردند فرقهٔ از لشکر منصور در عقب رفتند وبسیار کس‌را بتیغ برّان وخنجر وسنان بی‌جان کردند وچهارپایان وذخایر وعلایق ایشان بدست آوردند وهفتم ماه ازانجا کوچ کرده واز قلعهٔ رجب‌پور[5] گذشته بحوالیٔ قلعهٔ اهرونی[6] منزل ساختند وچون دران موضع[7] هیچ عاقلی نبود که پیش‌گیری کرده باستقبال رایات همایون آید طوایف لشکریان بعضی از اهالیٔ آن موضع‌را بتیغ قهر گذرانیدند وبعضی‌را اسیر ساختند وغلّهٔ

بسیار بر داشتند وبناها وعمارات‌را آتش زدند وسوختند وتلهای خاکستر گردانیدند وهشتم[1] ماه از قریهٔ اهرونی همعنان تأیید ربّانی عزیمت ساختند ودر صحرای قریهٔ توهنه[2] لوای دولت بر افراختند ودران حدود قومی که ایشانرا جتان[3] گویند در بیشها گریخته بودند وبدزدی وراهزنی شهرت داشتند ومدّتی بود تا دست بفساد بر آورده بودند وپای از حدّ مسلمانی بیرون نهاده وراهها بر آینده وروندهٔ بسته وچون رایات همایون بدان ناحیت رسید آن دزدان در بیشها گریختند قوشونی از لشکر تاخت کرده از پی ایشان رفتند وقریب دویست کس‌را بقتل آوردند وبعضی‌را اسیر ساختند *ونهم ماه از توهنه کوچ کردند واغروقهارا مصحوب امیرزاده سلیمانشاه گردانیده بطرف سامانه روانه داشتند وامیرزاده سلیمانشاه آن روز از قلعهٔ مونك[4] گذشته بجانب سامانه نزول فرمود وامیر صاحب‌قران بطرف جتان ایلغار کرده بدیشان رسید[5] ودو هزار کس‌را بشمشیر برّان از جان بر آورد ومالها وچهارپایان ایشانرا تاراج کرده زن وفرزندشان اسیر گرفتند ومادّهٔ شرّ آن ظالمانرا بریده گردانیدند ودران حدود جماعتی سادات در دیهی بودند روی بدرگاه همایون نهادند وشرف ملاقات در یافتند ایشانرا معزّز داشته امان بخشید وتاج خود بدیشان داد وشحنهٔ باز داشت که ایشانرا محافظت نماید *ودهم ماه مذکور کوچها کرده در نواحیٔ مونك نزدیك شهر سامانه نزول کردند وآن شب آنجا بودند ویازدهم ماه اغروقها بکنار آب کهکر رسیدند وامیر صاحب‌قران که از توهنه جهت استیصال جتان ایلغار فرموده بود آن روز هم در لب آب کهکر که نزدیك سامانه بود بدان کوچها پیوست وچهار روز درین یورت توقّف فرمود وپانزدهم ماه ازانجا کوچ کرده نزدیك پل کویله[8] نزول فرمودند[9] وامرا ولشکرها که بجاونغار[10] رفته بودند مثل سلطان محمود خان وامیرزاده سلطان حسین بهادر ورستم بهادر وغیاث الدین ترخان وامیرزاده جهانشاه وشیخ ارسلان وحمزهٔ تغای‌بوغا وامیر مبشّر وسونجك بهادر وباقیٔ امرای جاونغار *درین روز[11] بحضرت پیوستند وشانزدهم ماه ازان یورت کوچ کرده واز پل کویله گذشته دران طرف پل منزل ساختند واغروقها که براه دیپالپور می‌آمد وضبط آن بعهدهٔ امیر شاهملك بود درین روز بموکب همایون ملحق شدند ویك روز آنجا ساکن بودند وهجدهم ماه *از کنار پل کویله[12] کوچ کرده بقریهٔ کیتل[13] رسیدند واز حدود پل کویله مجموع امرای[14] میمنه ومیسره *بتوره وجرکهٔ خود فرستاده بودند[15] در براونغار امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده رستم بهادر وامیرزاده خلیل سلطان بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر وامیر شیخ نور الدین بهادر وامیرزاده مضراب ویادگار برلاس وباقیٔ

امرا ودر جاونغار پادشاه جهان سلطان محمود خان وامیرزاده سلطان حسین بهادر وامیر شاهملك وشیخ ارسلان وشیخ محمّد ایكوتیمور وسونجك بهادر ودر قول تومانات سانسیز[1] وباقیٔ تومانات وامرای قوشونات والهداد برادر حاجی سیف الدین وعلی سلطان تواجی *از چهار فرسخ راه[2] یاسامیشی كرده بطرف دهلی روانه شدند وبیست ودوّم ماه بقلعهٔ اسندی رسیدند ومردم اسندی‌را شقاوت دامن‌گیر شده خانهای خودرا سوخته بودند وبطرف دهلی گریخته *وبیشتر اهل این قلاع مجوس[3] بودند[4] لشكر منصور دران دیار دیّار ندیدند بیست وسوم ماه مذكور از حصار اسندی رحلت نموده بحصار تغلق‌پور رسیدند واهالیٔ آن گبران بودند وایشانرا سالون[5] می‌خواندند مجموع روی بگریز نهاده بودند لشكر منصور آن قلعه‌را آتش زده سوختند وازان اثر نگذاشتند *بیست وچهارم ماه بشهر پانیپت رسیدند اهل آن هم گریخته بودند انباری گندم یافتند بر لشكریان قسمت كردند وبیست وپنجم ماه كوچ كرده بر لب آب پانیپت نزول كردند وبیست وششم ماه امرای براونغار اتّفاق كرده جیبه دیدند وترتیبها كرده روانه شدند نصرت ربّانی عنان‌كش رایات جهانگشایی وسعادت آسمانی دلیل وراهنمای بیست وهفتم ماه[6] فرمان شد امرای براونغار تا موضع جهان‌نمای كه عمارت سلطان فیروزشاه است ودر دو فرسخیٔ دهلی واقع تاخت كنند بر حسب فرموده تاخت كردند وقتلها كرده وغنایم[7] گرفته مظفّر ومنصور باز گشتند بیست ونهم ماه بندگیٔ حضرت اعلی از[8] قریهٔ پله[9] بر آب جون[10] عبور نمود وبجانب حصار لونی[14] روانه گشت كه علف‌زار بران طرف بود وهمین روز بقلعهٔ لونی رسیدند وپیشتر امیر جهانشاه وامیر شاهملك وامیر الهدادرا بدان قلعه فرستاده بودند ساكنان آنجا از دولت موافقت محروم ماندند وجنگ آغاز كردند وچون رایات همایون واصل شد شیخی عاقل وپیری تجربت‌یافته بیرون آمد واظهار انقیاد كرد ودیگران در مقام عصیان باقی ماندند بندگیٔ حضرت اعلی فرمان داد تا نقبها فرو بردند وجنگ سخت كردند وصول ركاب همایون وقت پیشین بود نماز پسین‌را قلعه مفتوح گشته بود وبیشتر گبران در اندرون حصار زنان وفرزندان ومالهارا سوختند بندگیٔ حضرت آن شب در بیرون آن حصار توقّف فرمود وسلخ ماه ربیع الاوّل سردار قلعه‌را بقتل آوردند واهالیٔ آنرا غارت كردند *الّا سادات كه نور چشم عالمیان اند وقلعه‌را سوختند وویران ساختند[11] وغرّهٔ ماه ربیع الآخر از حصار لونی سوار شده بر لب آب جون بمقابلهٔ جهان‌نمای رفتند وگذرهای آب‌را تفحّص نمودند ونماز دیگررا باز گشتند ودر لشكرگاه نزول فرمودند وتا دوّم ماه در پیش این حصار توقّف نمودند

وازین یورت در غرّهٔ ماه امیر سلیمانشاه بهادر وامیر جهانشاه بهادررا جهت تاخت کردن بطرف جنوبیٔ دهلی فرستادند ودوّم ماه بندگیٔ حضرت با قریب هفتصد سوار جیبه‌پوش سوار شده عمارت جهان‌نمای‌را تماشا فرمود وزیر وبالا ودر آمد وبیرون شد آن مواضع احتیاط کرده وظایف حزم مرعی داشت وهرآینه هر آن پادشاه که زره حزم پوشد از تیر کید دشمنان آمن باشد وهر که تخم غفلت کارد جز دانهٔ ندامت نروید آنگاه احتیاط فرمود که میدان معرکه کجا مناسب باشد وموقف رزم وقتال در کدام موضع بهتر آید درین اثنا ملو خان با قریب چهار هزار سوار وپنج هزار پیاده وبیست وهفت زنجیر پیل بیرون آمده نزدیك رسید از لشکر منصور از لب آب جون سونجك بهادر وسیّدخواجه ومبشّر با قریب سیصد نفر مرد[1] ایستاده بودند تیرباران کردند *وازین طرف جهان‌نمای[2] دو قوشون مرد[3] گذشته بودند از عقب در آمدند وتندباد حمله بران خاکساران پیمودند ودر صدمهٔ نخست[4] روی بطرف دهلی آوردند[5]

ذکر محاربهٔ امیر صاحب‌قران با سلطان محمود والیٔ دهلی وظفر یافتن وفتح شهر

بر ارباب عقل ظاهر وآشکارست وبر اصحاب فهم واضح وهویدا که گشایندهٔ درهای فتح وظفر عنایت ایزدیست ونمایندهٔ راه سعادت واقبال رحمت بی‌غایت الهی واگرچه خلعت سعادت بر قدّ قدر هر کس در ازل دوخته اند وشمع دولت در شبستان مراد هر کس از روشنیٔ فیض عالم علوی افروخته امّا بر حسب حدیث رسول صلّی الله علیه وسلّم که فرمود حُفّتِ اَلجَنّةُ بِالْمَکارِهِ معلوم می‌شود که جمال کعبهٔ مراد بی تحمّل بادیهٔ مشقّت میسّر نشود ومشاهدهٔ چهرهٔ مطلوب بی تکلّف زحمت طلب ممکن نگردد آفتاب دولت روشن بعد از تاریکیٔ گرد ونبرد معرکه روی نماید وطراوت چمن کامرانی از خون‌باریٔ ابر کارزار پدید آید وچون غرض ازین سعی وکوشش اعلای کلمهٔ حقّ واظهار شعار اسلام باشد ساعد این مطلوب زودتر بدست آید وچهرهٔ آن آرزو آسانتر روی نماید نمودار این سیاق آنست که چون بمسامع علیهٔ حضرت صاحب‌قرانی

رسانیدند که بعد ازانکه سلطان مرحوم فیروزشاه از سریر مملکت هند بعالم باقی رحلت کرد جمعی از ظالمان دست ظلم وطغیان بر گشوده اند وبلاد وعبادرا دست‌خوش ظلم وجور گردانیده بجهت ازالت آن قواعد ناپسندیده چنانچه ذکر رفت مراحل ومنازل پیموده بحوالئ دهلی رسید ومقابل جهان‌نمای نزول فرمود وازانجا بجانب شرقئ حصار لونی فرود آمد ودرین یورت مخدوم‌زادگان جوانبخت وامرای عظام وتومان سانسیز که بندگان خاصّ ومقرّبان درگاهند وسرداران قوشونات مجموع در پایهٔ سریر جهان‌پناه حاضر شدند درین مجمع خاصّ بندگئ حضرت امیر صاحب‌قران که خاطر بیدارش از راز سپهر آگاهست وصفحهٔ ضمیر منیرش آیینهٔ فیض اله زبان مبارك بر گشوده قواعد توره ویاساق پادشاهان قدیم در مواقف حروب ادا فرمود وضوابط رسوم رزم‌آزمایی وقانون نبرد با دشمن ودر دریای خون‌خوار جنگ رفتن واز گرداب هیجا بیرون آمدن بخوبترین وجهی بیان کرد وتعیین فرمود که هر یك در جاونغار وبراونغار وقول در کدام مقام ایستند وچگونه عنان در عنان یکدیگر بندند وحملهٔ خصم چگونه ردّ کنند حاضران از نثار آن دراریٔ درّی گوشها پر درّ شاهوار کردند وآن حکم وفرمان‌را بگوش هوش وسمع جان شنیدند ودر همین روز[1] شاهزادگان وامرا بعزّ عرض رسانیدند که از لب آب سند تا این منزل قریب صد هزار هندو[2] از کفّار گبر وبت‌پرست اسیر گشته اند ودر لشکرگاه مجتمع شده ودر حسابست که روز جنگ بطرف دهلی میل کنند وهجوم کرده بدیشان پیوندند[3] حکم یرلیغ بنفاذ پیوست تا مجموع آن اسیرانرا بقتل آوردند واز خون ایشان سیلابها روان کردند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند *تا حدّی که مولانای اعظم ناصر الدین عمر که از بندگان وملازمان آن درگاهست با وجود آنکه در عمر خود گوسفندی ذبح نکرده بود پانزده نفر ازان گبران بر تیغ گذرانید واز لشکریان بهر ده نفر یك نفر دران یورت توقّف کردند تا زن وفرزند آن هندوان وستوران‌را که از تاراج حاصل کرده بودند محافظت نمایند بعد ازان عزیمت طرف شهر فرمودند *وجماعت منجّمان واخترشناسان بر قواعد نجومی سخنی می‌گفتند وصورتی چند بسعد ونحس کواکب حوالت می‌کردند امیر صاحب‌قران از سر اعتقاد پاك بدان کلمات التفات نکرد وفرمود که کواکب مسخّرات عالم کون وفسادند بی سابقهٔ ارادت حقّ تعالی ازیشان نفعی متصوّر نیست وبی وسیلهٔ قضای الهی هیچ ضرّی متوقّع نه بلکه

[بیت]

همه هستند سرگردان چو پرگار * پدید آرندهٔ خودرا طلب‌گار

وبعد از نماز بامداد وقت صباح که هنگام فوز ونجاح است بکلام سبحانی ومنشور آسمانی تمسّك نموده از مصحف مجید بجهت رفتن شهر تفأل کرد این آیت بر آمد که إِنَّمَا مَثَلُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا كَمَآءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخْتَلَطَ بِهِۦ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ ٱلنَّاسُ وَٱلْأَنْعَامُ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذَتِ ٱلْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَآ أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَآ أَتَاهَآ أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَ بِٱلْأَمْسِ[1] معنیٔ آیت آنست که حیات این‌جهانی مثل آب باران است که نباتات که خورش آدمی وجانورانست بدان آمیخته می‌شود تا آنگاه که زمین از سبزی وتازگیٔ آن رستنیها آراسته شود وبرزگران گمان برند که حاصل آن در حکم تصرّف ایشان در آمد درین اثنا فرمان ما که خدایم در شب یا در روز در آید وآنرا ناچیز گرداند تا گفتی که دی‌روز آن زینت وتازگی خود نبود بر آمدن این آیت دلیلی بود روشن بر نقصان وخسران مخالفان واهالیٔ آن شهر دیگر بنیّت ملو خان که پشت وپناه وروی رزمهٔ سپاه هند بود فال دیگر گشود این آیت بر آمد که ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَن رَّزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُۥنَ[2] معنیٔ آیت آنست که حضرت عزّت مثلی زده است جهت مؤمن وکافر وآن آنست که یکی بنده‌ایست درم‌خریدهٔ عاجز که دستش بهیچ چیز نمی‌رسد ودیگر آزادمردی فراخ‌روزیٔ قادر که در نهان وآشکار نفقه کند هر گز برابر یکدیگر باشند از فحوای این دو آیت که بغایت مناسب وموافق حال بود معجز قرانی وکرامت امیر صاحب‌قرانی معلوم شد واین دلیلیست روشن برانکه این حضرت مخصوص است بتأیید آسمانی وملحوظ بنظر عنایت ربّانی الغرض[3] پنجم ماه مذکور از لب آب جون کوچ فرمودند وبدان طرف آب فرود آمدند ورعایت حزم‌را *خندق فرو بردند[4] وهفتم ماه سوار گشته براونغار وجاونغار ومنقلای وقول لشکر ترتیب کرده صفّ کشیدند در دست راست امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر وباقیٔ امرا بودند ودر دست چپ امیرزاده سلطان حسین بهادر وامیرزاده خلیل سلطان بهادر وجهانشاه بهادر ودیگر امرا ودر منقلای امیرزاده رستم بهادر وامیر شیخ نور الدین بهادر وامیر شاهملك والله‌داد وسایر امرا وبندگیٔ حضرت بنفس مبارك در قلب لشکر ایستاد برین منوال لشکری آراسته بعرض رسید که تا عرصهٔ گیتی جولان‌گاه لشکر موجودانست چنان حشری ندیده بودند وتا کوکبها کواکب در مرغزار فلك صفوف آراسته وخورشید تیغ‌زن ومرّیخ نیزه‌گزار شده چنان ترتیبی نشنیده بودند وازان طرف ملك‌زاده سلطان محمود با ملو خان ودیگر سروران

وسپهداران کشور هند با ده هزار سوار وبیست هزار پیادهٔ مکمّل وصد وبیست زنجیر پیل جنگی چون دریای جوشان وابر خروشان بسلاحهای آراسته وتختها[1] بر پشت پیلان پیراسته ورعدانداران وتخش‌افگنان در جنب صفّ پیلان ایستاده وبر هر پیلی چند ناوک‌انداز نشسته وهرچند این لشکر منصور صفّهای جنگ بسیار برهم شکسته بودند وکارهای پراگنده‌را بعقدهٔ عقل گره‌گشای برهم بسته وحربهای جان‌شکار بسیار دیده ومعارك کارزار بی‌اندازه مشاهده کرده امّا بی تکلّف این محلّ مقام فکر واندیشه بود چه هیبت آن پیلان کوه‌پیکر عفریت‌منظر دلهارا از جای می‌برد ودماغها پریشان می‌کرد واسپان ازان می‌رمیدند ومبارزان بدین سبب بدیشان نمی‌رسیدند درین ساعت بندگیٔ حضرت بندهٔ درگاه مولانا ناصر الدین عمر اشارت فرمود تا مصلّی بر روی خاك انداخت وبندگیٔ حضرت از بارگی فرود آمده دو رکعت نماز بهزار تضرّع ونیاز بگزارد واز بخشایندهٔ بی‌علت جلّ وعلا مواهب فتح وظفر در خواست درین حال امرا که در منقلای بودند مثل امیر شیخ نور الدین وامیر شاهملك وامیر الله‌داد در خاطر گذرانیدند که حضرت امیر صاحب‌قران صاحب‌دولتست انشاء الله حقّ تعالی در خاطر مبارك او اندازد تا از لشکر قول فوجی بطرف ما بندگان مدد فرستد چون بندگیٔ حضرت از نماز سلام باز داد وعرض حاجت کرد بر حسب أَرْبَابُ ٱلدُّوَلِ مُلْهَمُونَ حکم فرمود که از قوشونات *بطرف دست راست وطرف[2] منقلای مدد روند بنا برین دل ودستهای ایشان قوی شد وبامیّد تمام روی بجنگ نهادند آری چنانکه قوّت جانوران از صید شیر ژیانست نضارت چمن دولت همگنان از فیض سرچشمهٔ تربیت واصطناع این امیر صاحب‌قرانست القصّه هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در موج آمدند وروی بمیدان نام وننگ نهادند [بیت]

بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه * ازان جنبش آمد زمین‌را ستوه

ازین طرف صفدران کارزار ومردان نامدار که از دندان شیر وخرطوم پیل وسرپنجهٔ پلنگ وکام نهنگ اندیشه نکردندی بزخم تیغ آبدار وسنان جان‌گزار مرد وپیل‌را مجروح می‌گردانیدند وبر صفّ پیلان زده پیل‌بانانرا نگونسار می‌کردند از براونغار امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر کوششها نمودند واز جاونغار امیرزاده سلطان حسین بهادر وامیرزاده خلیل سلطان بهادر وامیر جهانشاه بهادر وغیاث الدین ترخان دران میدان مردی نامها اندوختند وامیرزاده جهانشاه از عقب *ایشان در آمده[5] نزدیك بدروازه رسیده بود واز قول ومنقلای امیرزاده رستم بهادر وامیر شیخ نور الدین وامیر

شاهملك وامیر الله‌داد هم برکز یاغی محیط شدند وامیرزاده پیر محمّد بهادر بنفس خود شمشیر بپیل رسانید وامیرزادگان وبهادران از جوانب واطراف پیلانرا[1] دست‌گیر کردند ومخالفان نیز در ناوردگاه ثبات قدم نمودند امّا بر مثال پشّه وباد صرصر بودند که چندانکه بیش آیستادند بیش هلاك شدند هرچند کوشیدند قوّت مقاومت کمتر گشت قطرات معدود باران با دریای بی‌پایان چه بزابری تواند کرد وهبا در فضای هوا با صدمهٔ ریاح عواصف چه پای دارد عاقبت سرّ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ[2] بظهور رسید وخورشید ظفر از افق نصرت رخ نموده فرزین‌بند حیلت[3] اعدارا برهم شکسته بسم اسپان تازی شاهان معارك ورایان[4] ممالك‌را پیاده گردانیدند واز خون سیاهان تیغ سبزارنگ‌را سرخ ساختند ونیل ناکامی بر چهرهٔ امانیٔ ایشان کشیدند وچندان ازان گروه کشتند که حکایت قتل اصفهان وسیستان منسوخ گشت واز خسته وکشته صحرا وپشته باهم مساوی شد وسر سرکشان در پای اسپ چوگانی گوی میدان شد سلطان محمود وملو خان با اندك فرقهٔ روی بگریز نهادند واز میان بیرون رفته در شهر خزیدند دران هنگام که آتش کارزار زبانه زد امیرزاده خلیل سلطان بهادر در سنّ پانزده‌سالگی پیش از همه شمشیر رسانید وپیلی گرفته در بندگیٔ حضرت حاضر گردانید وبانواع تربیت ونوازش اختصاص یافت دیگر بعرض رسانیدند که امیرزادگان وامرا که ملازم بودند دست‌بردها نموده اند وحملهای نیکو بر دشمنان پیموده بندگیٔ حضرت اعلی آب در چشم مبارك آورد ورقّت فرمود ودرین مقام شکر باریٔ تعالی گزارد که نعمت وجود چنین فرزندان کامگار واعوان وانصار خدمت‌گزار ارزانی فرموده است وآن شیران بیشهٔ دلاوری‌را دعا کرد وچون سلطان محمود وملو خان شکسته ونکبت‌رسیده بشهر در آمدند[5] امیر صاحب‌قران نماز پیشین بدروازهٔ دهلی رسید واگرچه قادر بود که علی الفور در شهر راند امّا عنایت در بارهٔ عجزه ومساکین رعیّت وساکنان آن مقام عنان مرکب گیتی‌نوردرا گرفته در موضعی که لب حوض خاصّ گویند نزول فرمود وتا آخر روز آنجا بودند سلطان محمود وملو خان وطغان[6] خان هم در شب از دروازهٔ جنوبی بیرون رفته گریختند ودر بیشه وبیابان سرگردان شدند جمعی بنیکامیشی در عقب رفتند وهشتم ماه مذکور بندگیٔ حضرت بدروازهٔ میدان آمده لحظهٔ در عیدگاه نشست وبارگاهها زده خلق‌را بار داد سادات واکابر وقضاه واشراف که در شهر بودند مجموع بیرون آمده ببساطبوس حضرت مستسعد شدند وفضل الله بلخی که نایب ملو خان بود واهل دیوان دهلی مجموع بخاك‌بوس این بارگاه سر تفاخر بفلك رسانیدند[7] سادات وعلما از

امرا التماس امان کردند روز جمعه دهم ماه مذکور فرمان شد که مولانا ناصر الدین عمر مصاحب اکابر واشراف که ملازم بارگاهند بشهر در آیند وخطبه‌را بزیب وزینت القاب همایون آرایش دهند بر حسب فرموده خطبه بذکر پادشاه عهد وزمان ونام امیر بزرگ تیمور کورکان وولی العهد امیرزاده محمّد سلطان موشّح گردانیدند وچون خورشید دولت از افق امانی طالع شد وگل سعادت از گلشن اقبال شکفته گشت خواستند که رأی جهان‌آرای از کلفت رزم بنزهت‌سرای بزم خرامد وخاطر عاطررا انشراحی روی نماید مجالس بزم پادشاهانه آراستند وبنغمات مطربان خوش‌الحان ولطایف کلمات ندیمان بذله‌گوی نکته‌دان ریاض عشرت‌را تازگی بخشیدند واطناب سراپردهٔ عیش وکامرانی باز کشیدند وبر سازهای خسروانی در مقام تهانی مضمون این ابیات می‌سرایدند [نظم]

غمی باد آنکه او شادت نخواهد * خراب آنکس که آبادت نخواهد
مبادا بی تو هفت اقلیم‌را نور * غبار چشم زخم از دولتت دور

پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر دروازهٔ شهر دهلی جمع شده بودند وضعفای رعیّت‌را تعرّض وآسیب می‌رسانیدند حکم نافذ شد که امرای عظام دفع ایشان لازم دانند در اثنای این حال جناب آغایان که شموع سراپردهٔ عصمت وبدور بروج حشمت اند برسم تفرّج بشهر دهلی در آمدند[1] وامرای دیوان بر در دروازه نشسته بتوجیه مال امانی مشغول بودند وچند هزار مرد از لشکر که برات قند وغلّه داشتند روی بشهر آوردند وحکم بنفاذ پیوسته بود که هر یك از امرا جوقی‌را از اهالیٔ نواحی که یاغی شده بودند وبشهر گریخته بگیرند بدین سببها گروهی انبوه از لشکریان در شهر ریختند وبندگیٔ حضرت در مجلس بزم وعشرت بود وکس‌را مجال نه که صورت حال عرضه دارد وامرا هرچند بزخم تیر وشمشیر منع می‌کردند سود نداشت آری وَإِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ[2] چون باریٔ عزّ وعلا بقومی مضرّت وخسران خواسته باشد بسعی هیچ ساعی وحمایت هیچ حامی مندفع نگردد بدین واسطه در شهرهای دهلی از سری[3] وجهانپناه ودهلیٔ کهنه جوق جوق هندوان گبر جنگ آغاز کردند وخلقی بسیار ازیشان خانها ومالهای خودرا آتش زدند وخویشتن وزن وفرزند خودرا سوختند لشکریان در خانها شکستند ودست بغارت وتاراج بر آوردند امرا آن مقدار توانستند که دروازهارا بستند تا لشکر بیرون در اندرون نتوانند آمد لیکن *در شب جمعه[3] قریب پانزده هزار مرد در درون حصار[4] بودند واز اوّل شب تا روز غارت می‌کردند وآتش در خانها می‌زدند وچون روز شد وغوغا ونفیر ایشان بگوش لشکر بیرون رسید دفع

ایشان نیز ممکن نبود جمعه هندهم ماه غارت عامّ اتّفاق افتاد و بیشتر محلّات سیری وجهانپناه بباد تاراج بر دادند وهجدهم ماه نیز بغارت کردن و برده گرفتن بآخر رسید وهر نفری از لشکریان صد وبیشتر از مرد وزن وکودك اسیر گرفته بیرون می‌آوردند °وکمتر لشکری‌را بیست[1] نفر برده رسیده بود نوزدهم ماه در دهلیٔ کهنه رفتند وبیشتر هندوان آنجا گریخته بودند وحرب می‌کردند امیرزاده شاهملك بهادر وعلی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمّل متوجّه آنجا شدند وغارت کرده از سر هندوان پشتها بر افراشتند وبقیّه‌را اسیر گرفتند وبعد از وقوع آن قضایا چون °صورت احوال[2] بمسامع شریفه رسانیدند کار از دست رفته بود آری [بیت]

چون کار باختیار ما نیست * به کردن کار کار ما نیست

وهر چه ارباب صناعات بودند حکم شد که بنوّاب مخدومزادگان وآغایان تسلیم دارند وسنگ‌تراشان جهت خاصّهٔ شریفه ضبط کنند وبندگیٔ حضرت پانزده روز در دهلی توقّف فرمود وچون این فتحهای نامدار روی نمود ودیار وبلادی بدان عظمت گشوده گشت °وبتکدهای بت‌پرستان بمساجد اهل ایمان بدل شد لوای کفر وبت‌پرستی نگونسار گردانید روز چهارشنبه بیست ودوّم ربیع الآخر بمبارکی باز گردید وپیش ازین از سر اخلاصی که با خاندان نبوّت ونایبان حضرت رسالت داشت سادات وعلما وقضاة ومشایخ‌را در مسجد جامع جهانپناه نگاه داشته نگذاشته بودند که بدیشان اذیّتی رسد بدین سبب این طایفه که خلاصهٔ اقوام وزبدهٔ انام بودند در کنف عدل واحسان این حضرت سالم وآمن ماندند وهمین روز چاشتگاه از کنار حوض خواجهٔ جهان که بدروازهٔ عیدگاه مشهورست[3] کوچ فرموده با بخت فیروز بفیروزآباد فرود آمدند وساعتی درانجا توقّف نموده متنزّهات آن موضع‌را در نظر شریف آورده در مسجد فیروزآباد دو رکعت نماز گزارده شکر نعمتهای الهی بادا رسانید وچون از دروازهٔ فیروزآباد بیرون آمدند خداوندزاده سیّد شمس الدین که از سادات ترمد است وعلاء الدین نایب که پیش ازین از معسکر همایون برسم ایلچی‌گری بطرف لهاور رفته بودند رسیدند وعرضه داشتند که بهادر نهار[4] که حاکم بعضی از ولایات هندست[5] سر بر خطّ بندگی نهاده روز جمعه بشرف بساطبوس مشرّف می‌شود چون ازین طرف جهان‌نمای نزدیك وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند واین دو طوطی از عهد سلطان تغلق‌شاه باز ماند بودند وچندین مدّت در مجلس سلاطین سخن‌وری وشکرخایی کرده ونظر بزرگان جهان

بر ایشان آمده بدان تحفهٔ نفیس تفأّل کرده بحضرت اعلی توسّل جستند روز پنجشنبه بیست وسوم ماه از وزیرآباد کوچ فرموده از آب جون گذر کردند ودر موضع مودوله نزول فرمودند وبیست وچهارم ماه ازانجا عزیمت کرده بموضع کته رسیدند وبیست وپنجم ماه در مرحلهٔ باغ‌بت اقامت ساختند روز یکشنبه بیست وششم ازانجا کوچ کرده در موضع اسار که میان دو آبست فرود آمدند ودو روز درین منزل توقف فرمودند.

ذکر فتح قلعهٔ میرت

این قلعه‌ایست از قلاع مشهور کشور هند روز یکشنبه بیست وششم ماه از موضع اسار امیرزاده رستم برلاس وامیر شاهملك وامیر الله‌دادرا بدان قلعه روانه گردانید وبیست وهشتم[1] ماه امرا که بحصار این قلعه رفته بودند خبر فرستادند که الیاس افغانی وپسر مولانا احمد تهانه‌سری وصفیٔ گبر با جمعی گبران بدان حصن تحصّن نموده اند وایل نمی‌شوند ومی‌گویند که پادشاه ترمشیرین بظاهر این قلعه آمد ونتوانست گرفت آثار غضب در جبین مبارك ظاهر شد که چگونه گبری چند پادشاه‌زادهٔ مملکت مارا بعجز وقصور نسبت کنند بنا برین عنان عزیمت بجانب انتقام آن بی‌ادبان مایل گردانید با ده هزار مرد[2] توجّه فرمود وشب در میان کرده بیست ونهم ماه بظاهر قلعهٔ میرت رسید ودر ساعت حکم بنفاذ پیوست که امرای قوشونات هر یك در مقابلهٔ خود نقب فرو بردند چون نماز شام نزدیك[3] شد در هر برجی از باره ده گز وپانزده گز نقب بریده بودند گبران سراسیمه وحیران شدند ورخسار امیدشان چون روی خود تیره گشت روز دیگر امیر الله‌داد با قوشون خود که از قاوچینان[4] بندگیٔ حضرت بودند بر در دروازهٔ قلعه زور آوردند ویکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر که مبارز میدان جلادت ومرد معرکهٔ شجاعت بود پیش از همه کس طناب در دیوار قلعه انداخت وببالای باره بر آمد وبعد ازان دیگر بهادران ودلاوران *بذروهٔ قلعه بر دویدند[5] وامیرزاده رستم برلاس سرداران قلعه‌را مقدّم ایشان الیاس افغانی وپسر تهانه‌سری‌را گرفته

وگردن بسته بحضرت آورد *وصفیٔ گبر در جنگ کشته شد روز پنجشنبه جماعت گبران قلعه‌را[1] بر تیغ برّان وخنجر جان‌ستان گذرانیدند وزن وفرزند ایشانرا اسیر گرفتند وفرمان همایون صادر شد که در نقبها آتش انداختند وعمارات وبروج آن حصار با زمین هموار گردانیدند واین فتح با فتوحات دیگر قرین شد وظفر با رایات نصرت‌شعار همنشین گشت [شعر]

زمان تا زمان از سپهر بلند * بفتحی دگر باش فیروزمند
همه شب که مه طوف گردون کند * چراغ ترا روغن افزون کند

ذکر غزوی که امیر صاحب‌قران‌را در دریای گنگ با جماعت دزدان[2] واقع شد

چون فتح قلعهٔ میرت واستیصال گبران آنجا اتّفاق افتاد بندگیٔ حضرت روز پنجشنبه سلخ ماه ربیع الآخر[3] فرمان داد که امیرزاده جهانشاه بهادر با لشکر جاونغار بطرف دریای گنگ متوجّه شود واز کنار آن دریا عبور نموده تاخت کند وبا گبران جهاد آغاز نهد واغروقهارا در عهدهٔ امیر شیخ نور الدین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازد ورایات جهانگشایی از طرف پیروزپور[4] بصوب دریای گنگ روانه شدند در اثنای راه امیرزاده سلیمانشاه بهادر برکاب همایون حضرت پیوسته در موضع منصوره نزول فرمودند *وهلال ماه جمادی الاوّل آنجا دیدند وصباح جمعه غرّهٔ ماه[5] ازانجا کوچ کرده روی بجانب دریای گنگ آورد ووقت طلوع آفتاب بموضع پیروزپور رسیدند واز هر طرف گذر آب جستند وقت چاشت بر سر گذار رسیدند امّا پایاب نداشت بعضی از بندگان بر اسپان خاصّه سوار شده گذر کردند حضرت صاحب‌قرانی خواست که هم در حال بگذرد بعضی از ملازمان از خطر دریا اندیشیده عرضه داشتند که *امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر در براونغار از آب گذر کرده اند[6] اگر رکاب عالی امروز توقّف کند عین مصلحت باشد سخن ایشان محلّ قبول یافت وحکم شد که بعضی بهادران هم ازان گذار گذر کنند مثل سیّد خواجه پسر شیخ

علی بهادر وجهانملك پسر ملکت ودیگر دلاوران وبندگیٔ حضرت بر ساحل دریا فرود آمد روز شنبه دوم[1] ماه ازانجا کوچ کرده بطرف تغلق‌پور[2] که در بالای لب آب گنگ بود توجّه فرمود در اثنای راه خبر رسانیدند که در پایان آب گنگ بسیاری از هندوان جمع شده اند بموجب فرمان همایون امرای تومان وتواچیان مثل علی سلطان تواجی ومبشّر بهادر ودیگر امرای قوشونات با پنج هزار سوار بدان طرف روانه شدند وبندگیٔ حضرت بر قرار بطرف تغلق‌پور متوجّه بود در اثنای راه ذات بزرگوار را که موجب صحّت احوال عالم است ملالتی رسید ومزاج شریف‌را تغیّری پدید آمد ودر بازوی مبارك اندك مایهٔ نفخی ظاهر شد درین وقت خبر رسانیدند که خلقی انبوه از گبران بر چهل وهشت کشتی سوار شده بر روی دریا می‌آیند بندگیٔ حضرت فی الحال با جماعتی از بندگان خاصّه روی بدریا آوردند حضرت صاحب‌قرانی‌را از شعف شرف جهاد ملالتی که مزاج‌را پدید آمده بود مرتفع شد وازان هیچ اثر نماند وچون در کنار دریا بمقابلهٔ دشمنان دین آمدند بعضی از لشکریان نهنگ‌آسا خودرا در آب انداختند وچون ماهی شناور شده روی بمردان جنگی نهادند بعضی پایان آب‌را گرفتند وبعضی بر کنار آب آتش کارزار افروختند وتیرباران کردند وگبران در مقابل هم برین شیوه معارضه آغاز کردند بندگان حضرت بیشتر کشتیهارا گرفته اکثر گبران‌را که درانجا بودند بفنا رسانیدند وزن وفرزند ایشانرا اسیر گرفتند وبقیّهٔ مخالفان ده کشتی‌را که مانده بود برهم بستند وپشت موافقت باهم داده جنگ آغاز کردند واز طرفین چون موج دریا بر روی یکدیگر بر آمدند وبعون باریٔ تعالی همه‌را بزخم تیر وضرب شمشیر هلاك گردانیدند وباد دولت از طرف لشکر اسلام وزیدن گرفت

ذکر سه غزو که در یك روز با جماعت گبران اتّفاق افتاد

چون بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران از غزو اصحاب کشتی که در دریای گنگ بودند باز پرداخت همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرموده روی رایت اقبال بموضع تغلق‌پور نهاد وآنجا نزول فرمود درین منزل شب یکشنبه سوم[3] ماه هنوز *دو دانگ[4] از شب باقی بود که از جانب امیر اللهداد وبایزید قاوچین والتون بخشی که بقراولی رفته

بودند دو کس رسیدند وبعزّ عرض رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند واز دریای گنگ گذشته ودران طرف گروهی انبوه وخلقی بسیار باستعداد فراوان جمع شده اند وسردار ایشان ملکیست مبارك خان نام وجنگ‌را ساخته وآماده است بندگیٔ حضرت اعلی همین شب سحرگاه نهضت فرمود کوس ونقاره ونفیر زدند وبافروختن مشعلها شب تاریك‌را چون روز روشن گردانیدند بندگیٔ حضرت پیش از صبح با هزار سوار خاصّه از دریا گذر فرموده نماز بامداد ازان طرف گزارد ومجموع سپاه از هر طرف رسیده بنیّت غزو وجهاد روانه شدند ونزدیك لشکر یاغی رسیدند مبارك خان با ده هزار مرد از پیاده وسوار با طبل وعلم ایستاده بود در ضمیر منیر امیر صاحب‌قران می‌گذشت که هندوان گبر بعدد بسیارند وما اندك ولشکرهای ما میمنه ومیسره باطراف وجوانب *روانه داشته ایم[1] وبغایت دور اند تدارك این حال از فکر وتدبیر بیرون است وجز توکّل بر فضل وعنایت یزدان چارهٔ نه درین فکر بود که آن[2] پنج هزار سوار که باطراف فرستاده بودند حاضر آمدند این معنی از غرایب اتّفاقات حسنه بود شکر وسپاس الطاف الهی گزارده حکم بنفاذ پیوست که امیر شاهملك وامیر الله‌داد با هزار سوار خاصّه بر سر ایشان رانند وبندگیٔ حضرت *با اندگ سواری[3] در قول ایستاده بود فی الحال *مبارزان معرکهٔ ناورد[4] بر سر کفّار هند رسیدند وهنوز در جنگ شروع ننموده بودند که خوف وهراس بر هندوان مستولی شده از ترس لشکر اسلام روی از ستیزگاه بگریزگاه نهادند واز غایت حیرت عنان از رکاب وفرار از نشیب نشناختند ولشکر منصور از عقب ایشان در آمده خلقی بسیار ازیشان بتیغ گذرانیدند وزن وفرزند ایشانرا اسیر ساختند ولشکریان گلهای اسپ وگاو از شمار وقیاس بیرون غنیمت یافتند حضرت امیر صاحب‌قران ساعتی دران مرحله نزول فرمود وهم دران حال خبر رسید که در دامن کوه کوپله[5] که[6] بر کنار آب گنگ است گبران بسیار اجتماع نموده اند *ازانجا با پانصد[7] سوار عزیمت درهٔ کوپله فرموده روانه شدند وباقیٔ لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند چون نزدیك آن دره رسیدند دیدند که دشمنان دین انبوه اند امرای قوشون مثل شاهملك وعلی سلطان تواچی با وجود لشکر اندك بر سر ایشان رانده بجنگ مشغول شدند وآثار شجاعت ومردانگی بظهور رسانیدند وعاقبت هندوانرا بضرب تیغ هندی افنا کردند وغنیمت بسیار حاصل آوردند وعامّهٔ لشکر بغارت مشغول بودند وبا بندگیٔ حضرت بیش از صد سوار نمانده بودند ناگاه ملك شیخه نام گبری با صد سوار وپیاده چون فداییان تیغها کشیده روی بموکب همایون آوردند امیر صاحب‌قران روی

رایت همایون بجانب او گردانید وآن گبررا[1] تیر بر شکم وشمشیر بر سر زدند واز اسپ انداخته رسن در گردن بحضرت آوردند رسیدن وجان بمالك سپردن باهم بود باز خبر رسانیدند که در درهٔ کوپله حشری انبوه وخلقی بسیار از گبران جمع شده اند وبیشها با درختان سر درهم کشیده در راهست چون درین روز دو نوبت غزا اتّفاق افتاده بود وتعب بسیار بذات بی‌همال رسیده جای آن بود که فرود آمده آسایش یابند وزحمات غزوات‌را براحت وآسایش بدل کنند امّا باستماع این خبر نایرهٔ شوق جهاد در نهاد مبارك شعله زد وفی الحال با جمعی از خواصّ خود وچند کس از امرای قوشون که در منقلای بودند سوار شدند وچون بیشهای سخت در راه بودند وهندوان بسیار ولشکر منصور اندك بودند از حضرت عزّت مدد ونصرت خواسته در خاطر خطیر ورأی منیر چنین گذشت که اگر درین ولا فرزندانم پیر محمّد وسلیمانشاه می‌رسند نعمتیست که برید شکر بغایت نهایت آن نتواند رسید وحال آنکه سه روز پیشتر ایشانرا بر سبیل ایلغار بناحیتی دور[2] فرستاده بود وبهیچ وجه توقّع نبود که درین موقف حاضر شوند چه در مقابلهٔ پیروزپور از آب گذشته بودند وتصوّر ایشان آن بود که رایات همایون درین طرف آب عبور نخواهد فرمود درین *روز که یکشنبه بود[3] وقت نماز عصر موافق مطلوب ضمیر منیر آن طایفه بموکب همایون رسیدند واین هم آیتی بود از آیات تأیید الهی ونمودار امداد فضل نامتناهی چون ایشان نیز رسیدند باتّفاق بر سر گبران آمدند واکثر آن قومرا هلاك گردانیدند وغنایم فراوان بدست چاکران حضرت افتاد چنانچه محاسب وهم از شمار آن عاجز ماند چون شب در آمد وبیشها تنگ بود ومحلّ آن نه که فرود آیند اتمام آن قضیّه تا روز دیگر موقوف ماند وبا غنایم وافر باز گردیدند در یك روز سه غزو چنین اتّفاق افتاد وبتحمّل آن مشقّتها شرع وملّت رونق گرفت ودین ودولت سر بر آسمان رسانید

ذکر استیصال گبران که در درهٔ کوپله بودند وسنگی بر شکل گاو که کفّار هند آنرا می‌پرستیدند

روز *دوشنبه از ماه جمادی الاوّل باز[4] لشکر جرّار در حرکت آمده متوجّه دره[5]

کوپله شدند که غلبهٔ هندوان گبر درانجا هنوز در قید حیات بودند واموال بسیار ومواشیٔ بی‌شمار در تصرّف ایشان مانده بود چون باریٔ سبحانه وتعالی خواست که ایشان بکلّی مستأصل شوند بر غلبه وبسیاریٔ خود اعتماد کردند وهمانجا توقّف نمودند *وچون روز شد یاسامیشی کرده بدین دره رسیدند در میمنه امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر ودر پیش بعضی از امرا ودر منقلای قول امیر شاهملک و[1]جمعی دیگر از امرا قلب وجناح راست داشته روان گشتند وصدای آواز کوس ونقاره ونفیر بآسمان رسانیدند زجل وتهلیل موحّدان دلهای مشرکان در سینه مضطرب می‌گردانید وخروش وتکبیر غازیان زمرهٔ شیر شرزه می‌شکافت گبرانرا از مشاهدهٔ آن حال که نموداری از رستخیز بود تحمّل وطاقت نماند دست در دامن فرار زدند ودر کوهها گریختند ولشکریان از عقب ایشان در آمده بتیغ آبگون از ابر سیاه خون چکانیدند وبداس خنجر سر گبران از تن درودند ونهال عمر دشمن از چمن زندگانی بر کشیدند واسباب واموال بسیار غنیمت یافتند ودر همان روز باز گشته از دریای گنگ گذر فرمودند *ودر ساحل دریا نماز پیشین گزاردند وازانجا کوچ کرده در پایان آب گنگ فرود آمدند واین درهٔ کوپله که ذکر رفت در دامن کوهیست که آب دریای گنگ ازانجا روان می‌گردد وبقریب یك فرسخ بالاتر ازان موضع[2] سنگیست بر شکل گاوی که آب دریا[3] ازانجا بیرون می‌آید وگمراهان دیار هند آن سنگرا می‌پرستند چنانچه یکساله راه از اطراف وجوانب روی بدین دره می‌آورند وبدان سنگ تقرّب می‌نمایند

ذکر وقعهٔ کوه سوالك

چون امیر صاحبقران *بموضع پایان آب گنگ نزول فرمود امرای میمنه ومیسره‌را بمحرکه ومقام خود فرستادند ودر پنجم[4] ماه جمادی الاوّل ازانجا کوچ کرده و[5]بطرف اغروق میل نموده یورتچیان‌را فرستادند که اغروقها بطرف بندگیٔ حضرت کوچ کنند *وروز چهارشنبه ششم ماه جمادی الاوّل یك فرسخ رفته فرود آمدند درین یورت[6] خبر رسید که در درهای کوه سوالك گبران بسیار وهندوان بی‌شمار جمع شده اند باز عزم ایلغار کرده حکم نافذ شد که لشکر منصور که در اغروق اند کوچ کرده بطرف آن

کوه روانه شوند وبندگی حضرت بیك فرسخی کوه سوالك نزول فرمود ودرین مقام امیرزاده خلیل سلطان بهادر وامیر شیخ نور الدین از اغروق آمدند وامیرزاده سلیمانشاه بهادر وامرا بعرض رسانیدند که اگر بندگی حضرت اعلی بطرف لشکرگاه[1] مراجعت فرماید وبر لب آب نهال وجود بی‌همال‌را باستراحت نشو ونمایی دهد ما بندگان بجانب این مفسدان تاخت کنیم صواب باشد جوابی فرمود پادشاهانه که اگر بسواد سویدا بر بیاض دیده نویسند جای آن دارد فرمود که غزا کردن چند فایده دارد نام نیکو در دنیا وثواب وافر در آخرت وبا این همه منافع دنیوی از حصول اموال وگرفتن غنایم بران مترتب واگر شمارا نظر برین فوایدست مرا نیز همّت بر نیل سعادت باقیست بجهت خاصهٔ نفس خود ومنفعت حالی برای مسکینان لشکر که اولاغ ندارند وپیاده مانده اند وغمّ زیردستان خوردن وبجهت آسایش ایشان رنج بر خود نهادن به از اختیار تن‌آسانیست وقناعت بکامرانی وهم درین روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که امیر لشکر میسره بود وپیش ازین بده روز بطرف بالای آب بتاخت رفته چون او بیاید باتّفاق با کافران جهاد کنیم بر مقتضای فرمان متوجّه بارگاه همایون شده روز شنبه نهم ماه جمادی الاوّل بتاخت کوه سوالك مشغول شدند[2] ودرین دره راین بود بهروز نام خلقی بسیار جمع کرده بود وبکثرت عدد وحصانت کوه مغرور گشته فرمود تا لشکر منصوررا آراستند از میمنه امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر وامیرزاده جهانشاه بهادر از میسره ودر منقلای قول امیر شیخ نور الدین وامیر شاهملك و[3]روی بغزو کفّار آوردند وحضرت صاحب‌قرانی در دهانهٔ دره نشسته بود ولشکررا برأی استوار قوّت دل می‌داد تا بتأیید آسمانی همای ظفر سایه بر مفارق لشکر منصور افگند وآفتاب بهروزی از افق دولت طالع شد دشمنان منهزم شدند ودوستان غنیمت بسیار یافتند واسیر فراوان گرفتند وبندگی حضرت‌را چون نظر بر رفاهیّت حال ضعیفان بود فرمان داد که مردم قوی‌حال که هر یك سیصد وچهار صد گاو[4] گرفته بودند بعضی باز ستده بر مردم ضعیف بخش کردند چنانچه آحاد وافراد لشکریان از سوار وپیاده وخرد وبزرگ ازان غنیمت بهره‌ور شدند وشب یکشنبه[5] بندگی حضرت بوثاق امیرزاده پیر محمّد بهادر فرود آمد وروز یکشنبه[6] ازان مرحله کوچ فرمودند وبموضع بهره که از نواحی بکری[7] بود ومشهور بولایت میاپور رسیدند وروز دوشنبه یازدهم ماه ازانجا نهضت فرموده یك فرسخ راه رفتند ودر موضع شق‌سارساوه نزول فرمودند وبسبب غنیمت وافر که در تصرّف لشکر منصور در آمده بود نقل بآهستگی

میسر می‌شد روز سه‌شنبه دوازدهم ماه ازان موضع توجّه نموده بموضع کندرو فرود آمدند وآسایش نمودند

ذکر غزوهٔ حدّی دیگر از کوه سوالك که درانجا بیشهای سخت بود

روز چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاوّل رایات نصرت‌شعار در حرکت آمد واز دریای جون عبور فرمود و بحدّی دیگر از کوه سوالك رسیدند وهمین روز خبر رسانیدند که یکی از رایان هند رتن[1] نام خلقی بسیار از مجوس وکفّار واصناف هندوان در تحت رایت او جمع شده اند واز اطراف وجوانب بهم پیوسته بکوههای سخت وبیشهای *حصین پناه جسته وگفتند جز بدرخت بریدن وراه پیدا کردن درانجا رفتن ممکن نیست حضرت صاحب‌قرانی در شب پنجشنبه چهاردهم ماه حکم فرمود که امرای قوشونات مشعلها افروخته ولشکرها مرتّب گردانیده روانه شوند ودرختها بریده راه پدید کنند هم در شب یك فرسخ راه بریده ازان بیشها گذر کردند وچهاردهم ماه چون آفتاب بر آمد امیر صاحب‌قران بمیان دو کوه کوه سوالك وکوه کوکه رسیده بود[2] ورای رتن میمنه ومیسره‌را برسم وآیین ترتیب داده وبا اتباع واجناد جنگ‌را ساخته شده چون از دور هیبت وشکوه لشکر منصور مشاهده کردند وآواز کوس ونقاره ونفیر وبرغو بگوش ایشان رسید زلزله در وجود ایشان افتاد وطاقت وتحمّل مقاومت نماند راه گریز پیش گرفتند وامرای قوشون تیغ غزو بر کشیده آن بدبختانرا بخنجر آب‌دار بر خاك مذلّت انداختند وچندان نفایس اموال در تصرّف لشکر آمد که از حدّ وصف بیرون بود هر یك از لشکریان صد ودویست گاو وده نفر وبیست نفر برده گرفته بودند ودر براونغار امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر در درهٔ دیگر غزا کرده بسیاریٔ هندوانرا بزیر تیغ آوردند وغنیمت بسیار بدست لشکر افتاد وباز بدین طرف ملحق شد ودر جاونغار امیرزاده جهانشاه بهادر در درهٔ دیگر تاخت کرده بود امّا چندان غنیمت بدست لشکر نیامد *که ایشانرا کافی باشد وشب آدینه[3] مجموع میمنه ومیسره بموکب جهانپناه جمع آمدند ودر میان دو کوه نزول کردند وزمین هندرا از خبث وجود گبران طهارت

ونظافت بخشیدند روز آدینه پانزدهم جمادی الاوّل بندگیٔ حضرت ازین دره که میان دو کوه بود باز بکوه سوالك در آمد که ازان منزل تا ولایت نکرکوت[1] پانزده فرسنگ بود ودرین دره چندان جنگل سخت بود که در حصر نیاید ومحکمیٔ کوه تا غایتی که وصف آن نتوان کرد وچون لشکر جاونغار که امیر جهانشاه با ایشان بود ولشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت اندك چیزی یافته بودند فرمودند که ایشان پیش از دیگران بغزا روند وتاخت کنند ودرین روز صاین‌تیمور قراول بود وقت چاشت سلطانی بموکب همایون آمد وعرضه داشت که غلبهٔ گبران وحشر هندوان هرچه بیشتر است[2] بندگیٔ حضرت بنفس همایون خویش باز ایستاد ولشکر جاونغار ولشکر خراسان‌را بغزا کردن وتاخت بردن فرستاد هندوی بسیار بقتل آوردند وغنایم بی حد وحصر گرفتند وهمان روز وقت نماز پیشین از قوشون امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان تواجی خبر رسید که از طرف دست چپ دره‌ایست ودرانجا گبران بسیارند چندانکه در عقد حساب هیچ محاسب نیاید وگلهای فراوان دارند بحدّی که از ضبط شمار بیرون است بندگیٔ حضرت عنان عزیمت بدان طرف گردانید وحکم شد که امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان تواچی بر سر گمراهان رانند وخود علم ظفرپیکر بر قلّهٔ کوه نصب فرمود ونظاره می‌کرد لشکر منصور آن وادیهارا بخون هندوان گلگون گردانیدند وموادّ شرك وکفررا قطع کرده بحضرت اعلی حاضر آمدند وبنواخت وتربیت بهره‌مند گشتند وچندان گله ومال غنیمت گرفتند که بیش از حدّ وشمار بود حضرت اعلی تا نماز شام دران قلّهٔ کوه توقّف فرمود[3] فرمان همایون صادر شد که از لشکر منصور هر کس که غنیمت نیافته باشد ویرا نصیب دهند هر یك آن مقدار که ضبط آن ممکن بود گرفتند وآن شب دران دره نزول فرمودند ودر عرض یکماه از پانزدهم جمادی الاوّل که رایات کشورگشای در میان دو کوه بود کوه سوالك وکوه کوکه تا غایت شانزدهم ماه جمادی الآخر که بنواحیٔ جمو رسیدند بیست غزوه با جماعت کفّار ومشرکان وگبران وبت‌پرستان اتّفاق افتاد که شرح آنرا مجلّدها باید ودرین مدّت سی روز هفت قلعه از قلاع معتبر کشور هند که در حصانت واستواری بر حصنهای منیع وحصارهای رفیع فایق بود وهمه *یك‌فرسخی ودوفرسخی*[4] یکدیگر واقع واهالیٔ هر قلعه مخالف اهالیٔ دیگری واکثر ساکنان آنجا در ایّام سلاطین ماضیّه از اهل جزیه بودند ودرین ایّام فرصت طلبیده چون بقوّت خود مستظهر شده بودند جزیه ادا نمی‌کردند وبدین سبب ذمّت خویش‌را باطل کرده بودند وخون ومال خودرا مباح وهدر ساخته لاجرم سزاوار قتل شدند همه آن قلعها

مفتوح ومسخّر گشت از جمله قلعهٔ شیخو بود از خویشان ملك شیخه کوکر[5] که گبران آنجا بوسیلهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند متابعت ومطاوعت نمودند وطوق بندگی در گردن افگنده سر بر خطّ فرمان آوردند امّا دلایل نفاق ایشان ظـاهر بود وچون مال امانی بر ایشان انداخته بودند وبر عاقلان ظاهر بود که آخر الامر مخالفت خواهند کرد یکی از بندگان صادق که بدیدهٔ عقل در امور نظر می‌کرد بفکر درست تدبیری اندیشید که سلاحهای ایشانرا از دست ایشان بیرون آورد نسق فرمود که هر جنس که دارند در عوض مال امانی بیاورند وآنگاه کمتر جامهٔ که بهای اندك داشت وکهنه کمانی که در محلّ اعتبار نبود قیمتی گران بران نهادند بدین واسطه همهٔ سلاحهـا بیرون آوردند وبفروختند بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد ازان حکم جهان‌مطاع صادر شد که چهل نفر گبر در سلك خادمان هندوشاه خازن آیند که یکی از بندگان درگاه بود بمجرّد این صورت از جادّهٔ مطاوعت انحراف نمودنـد ویاغی شدند ومسلمانانرا بقتل آوردند لاجرم بر ذمّت همّت لشکر اسلام جزای ایشان دادن واجب شد وعاقبت جنگ پیش بردند وقلعه‌را بگشودنـد ودو هزار گبررا بداس قهر سر از تن دور انداختند ودود از دودمان ایشان بر آوردند واز جمله قلعهٔ ملك دیوراج[1] بود وپنج قلعهٔ دیگر که مجموع مستخلص گشت وعرصـهٔ آن نواحی از پلیدیٔ وجود مشرکان پاك شد وآوازهٔ این فتحهای بانام در اقالیم اسلام منتشر شد وآوازهٔ دین‌پروری وعدل‌گستریٔ این حضرت در اقطار عالم ظهور پذیرفت

ذکر مواقف بندگیٔ امیر صاحب‌قران در نواحیٔ جمو

*روز یکشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر از موضع مسنار[2] کوچ کرده[3] در مقابلـهٔ قلعهٔ بایله[4] که از نواحیٔ جمو است نزول فرمودند *هم درین روز از تومان امیرزادهٔ جهان خلیل سلطان بهادر[5] اسمعیل برلاس وشیخ محمّد ایکوتیمور ومبشّر بقریهٔ بایله توجّه نمودند اهالیٔ آن دیه که مردم دلاور بودند وجنگلهای محکم داشتند چپرها در کنار جنگل ترتیب کرده جنگ پیش آوردند بهادران لشکر اسلام خواستند که بران کفّار حمله کنند حکم جهانمطاع صادر شد که محاربت در توقّف دارند تا روز دیگر که رایت اسلام‌شعار در حرکت آید روز *دوشنبه هفدهم ماه[6] امیر صاحب‌قران سوار شده صفّهای لشکر اسلام

آراسته گردانیدند وقلب وجناح بر کشیده میمنه ومیسره راست داشتند کافران چون طنطنهٔ صدای کوس ونقاره شنیدند ومهابت لشکر جرّار دیدند پای ثباتشان بر قرار نماند دیه‌را گذاشتند ودر جنگلها گریختند مبارزان صف‌آرای ونبردجویان رزم‌آزمای چیرها بر داشته در مقابل هندوان سیاه‌کار ایستادند لشکریان بدیه در آمده علفه وعلوفهٔ بسیار بدست آوردند وهمین روز عزیمت کرده یك فرسخ رانده علم اقامت بر افراشتند ودر همین روز قاصدان که از دهلی برسالت بطرف کشمیر رفته بودند واحکام جهان‌گشای بنام شاه اسکندر والئ کشمیر در صحبت ایشان نفاذ یافته درین منزل باوردوی مبارك رسیدند اولجای‌تیمور تونقتار[1] از بندگان امیرزاده رستم ومعتمد زین الدین عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته روی بحضرت آورده وبموضع جهان[2] رسیده دران مرحله اولجای‌تیمور قاوچین ومولانا نور الدین که از جانب او برسالت آمده بود پیوستند وتقریر کردند که امرای دیوان اعلی مصلحت دران دیده اند که ببساطبوس مشرّف گردد وسی هزار اسپ جهت پیش‌کش بیاورد جهت توجیه وترتیب آن بکشمیر باز گشتند چون این صورت بسمع عالی رسانیدند نپسندید وبازخواست فرمود که شاه اسکندررا تکلیف مالایطاق کرده اند وبیرون از اندازهٔ مکنت ووسع ولایت او طلب داشته اند هر کس‌را آن مقدار خطاب توان کرد که در حوصلهٔ امکان او گنجد رسولان صدق خدمتگاری وفرط هواخواهئ او بعزّ عرض رسانیدند ودر بیان ثبوت چاکری وغلامئ او مبالغت نمودند بنا بران عنایت وعاطفت فرموده فرمان شد که بهیچ چیز باز نماند وبزودی[3] متوجّه شود روز سه‌شنبه هجدهم ماه ایلچیان شاه اسکندر وزین الدین‌را روانهٔ صوب کشمیر داشتند وقرار بران دادند که چون بیست وهشت روز ازین تاریخ بگذرد باید که بلب آب سند رسیده باشند ودرین منزل در دامن کوه دیهی بود وگروهی فراوان درانجا بودند لشکر منصور بدان دیه تاخت بردند هندوان دست از خان ومان شسته دیه خودرا بدست خود آتش زدند لشکریان ازان دیه قوت وعلوفهٔ بسیار بدست آوردند ودر همین روز دو دیه دیگر که بدان نزدیکی بود وقت نماز پیشین تاخت کرده غلاّت واطعمهٔ فراوان کشیدند وهندوانی که بدان کوه پناه برده بودند سرآمد شرّیران ورأس ورئیس مفسدان بودند درین راه *ایتمورا که از بندگان خاصّ بود بتیر زدند[4] روز *چهارشنبه نوزدهم ماه[5] ازان منزل کوچ کرده در مقابلهٔ قصبهٔ جمو نزول فرمودند ودرین منازل *قریب چهار فرسنگ راه متّصل یکدیگر[6] مزارع بود که خوید چهارپایان لشکر منصور بآسانی حاصل می‌شد دران سبزه‌زارها

ومرغزارها علف‌خوار کردند روز پنجشنبه بیستم ماه عنـــان عزیمت جهت تاخت گبران بصوب قصبهٔ جمو تافت وبدان دره که منبع آب جموست در آمدند وچند نوبت لشکر منصور ازان آب گذشتند در دامن کوه بدست چپ قصبهٔ جمو بود ودر دست راست قریهٔ منو هندوان قوی‌هیکل پردل دربن دو موضع بودند زن وفرزند خود بکوهها فرستادند ودر مقام جنگ وجدال ایستادند بفرمان اعلی دیه‌را تاخت کردند وبوقت باز گشتن بقصبهٔ جمو در آمدند تا لشکر غله وعلوفه بر دارنـــد واز طرف قریهٔ منو رای ایشان سوار شده با جمعی گردان ناجوی وکافران هندو نعره ونفیر زده فریاد درهم انداختند وبکوه بر آمده وبحصانت آن مغرور شده تیر می‌زدند وجنگلی در غایت احکام وجایی عظیم استوار داشتند چنانکه در آمدن درانجا بمحال نزدیك واز امکان دور بود رأی عالی که جام گیتی‌نمای ظفرست مصلحت دران دید که بحسن تدبیر ایشـانرا در دام تسخیر آورد چند قوشون مرد جلدرا در کمین‌جایهـای جنگل گذاشتـه راه پیش گرفت وروز آدینه بیست ویکم ماه از آب جمو گذر فرمود وبمزرعهٔ آب جناوه[1] فرود آمد ودربن مقام چهار فرسخ در چهار *مرغزار وعلف‌خوار وکشت‌کار بود[2] وچون با جماعت کفّار در درهٔ جمو ومنو اتّفاق غزا نیفتاد خاطر اشرف ملتفت آن حال بود وضمیر منیر نگران آن قضیّه چون بندگیٔ حضرت ازانجا کوچ فرمودنـــد هندوان از جنگلها بیرون آمدند وآن چند قوشون لشکر منصور که گذشته بودند *از تومان امیر شیخ نور الدین[3] مقدّم ایشان دولت‌تیمور وحسین ملك قاوچین رای جمورا با پنجاه گبر دیگر گرفته بحضرت آوردند امیر صاحب‌قران بعد از گزاردن شکر نعمتهای یزدان وتقدیم مراسم تحمید بر ظفر یافتن بر گبران حکم فرمود تا گردنهای ایشـان بسلاسل واغلال بند کردند ورای جمورا زخمی زده بودند جهت مصلحت استخلاص مال اورا علاج کردند بعد از چندبن ترغیب وترهیب وامیّد وبیم بسیـــار عزّ ایمان در یافت وبنوازش وتشریف سرافراز شد وروز یکشنبـــه بیست وسوم ماه *دربن منزل توقّف فرمودند تا لشکرها که بولایت لهاور رفته بودند باوردو ملحق شونـــد دربن روز خبر رسید که امیرزادگان وامرا که متوجّه آن طرف شده بودند شهر لهـاوررا منتوح ومسخّر گردانیده اند ومال امان استخلاص می‌نمایند وشیخه کوکررا که آخر کار او موافق اوّل حال نیامد هم گرفته اند وبواسطهٔ آنکه خبث باطن ودغل ضمیر او بظهور پیوستـــه مستحقّ ملامت وعقوبت گشت وآنرا چند سبب بود یکی آنکـــه[4] بندگیٔ حضرت بنظر فراست خسروانه دلایل نفاق از صفحات حال او مشاهده می‌کرد وآثار مخالفت در افعال

واقوال او معاینه می‌دید دیگر آنکه در میان آب جون وآب گنگ اجازت طلبید که بولایت خود رود وساوری نسق کرده در لب آب بیاه که آب لهاور نیز خوانند بحضرت اعلی پیوندد وچون بولایت خود رسید مجلس عیش وعشرت آراست وباستیفای لذّات جسمانی مشغول شد ووعدهٔ که کرده بود فراموش کرده بقول خود وفا نکرد وحال آنکه[1] بندگیٔ حضرت رعایت ومراقبت او پیش از حدّ ووصف فرموده بود واورا از حضیض مذلّت باوج رفعت رسانیده ودر حدود هندوستان هر که گفته من از اتباع شیخه کوکرم اورا غارت نکرده واسیر نگرفته ودر مقابلهٔ آن همه لطف وتربیت خلاف وعده وخبث نیّت ظاهر کرد لاجرم بدلالت این افعال مستحقّ تعذیب ونکال شد

[بیت]

اگر بد کنی کیفرش خود کشی * نه چشم زمانه بخواب اندرست

القصّه روز دوشنبه بیست وچهارم ماه از آب جناوه عبور کرده نزول فرمودند وروز سه‌شنبه بیست وپنجم ماه بسیار کس از مردم[2] در آب غرق شدند عنایت ومرحمت حضرت صاحب‌قرانی دستگیر درماندگان وضعیفان شده فرمان داد تا اسپان واستران خاصّهٔ شریفه‌را ببازماندگان دادند وایشانرا سوار گردانیده بسلامت گذرانیدند درین روز هندوشاه خازن‌را بطرف دار الملك سمرقند روانه گردانیدند تا بشارت وصول رایات ظفرپیکر بمسامع دولتخواهان رساند وروز دوشنبه بیست وچهارم ماه نوکران امیرزاده امیرانشاه بهادر از تبریز وعراق آمده خبر سلامتیٔ مخدومزادگان وامرای عظام که دران دیار بودند آوردند واخبار بغداد ومصر وشام وروم ودشت قبچاق وحال قلعهٔ النجق بعزّ عرض رسانیدند روز دیگر نوکر امیرزادهٔ عالمیان پیر محمّد[3] بهادر از ملك فارس رسید واز سلامت مزاج شریف آن سرو جویبار معدلت مژده رسانید واز استقامت مملکت وجریان امور بر نهج ارادت خبر داد وبیلاکها که از مصر وشام فرستاده بودند از شمشیرهای مصری ودیگر تحفها معروض کرد وروز چهارشنبه بیست وششم ماه ازکنار آب جناوه کوچ کرده در میان بیابان نزول کردند وهم درین روز ایلچیٔ تبریزرا بدار الملك سمرقند فرستادند تا بشارت رساند که متعاقب مقدم همایون بمستقرّ عزّ وجلال می‌رسد تا زودتر فرزندان کامگار که منظور نظر عنایت آفریدگارند باستقبال آیند وهم درین روز رأی عالم‌آرای بران قرار گرفت که پیشتر از عساکر منصور از دریای دندنه عبور فرمایند روز پنجشنبه بیست وهفتم کوچ فرموده بر کنار جنگل بر سر تلی محنهٔ حضرت صاحب‌قرانی فرو گرفتند ودران روز شیری درین

مرغزار پیدا شد بهادران صیدافگن ودلیران شیرشکن بر سر آن شیر تاختن آوردند امیر شیخ نور الدین دلیرتر از همه در آمد وبجملهٔ مردانه آن شیررا بینداخت در اثنای این حال امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده رستم بهادر وامیر سلیمانشاه بهادر وامیر جهانشاه بهادر از لهاور بلشکرگاه همایون رسیدند وبر غزا وجهاد اقدام نموده هندوان گبررا سر از تن بریده غنیمت فراوان حاصل کردند وآن غنیمتهارا برسم دوقوز کشیدند بندگیٔ حضرت هم دران زمان هر یك از بهادرانرا سیورغال فرمود ودران ساعت نظر مبارك بر یکی از قوشونات محمّدآزاد نام افتاد بواسطهٔ آنکه در مقام حرب ازو مردانگی دیده بود اورا بنواخت وعنایت ومرحمت فرموده جامهٔ خاصّ وترکش خاصّه °با بند زرّ[1] ارزانی داشت تا عالمیان دانند که اندك کوششی در حضرت این صاحب‌قران ضایع نمی‌ماند وهم درین روز حکم بنفاذ پیوست که امرای براونغار وجاونغار وسایر امرای قوشونات[2] هر یك براهی معیّن روی بدار الملك سمرقند آورند ومخدومزادگان وامرای بزرگ وامرای تومان وقوشون هر یك باندازهٔ قدر ورتبت بخلعتهای گرانمایه °وتاجهای خاصّ[3] مخصوص وسرافراز شدند وروز دیگر دران صحاری ومرغزارها هوس شکار فرموده چابك‌سواران لشکر منصور چندان شکار انداختند که محاسبان از عقد آن عاجز آمدند روز آدینه بیست وهشتم ماه چون از صید فارغ شدند در کشت‌زار موضعی که آنرا جبهان[4] خوانند وسرحدّ کشمیرست فرود آمدند وشب شنبه بیست ونهم ماه ازانجا کوچ کرده بکنار آب دندنه رسیدند ودر همان روز از پل عبور فرمودند °ودر گذشتن ازان پل درویشان لشکررا از ترك وتاجیك معاونت ومساعدت فرمودند[5] وامیر شاهملك وجلال الاسلامرا فرمودند تا مجموع عساکر منصوررا ازان پل گذرانیدند وصباح یکشنبه سلخ ماه بندگیٔ حضرت ایلغار فرموده[6] در موضع سانبت[7] که از توابع کوه جودست نزول فرمود وغرّهٔ ماه رجب ازانجا رحلت فرموده بچول جلالی در آمدند ووقت نماز شام ازان چول خون‌خوار بیرون رفتند وروز سه‌شنبه دوّم ماه چاشتگاه موکب جهانگشای هم‌عنان نصرت وفیروزی بکنار آب سند رسید وجماعت امرا که در قلعهٔ نغز گذاشته بودند °پیر علی[8] وباقیٔ امرای قوشون بر سر آب سند پلی در غایت خوبی بسته بودند درین روز ازان آب عبور فرموده تا نیم‌روز بر لب آب توقّف کرد وامیر اللهدادرا بر سر پل گذاشتند تا لشکر منصوررا بگذراند ونماز پیشین کوچ کرده قریب سه فرسخ رفته نزول کردند وامرا که جهت دفع افغانیان چنانچه پیش ازین ذکر رفته در نغز بودند ومدّت هفت ماه بشرف ملازمت بندگیٔ حضرت

رسیده درین مقام بخاکبوس رسیده یك دوقوز اسپ ویکهزار سر گاو پیش کشیدند بندگی حضرت اسپانرا هم بدان بهادران بخشید وفرمان نافذ شد که آن گاوانرا بخداوندان که از ایشان غارت کرده بودند باز گردانند وحکم شد که *پیر علی[1] وباقی امرا آنجا[2] توقّف نمایند تا تمامی لشکر ازان حدود عبور کنند روز پنجشنبه چهارم ماه بطرف نغز روانه شدند وصباح آدینه پنجم ماه بقلعهٔ نغز رسیدند ودرین روز نوکر امیرزاده امیرانشاه بهادررا روانه گردانیدند تا خبر فتح ومژدهٔ ظفر بممالك آذربایجان رساند ومحمود برات‌خواجه وهندوشاه خازن‌را بکابل فرستادند تا لشکرهای کابل بمعسکر همایون حاضر آیند ودرین معنی نظر بر دو مصلحت بود یکی شکار کردن ودیگر دفع شرّ بقایای افغانیان از سر مسلمانان وبدین سبب در حدود قلعهٔ نغز توقّف نمودند وبا وجود آنکه اشتیاق بدیدار فرزندان بدرجهٔ اعلی ومرتبهٔ کمال رسیده بود کار خدایی وامر الهی‌را بر هوای دل وآرزوی نفس اختیار فرموده روز شنبه پنجم ماه ویکشنبه ودوشنبه تا نماز دیگر بعمارت قلعهٔ نغز مشغول بودند وحکم جهان‌مطاع صادر شد که مجموع امرا واشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش در عمارت آن قلعه که موجب صلاح مسلمانانست سعی *وکوشش نمودند روز دوشنبه وقت نماز دیگر بطرف گنبد شیخ مبارکشاه نزول کردند[3] وروز سه‌شنبه هشتم ماه ازانجا کوچ کرده براه کرماش[4] روانه شدند *ودرین دره شیخ احمدخواجه افغان بسعادت ملاقات بندگی حضرت اعلی مشرّف شد واگرچه مردی بزرگ بود امّا در محلّی چنان متوقّع بود که با وجود فواید باطنی از فواید ظاهری او نفعی باشد وبا بساط انبساط از سفره وسماط او بهرهٔ گیرند شیخ بر مثال ابر بی‌باران ونعناع بی‌بریان از خوان ونان بگفتار وبیان اکتفا کرد وبا وجود گفتار تر[5] نان خشك در میان نیاورد این معنی خواطررا موافق نیفتاد وموجب فتور اعتقاد گشت چه شیخی عبارتست از نان[6] گستردن وسفره کشیدن اگرچه غذای روحانی معتبرست امّا بجهت حضور قلب وجمع حواس غذای جسمانی بیشتر درخورست ودرین روز وقت نماز دیگر خانهٔ شیخ عبدل در موضع اسیکا[7] از قدوم مبارك حضرت صاحب‌قرانی نمودار صحن فردوسی شد وظایف خدمات بتقدیم رسانید وروز چهارشنبه نهم ماه ازانجا نهضت فرموده از طرف *بدخوابدان دهانه[8] در آمده نزول فرمودند *ودرین روز مولانا نعمت‌را نزدیك امیرزادهٔ جهانیان فرستادند[9] بشارت وصول رایات جهانگشای بمسامع مخلصان رساند روز پنجشنبه دهم ماه بود که وقت صباح در کابل نزول فرمودند وشبهنگام بدهانهٔ جوی نو[10] که بادان[11] می‌گویند آمدند وآن بادان

نهری عظیم است که معمار همّت حضرت امیر صاحب‌قرانی بریده است واخراج مثل آن نهری مقدور سلاطین ماضی نبوده روز آدینه ازانجا نهضت فرموده وقت نماز دیگر بموضع غربند[1] نزول فرمود وروز شنبه دوازدهم ماه بدامن عقبهٔ حرمیص[2] بودند وازانجا کوچ کرده از عقبه گذر فرمودند[3] ودرین روز از اثر چشم‌زخم روزگار در دست مبارک بندگیٔ حضرت بادی انگیخته شد ودردی بغایت پدید آمد چنانچه مزاج شریف از سختیٔ رنج تحمّل سوار شدن نداشت وطاقت آنکه عنان بدست مبارک گیرد نماند بدین سبب غبار ملال بر دامن خاطر عاطر نشست ونیز ضمیر منیر بجانب مخدوم‌زادگان التفاتی هرچه بیشتر داشت وتا غایت هنوز خبر سلامتیٔ ایشان از سمرقند نرسیده بود بدان سبب مشارع عیش تیرگی یافته آن ملالت ببزرگ وکوچك سرایت کرد بجهت استراحت ذات همایون محفّهٔ ترتیب دادند والعجب که آن منزل‌را که این عارضه درو دست داد وروزگار درو بنیاد ناخوشی نهاد ناخوشك خواندندی[4] وشبهنگام از قبّهٔ الاسلام هراة نوکر مخدوم‌زاده شاهرخ بهادر رسید واخبار موافق بمسامع جلال رسانید ودو شب دران موضع بسر بردند تا الم دست همایون تسکین یابد وبندگان خاصّ دولت ساخته آن محمل عالی‌را که عالی درو درج بود بر گردن گرفته می‌بردند که جایی بغایت تنگ بود وبر محفّه سوار شدن تعذّری داشت روز دوشنبه سیزدهم ماه دولت‌را از عقبه گذرانیدند ودرین موضع نوکران بندگیٔ مهد اعلی سرای‌ملك[5] خانم وسایر آغایان ومخدوم‌زادگان از دار الملك سمرقند رسیدند وخبرهای فرح‌بخش رسانیدند امّا بسبب ملالت مزاج همایون عیش بندگان وچاکران منغّص بود امرا وارکان دولت ببذل صدقات وافاضت خیرات تقرّب نمودند وعلما وصلحا بجهت کشف این بلیّت دست بدعاهای سحری بر داشتند بیامن انفاس قدسی صبح صحّت از مشرق عافیت طلوع نمود وببرکات دعوات صالحه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت واز جام اَللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ[6] شربتی نوشید واز خزانهٔ مراحم الهی لباس تن‌درستی پوشید ومراسم شکر حضرت ذو الجلال باقامت رسانید وبعد ازان کوچ بر کوچ فرموده روی بمستقرّ عزّ وجلال آوردند روز چهارشنبه منتصف ماه از موضع سراب نهضت فرموده بطرف بقلان روانه شدند وروز پنج‌شنبه ازانجا سوار گشته بموضع قرابولاق نزول فرمودند *وخواتین امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده جهانشاه بهادر وامرا ورعایای[7] ولایت بقلان ساوریها کشیده بعرض رسانیدند وروز آدینه نوزدهم ماه وقت چاشت رایت گیتی‌پناه بموضع سمنکان رسید وهم درین روز ازانجا کوچ کرده بموضع غزنیك[8] نزول کردند وروز شنبه بیستم ماه

بموضع خلم رسیدند ونیم‌روز ازانجا رحلت فرمودند بلب آب ترمد آمدند واز آب عبور فرمودند ودرین مقام مخدوم‌زاده اولوغ‌بیک وبندگیٔ خانیم ومخدوم‌زادگان واعیان واشراف دولت ملاقات بندگیٔ حضرت اعلی مشرّف شدند وروز یکشنبه ودوشنبه در ترمد بودند ودوشنبه خداوندزادهٔ جهان مناسب قدر عالی وفراخور همّت رفیع خود طوی داد وپیش‌کشهای لایق بموقف عرض رسانید وروز سه‌شنبه بیست وسوم از ترمد بقیشلاق جهانشاه نقل فرمودند وروز چهارشنبه بیست وچهارم ماه بموضع ترکی‌گرمابه نزول کردند *وروز پنجشنبه بیست وپنجم ماه رایات همایون در زمین بلاد اینجکه[1] فرود آمد روز آدینه بیست وششم عرصهٔ موضع یکرلك[2] بقدوم مبارك مشرّف شد[3] روز شنبه بیست وهفتم ماه موضع قوزی‌منداق مرکز رایات ظفرپیکر شد وروز یکشنبه بموضع دوربرجین[4] آمدند ودرین یورت امیرزاده شاهرخ بهادر بشرف بساطبوس پیوست وامیرزاده عمر بهادر هم بدان دولت سرافراز شد وحال آنکه از زمان نهضت همایون از دار الملك سمرقند امیرزاده عمر بهادررا دران تختگاه سلطنت وسرهٔ مملکت گذاشته بود وامور آنجا باهتمام او تفویض فرموده واو چنانچه شرطست ابواب عواطف بر روی رعیّت گشاده بود واز وفور انصاف داد همگنان داده ودر بندگیٔ حضرت اعلی محلّ قبول وموقع تحسین یافته وبزرگ وکوچك ازو آزادی می‌نمودند [بیت]

عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

روز سه‌شنبه غرّهٔ شعبان شهر مبارك کش از نزول رایات همایون نمودار بهشت برین شد ومدّت پانزده روز در سرای[5] آنجا برفاهیّت وآسایش گذرانیدند توسن فلك رام ومجاریٔ امور بر وفق مرام وسیر گردون تابع احکام وزمانه چاکر وروزگار غلام روز سه‌شنبه پانزدهم ماه ازانجا عزیمت فرموده در کنار آب رودك[6] سراپردهٔ سلطلت‌پناه باوج مهر وماه کشیدند وروز چهارشنبه شانزدهم بموضع چنار رباط[7] فرود آمدند وپنجشنبه هفدهم ماه از عقبهٔ کش گذشتند ودر موضع قتلغیورت نزول فرودند وآدینه هجدهم ماه ازانجا بتخت قراچه آمدند وشنبه نوزدهم ماه در باغ وکوشك جهان‌نمای نزول فرمودند ویکشنبه بیستم ماه باغ دولت‌آباد بدولت نزول رایات همایون مشرّف شد ودوشنبه بیست ویکم ماه با دلی گشاده واسباب دولت آماده بکوشك دلگشای آمدند ومجموع خواتین وفرزندان وامرای عظام حاضر شدند اجتماع آن کواکب سعد در برج دولت گیتی‌را بامن ورفاهیّت ضمانی می‌کرد وعالمیانرا بفراغت وجمعیّت اشارت می‌داد مخدوم‌زادگان وامرا وآغایان چندان زر نثار کردند که ملازمان زر بدامان کشیدند وهر

يكرا از تواچيان مبلغى گرامند رسيد وروز سه‌شنبه بيست ودوّم رايات فلك‌اقتدار چون روح كه بكالبد آيد وجان كه بجسم پيوندد بسمرقند در آمد [بيت]

آن وعده كه تقدير همى داد وفا شد * وان كار كه ايّام همى خواست بر آمد

وچون بمباركى وطالع سعد در مستقرّ عزّ وكامرانى قرار گرفت بمجلس عيش وشادمانى رغبت نمود از آشاميدن كاس نشاط چهرهٔ روزگار افروخته شد واز افروختن مشاعل كامرانى خرمن غمّها سوخته گشت [شعر]

هر شادىٔ كه چرخ ز ما فوت كرده بود * آنرا بيك كرشمه قضا كرد روزگار

وبعد ازان بزيارت شاهزاده قثم العبّاس[1] رضى الله عنه رفته از روح مبارك او استمداد نمود وازانجا مراجعت كرده بخانقاه خواهر سعيك تومان آغا كه رابعهٔ عهد وزبيدهٔ وقت بود آمدند وبعد از نماز پيشين در باغ چنار ونقش جهان نزول فرمود رايت جهانگشاى مظفّر ومنصور وملازمان حضرت خرّم ومسرور ومملكت آباد ومعمور وسعيها مرضى ومشكور

** ذكر مسجد جامعى كه بندگىٔ حضرت بدار الملك سمرقند بنا فرمود

بارىٔ سبحانه وتعالى در قرآن مجيد كه كلام ربّانى ومنشور آسمانيست چنين مى‌فرمايد كه إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ ٱللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِٱللّٰهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ[2] يعنى مساجدرا عمارت نكند الّا كسى كه ايمان داشته باشد بخدا وروز قيامت وسيّد كاينات صلّى الله عليه وسلّم مى‌فرمايد مَنْ بَنَى لِلّٰهِ مَسْجِدًا وَلَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى ٱللّٰهُ لَهُ بَيْتًا فِى ٱلْجَنَّةِ يعنى هر كه از بهر خدا مسجدى بنا كند واگر خود آن مسجد بمقدار آشيانهٔ مرغى باشد كه آنرا قطاة مى‌گويند حضرت عزّت از بهر او خانهٔ در بهشت بنا كند چون بندگىٔ حضرت امير صاحب‌قران از استيصال كفّار وفجّار فارغ شد واز جهاد اصحاب اشرار باز پرداخت وركاب همايون ازان بلاد بصوب سمرقند روان شد [بيت]

نهاد روى ز هندوستان بدار الملك * بفرّخ اختر وفيروز روز وميمون فال

نيّت بران مصمّم گردانيد كه در دار الملك سمرقند مسجدى جامع بنا فرمايد وبدان

حسنه بحضرت ذو الجلال تقرّب نماید خوبترین موضعی اختیار فرموده چهارم ماه مبارك رمضان استادان ماهر وبنّایان مهندس‌را امر فرمود تا طرح آن عمارت مبارك بینداختند ودر مبارکترین ساعتی بنیاد نهادند وقواعد وارکان آنرا از سنگ بر آوردند وبندگیٔ حضرت اعلی از غایت اهتمام بنفس مبارك خود بر سر عمارت حاضر می‌شد ودر اتمام آن غایت اهتمام مبذول می‌داشت تا شرفات رفیعش چون مصاعد قدر بانیش سر سوی افلاك کشید وسدّهٔ منیعش چون مدارج جلال آمرش قدم بر تارك افلاك نهاده وفضایش از سعت جنّت حکایت کرده وهوایش نشر طیب از روایح مشك اذفر روایت نموده وچون سدّ اسکندر در استحکام وچون قبّهٔ هرمان در استعظام منبر ومحرابش بدقایق صنعت آراسته شده وطاق ورواقش در طاق نوشین‌روان کسری انداخته زجل تسبیح مسبّحانش غلغل در ملکوت انداخته وصیت تقدیس مهلّلانش صدا در گنبد گردون افکنده

[شعر]

زهی بلند بنایی که غرفهای بهشت * ز رفعت تو شدستند معترف بقصور

ایزد تعالی این امیر صاحب‌قران واین سایهٔ حضرت یزدانرا در اشاعت خیرات وافاضت مبرّات سالهای بسیار باقی وپاینده داراد

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بعد از مراجعت از هندوستان بجانب عراق وآذربایجان

چون امیر صاحب‌قران نصرت‌قرین وظفرهم‌عنان از مملکت هندوستان بدار الملك سمرقند مراجعت فرمود بمسامع شریفه رسانیدند که باحوال ممالك ایران بتخصیص آذربایجان وتوابع آن فتوری راه یافته واز لشکر گرج وارمن احیاناً[1] رعایارا آسیبی رسیده ازانجا که کمال غیرت وناموس این حضرت است تحمّل نافرموده در سال هشتصد ودو رایات ظفرپیکر در حرکت آمده متوجّه صوب خراسان شد واز راه سلطانیّه بجانب قراباغ تبریز توجّه فرمود وچون بمبارکی آنجا نزول کرد وآن صحاری‌را محلّ خیام وخرگاه جلال ومرکز چتر وعلم اقبال گردانید ضبط حال لشکر منصور فرموده همه‌را علوفه

وتغار داد ومقارن این احوال از اطراف خبرهای موافق رسید از جمله آنکه تیمورقتلغ خان در ولایت اوزبیك وفات یافته اولوس او بهم بر آمده با یکدیگر خلاف ونزاع کرده اند وبدین سبب ولایت او زیر وزبر شده ودیگر آنکه برقوق ملك مصر وفات یافته وامرا وارکان دولت بعد از وی بر یکدیگر اعتماد ناکرده با یکدیگر جنگ ونزاع کرده اند وبسیاری از امرای نام‌دار بقتل آمده ومملکت بی‌سر گشته وطفلی فرج نام که ازو باز مانده وجود واختیاری ندارد دیگر آنکه امیرزاده اسکندر بهادر پسر امیرزاده عمر شیخ بهادر با وجود خردسالی لشکر بجانب مغولستان کشیده وحق تعالی اورا بر ایشان مظفّر ومنصور گردانیده لشکر دشمن‌را مقهور کرده است ومملکت پدر بزرگوار خودرا ضبط فرموده ودیگر آنکه خضرخواجه اوغلان که جاه ومرتبهٔ تمام ولشکری فراوان داشت وبنسبت با حضرت صاحب‌قرانی دوست وهواخواه بود وفات یافته است وبعد از وی پسران او بواسطهٔ مردم شرّیر در طلب منصب پدر بر یکدیگر شمشیر کشیده اند *وعاقبت مردم[1] وولایت خراب شده ایشان گریخته اند دیگر در ولایت چین وماچین وختای پادشاه تونغوز خان که والیٔ آن مملکت بود ودر کفر وضلال بمرتبهٔ اعلی رسیده تا حدّی که نوبتی بغرضی سهل چند هزار مسلمانرا بقتل آورده واسلام‌را دران مملکت بکلّی مندرس گردانیده معجز محمّدی صلّی الله علیه وسلّم شرّ او دفع کرده وفات کرد وهرج ومرج بایل واولوس او راه یافت این خبرها موجب شادی ومسرّت دوستان وحزن وملال دشمنان گشت امیر صاحب‌قران مراسم شکر حضرت عزّت بتقدیم رسانید وشکرانهٔ این نعمتهارا نیّت بر غزو گرج مصمّم گردانیده با لشکر منصور بصوب مملکت ایشان[2] توجّه فرمود وبلب آب کر رسیده نزول کرد وفرمان شد تا کشتیها جمع آورده بران آب پل بستند ولشکرها عبور کردند وچون پیش ازین سیدی علی که حاکم ولایت شکی بود *کشته شده بود[3] وپسر او متصدّیٔ ایل وولایت او شده درین وقت از شکوه وهیبت حضرت امیر صاحب‌قران ترسیده ملك شروان امیر شیخ ابراهیم‌را واسطه ساخته در مقام فرمان‌برداری وطاعت‌گزاری در آمد وبساط‌بوس حضرت رسیده زمین عبودیّت بلب ادب بوسه داد وعذر تقصیرات خود خواسته استدعای عفو ومرحمت نمود امیر صاحب‌قران[4] اورا بعواطف واکرام مخصوص گردانید ومنصب ومقام پدر بوی ارزانی داشت وازانجا[5] توجّه کرده بجانب خمشا[6] که یکی از گبران[7] بود روانه شد *وتا بدو رسیدن ده روز[8] راه جنگل ودرختستان بود مجموع بر لشکر قسمت فرمود تا همه‌را بارّه وتیشه وتبر قطع کرده راه گشودند تا میمنه ومیسره وقول لشکر بآسانی گذشته

بمقام دشمنان رسیدند ودران ایّام مدّت بیست روز متصّل برف می‌بارید واز غربال ابر بر کوه وهامون کافور می‌بیخت لشکر اسلام بران دم‌سردان چون آتش تاختن کردند وهر کرا از ایشان یافتند بقتل آوردند ودر طلب خمشا روانه شده بدرهٔ آسون[1] رسیدند خمشا ترك خان ومان کرده در جنگلها ناپیدا شد وبرف راهها بسته گردانید اسپ واستر[2] وچهارپایان لشکر ضعیف ولاغر شدند امّا گوسفند وگاو بسیار غنیمت گرفته خانهای ایشانرا آتش در زده سوختند وخوك بسیار بتیغ گذرانیدند وچون عیش ایشان بی شراب گوارنده نمی‌بود وزن ومرد واطفال ایشان بدان معتاد بودند تنغیص عیش ایشانرا حکم نافذ شد تا باغات ایشانرا بر لشکر قسمت کردند همه بر بالای کوه بر آمده رزهارا از بیخ بر کندند ودرختانرا بعضی زدند وبعضی[3] پوست‌باز کردند وعمارات ایشانرا با زمین پست گردانیدند وچون خمشا گریخت وولایت او خراب شد وگبران بسیار بقتل آمدند *وسرما وبرف بغایت بود[4] واسپان لاغر وناتوان شدند بمبارکی وطالع سعد مراجعت فرموده در مواکب نشاط وفراغ بقراباغ رسید ودیده بدیدار عزیز فرزندان نامدار وخواتین کامگار روشن گردانیده شکر مواهب نعم الهی بتقدیم رسانید ودرین مقام حضرت ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان بهادررا پسری میمون‌طلعت گردون‌رتبت کرامت فرمود[5] چند روز متواتر طویهای پادشاهانه کردند وایّام بعیش وطرب سپری گردانیدند وچون موسم دی وبهمن بآخر رسید وبوی بهار از کلبهٔ عطار چمن دمید امرا وشهزادگان ونوبینان وارباب دولترا جمع کرده قوریلتای فرمود وبعد از مشورت وجانقی رأی روشن باز بر غزای گرج قرار گرفت التفات بحال لشکر فرموده وپیادگانرا سوار گردانیده بر کافّهٔ لشکر علوفه وتغار قسمت فرمود وعازم ولایت کرکین شده از قراباغ[6] سوار شده ببردع رسید دران صحرا خیمه وخرگاه بر افراشتند درین اثنا بندهٔ هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان رسید وببساطبوس مشرّف گشت اورا اعزاز واکرام کرده توغ وعلم ونقاره داد وتشریفهای فاخر پوشانید وبکلاه وکمرش سرافراز گردانیده بولایت خود باز گردانید وازانجا شکار انداخته کوچ کردند وتا بحدود گرجستان رسیدن شکاری متعدّد فراوان کردند وچون بسرحدّ ولایت[7] رسیدند قاصد فرستاده کرکینرا نصیحت فرموده پیغام داد که اگر سلامت نفس وخان ومان خود می‌خواهی پسر سلطان احمدرا بجانب ما فرست تا از قهر لشکر منصور در امان باشی وولایت تو بر تو مسلّم ماند چون قاصد رسید واداء رسالت کرد در مقام خشونت سخن گفت وجوابهای درشت داد واز عاقبت کار اندیشه نکرد چون جواب ناصواب او

بحضرت رسانیدند در حال توجّه نموده لشکر منصوررا اشارت فرمود تا بولایت[1] در آمدند وغلّات ایشانرا[2] از بیخ بر کندند گرجیان پناه بکوههای بلند وغارهای استوار برده بودند ودر مواضع سخت خانها وحصارها ساخته وبدان مستظهر شده مردان کارزار ودلیران نام‌دار از سر جلادت ومردانگی در آمدند وجمعی در صندوقها نشستند وآنرا بطنابها استوار گردانیده از بالای کوه فرو گذاشتند چون برابر مغارها می‌رسیدند با گبران که در مغارها بودند بتیر وشمشیر ونیزه حرب می‌کردند وآتش ونفط می‌انداختند وعماراتی که از چوب ساخته بودند می‌سوختند وگبران نیز از هول جان بجان می‌کوشیدند عاقبة الامر گل فتح از غنچهٔ اسلام بباد ظفر شکفته شد وشاخ امانی بر جویبار کامرانی سبز وشاداب گشت تا بر حصارهای ایشان غلبه کرده هر که مسلمان شد بخشیدند وباقی‌را سر از تن بتیغ قهر بریّدند برین منوال پانزده حصار مسخّر گردانیدند واکثر اهالیٔ آنرا بقتل آوردند *وسپاه خراسان‌را جدا کرده بجهت محافظت جوانب در تفلیس بگذاشتند وحضرت صاحب‌قرانی با لشکر منصور[3] در دشت مقران نزول فرمود کرکین چون سرپنجهٔ مهابت شیران کارزاری مشاهده کرد روباه‌وار روی بگریز نهاد ازناوران گرج وبزرگان آن ولایت از سر عجز وناتوانی بحضرت امیر صاحب‌قران آمدند ومطیع ومنقاد شده امان طلبیدند وکلیساهای ایشانرا که مدّتهای مدید بود تا محلّ عبادت نامقبول ایشانِ بوده بتهلیل وتکبیر گویان تدمیر بایر وعاطل ساخته با زمین همواره گردانیدند واز غرایب قضایا آنست که بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران *در تاوشقان ییل که بطرف هندوستان توجّه فرمود سنّ مبارک که بقرنهای دراز رساد در شصت وسه بود ودرین وقت که سال لو ییل بود بشصت وچهار رسید درین مدّت اندك از تسخیر ولایت هندوستان وقلعها وحصنها وشهرهای آن فارغ شده[4] ولایت ارمن وگرجستان‌را بسربازی مسخّر گردانید حتّا که اگر اسکندر بودی درین طول وعرض هزار جا اسپ دولتش سکندر خوردی واگر اوردوان روان تازیدی از عهدهٔ بریّدن راه تنها بیرون نیامدی آری [بیت]

آنرا که لطف وفضل خدا همنشین بود * همواره باسعادت ودولت‌قرین بود

القصّه امیر صاحب‌قران از مقران[5] ایلغار کرده بجانب جانی‌بیك عزیمت فرمود وچون رسیدند اطراف وجوانب اورا فرو گرفتند واز صدای نفیر ونقاره وبرغو کوه ودره‌را پر خروش کردند وبر اطراف ولایت او تاخت آورده غنیمت بسیار ومال بی‌شمار گرفتند. جانی‌بیك جانی بلب رسیده از سر رعب وهراس در مقام مطاوعت وانقیاد بیرون آمد.

وحصار ومغاره تسلیم کرد لشکر منصور بر دشمنان ظفر یافته کافرانرا بقتل آوردند وعمارات ایشانرا سوختند وازانجا باز گشته در اروق[1] نزول کردند وسیّد خواجه‌را از راه سماوا بتاخت فرستادند بموجب فرمان متوجّه شده اسپ وگوسفند فراوان غنیمت یافت وامیر جهانشاه با لشکر جاونغار از دهانهٔ دره بتاخت رفت وامیر صاحبقران از راه سماوا در آمده روانه شد لشکر اولجای وغنیمت بی‌شمار یافتند وخانهای گبرانرا سوختند وغلّها بر کندند وکلیسیاها خراب گردانیدند ودر سر دره قلعهٔ بود در غایت حصانت ونهایت استحکام اردی‌بیك[2] نام آنرا نیز گرفته با روی زمین برابر کردند امیر صاحبقران ازانجا کوچ کرده بصحرای کرکین[3] نزول کرد وامیر جهانشاه‌را با لشکری تمام ایلغار کرده در طلب کرکین روانه فرمود کرکین از سر کین چون پلنگ تیرخورده در بیشهٔ پنهان شد لشکر منصور فوج فوج در طلب او بهر طرف روی نهادند وهرچند اورا بیش جستند کم یافتند امّا غنایم واموال بسیار بغارت گرفتند وباز گشتند امیر صاحبقران چون امرارا جمع دید در حال کوچ فرموده از آب کر گذشته نزول فرمود درین اثنا خبر بسمع اعلی رسانیدند که قلعهٔ زوریت[4]را ازناوران گرج حصار ساخته اند وآن حصاری بود بغایت استوار بنای او بر بالای کوهی بلند واقع شده وهرگز در هیچ تاریخ کس نشنیده که آنرا بقوّت وغلبه گرفته باشند امرای عظام ولشکریان بانام از میانهٔ جدّ وجهد کمر خدمت بر میان جان بسته عرّاده[5] ومنجنیق ترتیب داده واز حقّ تعالی مدد خواسته روز پنجم امیر صاحبقران بنیروی دولت حملهٔ سلطانی کرده بزور بازوی سعادت آن قلعه‌را تسخیر کرد وهم در روز با روی زمین پست گردانید ومجموع گرجیانرا که درانجا بودند سیاست فرموده بقتل رسانید درین اثنا خبر محقّق شد که کرکین در موضعی سوانیت نام نشسته است فی الحال لشکرها ایلغار کرده متوجّه آن موضع شدند کرکین گریخته بجانب ابخاز رفت وقلعهٔ سوانیت‌را مسخّر کردند لشکر منصور در عقب او تکاول شده روانه گشتند وبخلق بسیار از مردم وی رسیده بقتل آوردند وکرکین از آب ایغیر وکورلان گذشته واز مال وملك بیزار شده جان بسلامت ازان ورطه بیرون برد وچون عاجز ومضطرّ شد ودانست که از حمایت پسر سلطان احمد عاجزست دست از حمایت او باز داشته اجازت داد تا هر جا که خواهد رود وآنگاه اسمعیل‌را گرفته بحضرت فرستاد وعجز ونیازمندی ظاهر کرده بگناهان خویش معترف شد والتماس نمود که اگر بندگیٔ حضرت دامن عفو ومرحمت بر گناهان او پوشد واین نوبت از سر جریمهٔ او در گذشته

باز گردد من بعد سر از جادهٔ طاعت وفرمان‌برداری نگرداند ومسلمانانرا اذیّت نرساند ومال بر خود گرفته بخزانهٔ عامره رساند امیر صاحب‌قران عذر او مسموع داشته از گناهان او در گذشت ومراجعت فرموده بطرف ایوانی توجّه کرد واطراف وجوانب آنرا تاخت کرده عمارات آنرا خراب وبایر گردانید وازانجا دامن کوه گرفته متوجّه دیار قراقلقانلیق شدند که اهل آن *سپاهان قهستان[1] بودند وآن ولایت‌را تاخت کرده حصارهای ایشانرا گرفتند ومجموع گرجیان آن طرف‌را غارت وتاراج کرده سرداران ایشانرا عاجز وزبون ساختند وازانجا در کوکبهٔ نصر وظفر مراجعت فرموده بمنکول رسیده بر سریر دولت وکامرانی متمکّن شده بعدل وداد وضبط بلاد وترفیه حال عباد مشغول شدند باز بمسامع شریفه رسانیدند که جماعتی از گبران گرج در موضعی برس‌گرد نام نشسته اند امیر شیخ نور الدین‌را بایلغار بطرف ایشان روانه فرمود وچند روز توقّف کرده امیر صاحب‌قران در قفای ایشان لشکر کشیده متوجّه شد وچند شب در میان کرده رسید ودر مدّت پنج روز بعنایت حضرت ذو الجلال هفت قلعه از قلاع ایشان مسخّر کرد وازانجا مظفّر وفیروز باز گشته در اونیك باغروق مبارك رسیدند وآنجا در مقام عیش وکامرانی وسلطنت وجهانبانی توقّف نمودند ملوك اطراف سر بر آستان متابعت نهاده ودست دولت درهای اقبال بر روی گشاده ابلق توسن ایّام رام وممالك شرق وغرب تابع احکام درین اثنا ایلچیان از طرف فرنگ رسیدند وپسر مراد بیك‌را که گرفته بودند آوردند وبپای‌بوس رسیده سخن امرای خویش بعزّ عرض رسانیدند *حضرت صاحب‌قرانی ایشانرا بنواخت مخصوص گردانیده خلعت پوشانید وخوش‌خاطر باز گردانید[2]

ذکر[3] توجّه بندگیٔ حضرت بجانب سیواس

مشهورست که إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ شَيْئًا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ معنیٔ آنست که چون حضرت ذو الجلال جلّ جلاله خواهد که در عالم صورتی واقع شود یا حادثهٔ روی نماید اسباب بودن آنرا مهیّا گرداند تا چون سببها دست باهم دهد هرآینه آن کار در عالم واقع شود غرض ازین سخن آنکه چون حکم قضا بخرابیٔ بعضی از بلاد روم جاری شده بود

سودای فاسد در دماغ والیٔ روم ییلدروم بایزید بادید آمده وبقوّت وشوکت خویش مغرور گشته ایلچی بجانب طهرتن فرستاد مضمون آنکه می‌باید که منقاد ومطیع ما گشته خراج ارزنجان[1] وآن اطراف حاصل کرده بجانب ما فرستد وسخنی چند زیادت بر طور وحدّ خود پیغام داد طهرتن این معنی بحضرت صاحب‌قرانی باز نمود دربن معنی تأمّل کرده دانست که غرور ملك وفریب نفس امّاره اورا بران داشته است دبیر روشن ضمیررا فرمود تا مکتوبی بجانب او نوشت ووظایف نصیحت بتقدیم رسانیده اورا تنبیه فرمود وبیان کرد که رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرَءًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ یعنی خدا بر بندهٔ رحمت کناد که قدر ومنزلت خود بداند وپای از حدّ طور ومقام خود پیش ننهد امروز بحمد الله ممالك ربع مسکون در تحت تصرّف وفرمان ماست ملوك اطراف مطیع ومنقاد وامور مملکت جاری بر نهج استقامت وسداد گردن‌کشان جهان سر از ربقهٔ طاعت ما نمی‌گردانند وسرداران ممالك با حکم ما گردن‌کشی نمی‌توانند لشکرهای جرّار تاب مقاومت حملهٔ ما نمی‌آرد وگردون گردان سر از متابعت ما بر نمی‌دارد وما حال نسب وتبار تو می‌دانیم واصل واوجاور ترا می‌شناسیم اگر حدّ خود نگاه داری وپای از اندازهٔ گلیم قدر خود بیرون ننهی ترا به باشد ونیز تا غایت بواسطهٔ آنکه استماع می‌افتاد که با لشکر فرنگ غزا وکارزار می‌کنی اصلاً متعرّض دیار تو نشدیم ونخواستیم که آن ممالك‌را از لشکر منصور ما آسیبی رسد تا این معنی موجب رفاهیّت مسلمانان وشکست ونکبت بی‌دینان باشد اکنون قدم در مقام فضول نهاده سخنی که نه حدّ تست می‌گویی وچیزی که بتو نمی‌رسد می‌جویی بلارا بزور با خود می‌کشی وقدر عافیت وسلامت نمی‌دانی

[شعر]

مکن آنچه هرگز نکردست کس * بدین رهنمون تو دیوست وبس

عقل‌را کار فرمای ودر فتنه وبلا بر روی خود مگشای وَاتْرُکُوا اَلتُّرْكَ مَا تَرَکُوکُمْ را کار فرمای آنگاه مردی کاردیده‌را نامزد طرف او کرده روانه گردانید چون ایلچی بدو رسید ومکتوب وپیغام رسانید هم از سر نخوت وغرور سخن راند ودر عواقب امور اندیشه ناکرده جوابهای درشت گفت وتقریر کرد که مدّتیست تا مرا مقاومت ومحاربت او در خاطرست واکنون بران جازم ومتوجّهم واگر او نیاید من بجانب تبریز وسلطانیه می‌آیم [نظم]

به‌بینم تا دور گردان سپهر * کرا سر بر آرد ز پستی بمهر
ویا گردش چرخ ناپایدار * کرا کرد خواهد درین بار خوار

چون جواب ناصواب او بحضرت صاحب‌قرانی رسانیدند نایرهٔ غیرت در حرکت آمد عساکر منصوره‌را ترتیب داده با لشکری گران وکثرتی بی‌پایان متوجّه بلاد روم شد *وچون دران حدود رسیدند[1] صحرا وبیابان از خیمه وخرگاه مالامال شد ولشکرها میلامیل کوه ودشت‌را فرو گرفتند ودران حدود طهرتن با لشکر خود بمعسکر همایون رسید وببساطبوس مشرّف گشته بعواطف ومراحم بی‌دریغ مخصوص شد *وبعد از دو روز لشکر منصور در حرکت آمد[2] رایات نصرت‌شعار بشهر سیواس که سرحدّ روم است رسید وچون حوادث روزگار بجوانب واطراف او در آمدند وحقیقت إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ[3] ظاهر شد *واین حصار بغایت بلند واستوار بود[4] ودر جانب شرقی وشمالی وقبلی[5] خندقی عظیم *داشت وآب او فراوان[6] چنانچه امکان نقب نبود چه آب از تك زمین بیرون می‌آمد لیکن طرف غربیٔ آن شهر که محلّ نزول رایات همایون بود قابل نقب بود واز طرف ییلدروم امیری مصطفی نام با چهار هزار سوار در شهر بود اسباب جنگ ساز کرده مقاومت می‌نمودند وجنگهای مردانه می‌کردند لشکر منصور‌را فرمان رسید تا در اطراف وجوانب حصار عرّاده ومنجنیق نصب کردند وبرجها در مقابلهٔ حصار بر آوردند وروی بجنگ آورده مدّت هژده روز برین منوال بگذرانیدند واز اطراف زمینها قسمت کرده بنقب مشغول بودند وچون نقبها تمام شد حکم جهان‌مطاع نفاذ یافت تا آتش در نقبها زدند وعرّاده ومنجنیق بکار انداختند از اطراف برجها فرو افتاد[7] وبزخم سنگ عرّاده ومنجنیق باروی آن چون غربال گشت فغان ونفیر از اهل شهر بر آمد ونزدیك شد که لشکر منصور در شهر رانند مصطفی که امیر شهر بود از سر عجز وبی‌طاقتی در مقام تضرّع وزاری بیرون آمد امیر صاحب‌قران اورا بجان امان بخشید آنگاه اکابر واشراف وقضاة ومشایخ ببساطبوس رسیدند حکم جهان‌مطاع نافذ شد تا مسلمانان‌را امان داده مال امانی بستانند وچون اکثر ایشان ارامنه بودند فرمان شد که ایشانرا اسیر گیرند وسپاهیانرا که با لشکر منصور راه مخالفت سپرده بودند وآتش فتنه وحرب تیز کرده وایشان مقدار چهار هزار سوار بودند حکم شد تا همه‌را گرفته زنده در چاهها کردند[8] وبدین نوع سیاست ایشانرا هلاك گردانیدند تا عبرت دیگر مخالفان باشد آنگاه امر فرمود تا حصار سیواس‌را با زمین پست گردانیدند. تا ازان اثر نماند ودر وقتی که حضرت صاحب‌قرانی بتسخیر سیواس مشغول بود بعضی از مفسدان آبلستان در مقام بدفرصتی بدزدی آمده اسپان لشکریانرا رانده می‌بردند واز پایان کار اندیشه نمی‌کردند

ونمی‌دانستند که پیشانیٔ شیر خاریدن و با خرطوم فیل ملاعبه کردن بلارا پیش‌باز رفتن است ومرگ‌را دست در آغوش کردن وچون از امور سیواس فراغی حاصل شد بر مقتضای آنکه مکافات در طبیعت واجب است و پاداش اعمال فراخور حال هر یك لازم امیر صاحب‌قران روی بجانب ولایت آبلستان نهاده امیرزاده شاهرخ بهادررا منقلای لشکر گردانید وامیرزاده سلیمانشاه بهادررا در ملازمت رکاب همایون او در عقب تعیین کرد ایشان بر حسب فرمان بجانب آبلستان رفتند تراکمه که دران حوالی مسکن داشتند روی براه گریز نهاده متفرّق شدند لشکر منقلای نکاول شده در پی دشمنان تاخت کردند وایشانرا ازهم ریخته پراگنده گردانیدند ومال ومنال واسپ واستر[1] وگاو وگوسفند بسیار غنیمت گرفتند وغانمًا سالمًا بحضرت صاحب‌قرانی باز گشتند امیر صاحب‌قران قاصدی ازانجا بجانب ملاطیه روان گردانید وایشانرا بمطاوعت وانقیاد دعوت فرمود پسر مصطفی که پدرش حاکم سیواس بود از طرف ییلدروم درانجا حاکم بود از سر جهل قاصدرا محبوس گردانید وچون قوّت مقاومت نداشتند آن روز بر گشتگان در شب تار فرار اختیار کرده بگریختند وچون این خبر بمسامع علیه رسانیدند رایات نصرت‌شعار متوجّه شده در روز ملاطیه‌را بگرفتند وارامنه‌را اسیر گرفته مسلمانانرا با زنان وفرزندان آزاد کردند وبمال امانی قانع شدند وازانجا امیرزادهٔ جهان امیرانشاه‌را با لشکری گران بتاخت فرستادند بر حسب فرمان متوجّه شده تا قلعهٔ کاخته رسیدند[2] وغارت کرده مال وگوسفند وگاو بسیار گرفتند واز حدود ملاطیه تا این موضع قلاع بسیار گرفته ولایتهارا تاخت کردند وغارتیدند وسر گردن‌کشانرا در ربقهٔ مطاوعت در آوردند در اندك زمانی سرحدّ دو مملکت که روم وشام است مسخّر ومنقاد گشته صیت این فتوح چندان هیبت در اطراف جهان انداخت وسرداران ممالك همه در مقام حیرت ودهشت افتادند ودیده در چهرهٔ وقایع وحوادث عالم گشادند منتظر تا از پس پردهٔ غیب چه نقش دیگر روی خواهد نمود وحکم قضا وقدر بر چه منوال جاری خواهد شد آری [بیت]

پس هفت تو پردهٔ سبزگار * دو صد لعب دارد همی روزگار

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بجانب شام وموجبات آن

بر رأی عاقلان کامل بوشیده نماند که چون ارادت باریٔ عزّ وعلا ببودن کاری از

کارها تعلّق گیرد سببهایی که موجب تمامیٔ آن باشد پدید آید ویکی ازین سببها آن بود که جوهریٔ قضا گوهر گرانمایهٔ عقل‌را از خزانهٔ دماغ عاقلان باز ستاند وآیینهٔ رأی روشن خرمندانرا بغبار فکرهای پریشان تیره گرداند تا روی مقصود در وی نه‌بینند ورسول صلّی الله علیه وسلّم درین مقام فرموده که إِذَا أَرَادَ ٱللهُ إِنْفَاذَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِي ٱلْعُقُولِ عُقُولَهُمْ الی آخر الحدیث معنیٔ حدیث آنست که چون حقّ تعالی خواهد که قضا وقدر خود بر سر بندگان راند عقل عاقلانرا ازیشان باز ستاند وچون آن قضا براند باز عقل ایشانرا بدیشان باز دهد تا دران کار فکر کنند ومعترف شوند که خطا کرده اند بنا برین مقدّمه چون در لوح محفوظ نوشته بود که اراضیٔ شام نزلگاه لشکر انتقام گردد نظر لطف از اهالیٔ آن باز گرفته ایشانرا بتدبیر ورأی خود باز گذاشت تا ببدیٔ افعال مستحقّ وبال ونکال شدند وکتاب آسمانی ازین حال خبر می‌دهد که وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا ٱلْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا[1] یعنی چون ما که خدایم خواهیم که شهری‌را خراب کنیم منعمان ومال‌داران وبزرگان آنرا از چشم لطف انداخته بخود باز گذاریم تا بفسق وفجور مشغول شوند پس لازم شود که ایشانرا جزا دهیم لاجرم دمار از روزگار ایشان بر آریم غرض ازین مقدّمه آنست که در سال هشتصد ونود وپنج که امیر صاحب‌قران بجانب دار السلام بغداد نهضت فرمود[2] یکی از مشایخ شهر ساوه‌را که از خاندان قدیم بود وبنفس خود بزرگ‌منش وشریف[3] باسم رسالت بجانب والیٔ مصر فرستاد وتحف وهدایای پادشاهانه انعام فرمود مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامگار که از اوروغ میمون چنگیز خان بودند با آن مملکت وملوك آن گاه گاه منازعت کردندی در آخر رسل ورسایل متواتر شد وقضیّه بمصالحه انجامید وآن معنی موجب امن وامان عالمیان بود وچون پادشاه سعید ابو سعید بهادر خان بجوار رحمت حقّ پیوست واز نسل چنگیز خان پادشاهان نامدار نماندند وملوك طوایف پدید آمدند هرج ومرج بحال عالم راه یافت وآن قواعد بر قرار نماند وچون درین وقت سایهٔ معدلت حضرت پادشاهی کامگار از نسل چنگیز خان تخت مملکت‌را مشرّف گردانید وبیضهٔ اسلام‌را از مفسدان پاك کرد واکنون بدین همسایگی رسید واین کشور محلّ نزول لشکر منصور او شد وظیفه آن باشد که حقّ همسایگی رعایت کرده در دوستی باز گشاییم تا بعد ازین ایلچیان از هر دو طرف در آمدوشد باشند وبازرگانان هر دو مملکت راه گشاده دارند واین معنی موجب آسایش خلق وایمنیٔ راهها باشد چون ایلچی بحدود شام رسید بی سابقه

وموجب علاوتی قدیم اورا با جمیع ملازمان او بکشتند واز شؤمیٔ عاقبت آن نیندیشیدند والعجب که حکایت پادشاه جهانگیر چنگیز خان با سلطان محمّد خوارزمشاه وکشتن ایلچی وبازرگانان شنیده بودند ودانسته که عاقبت سر بچه باز نهاد ازان اعتبار نگرفتند موجب دوّم آنکه امیر اطلامیش‌را که از غلامان این حضرت بود ودر بعضی جنگها گرفته بودند ودر مصر باز داشته[1] هرچند التماس فرمود نفرستادند بر موجب این مقدّمات چون امیر صاحب‌قران از جانب روم بنصر وفیروزی مراجعت کرد از حدود ملاطیه ایلچی فرستاد وتأکید حجّت‌را پیغام داد که من نمی‌خواهم که لشکر بیگانه باراضیٔ شام آورم بیش ازین قدم در مقام جهل مزنید واطلامیش‌را بزودی بفرستید تا از گناه ایلچی کشتن در گذرم ودیار شمارا بسلامت بگذارم بخت بر گردیده ایشانرا از راه بگردانید تا وظیفهٔ عزّت‌داشت ایلچی چنانچه باید بجا نیاوردند وسخنهای بی‌مزه گفتند واطلامیش‌را نفرستادند وبقوّت وشوکت وبسیاریٔ لشکر واموال واسباب خود فریفته شدند وندانستند که پشّه با باد برابری نتواند کرد وذرّه‌را در هوا وزنی نباشد بدین سبب آتش غضب شعله زدن گرفت ودود دمار از دودمان ایشان بر آورد وچون عزیمت آن مملکت فرمود امرای بزرگ ووزرای نامدار این معنی‌را خواهان نبودند زانو زده عرضه داشتند که درین ایّام یورش بزرگ هندوستان اتّفاق افتاده وازانجا باز گردیده مملکت گرجستان مسخّر شده در عقب آن چتر سلطانی سایه بر سر روم گسترد واکنون مملکت مصر وشام ببسیاریٔ لشکر مشهورست وبحصنهای قوی معروف مصلحت آن باشد که لشکر منصوررا اجازت شود تا بخانها رفته مدّتی بیاسایند وبعد ازان یراقی تازه کرده با ترتیب وتجمّلی که لایق وفراخور چنان مملکتی باشد توجّه نمایند مجموع برین اندیشه متّفق گشته مبالغت نمودند امیر صاحب‌قران بتلقین الهام فیض الهی جواب داد که غلبه بر دشمن ببسیاری وترتیب لشکر باز نبسته است همّت عالی وعزیمت ثابت وقوّت مردانگی‌را درین باب اثرهاست وبارها آزموده اید که دولت چه کارهای سخت بر ما آسان کرده است همّت بلند دارید ودل در خدا بندید تا نصرت الهی مدد حال شما کند وتأیید ایزدی دشمن‌را مقهور گرداند امرا زمین بوسیده مطیع فرمان شدند وحکم امیر صاحب‌قران‌را گردن نهادند وگفتند بهر چه اشارت رود

[بیت]

کمری بر میان جان بندیم * جان کمروار بر میان بندیم

ذکر تسخیر قلعهٔ بهسنی وعنتاب[1]

پس امیر صاحب‌قران بتأیید حضرت رحمان از حصن منصور بر سبیل ایلغار بجانب قلعهٔ بهسنی توجّه نمود وامیرزاده شاهرخ بهادر که برجولیّت گوی از میدان مردی ربوده با جمعی از امرای بزرگ آن حصاررا چون نگین در حلقه گرفتند وآن قلعهٔ بود[2] در غایت بلندی واستواری که عقل در محکمیٔ آن خیره شدی واندیشهٔ مرد دانا از تسخیر آن عاجز آمدی وبا آنکه در اصل کوهی بلند بوده بر اطراف آن برج وبارو افراخته بودند ودروازه وحصار ساخته بخت برگشته وطالع وارون ایشانرا بدان کوه وقلعه مغرور گردانید تا از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند ومنجنیقی گردان که در میانهٔ قلعه ساخته بودند بچهار طرف در کار انداختند حکم یرلیغ صادر شد که اطراف قلعه‌را بر امرا بخش کرده عمله بنقب مشغول شوند باندك زمانی کوهی چنانرا از هر جانبی مجوّف کرده بر چوبها گرفتند ودر مقابلهٔ منجنیق ایشان منجنیقی ازان عظیم‌تر بساختند پس حکم شد که نقبهارا آتش در زنند ومنجنیق‌را کار فرمایند سنگ منجنیق بنیروی دولت بر منجنیق ایشان آمد وآنرا شکسته وخرد گردانید وعمارتها وبرجها که بر چوب گرفته بودند خراب وریزه شد چون خصمان حال چنان دیدند ونشانهٔ نصر وفیروزیٔ امیر صاحب‌قران مشاهده کردند خوف وهراس در دل ایشان اثر کرد روی مسکنت بر زمین بندگی نهاده قضاة وائمّه[3] با پیش‌کشها وتنسوقات بیرون آمدند وامیرزاده شاهرخ بهادررا شفیع ساختند حضرت امیر صاحب‌قران شفاعت او قبول کرده ایشانرا عفو فرمود واز خون ایشان در گذشت تا داعی وشاکر باز گشتند وسر منبر وروی زررا بنام والقاب پادشاه بیاراستند وچون ازان فارغ شد کوچ کرده روی بجانب شهر عنتاب آورد شهری دلگشای دیدند با نعمتی فراوان وغلّه ومیوهٔ بی‌پایان امّا بزرگان ومردم حسابی گریخته بودند بعضی از اراذل واوباش از غایت جهل بحصار در آمدند وآن در واقع قلعهٔ حصین بود *خندق آن در بلندی سی گز وعرض تخمینًا هفتاد گز ودر لب خندق از اطراف نقبها زده[4] چنانچه سوار در وی *توانستی راند[5] وکوه‌را مجوّف ساخته[6] تا هیچ آفریده بجهت جنگ نزدیک نتواند رفت ودیوارهای *آن از دو طرف[7] از سنگ

سفید بر آورده وبالای آن تیراندازها ساخته[1] وبر بالای خندق پلی روان که چون خواستندی بطنابها بر کشیدندی ترتیب داده بودند چون رایات همایون بدان مقام رسید فرمان شد تا بعضی از لشکر منصور بر ایشان حمله بردند وبیك صدمهٔ مردانه آنرا مسخّر گردانیدند وخلق آنرا بعضی بقتل آوردند وبعضی‌را رحم فرموده از سر خون در گذشتند وعمارات آنرا با زمین پست گردانیدند وازانجا بمبارکی روی بجانب حلب آوردند

ذکر فتح شهر حلب

درین مدّت که رایات همایون بصوب بهسنی رسیده بود رعب وهراس بر دل اهل حلب تاختن آورد تیمورتاش که ملك الامرای حلب بود بجانب دار الملك مصر صورت حال باز نمود والیٔ مصر حکم کرد که امرای اطراف مثل دمشق وطرابلس[2] وحمص وحمی وبعلبكّ وصفد وقلعة الروم وسایر اطراف[3] بمعاونت او در حلب جمع شوند[4] بران موجب جمله مجتمع گشتند وحشری عظیم انگیختند وسودون که ملك الامرای دمشق بود با لشکری عظیم بیامد وچون آن مواضع بهم نزدیك بود باندك زمانی لشکری گران جمع آمدند وچون بهم رسیدند تیمورتاش از دیگران عاقل‌تر بود نمی‌خواست که زود زود اختیار از دست دهد گفت لابدّ درین کار تأمّلی می‌باید کرد وبا عقلا مشورت می‌باید نمود وبر صورتی[5] متّفق می‌باید شد چه هر قوم که در کاری بزرگ با یکدیگر متّفق نشوند دشمن خودرا قوّت داده باشند واین طایفه که متوجّه ما اند وصیّت پادشاه خود چنگیز خان شنوده اند وباتّفاق جهان گرفته [مصراع]

آری باتّفاق جهان می‌توان گرفت

درین قضیّه هر کرا هر چه در خاطر می‌آید می‌باید گفت تا برانچه مصلحت وقت باشد قرار گرفته آید جمعی از عاقلان کاردیده که در کارها تجربت یافته بودند گفتند این شخص مؤیّد من عند الله است وتا غایت هر جا که روی نهاده مسخّر کرده وهر که با او مخالفت ورزیده زیان کرده وسلاطین ربع مسکون اورا گردن نهاده با چنین کس مخالفت کردن بجایی نرسد وعاقبت آن پشیمانی بود خودرا خواب خرگوش مدهید وآنچه تا

غایت ازیشان در باب شهرها وقلعها صادر شده .بتخصیص خراسان وسیستان وخوارزم وماوراءالنهر پیش چشم دارید ودر زوال وهلاك خود سعی مکنید رأی آنست که از راه اطاعت وصلح در آیم وییلاکات وتنسوقات لایق بفرستیم تا دامن مرحمت بر ما کشید روی از ما بگرداند ومملکت بسلامت ماند بعضی از مغروران که تجربت روزگار کمتر یافته بودند وبشوکت وقوّت خود مغرور .شده مثل سودون وغیره از شنودن این نصایح اعراض کردند وببسیاریٔ لشکر وباروی شهر وسختیٔ قلعه خودرا فریب دادند ودر جواب ایشان گفتند مَنْ هَابَ خَابَ یعنی هر که دل بترساند زیان کند کار این مملکت بممالك دیگر چه می‌ماند حصارهای ایشان بیشتر از گل وخاك وحصارها وشهرهای ما از سنگ بلکه از پولاد اگر هر شهری از شهرهای ما خواهند که بجنگ وحصار بگیرند ماهها بل سالها باید واگر از مردم جنگیٔ ایشان می‌ترسید واز بسیاریٔ جبه وسلاح ایشان می‌اندیشید بحمد الله تفاوت میان ما وایشان بسیارست کمانهای ما دمشقیست وشمشیرهای ما مصری ونیزهای ما عربی وسپرهای ما حلبی[1] واگر از بسیاریٔ لشکر فکر می‌کنید درین مملکت شصت هزار دیه وقصبه در قلم آمده واگر از هر جا یك نفر مرد بیرون آید بر ایشان بچربد وبا این همه ایشان در صحرا وما در حصار ودیوار خانهای ایشان از پوست[2] وریسمانست وحصارهای ما از سنگ وسندان باز زمرهٔ عقلا گفتند در جنگ وخصومت کسی سعی کند که بازیچهای چرخ لعبت باز ندیده باشد وهر کار که برفق ومجامله بانجام توان رسانید بجنگ وخصومت گراییدن از راه عقل دور باشد وبگمانی باطل نفس ومال وفرزندانرا بتلف دادن از خرد دور است وصلح کردن بسلامت نزدیکتر باز طایفهٔ که از عاقبت نمی‌اندیشیدند گفتند این چه سخن است در مثل چنین قضیهٔ دستگیر جز مردانگی وپای‌مرد جز ثبات قدم نتواند بود وعاقل اگر در وقت ضرورت عجز وسرگشتگی پیش گیرد در هلاك خود سعی نموده باشد وپیش خلق وخدا معذور نباشد دل مترسانید وجنگ‌را آماده باشید جماعتی از عجم که مدّتی در میان ایشان بنیك‌معاشی مشهور بودند چون دیدند که رأیهای ایشان مختلفست پنداشتند که سخن ایشان بی‌غرض شنوند ایشانرا آگاه کردند وگفتند ما از حال ایشان باخبرتریم ویقین می‌دانیم که حال بچه خواهد رسید در خصومت تعجیل مکنید واین کاررا خرد مدانید سخن ایشان بغرض شنودند وزبان طعن دراز کردند وگفتند اینها جاسوسان ایشانند بحیلت آمده ومی‌خواهند که این مملکت‌را روزی مغول گردانند عقل برین تدبیر می‌خندید وروزگار بر حال ایشان می‌گریست وچون نصیحت نیکخواهان مفید نیامد قرار

بران دادند که از شهر بیرون نروند وپناه بدیوار وبارو وحصار آورند وبزخم تیر وناوك جواب خصم گویند والحقّ اگر برین فکر ثبات نمودندی قضیّه دراز شدی ولشکر بتنگ آمدی امیر صاحب‌قران‌را ازین حال خبر شد رأی روشن وعقل دوربین‌را وزیر ومشیر ساخته دست در دامن نصرت ایزدی زده در توجّه تعجیل نفرمود ومقدار دوروزه[1] راه بیك هفته پیش آمد هر روز یك فرسخ یا بیشتر[2] کوچ می‌فرمود وچون فرود می‌آمدند اشارت می‌شد تا حوالیٔ لشکر خندق کشیده گاوسپر وتورها پیش می‌کشیدند تا خصمان پنداشتند که مگر در پیش آمدن اندیشهٔ دارند وقوّت وشوکت چنان نیست که زود زود در توانند آمد بدین سبب دلیرتر شدند وآن عزیمت که اندکی بصواب نزدیکتر بود ترك کردند وبر قوّت وشوکت خود اعتماد زیادت کرده واز شهر بیرون آمده[3] فرود آمدند وخیمه وخرگاه[4] بر افراشتند. وندانستند که [بیت]

چو قطره بر ژرف دریا بری * بدیوانگی ماند این داوری

دران روز امیرزاده سلطان حسین بهادر که از فرزندان عزیز[5] امیر صاحب‌قرانست با نوکری چند خاصّه بقراول رسید وبا وجود آنکه ایشان بغایت بسیار بودند مردانگی نموده بر ایشان تاخت وداد مردی داده سه کس از ایشان دستگیر گردانید وگردن ودست بسته بیرون آورد وباقیٔ لشکر چون آن ضرب دست دیدند بهزیمت رفتند وهم درین روز امیرزاده ابو بکر بهادر که هم فرزند فرزندست با مقدار شصت کس[6] پیش رفته لشکری بی‌عدد در برابر ایشان در آمدند وجنگی سخت پیوستند وعاقبت از طرفین بقایم ریختند وهر یك بجای خود باز گشتند روز دیگر باز مردان کار وبهادران روزگار در برابر دشمن ایستادند وداد مردی ومردانگی دادند روز سیم چون صبح صادق بدمید امیر صاحب‌قران لشکر منصوررا آراسته جاونغار وبراونغاررا بر وجهی هرچه خوبتر مرتّب ساخت وامرای بزرگ ونامداران لشکررا هر یك در مقام خود باز داشت وبنفس مبارك خود در کوکبهٔ نصرت وظفر در قول لشکر در آمد ویك صفّ پهلوان آراسته بجیبه وسلاح با مردان کاری در برابر داشت راستی از هیبت وبیم آن حال دلهای مبارزان در سینه طپیدن گرفت واز هیبت وترس آن عقلها خیره ورأیها تیره شد ویك تومان مرد دلاور کاری از دست راست بر پشتهٔ باز داشت وبا ایشان قرار داد که اگر دشمنان نیز منهزم شوند وبگریزند ایشان جای خود نگاه دارند وحرکت ننمایند درین حال امیرزاده ابو بکر بهادر از دست راست با نوکران خاصّه بر دشمن راند وبضرب نیزه وتیر وگرز وشمشیر ایشانرا در پیش کرد واز طرف

جاونغار امیرزاده سلطان حسین بهادر حمله کرد وامیر جهانشاه در عقب او در آمد وبمعاونت ایزدی دشمن روی بگریز نهاد امّا هنوز فکر آن داشتند کـه باز جمع شوند وحمله کنند امیر صاحب‌قران بنیاد جنگ سلطانی نهاد وبنفس خود متوجّه شد حلبیان چون بسیاریٔ آن لشکر بدیدند حیران وعاجز شدنـد وغیر از گریختن چـارهٔ دیگر ندانستند وبناچار پشت دادند لشکر منصور در عقب ایشان لغام‌ریزان شده تاخت کردند وچندان سوار وپیاده بقتل آوردند که از کشتها پشتها بر آمد وشارع ودروازهٔ حلب از مقتولان مالامال شد چنانچه سواران بر سر کشتگان می‌گذشتند *واسپ واستر بدشواری می‌رفت[1] لشکرها که از اطراف جمع شده بودند[2] بجانب دمشق گریختنـد لشکر منصور تکاولی کرده بسیاری از ایشان بتیر وشمشیر بقتل آوردند وآنهارا که زنده ماندند از اسپ انداختند[3] وچندان خواسته وچهارپایان بغارت بردند که محاسبان چالاك از شمار آن عاجز آیند وباقیٔ لشکر[4] شهررا مسخّر کرده غارت کردند وخلق‌را اسیر گرفتند وچندان زر ومال وقماش بیغما بردند که در وهم نگنجد ودر شمار نیاید سودون وتیمورتاش در قلعه در آمدند وبر احکام وبلندیٔ آن اعتماد کردند وآن قلعه از جملهٔ قلعهای نامدارست خندقی در عرض سی گز تخمینًا بغایت فراخ کـه اگر خواستندی کشتیهـا دران بگردیدی وخاکریز قلعه[5] بلند بمقدار صد گز تخمینًا وبالای این بارو وبرجها بسنگ[6] گردانیده وآن خاکریز چنان تیز که پیاده بر وی نتوانستی رفت چون بدان قلعه مستظهر شدند ولشکررا اختیاط کردند وبسیاریٔ ایشان بدیدند فکر فاسدشان زیادت شد نقاره زدند ورعدانداری آغاز کردند ودر برابر قلعه امیر صاحب‌قران بر بساطی شاهوار متمکّن نشسته رأی روشن‌را بتسخیر آن موضع مشغول گردانید ولشکررا اشارت کرد تا پیرامون خندق[7] نزول کردند وبزخم تیر نگذاشتند که کسی از دشمنـان سر از برج بیرون تواند کرد وعمله وچاخورگانرا فرمان شد تا بیك شب حوالیٔ خندق‌را چون غربال سوراخ کردند واز آب گذشته بر روی آن خاکریز چون کبگ بر دویدند ودر تك قلعه کـه بسنگ خارا استوار کرده بودند نقب آغاز نهادند *ودران وقت این بنده بعزیمت سفر حجاز بشهر حلب رسیده بود وبدست جمعی اسیر شده[8] حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن درین محلّ مناسب است وآن چنان بود که این بنده بر بامی برابر در قلعه ایستاده بودم ودر صنع آفریدگار وجلادت این مردم تماشا می‌کردم ناگاه دیدم که در قلعه باز شد وپنج نفر مرد مردانهٔ مسلّح بیرون آمده بر چاخورگان تاختند چاخورگـان چون واقف شدند از میانهٔ نقب بیرون آمده از زیر روی ببالا کردند وآن پنج سواررا بزخم

تیر تاخته بر زمین دوختند فریاد در اهل قلعه افتاد وایشان طنابها در میان بسته بودند وسرهای طناب بدست مردانی که در قلعه بودند داده ایشان ریسمانها بکشیدند وایشانرا ندانم زنده یا مرده ببالا بردند ودیگر کس‌را زهره نبود که از سوراخ برجها نگاه کردی تا بیرون آمدن چه رسد اهل قلعه از هیبت بلرزیدند ودانستند که با حکم الهی ستیزه کردن وبا دست قضا بسرپنجهٔ زور بر پیچیدن نه کار عاقلان است ونه مقدور خردمندان جهانیان[1] درین اندیشه بودند که از امیر صاحب‌قران رسول رسید ومکتوب رسانید حاصل مکتوب نصیحت آن غافلان بود که تأیید حقّ تعالی جهانرا مسخّر حکم ما کرده است وارادت باریٔ عزّ وعلا ممالك عالمرا بقبضهٔ اقتدار ما سپرده حصنها لشکر مارا مانع نیست وحصارها خشم مارا دافع نه اگر بر جان خود ببخشایید شمارا به باشد والاّ در قصد خود واهل وعیال خود سعی کرده باشید چون دانستند که چارهٔ نخواهد بود سودون وتیمورتاش با قضاة وائمّه وبزرگان[2] کلید قلعه وخزاین بر داشتند ودروازه گشاده بحضرت آمدند وروی عجز ومذلّت بر آستان شفاعت نهادند امیر صاحب‌قران فرمود تا سودون وتیمورتاش‌را زنجیر کرده محبوس گردانیدند[3] واموال وخزانهای قدیم وجدید چه آنچه پادشاهان پیشین آنجا نهاده بودند وچه آنچه بزرگان شهر بدانجا نقل کرده مجموع در تصرّف نوّاب دیوان اعلی آمد وچنانچه از مکارم نفوس پادشاهان زیبد که بتیغ جهان گیرند وبسر تازیانه بخشند آن اموال واسباب بر امرا ولشکریان تفرقه فرمود *وبقیّهٔ خزاین واموال در قلعه گذاشت[4] وآنرا بسیّد عزّ الدین *ملك[5] هزارگری[6] وشاهشاهان ابو الفتح که امیر ولشکرکش سیستان وزاولست[7] وموسیٔ تویبوغا شیخ سپرد وپیش ازین امیر سلیمانشاه بهادر وامیرزاده رستم بهادر *وامیر سونجك[8] با امرای معتبر بایلغار بجانب شهر حمی فرستاده بود ایشان حصار شهررا گرفته بودند امّا قلعه بغایت حصین بود ومیسّر نمی‌شد چون حضرت امیر صاحب‌قران از قضیّهٔ حلب فارغ شد روی بجانب حمی آورد *وسه قلعه وقلعچهٔ دیگر در راه بود بصدمهٔ لشکر نامدار مجموع مسخّر شد[9] وچون چتر دولت بران ولایت سایه انداخت واز بالای قلعه بسیاریٔ آن لشکر وشوکت وعظمت مشاهده کردند جز انقیاد چارهٔ ندیدند با پیش‌کش وتنسوقات بسیار پناه بامیرزاده پیر محمّد وامیرزاده ابو بکر وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه بهادر بردند وایشانرا شفیع ساختند از خون ایشان در گذشت ومجموع محصول آن مملکت‌را بدین امرا که ذکر کرده شد بخشید وبواسطهٔ آنکه امرای بزرگ‌را هنوز در عزیمت دمشق فتوری بود بیست روز آنجا توقّف افتاد

ودرین مدّت لشکر در رفاهیّت ونعمت گذرانیدند ودرین اندك زمان دیوان‌خانهٔ بجهت نزول امیر صاحب‌قران بنا کردند که بماهها استـــادان ماهر از عهدهٔ آن بیرون نیامدندی وامرا وارکـــان دولت نیز بجهت خود خانها ساختنــد وشهری دیگر از نو پرداختند[1] باز امرا بعزّ عرض رسانیدند که لشکررا براق وترتیب لایق نیست ودشمنان با لشکرهای بسیار واسپان آسوده در خانهای خود نشسته انـد مبادا چشم‌زخمی رسـد یا قضیّه دراز گردد ولشکر بی‌طاقت شوند اگر رأی جهانگشای مصلحت فرماید بجـانب ساحل دریای طرابلس کشیم واین زمستان لشکر آنجا آسایش یابند بهاررا متوجّه شده از سر قوّت وشوکت بدفع دشمنان مشغول شویم امّا هیهات [مصراع]

قَضَاءٌ جَرَی وَکِتَابٌ سَبَق

تقدیر باریٔ تعالی کار بتدبیر ایشان نگذاشت واین سخن در سمع اشرف جای‌گیر نیامد وبندگیٔ حضرت بجـــانب شهر حمص توجّه فرمود یکی از امرای بزرگ قراول بود پیشتر بشهر رسید ومردانرا نصیحت کرد واز بدیٔ عاقبت مخالفت بترسانیـد نصیحت او قبول کرده چون رکاب همایون آنجا رسید با انواع خدمات وپیش‌کشهـا بیرون آمدند عاطفت پادشاهانه شفیع ایشان شده مجموع‌را مرحمت کرده بخشید

ذکر توجّه بندگیٔ حضرت بشهر بعلبکّ

بندگیٔ حضرت ازانجا کوچ کرده متوجّه شهر بعلبکّ شد وبا آنکه آن شهر بغایت حصین بود وبنیاد آن از سنگهای بغایت بزرگ وگویند در زمان سلیمان علیـه السلام بنیاد کرده اند واز غایت بزرگیٔ سنگها وعمارتهای آن می‌گویند که جنّیان ساختـه اند[2] آن نیز بفرّ دولت ابدپیوند بی هیچ تعب مسخّر شد وبسیاریٔ نعمت ومیوه وغلّهٔ آن نهایت نداشت *از جمعی استماع افتاده که یك سنگ از سنگهای آن که در دیوار حصار بکار برده اند بیست وپنج گز درازی دارد وبالا نه گز وپهنا چون در دیوار است خدای داند که چندست[3] وچون آن شهر نزدیك کوه افتاده[4] سرما وبرف بغایت بود توقّف بسیار نرفت وعزیمت زیارت روضهٔ مطهّرهٔ نوح نبی علیه السلام فرموده استعانت خواسته متوجّه دار الملك دمشق شد

ذکر فتح شهر دمشق

پیش ازین جماعتی که از لشکرگاه حلب گریخته بودند وبدمشق آمده متواتر بوالیٔ مصر می‌فرستادند واورا بر توجّه بجانب دمشق ترغیب می‌دادند بنا بران لشکرهای متفرّق‌را جمع گردانیده با شوکت وقوّتی تمام ولشکری بی‌اندازه بجانب دمشق آمد وشهررا سخت کرده بترتیب جنگ وبرابری مشغول شد ودرین میانه سه نفر مرد فدایی‌را با دشنهای زهرآلود بطریق ایلچی بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد تا در وقت ادای رسالت فرصت نگاه داشته قصدی پیوندند آن مفسدان تقبّل کرده بحضرت آمدند وادای رسالت کرده چند بار مجال یافتند امّا حمایت حقّ امیر صاحب‌قران‌را در پناه حفظ خود نگاه داشته دست ایشانرا ازان کید ومکر بسته گردانید وصورت حال ایشان بر ارکان دولت ظاهر کرد تا ازیشان در گمان افتادند وحال ایشان باز جستند دشنهٔ زهرآلود در ساق موزه یافتند بضرورت بگناه خود معترف شدند امیر صاحب‌قران سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید وحمد وسپاس حضرت بیچون بجای آورده صلات وصدقات بمستحقّان رسانید وفرمود در یاساق وقواعد ما ایلچی کشتن رسم نیست امّا این یك کس مفسد وفتّان است وبفتوی شرع کشتن او مباح است بفرمود تا اورا بکشتند وبآتش بسوزانیدند وآن دورا که اسم رسولی داشتند بگذاشتند ودر عقب سوار گشته بی توقّف متوجّه دمشق گشت وفرمان شد که لشکرهایی که در اطراف پراگنده بودند جمع شدند در میانهٔ ماه جمادی الآخر سال هشتصد وسه کوچ کرده بر سر پشتهٔ بلند فرود آمد قراولان برهم زدند واز قراول دمشق[1] بسیاری بقتل آمدند وبعضی‌را گرفته بحضرت آوردند فرمان شد تا همه‌را بتیغ گذرانیدند باز کوچ کرده بر جانب راه مصر از قبلیٔ دمشق که صحرایی فراخ وگشوده بود وطولانی نزول فرمود وفرمان داد تا در پیش لشکر حصاری بلند بقدّ یك مرد از سنگ بر آوردند وخندق کندند وقراول از یمین ویسار وقلب وجناح بیرون کرده پیش فرستاد واز تومانات وهزاره وصده[2] قوشونهای پیاده وسوار بیرون آوردند تا در شب پاس دارند واز شرّ دشمن محافظت نمایند درین اثنا صورتی غریب واقع شد وامیرزاده سلطان حسین بهادر که بارها ذکر مردانگیٔ او

رفته بفریب وغرور جمعی مفسدان واوباش هرجایی[1] روی گردانیده بر سبیل چاپخون بطرف دمشق توجّه نمود اورا بحرمت وآیین سلاطین در شهر بردند ومقدم اورا باعزاز واکرام تلقّی نمودند واز موافقت او خرّم وشادمان شدند وآنرا مقدّمهٔ نصر وظفر پنداشتند والحقّ بوجود او ایشانرا استظهاری تمام حاصل شد ووالئ مصر اعزاز او بیش از حدّ واندازه کرد چون دو روز برین گذشت امیر صاحب‌قران از مردم عاقل کاردیده رسولی بوالئ مصر فرستاد مضمون رسالت آنکه عزیمت حزم ما در کارها دانسته اید وهمّت عالئ ما در قضایا شناخته ودامن‌گیر مردان در امور غیرت وناموس است ومطلوب پادشاهان از گرفتن مملکتها جز این نه آری [مصراع]

همه کار جهان ناموس ونام است

بکرّات اطلامیش‌را طلب داشتیم نفرستادید وتعلّل وتهاون دران باب بمرتبهٔ رسانیدید که عنان عزیمت مارا بدین جانب گردانید [بیت]

ستیزه بجایی رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن

وبا این همه اگر از عاقبت کار بیندیشید وبفرستادن او قضیّهٔ گذشته‌را تدارك نمایید در بارهٔ خود نیکی کرده باشید ومنّت بر اهل وعیال خود نهاده ونیز با ما در دوستی گشوده شود وعرض ومال وملك ومنال[2]‌را از آسیب لشکر جرّار ما نگاه داشته بخلاف گذشته مقدم ایلچی‌را باعزاز پیش آمدند ومراسم تعظیم وبزرگ‌داشت بجای آوردند ودرین میانه رعدانداران وچرخ‌گشایان[3] وناوك‌زنان وآنچه ازین جنس مردم باشد برو عرض می‌کردند ونمی‌دانستند که ازین قبیل بیشتر از ده هزار مرد کارآزموده در اوردوی امیر صاحب‌قران هستند القصّه در آخر ایلچی از مردم حسابی با او روانه گردانیده تقبّل نمودند که تا پنج روز دیگر اطلامیش‌را بفرستیم واگر امیر صاحب‌قران من بعد با سر عنایت آید آنچه طریقهٔ فرمان‌برداری باشد بجای آریم وبدانچه در توان ما گنجد رضای مبارك او بطلبیم وچون ایلچی ببساط‌بوس رسید چنانچه از مکارم ملوك سزد اورا بنواخت وتشریف وصلات مخصوص گردانید ووعده‌های نیکو داده خوش‌دل باز گردانید مردم[4] ببنیاد این صلح بغایت شادمان شدند درین اثنا یورتچیان بعزّ عرض رسانیدند که این موضع که منزلگاه چند روزه است از علف خالی شد ودر طرف شرقئ دمشق آب وعلف بسیارست اگر درین چند روز که ایشان مهلت طلبیده اند بدان طرف کوچ کرده شود مناسب باشد وچهارپایان بیاسایند حکم شد تا بدان طرف کوچ کنند وچون این لشکر گران در حرکت آمدند وباریٔ تعالی می‌خواست که حکم قضای خود

بر ایشان براند بتجدید دماغهای ایشانرا بدست وسوسهای شیطانی وفکرهایی که دلیل جهل ونادانی باشد باز گذاشت تا جازم شدند برانکه لشکری چنین جرّار از ایشان روی‌گردان می‌شوند لشکر دمشق بدین تصوّر وغرور فریفته شدند وگفتند اکنون که ایشان در کوچ اند فرصت غنیمت می‌باید دانست که در چنین حالی از ضبط لشکر ورعایت قلب وجناح وآراستن صفها عاجز خواهند بود اگر این فرصت از دست ندهیم وبا حشری عظیم باتّفاق پشت ایشان بگیریم هرآینه ظفر مارا باشد وتا روز قیامت این نام مارا بس بود تقدیر ایزدی بر تدبیر ایشان افسوس می‌کرد واجل بر امل ایشان می‌خندید ونمی‌دانستند که در پس پردهٔ غیب صورت نصرت امیر صاحب‌قران روی خواهد نمود واز هلاك لشکر شام صبح دولت او خواهد دمید [بیت]

بگیتی که داند بجز کردگار * که فردا چه بازی کند روزگار

بنا برین فکر فاسد لشکر شام تمامی سوار شدند وعوامّ دمشق هر که در خود اندك قوّتی می‌دید بموافقت ایشان بیرون آمدند الحقّ مجموع صحراهای دمشق از سوار وپیاده مالامال شد سواران مجموع جبها وسلاحهای مکمّل پوشیده وعوامّ الناس دست بقبضهٔ کمان وخنجر کشیده وبسیاریٔ ایشان بحدّی رسید که عاقلان تجربت‌یافته ومبارزان کاردیده دران متفکّر شدند ونزدیك بود که سررشتهٔ اختیار مردان دلاور از دست برود تا بمردم زیردست چه رسیدی امیر صاحب‌قران چون شکستن عهد وعدم وفای ایشان مشاهده کرد دانست که بی‌دولتی دامن ایشان گرفته است وبی‌سعادتی گردن ایشان در چنبر ادبار انداخته پناه بدولت آزموده آورد ودل بحضرت کردگار قوی داشته با مقدار پنجاه نفر از خواصّ ملازمان بر بالای پشتهٔ بر آمده فرود آمد وفرمود تا خوان بگستردند وطعام بکشیدند واز سر آن پشته تغافل کنان نظارهٔ لشکر شام می‌فرمود وتعلّل می‌نمود چندانکه لشکر جاونغار بتمامی برسند ودرین اثنا لشکر شام نیز نزدیك رسیدند امیر صاحب‌قران مقدّمه وقراول ومنقلای تعیین فرمود وبعضی ازان مردان مردرا که در رکاب او بودند بفرمود تا هر یك صد مرد از جاونغار وبراونغار وقول اختیار کرده بمعاونت ایشان روان شوند بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند وباقیٔ لشکر منصوررا فرمود تا پشت بر کوه آورده هر یك جای خود نگاه داشته فرود آمدند ودر ساعت خیمه وخرگاه بر افراختند وچترهارا بال بگشودند وبر قاعدهٔ که پیشتر ذکر رفته در پیش خود[1] از سنگ حصارها بر آوردند وسواران مجموع جبه‌پوش گروه گروه بل کوه کوه پیش رفتند وصفها آراسته در برابر ایستادند پس بحکم فرمان از

یمین ویسار بیکبار بر دشمن حمله کردند وبضرب بازوی مردی ونیروی ساعد سعادت آن جمع بی‌حدّ ولشکر بی‌اندازه‌را تا کنارهٔ باغات وعمارات دمشق براندند وبیرون از اندازه ازیشان بقتل آوردند وبسیاری اسیر ومقیّد گردانیدند وکشتگان پیاده‌را خود حساب نبود ودرین روز بفرّ دولت قاهره عساکر منصوره در صفّ کارزار بسلطان حسین رسیدند ومی‌خواستند که قصد او کنند بالضروره تعریف خود واجب دید چون بشناختند وظیفهٔ ادب رعایت کرده اورا گرفته بحضرت آوردند ازانجا که مکارم ملکانه وعواطف پدرانه باشد هرچند از سر گناه او در گذشت امّا جهت رعایت یاساق وقواعد پادشاهی بحبس وقید او اشارت فرمود وبعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ بهادر اورا از قید اطلاق کرده بخلعت وسیورغال مخصوص گردانید روز دیگر چون صبح صادق بدمید لشکر منصور ازان مقام کوچ کرده نزدیک باغات دمشق فرود آمدند واز تورها وگاوسپرها وسه‌پایها گرد خود حصاری ساختند واز آب‌جوی خندقها پرداختند وچون ازان فارغ شدند حکم شد تا مجموع سواران از پل[1] گذشته در مقابلهٔ دشمن صفّ کشیدند ویمین ویسار وقلب وجناح بیاراستند ولشکر دشمن با آنکه بسیار بودند وسوار وپیادهٔ بی‌حدّ داشتند وآلات واسباب جنگ بی‌نهایت امّا از بیم وهراس جنگ گذشته بغایت اندیشناک بودند ودر قلق واضطراب افتاده یک یک وده ده می‌گریختند والیٔ مصر با امرا مشورت کرد که وظیفهٔ وقت چیست بعضی گفتند اگرچه چشم‌زخمی رسید وبسیاری از ما کشته وگرفتار گشت امّا بحمد الله شهر وحصار بر قرارست ومردان کاری بسیار ثبات قدم نمایم وجنگ‌را آماده شویم وشهر وقلعه‌را نگاه داریم بعضی از عقلای کاردیده وامیران تجربت‌یافته گفتند عقل خودرا بازی دادن کار دانایان نیست در حالتی که این جماعت بی رعایت ضبط ومحافظت رسوم وآیین هر یک با ایل وایرخنای خود کوچ می‌کردند وشما بدان ترتیب وتجمّل پشت ایشان‌را گرفته دیدید که حال بچه رسید اگر عاقلید بدان اعتبار گیرید وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ بر خود خوانید یعنی هر که از مقام خطر سر خود بسلامت بدر برد سود کرده باشد فرصت غنیمت دانید وشهررا لباس سلامت خود سازید وراه مصر پیش گیرید جمعی بسیار از لشکر در شهرند وعوامّ الناس از بهر نفس واهل وعیال خود می‌کوشند اگر قضیّه پیش رود مقصود حاصل والّا باری ما بسلامت خلاص یابیم همگنان‌را این سخن موافق آمد وبجهت تسکین لشکر وزیادتیٔ مجال گریز والیٔ مصر ایلچی فرستاد که این معنی که واقع شد از ما نبود از جمعی جاهلان وعوامّ الناس صادر شد ما بر همان

قولیم که کرده ایم بندگیٔ امیر نزول فرماید فردا آنچه مطلوب باشد بجای آوریم وعذر گذشته بخواهیم وهمان صورت که پیش ازین بحث رفته بود در باب صلح ودوستی مقرّر گردانیم درین حال لشکرها سوار شده بودند حکم نافذ شد تا همه فرود آمدند وچون شب *بنیمه رسید[1] والیٔ مصر با اکثر امرا وارکان دولت روی براه گریز آورده متوجّه دار الملك مصر شدند لشکر منصور چون ازین حال خبردار شدند در عقب ایشان نیکامیشی کرده تاخت کردند *وامیرزاده سلطان حسین بهادر وامیرزاده رستم بهادر وامیر شیخ نور الدین وامیر شاهملك وامیر سونجك وامیر الله‌داد با امیران وبهادران دیگر[2] در عقب روان شدند وبیشتر آن لشکررا پیاده ساختند وبعضی‌را بقتل آوردند باقیٔ لشکر مال وجیبه واسپ واستر وشتر وجمّازه بینداختند وجان بسلامت بیرون بردند وگفتند [مصراع]

گریز بهنگام پیروزیست

وچون لشکر منصور بپیروزی وظفر باز گشتند[3] حکم شد تا مجموع کوچ کرده بترتیب وآیین مقرّر بیرون دمشق رسیده در میان باغستان در آیند ودمشق‌را در میان گیرند چنان کردند وبیرون شهررا که بحقیقت نیمه[4] دمشق آن بود هم در روز گرفتند وچندان از مال وخواسته وسلاح واسپ واستر واصناف قماشها وانواع متاعها بتاراج بردند که محاسبان چالاك از شمار بعضی ازان عاجز آیند وغلّه ومیوه وآنچه ازین قبیل باشد خود نهایت نداشت لشکر منصور در رفاهیّت وآسایش افتادند واز باغات کوچ کرده در خانهای بیرون شهر فرود آمدند وامیر صاحبقران عزیمت زیارت امّ سلمه وامّ حبیبه رضی الله عنها که از حرمهای محترم رسولند صلّی الله علیه وسلّم وزیارت بلال حبشی رضی الله عنه سوار شده ازان مقامات شریفه استعانت نموده باز گشت ودر خانهٔ سلطان مصر قصر ابلق نزول فرموده اهالیٔ دمشق در قلق واضطراب افتادند وقضاة وائمّه وبزرگان بتضرّع وانقیاد بیرون آمدند وتنسوقات وپیشکشها پیش کشیدند ودر دروازه گشوده مال امانی قبول کردند وچند روز جهت ادای آن مال مهلت طلبیدند امّا امرا ولشکریان که در قلعه بودند بحصانت آن استظهار نموده مخالفت می‌ورزیدند ورعد وناوك ومنجنیق وعرّاده کار می‌فرمودند وتیر می‌انداختند والحقّ قلعهٔ بود در غایت حصانت ونهایت استواری بنای وی از زیر تا بالا بسنگهای عظیم بر آورده وبغایت بلند واعتمادی ساخته وخندقی فراخ گرد وی در غور سی گز وعرض بیست گز تخمینًا در جایی چنان سخت مردان مرد وحریفان میدان نبرد بزخم تیر وناوك

وقارورهای نفط وغیر آن نمی‌گذاشتند که هیچ آفریده پیرامون قلعه تواند گشت امیر صاحب‌قران برأی روشن وعقل دوربین دران باب فکرها فرمود وآخر حکم نافذ شد تا امیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده شاهرخ بهادر وامیرزاده سلطان حسین بهادر وامیرزاده پیر محمّد بهادر[1] وامیرزاده خلیل سلطان بهادر واز امرای بزرگ امیر شیخ نور الدین وامیر شاهملك وبرندوق *وعلی سلطان[2] پیرامون قلعه بترتیبی که مقرّرست فرود آمدند وسر کارها[3] تعیین کرده بنقب زدن ومنجنیق ساختن مشغول شدند واز چوب وسنگ وتورها[4] حصاری گرد خندق بر آوردند عمله وچاخورگان بجدّی که بالاتر ازان تصوّر نتوان کرد بکار مشغول شدند وهرچند از بالای قلعه قارورهای نفط وسنگ می‌انداختند وتیر[5] وناوك بر مثال باران می‌باریدند این امرای نامدار وجوانان کارزار ازان باك نداشتند وتورها[6] در سر کشیده پیش می‌رفتند وسرهای نقب تعیین می‌کردند[7] ومنجنیقها از اطراف *بر پای کرده[8] بهر یك سنگ که از کفّهٔ منجنیق روانه می‌شد خلقی هلاك می‌گشت یا عمارتی خراب می‌شد وآن خیره‌رویان هنوز با خود نمی‌آمدند ومی‌پنداشتند که بجلادت وخیرگی چنین کاری بزرگ با لشکری بدین گرانی وصاحب‌قرانی بدین رأی وتدبیر واین قوّت وشوکت پیش توان برد هَیْهَاتَ تَضْرِبُ فِی حَدِیدٍ بَارِدٍ آهن سرد کوفتن وبتمنّای محال خودرا فریب دادن نه کار عاقلان باشد درین اثنا بر رأی رزین امیر صاحب‌قران صورتی روی نمود وبا امرا وارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما می‌رسید که این مملکت چون مدّتی در تحت حکم معاویه ویزید بوده[9] وایشان همیشه با اهل بیت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم بتخصیص با داماد وبرادر رسول یعنی علیّ مرتضی وفرزندان خاتون قیامت فاطمهٔ زهرا رضوان الله علیهم اجمعین عداوت ورزیده وآنچه توانسته از جنگ وقتل واسیر گرفتن در بارهٔ ایشان بتقدیم رسانیده واهل شام با ایشان دران معنی موافق بوده بران اعتقاد تعجّب می‌کردم که چگونه طایفهٔ از امّت بهترین پیغمبران باشند وبنور هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده واز شرك که زندان دوزخست باسلام که بستان بهشت است رسیده با خاندان او چنین بیدادیها کنند اکنون آن نقل بتحقیق پیوست چه می‌بینم که در شهری بدین عظیمی بجهت هوا وهوس خود این همه عمارات عالی وخانهای بلند ومواضع خرّم وباغهای دلگشا وقصرهای سر بر آسمان کشیده[10] ساخته اند وبجهت حرمهای مبارك رسول صلّی الله علیه وسلّم که اینجا آسوده اند نه از روی مروّت ونه از راه دین‌داری مردی‌را همّت آن نبوده که بر سر ضریح مبارك ایشان چهار دیواری بر آورد تا بقبّه وعمارات عالیه چه رسد[11] چگونه بر قومی چنین حضرت عزّت بلا نفرستد

وبعقوبت گرفتار نگرداند پس اشارت فرمود تا بران دو مزار مبارك دو گنبد بنا کنند وامیرزاده ابو بکر وامیرزاده خلیل سلطان واز امرا امیر شیخ نور الدین وعلی سلطان ومنکلی‌خواجه‌را بدین کار تعیین فرمود در مدّت بیست وپنج روز دو گنبد عالی از سنگ سپید بر آوردند درین اثنا قضاة وائمّه وبزرگان بیرون آمدند ومبالغت کردند که ما از عهدهٔ تحصیل مال امانی بیرون نمی‌آییم ملتمس آنست که بعضی از امرا بتحصیل آن نامزد شوند بر موجب فرمان امیر شیخ نور الدین وامیر شاهملك باندرون شهر رفتند وبتحصیل مال وساختگیٔ مهمّات دیگر مشغول شدند وچون امیر صاحب‌قران ازانجا که صدق نیّت وصفای اعتقاد او بود نمی‌خواست که خرابی باحوال مسجد بنی امیّه راه یابد جماعتی‌را بدین کار تعیین فرموده بود که آن موضع‌را محافظت واجب دانند ناگاه بی خبر واختیار مردم آتش در شهر دمشق افتاد وچون پیش ازان معهود بوده که هر سال یکبار یا دو بار در هر جانبی از دمشق آتش افتادی وقضاة واکابر واعیان جمع شدندی وبهزار حیلت آتش‌را فرو نشاندندی وبدین سبب دایمًا در دمشق بعمارت مشغول بودندی درین وقت که آتش افتاد ومردم‌را مجال فراغت وقوّت دفع آن نبود امرا ووزرای اوردو در نشاندن آن سعیها کردند وبجایی نرسید وروز بروز زیادت می‌شد چه یك طبقهٔ زیرین آن شهر[1] بسنگ بر آورده اند وبالای آن سه طبقه وچهار وپنج طبقه خانهای عالی همه از چوب ساخته[2] وچون در جایی چنین آتش عامّ شود واطراف فرو گیرد دفع او جز خدا که تواند کرد درین اثنا امیر صاحب‌قران فرمود تا آتش در نقبها زدند *سلطان حسین بهادر والتون بخشی که بر جانب برج غربیٔ قلعه بودند عمله‌را فرمودند تا آتش در انداختند برجی عظیم از قلعهٔ دمشق فرود افتاد[3] وراهی بزرگ در حصار پدید آمد بهادران لشکر خواستند که در حصار در آیند ناگاه نیمهٔ دیگر از دیوار بیفتاد وگرد وغباری عظیم بر آمد ولشکریان باز نشستند اهل قلعه فرصت دیدند وآن رخنه‌را باز محکم گردانیدند ولیکن خوف وهراسی تمام در دل ایشان راه یافت واز عجز واضطرار روی بمسکنت وزاری آوردند وبا این همه تعلّل می‌کردند وجلادت وقوّت آن نداشتند که دلیری کنند وبیرون آیند باز امیر صاحب‌قران فرمود تا در نقبها آتش اندازند چنان کردند یك طرف حصار بیکبار فرود آمد امرا وبزرگان قلعه از سر ضرورت بیرون آمدند ودر مقام انقیاد وفرمان‌برداری دروازه گشادند وکلیدها پیش آوردند فرمان شد تا جندیانرا بر لشکر بخش کردند واموال واسباب فراوان ونفایس وتنسوقات بی‌پایان که سالها بود تا دران قلعه

کشیده بودند با تصرّف دیوان اعلی آمد پس فرمان شد که ارباب حرف وپیشه‌وران وغلامان ترك وحبشی وهندی همه بیرون آوردند وباقیٔ مرد وزن وبزرگ وکوچك‌را اسیر گرفتند ودر باقیٔ نقبها که مانده بود هم آتش انداختند تا قلعهٔ بدان عظیمی چنان خراب شد که اثری ازان باقی نماند وچون دمشق سوخته شده بود واهالیٔ آن *همه بر صحرا افتاده در آخر ماه رجب لشکر دست بغارت نهادند واهالیٔ دمشق‌را اسیر گرفتند وحکم نافذ شد که کس‌را نکشند ودست از هلاك مردم باز دارند[1] در غرّهٔ ماه شعبان امیر صاحب‌قران از دمشق کوچ کرده براه قاره روانه شد وبر شهر حمص گذار فرمود وحکم شد که امیرزاده سلطان حسین بهادر وامیرزاده خلیل سلطان بهادر بر سبیل ایلغار بجانب عنتاب روان شوند وامیر برندوق وعلی سلطان ودولت‌تیمور وتوکل قرقرارا با لشکری گران از تومونات در عقب ایشان روان فرمود ترکمانان در مقابل ایستادند وخواستند که بکوشش ومردانگی جان ازان بلا ببرند نتوانستند عاقبت روی بهزیمت نهادند ومال ومنال وخانه واسباب واسپ واستر وگاو وگوسفند بی اندازه بجای ماندند لشکر با غنیمتی تازه ونعمتی بی‌اندازه بر لب فرات بحضرت رسیدند وچون بندگیٔ امیر صاحب‌قران از حمص بجانب دمشق رفت باز جمعی *فضولی کرده یاغی شده[2] بودند وعمارتی که پیش ازین ذکر رفته که جهت مسکن[3] ساخته بودند عاقبت‌اندیشی ناکرده خراب کرده بودند چون رکاب همایون آنجا رسید فرمان شد تا آن شهررا سوختند ومردم‌را اسیر گرفتند *واموال واسبابی که مانده بود بتاراج بردند[4] وازانجا بشهر حلب توجّه فرمود امرایی که ذکر رفته که در حلب وقلعه[5] بودند بیساط‌بوس آمدند *وآن حصار[6] بدان عظیمی‌را بدو روز چنان خراب کردند که اثری ازان باقی نماند *وبقیهٔ شهررا که مانده بود[7] بسوختند وازانجا بکنار فرات کوچ فرمود واز آب گذشته بقلعهٔ بیره رسید امیر آنجا با پیش‌کش وخدمات پیش آمد عاطفت پادشاهانه اورا عفو فرمود وآن شهر واهالیٔ آنرا بخشید وازانجا گذشته عزیمت شکار فرمود چند روز نرگهٔ عظیم انداختند واصناف شکاری جمع آمده تا می‌توانستند[8] می‌گرفتند وبتیر ونیزه می‌انداختند وچون نرگه تنگ رسید چنان بسیار شد که هر کس بدست می‌گرفتند خیمها از گوشت شکار مالامال شد ومردم بتنعّم وعشرت مشغول شدند ازانجا رکاب همایون کوچ کرده بشهر روحا رسید بزرگان آن در مقام عجز وانقیاد بیرون آمدند دامن مرحمت بر ایشان کشیده ایشانرا بخشید وازانجا بر حصاری از حصارهای ارمن گذشت فرمود تا دیار اسلام‌را از خبث وجود ایشان پاك گردانیدند ومال ومنال ایشان بغارتیدند

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران بشهر ماردین

وازانجا کوچ کرده در مقام کامرانی بشهر ماردین رسید وملك ماردین پیش ازین در قید اسر بندگان امیر صاحب‌قران آمده بود ومدّتی در قلعهٔ سلطانیه محبوس بوده آخر الامر عفو ولطف پادشاهانه در حقّ او فرموده اورا از قید خلاص داده بود وبنوازش وخلعت وانواع تربیت[1] مخصوص گردانیده وعهد ومیثاق مؤکّد کرده که هر گاه که رایات همایون حرکت فرماید بر موجب فرمان مطاوعت کرده بهر بندگی که اشارت رود قیام نماید درین ایّام که ذکر رفت وفتح آن ممالك میسّر شد متوقّع آن بود که بنفس خود ملازم رکاب همایون بودی واگر بواسطهٔ همسایگیِ دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران ملازم داشتی چون درین معانی تقصیرات واقع شده بود از افعال بد خود بترسید وچون رایات همایون بطرف ماردین رسید اگر هم جلادت نمودی واز سر صدق واخلاص پیش آمدی جز عاطفت ومرحمت ندیدی امّا رسول صلّی الله علیه وسلّم می‌فرماید «لَنْ تَخْرُجَ[2] اَلنَّفْسُ اَلْخَبِيثَةُ[3] مِنَ اَلدُّنْيَا حَتَّى تُسِيءَ إِلَى مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا یعنی «نفس بد تا در عوض نیکیِ نیکان بدی بدیشان نرساند از دنیا بدر نرود[4] بنا برین آن حقوق سابق فراموش کرده کفران نعمت ورزید وطاعت بعصیان بدل کرد امیر صاحب‌قران امیرزاده سلطان حسین بهادر وامیرزاده پیر محمّد بهادر وامیرزاده ابو بکر بهادر وامیر جهانشاه‌را با لشکر جاونغار بجانب حصار النجق ودیار گرج فرستاد و[5]با لشکر منصور در حوالیِ ماردین نزول فرمود وهرچند ابواب احسان مفتوح داشته صاحب ماردین‌را از خواب غفلت بیدار کرد ونصیحت فرمود وبوعده‌های خوب ونواخت مخصوص گردانید بخت بد نهچنان دامن او گرفته بود که از دست گذاشتی وچون آن قلعه در غایت سختی ونهایت حصانت بود ونقب ومنجنیق بنسبت با آن مفید نه وچارهٔ آن جز محاصرهٔ دراز که مدّتی دران بسر آید نبود وحوالیِ آن علف‌خواری که لشکری چنین انبوه‌را کافی باشد نبود وبندگیِ امیر صاحب‌قران‌را عزیمت جانب بغداد مصمّم بود فرمان شد تا مجموع عمارتها وبازارهای آن شهررا خراب کردند وهر چه سوختنی بود سوختند[6] وچون ازانجا

روانه شد قلعهٔ سخت[1] در راه بود اشارت فرمود تا آنرا گرفته خراب کنند بزرگان قلعه بتضرّع وعجز پیش آمدند وپیش‌کشها کشیدند وکلید قلعه پیش آوردند مرحمت شامل حال ایشان شد وایشانرا با اهل وعیال ومال ومنال بخشید[2] وازانجا تا کنار دجله شکار اندازان می‌رفتند واز بسیاریٔ خرگور وگوزن وآهو رفاهیتی عظیم در لشکر بادید آمد وهمه آسوده شدند[3] .

ذکر فتح بغداد

*وچون بمبارکی بموصل رسید فرمان شد تا امیرزاده رستم بهادر[4] وامیر مضراب وامیر رستم بن تغای‌بوغا وسونجک[5] با لشکرهای گزین از تومانات بایلغار بجانب بغداد روانه شدند وتعیین فرمود که بزودی از احوال بغداد وایلی ویاغی‌گریٔ ایشان خبر کنید[6] چون آن لشکر بجانب شرقیٔ بغداد نزول کردند در بغداد جماعتی انبوه از ترك وعرب جمع شده بودند ودر اطراف هم لشکرهای متفرّق داشتند بقوّت خود مغرور شدند واعتماد بر بارو وحصار کرده بنیاد جنگ نهادند امیرزادگان مذکور وامرای نامدار از سر غیرت جنگی مردانه کردند وبیك حمله ایشانرا منهزم گردانیدند وبیشتر ایشانرا بقتل آوردند ضعف وشکستگیٔ عظیم بحال لشکر بغداد راه یافت وبقایای لشکر واهل شهر بغایت عاجز ومضطرّ شدند امّا فرج نامی که پیش ازین بغایت بی‌وجود بوده واکنون صاحب اختیار شده بود دلش نمی‌داد که زود زود از سر امارت وبزرگی در گذرد اهل شهررا نیز در معرض قتل وغارت نهاد ودر مقام لجاج وعناد باز ایستاد وگفت سلطان احمد با من قرار کرده است که هر لشکر که آید مقاومت کن امّا اگر امیر صاحب‌قران بنفس خود تشریف دهد شهر بسپار ورعیّت‌را در تلف مینداز اگر او بنفس مبارك خود بیاید ما همه مطیع وغلامیم والاّ جز جنگ نخواهد بود امیرزادگان وامرا صورت این حال بعزّ عرض رسانیدند امیر صاحب‌قران از راه الطون‌کوپری بنفس خود متوجّه بغداد شد[7] وامیرزاده امیرانشاه‌را ازان طرف دجله روانه فرمود وچون ببغداد رسیدند[8] از اطراف وجوانب آن فرود آمدند وشهری بدان طول وعرض‌را چون نگین در حلقه گرفتند وآن شهر[9]

بغایت محکم بود وخواجه مسعود سبزواری نیز در وقتی که از قبل امیر صاحبقران آنجا حاکم بود در احکام آن کوشیده بود [1]وخندق وبرج وباروی آنرا استحکامی تمام داده فرمان رسید تا عملهرا بر کار داشته از هر طرف که امکان نقب بود نقب آغاز کردند امیرزادگان بزرگ مثل امیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده رستم بهادر وامیرزاده خلیل سلطان واز امرا امیر سلیمانشاه وامیر شیخ نور الدین *وامیر شاهملک[2] وبرندوق وعلی سلطان وامرای تومان وهزاره وصده وقوشونها سر کارها[3] بر چاخورگان بخش کردند والعجب که حال بدین مرتبه رسید وهنوز فرج بیفرجام بیدار نمیشد ومیگفت دروغ میگوید این بندگیٔ امیر بنفس خود نیست آخر الامر جهت تحقیق قضیّه باسم رسالت یکی از *مردم معتمدرا که[4] پیش ازین بپایبوس امیر صاحبقران رسیده بود بیرون فرستادند تا کیفیّت احوال معلوم کرده ایشانرا اعلام کند چون آن رسول ببساطبوس رسید وبمواجه با امیر صاحبقران سخن گفت وشنید وبخلعت ونوازش مخصوص شده باز گردید صورت حال وتحقیق آمدن بندگیٔ امیر صاحبقران تقریر کرد آن[5] بدبخت اگرچه دانست که راست میگوید امّا مصلحت کار خود دران ندید اورا بدروغ متّهم گردانید وعقل خودرا بازی داده ورنجانیده اورا در حبس کرد وخود همچنان لجاج میورزید واز وخامت خاتمت آن اندیشه نمیکرد وچون امیر صاحبقران جریده با خواصّ امرا بجانب بغداد رفته بود[6] در گمان افتادند که اگر حضرت امیر صاحبقران بودی غلبه وازدحام لشکر چنانچه معهودست بیش ازین بودی چون بر مضمون فکر ایشان اطّلاع افتاد حکم جهانمطاع نافذ شد تا امیرزاده شاهرخ بهادر اشکرها جمع کرده[7] بزودی متوجّه بغداد شود بر موجب فرمان لشکر جمع کرده[8] با کثرتی عظیم ولشکری گران که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمدی متوجّه بغداد شد وچون آن لشکر گران وسپاه بیپایان ببغداد رسید عرصهٔ بغدادرا با وجود آنکه قریب[9] دو فرسخ دور جوانب او بود چون نگین در حلقه گرفتند وچاخورگانرا امر شد تا بنقب مشغول شدند وچون نقبیرا آتش زدندی ودیوار حصار بینداختندی باز از اندرون بخشت پخته وگچ دیوار بر آوردندی وبزخم تیر وناوك نگذاشتندی که لشکر نزدیك حصار آید قریب چهل روز برین گذشت وبندگیٔ امیر صاحبقران در مقام تحمّل صبر میفرمود چند بار[10] عرضه داشتند که اگر فرمان شود لشکر بیك دفعه حرکت کنند وبیك حمله ازین قضیّه فارغ شوند فرمود *تعجیل مکنید[11] باشد که ازین فعل پشیمان شوند ودر مقام اعتذار وانقیاد در آیند تا مستحقّ قتل واسر نگردند

واین شهر بکلّی خراب نگردد عاقبة الامر کار ازین در گذشت ودر اندرون شهر گرانی وقحط پدید آمد وسپاهیان ومردم بغداد یك یك وده ده خودرا از بارو می‌انداختند وبارکان دولت توسّل جسته بپای‌بوس می‌رسیدند وبندگیٔ حضرت بر ایشان ترحّم کرده می‌بخشید وبنوازش مخصوص می‌گردانید چون کار از حدّ در گذشت ودیگر رخصت تعلّل وتهاون نماند بر موجب فرمان امیرزاده رستم بهادر وامیرزاده خلیل سلطان بهادر وامیر شیخ نور الدین بیست وهفتم ماه ذی القعده سال هشتصد وسه توکّل بر حضرت عزّت کرده روی بجانب حصار نهادند وبر دیوارها نردبانها استوار کردند وطناب انداخته حمله کردند وپیشتر از همه امیر شیخ نور الدین بحصار بر آمده توغ[1] بر افراشت ودر عقب او امیرزادگان مذکور بر آمدند وشمشیر قتل وسیاست بر کشیدند ویک دفعه[2] کورکا ونفیر ونقاره وبرغو زدند وپیش ازین حکم شده بود تا امیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده شاهرخ بهادر بالای آب دجله‌را محافظت می‌کردند وازان طرف آب سرتاسر محمّدآزاد وتنکری‌بیردی با لشکری گران فرود آمده پاس می‌داشتند ومجال نبود که هیچ آفریده بطرفی بیرون رود درین حال از جانب غربیٔ بغداد امیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده شاهرخ بهادر وامیرزاده سلیمانشاه بهادر وامرای تومان وهزاره وصد وقوشونات واز جانب شمال امیر رستم تغای‌بوغا وامیر شاهملك وامیر برندوق وعلی سلطان وسایر *امرای قوشونات[3] بیکبار حمله کردند ودیوارهای حصاررا در خندق ریختند واز اطراف وجوانب در آمدند وپیش ازین بندگیٔ امیر صاحب‌قران فرموده بود تا در زیر بغداد بر دجله جسری بسته بودند ومردان کاریٔ تیرانداز بران معد فرموده چون حال بغداد بدین مرتبه رسید هر کس بهر طرف که توجّه کرد خودرا در میان لشکر دید فریاد أَیْنَ ٱلْمَفَرّ[4] از خلق بر آمد بالضروره بعضی از بیم جان خودرا بآب دادند وچون بدان جسر رسیدند لشکر بتیر همه‌را هلاك گردانیدند وبقیّهٔ که در شهر مانده بودند از زن ومرد وپیر وجوان یرلیغ نافذ شد که همه‌را بقتل آوردند چنان کردند وپیر هشتادساله وطفل هشت‌ساله در بازار قهر وغضب بیك نرخ بکار رفتند باد بی‌نیازی وزیدن گرفت وکشتیٔ اعماررا در دریای هلاك ووبال غوطه داد وتندباد قهر برگ وبار وجود ایشانرا بر خاك خسار انداخت[5] وآنچه از صد یکی واز بسیار اندکی باز مانده بود بحکم فرمان همه‌را اسیر کردند وجمعی از علما وصلحا ومشایخ که توانستند خودرا بحضرت امیر صاحب‌قران رسانیدند در بارهٔ ایشان عاطفت فرموده جامه واولاغ داد واخراجات تعیین کرده بسلامت بمامنها رسانید پس حکم نافذ شد تا عمارات وبازارها

وخانها وجوامع آنرا قاعًا صفصفًا[1] گردانیدند تا عالمیان اعتبار گیرند إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي ٱلْأَبْصَارِ[2] آری فرمان قرآن چنین صادر شده که وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذٰلِكَ فِي ٱلْكِتَابِ مَسْطُورًا[3] یعنی شهر وولایت نیست الاّ ما که خدایم پیش از روز قیامت آنرا خراب خواهیم کرد یا عذابی سخت بدیشان خواهیم رسانید این معنی در لوح المحفوظ نوشته شده است وچون حال برین موجب باشد حکم الهی‌را گردن نهاده در مقام رضا وتسلیم باید گفت [بیت]

هرچ از تو آید خوش بود * خواهی شفا خواهی الم[4]

ذکر[5] باز گشتن امیر صاحب‌قران از بغداد وتوجّه بجانب تبریز

چون رایات نصرت‌شعار بمبارکی وطالع سعد از بغداد مراجعت فرمود براه کردستان متوجّه صوب تبریز شد[6] وچون صحاری آق‌مشهد[7] مخیّم عساکر منصوره گشت سادات واکابر واعیان ممالك ایران زمین بتخصیص قبّة الاسلام تبریز باستقبال رایات همایون آمده دیده بغبار ذرور مواکب مبارك منوّر گردانیدند وعلما که اشراف الناس ودین وملّت‌را اساس اند در مجالس متعدّد بمباحث علمی ومسایل شرعی پایهٔ سریر اعلی‌را بذروهٔ قبّهٔ سما رسانیدند بعواطف وانعام ونوازش واکرام مخصوص شدند وازانجا رایات همایون بجانب اوجان نهضت فرمود وچند روز بوجود مبارك کوشك غازان غیرت غرف جنان ورشك روضهٔ رضوان گشت وازانجا[8] روی رایت اقبال بایمن سعد واسعد فال[9] متوجّه دار الملك تبریز شد عرصهٔ آن ملك بعزّ قدوم خدایگانی قدم بقدم فراز مبانیٔ افلاك نهاد وبغور حال رعایا وضعفا رسیده انصاف از ظالمان ستده داد مظلومان داد وخواصّ وعوامّ‌را ببذل وانعام ولطف واکرام نواخته عازم صوب گرجستان گشت[10] تا مجدّدًا روی شمشیررا بخون اعدای دین گلگون گرداند ورجس وجود پلید ایشان بکلّی از مملکت بیرون کند همّت پادشاهانه بدان معطوف که رایات امان[11] واسلام در بلاد پایدار ماند ونهمت خسروانه بران مصروف که منجوق شرك وکفر در اغوار وانجاد نگونسار گردد وچون عساکر گرج در مدّت غیبت این حضرت پای از حدّ خود بیرون نهاده بودند وابواب مخالفت وبدفعالی گشاده میخواست که ایشانرا تأدیبی بلیغ کند چندانکه رکاب همایون

بصحاری شمکور رسید گرجیان چون موش شب‌کور از پرتو نور آفتاب در کنج ظلمت بی‌وجودی ونامرادی خزیدند وجز فرار ووحشت وگریز ونفرت چارهٔ ندیدند اما چون می‌خواستند که اراغی وبلاد وزراعات ومتعلقات خودرا از آسیب نوایر غضب این حضرت صیانت کنند بالضروره ایلچیان متعدد فرستادند وتنسوقات وپیلاکات واسپان وجانوران بسیار کشیدند ودرخواست کردند. که چون حضرت امیر صاحب‌قران سایهٔ رحمت رحمان است وحضرت رب العالمین چنانچه رحمت او شامل مؤمنان است همچنان کرم او روزی‌رسان ونگهبان کافران ومشرکان است همه از خوان رحمت او بانصیب اند وبعواید مکرمت واحسان او قریب ملتمس ما آنست که ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه ما در گذرد واین نوبت دیگر مارا مهلت دهد تا فیما بعد بر طریقهٔ که ملوك مقدم وپدران پیشین ما با سلاطین این بلاد معاش کرده اند معاش کنیم مال خراج وباج بخزانهٔ معموره رسانیم ودر یورشها بمقداری که مقرر شود لشکر بر نشانیم وچون جزیه رسانیده باشیم ودانیم که در امانیم لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ[1] بر خوانیم امیر صاحب‌قران ملتمس ایشان مبذول داشته واز گناه ایشان در گذشته هدایای ایشان قبول فرمود ومقرر گردانید که بعد ازین در مقام عبودیت داخل بوده بوظایف نیك‌بندگیها وخدمات پسندیده قیام نمایند ودر مراسلات وآمدشد بر گشایند ومسلمانانرا در مقام خود آمن وعزیز دارند وقواعد بی‌دینان در بلاد مؤمنان آشکارا نکنند چون بدین شرایط ملتزم شدند وبران عهد وپیمان بستند ایلچیان ایشانرا نواخته وخلعت پوشانیده خوشدل باز گردانید وازانجا بر عزیمت قیشلاق قراباغ متوجه[2] شد

ذکر قیشلاق فرمودن امیر صاحب‌قران در قراباغ

چون قضایای گرج بر موجب دلخواه باتمام رسید وگردنکشان ایشان[3] سر بر ربقهٔ طاعت وعبودیت نهادند بندگی حضرت اعلی متوجه طرف قراباغ شد یمن بر یمین ویسر بر یسار *ثانی عشرین[4] ربیع الآخر[5] بدان مقام رسیدند امرای عظام ونوینان کرام وشهزادگان نامدار وخواتین کامگار سراپردهای حشمت‌پناه وخیمه وخرگاه دران اراضی باز کشیدند وماهچهای اعلام نصر وپیروزی دران صحاری بآسمان رسانیدند ودرین اثنا

امیرزادهٔ اعظم اعدل اکرم روی رزمهٔ مردی ووقار سایهٔ پاك یزدان وخلاصهٔ عناصر وارکان ولی العهد فی الزمان المخصوص بعنایة الرحمن امیرزاده محمّد سلطان خلّد الله تعالی ملکه وسلطانه واعلی فی الخافقین شأنه کـــه برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای است وآفتاب رایش چون رای آفتاب عالم‌آرای از °طرف سمرقنـد[1] با حشمتی وافر ولشکری متکاثر وتجمّلی بغایت وعظمتی بی‌نهایت متوجّه حضرت شده °درین مقام بشرف پای‌بوس[2] مستسعد شد فرّ پادشاهی از جبینش درخشان وروح ملکی از غرّه‌اش تابان فلکش بهزاران هزار دولت امیّد داده وملکش از فلك این نوید فرستاده [شعر]

سر دشمنان بر زمین آوری * جهان زیر فرّ نگین آوری
همایون[3] کی تخت‌را زیر تاج * فرستندت از هفت کشور خراج
بر آفاق کشورگشایی کنی * جهان در جهان پادشاهی کنی

الحقّ چشم جهان وجهانیان بجمال مبارکش روشن شـد وعرصهٔ دین ودولت بوجود شریفش نقش گلش گشت وچون این حسن اجتماع ویمن التقا میسّر گشت بساط عیش ونشاط بگستردند ودر آیینهٔ مطالب چهرهٔ مقاصد دیدند روزی چند بعیش وعشرت گذرانیدند وبزبان حال گوش جانرا مضمون این دو بیت شنوانیدند [شعر]

زمانی ز شغل فلك بگذریم * بمرجان پرورده جان پروریم
برسم فریدون وآیین کی * ستانیم داد دل از رود ومی

°وآنگاه عزیمت شکار فرمودند[4] وچند روز دران صحاری وبراری شکار بی‌شمار وآهوی بسیار انداختند وآن عرصهای فسیح‌را از وحوش وطیور پرداختند در اثنای این شکـار بنهری خراب رسیدند که از آثار سلاطین نامدار وملوك بااقتدار بوده امّا دست روزگار اساس آن بایر گردانیده وحوادث لیل ونهـار اطراف وجوانب آن درهم ریختـه نظر خسروانه بران مواضع افگند وفرمود کـه فواید اقتدار ملوك نامدار ومنافع استظهـار پادشاهان عدل‌شعار اشاعت خیرات وافاضت مبرّاتست وچنانچه مـا امروز در آثار پادشاهان پیشین نظاره می‌کنیم هرآینه باید که از ما نیز یادگاری بماند که بر مرور روزگار نام ما بدان تازه ماند ومثوبات آن بی‌اندازه بود آنگـاه امر فرمود تا آن نهررا حفر کردند نهری کــه پادشاهان صاحب‌اقتـدار بمدّتها از عهدهٔ آن بیرون نیامدندی چه دهنهٔ آن از نهر ارس از موضعی که بکوشك جنکشی معروفست بریده اند وطول آن تا قریب ده فرسخ بلکه بیشتر کشیده واکنون بر مثـال دریاچهٔ شده در

قریب یکماه باتمام رسانید *آب انداختند و پایان آن در موضعی که سرچهیل[1] می‌گویند بر مزار پیر کار می‌گذرد ودر دریای[2] گیلان ومازندران محریزد وآن نهررا نهر برلاس نام فرمود تا نام آن دودمان بزرگوار بوساطت چنین خیری بر روی روزگار باقی ماند والحالة هذه اهل ولایت بدان خرّم وشادمان اند وهمه جازم برانکه در جوانب آن زراعات وعمارات کنند وآسیاها ودیهها سازند وهرآینه بمرور روزگار موجب آبادانیٔ آن بلاد ودیار خواهد بود آری [بیت]

خدارا بران بنده بخشایش است * که خلق از وجودش در آسایش است

*ودر اثنای این احوال چون سلطان احمد بغداد گذاشته بطرف روم رفته بود والتجا بامیر ییلدروم بایزید کرده آوازهٔ منتشر بود که رایات کشورگشای متوجّه صوب روم خواهد شد درین اثنا خبر رسید که بایزید ازین معنی متوهّم شده مصلحت دران دیده است که سلطان احمد بجانب عراق عرب رود تا مادّهٔ آن مخاصمه کمتر شود واورا نیز دست‌آویز وبهانه باشد وسلطان احمد براه قلعة الروم بر کنار فرات رانده بقلعهٔ هیت رسیده وازانجا ببغداد رفته وبا وجود آنکه بغداد صفت جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا[3] گرفته بود وزیر وزبر گشته آنجا ساکن شده[4] وبقیّهٔ که در اطراف مانده مجتمع می‌شوند امیر صاحب‌قران در مقام غضب وغیرت عساکر خون‌ریزرا امر فرمود از جمله[5] امیر اعظم جهانشاه بهادر وامیر سلیمانشاه بهادر وامیر برندوق بهادر ودیگر امرا تا بر سبیل ایلغار بدان طرف روند وبسیاری از لشکر منصور وامرا وسرداران با ایشان نامزد کرده امر فرمود که اوّل از کردستان گیرند چه دزدان ومفسدان اکراد در وقت مراجعت لشکر منصور از شام وتوجّه بجانب بغداد بدفرصتیها کرده بودند وهرچه ممکن بود از قتل ونهب بنسبت با لشکر منصور وغیرهم بتقدیم رسانیده امرا بر حسب فرمان ابتدا باکراد دربند وآن مواضع کرده اکثر ایشان بجهت غلبهٔ برف وسختیٔ سرما در صحرا نشسته بودند ناگاه بر ایشان هجوم کردند وآن شیاطین‌را بر مثال مردهٔ جنّ بتیر شهاب‌مثال وشمشیر برق‌همال مرجوم گردانیدند جماعتی خواستند که ازان بلا بگریزید واز شرر آن آتش غضب بپرهیزند امّا هیهات يَدَاكَ أَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ بیخ فسادی که بدست خود نشانده بودند میوهٔ پشیمانی بار آورد وآتش فتنه که خود افروخته بودند ایشانرا سوخته وهلاك گردانید جمعی پناه بکوه بردند وبواسطهٔ کثرت وشدّت برف راه بر رفتن ندیدند انگشت‌را بر کشیده امان طلبیده باز گردیدند وفوج فوج عرضهٔ تیغ بی‌دریغ شدند عالم بر چشم ایشان چون پر غراب گشت وروی برف از خونشان چون منقار

طوطی شد [بیت]

ز بس کشته کافگند بر کوه ودشت * جهان گفت بس کن که از حد گذشت

*آنگاه امیر جهانشاه با لشکری تمام باز[1] روی بصوب بغداد نهادند[2] وراههارا چنان بر بستند که کبوتر هادی‌را ازان وادی مجال پرواز نبود وعلی الغفله آخر روزی بشهر بغداد رسیدند سلطان احمد با یکتو جامه خودرا در کشتی انداخته از آب شطّ عبور کرده ازان جانب سوار شد وبا پنج کس بر اسپان بادپای سوار شده متوجّه جانب حلّه شد لشکررا آن شب توقّف افتاد وچون بامداد توجّه او بصوب حلّه تحقیق کردند امیرزاده جهانشاه بهادر با جماعتی مردان مرد ودلیران روز نبرد نیکامیشی کرده تا جسر حلّه در عقب رفتند *وچون جسر بریده بودند آنجا متوقّف شدند **وجمعی‌را برسانیدن این خبر بجانب امیر صاحب‌قران فرستادند[3]

ذکر توجّه امیر صاحب‌قران کرّت دوّم بجانب روم وموجبات آن

[*در عقول مقرّرست ودر اذهان مخمّر وشواهد تجربتها بران شاهد وسوانح وقایع این معنی‌را مساعد که قواعد عمارت عالم بر اساس نصفت وراستی موضوع است وقواعد گیرودار وبده‌وبستان جهان بضوابط رعایت رسوم مشفوع وازانگاه که سقف مرفوع آسمانرا بر افراشته اند وفرش موضوع زمین‌را نگاشته مراتب رئیس ومرؤس وتابع[4] ومتبوع تعیین رفته ومقامات شریف ووضیع وعالی وسافل مقرّر شده چنانکه در آسمان که عالم بالاست مقام کروبیان خلاست ومقام عامّهٔ ممالك خنا در زمین که فرع عالم است همین منوال مسلوك است وهمین ترتیب مضبوط اگر تمیز میان اشراف واذناب بر خیزد وفرق میان وسط وعالی نماند امور جهان متزلزل شود وامن وامان از عالم رخت بر بندد وازین سبب نخست حاکم عقل‌را بجهت ضبط این امور تعیین کرده اند تا نیك‌را از بد وشریف‌را از خسیس وبزرگ‌را از کوچك بشناسد واگر وهم مشعبذ بغشوه وفریب خواهد که دیورا بچهرهٔ حور نماید وخواربار‌را نرخ پرنیان گشاید مسلّم ندارد چه از بارگین تا کلبهٔ عطّار واز زیف نبهرج تا نقد دینار فرق بسیارست [بیت]

داند آنکس که او خردمندست * که ازین پایه تا بدان چندست

وآنگاه شریعتهای آسمانی وآیتهای وحی آسمانی[1] بر مثال اطبّای حاذق اند که اگر مزاج عقل از اعتیاد طبیعیٔ خود بگردد تا بدرا بر نیك ووضیعرا بر شریف ترجیح نهد گوید وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ[2] این معنی دلیل انحراف مزاج عقل است علاج می‌باید کرد بر مثال معدهٔ که بعلّت غلبهٔ اخلاط بد از مزاج طبیعیٔ خود منحرف شود وشهوت گل خوردن وبغذاهای بد میل کردن برو غالب گردد آنگاه قواعد پادشاهی وضوابط فرمان‌روایی در کارخانهٔ وجود بمثابت دست‌برد تأثیر آن استادان حاذق وکحّالان وفصّادان ماهرست که چون طبیب مصلحتی بیند ودر دفع اذیّت عامّ بقطع عضوی خاصّ احتیاج داند ایشان بقطع وفصل آن اشتغال نمایند جایی داغ کنند وجایی فصد واجب دانند وجایی قطع عضوی لازم شمرند وجایی رگها بیرون کشند وبامثال این ضوابط امور عالمرا مربوط دارند واگر نه چنین باشد هرج ومرج بمجال جهان راه یابد وکارها از قاعدهٔ خود بیفتد وازینجاست که گاه بودی که یکی از مخالفان دین بحضرت رسول علیه السلام آمدی واو ردای مبارك خود جهت او بگستردی تا برانجا نشستی ازین معنی پرسیدند فرمود إِنَّ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ أَمَرَنِي أَنْ أُكْرِمَ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ یعنی جبریل از حضرت عزّت مرا چنین خبر داده است واین ادب آموخته که کریمان هر قومیرا گرامی دارم وعزیزان هر طایفهٔرا مراسم عزّت بتقدیم رسانم وامثال این خبطها در هر زمانی واقع شده در زمان حضرت رسالت که شهباز بلندپرواز وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ[3] آشیانهٔ جهانرا مرکز دولت خود ساخته بود ونور نبوّت او عالمرا منوّر کرده مسلمهٔ کذّاب چون موش شب‌پر در ظلمت شب ضلالت خود پروازی می‌کرد عاقلان بدیدهٔ عقل اورا بشناختند وازو اعراض کردند امّا چون طایفهٔ کوردیدگان از جنس او آن مقدار قوّت دانش نداشتند که ذرّهرا از آفتاب ودریارا از حباب بشناسند در زمان ابو بکر صدّیق معالجهٔ ایشان جز بشمشیر میسّر نشد تا این معنی عالمیانرا قاعدهٔ مضبوط وسلسلهٔ مربوط باشد که جاهلانرا چون بزجر وتنزیغ تأدیب میسّر نشود جز حرب تیغ بی‌دریغ چارهٔ دیگر نماند آری [بیت]

هر کجا داغ بایدت فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود

ربط سلسلهٔ سخن درین مقام آنست که[4]] چون چند روزی عالم از ظلّ سلاطین نامدار وملوك کامگار خالی مانده بود ودر هر ملکی یکی سر بر آورده ومملکت روم که از اعاظم بلاد جهانست مسخّر امر وفرمان ییلدروم بایزید شده واو مدّتی در مقام

استیلا واستعلا دم استقلال زده وبران بلاد تسلّط یافته دیو فریبنده بیضهٔ نخوت در دماغ او نهاد تا بقوّت وشوکت خود مغرور شده از حدّ مقام خود تجـاوز کرد وپای از اندازهٔ گلیم قدر خود بیرون نهاد وبا چنین حضرتی کـه سلاطین نامدار واعاظم ملوك رفعت‌شعار بنسبت با او عبده وخادمه می‌نویسند وسروران روزگار وگردن‌کشان بااقتدار عتبهٔ دولت اورا بلب بندگی می‌بوسند لاف سروری وگردن‌کشی زده مکتوبات بی‌مزه نوشت وپیغامهای ناخلف[1] داد وبا این همه ازانجا که مکارم ذاتیٔ این حضرتست بدان مزخرفات التفات نفرموده اورا نصیحت فرمود وتنبیه کرد وآن هم مفید نیفتاد تا چنانچه بیان آن رفته بر سیواس وحوالیٔ روم رفت آنچه رفت تا آنگاه که عرصهٔ قراباغ میدان جولان یکران دولت ابدپیوند شد وچون قرا یوسف کـه مدّتی بود تا در وسط بلاد دست فساد بر گشوده بود وراهها بر مسلمانان تنگ گردانیده وقوافل حجّاج‌را آسیبهـا رسانیده درین وقت پنـاه بملك روم برده بود امیر صاحب‌قران بران عازم وجازم بود که بعضی از اوقات همایون بدفع شرّ ایشان مشغول گردانیده[2] متوجّه صوب روم شود این آوازه بامیر بایزید رسید منزعج شد واهـالیٔ روم چون سطوت هیبت این حضرت دیده بودند ولشکریان ایشان شوکت وعظمت لشکر منصور مشاهده کرده اورا بر صلح تحریص کردند وناصحان مشفق بیان کردند وبعبارات مختلف باز نمودند که با چنین صاحب‌دولتی مخالفت‌را معنی نمی‌باشـد مصلحت در اصلاح واتّفاقست بنا بران نصـایح مشفقان گوش داشته یکی‌را از قضاة اسلام با امیری از امرای عظـام باسم رسالت بدین حضرت فرستاد وصول ایشان هم در قراباغ اتّفاق افتاد وچون مضمون رسالت ایشان مشتمل بر اصلاح ذات البین بود بنوازش وانعام مخصوص شده جناب امیر صاحب‌قران مبالغتها فرمود که من بالطبع خواهان آن نیستم کـه متوجّه آن طرف شوم ولشکر بدان مملکت رانم ازان جهت که ایشان دایمًا با فرنگ در مقابل ایستاده غزا می‌کنند نمی‌خواهم که فرنگ‌را قوّتی پدید آید واسلام‌را ضعفی روی نماید امّا چون قرا یوسف‌را که قاطع الطریق است ومضرّت وافساد او شهرهای مسلمـانانرا بیش از مضرّت بیگانگان اطرافست او حمایت کرده جای داده است از سه کار یکی کند یا زبان شمشیر‌را بفصل قضیهٔ او بر گماشته کار او باخر رساند یا اورا بحضرت ما فرستد تا گناه او پرسیده جزای او بموجب عمل او داده شود یا ازین هر دو مرتبه تنزّل کرده اورا از مملکت خود براند آنگاه میان ما پدرفرزندی ودوستی واتحـاد باشد *دختر بدهیم وبخواهیم[3] وبجهت غزای کفّار بانواع آنچه مقدور باشد مساعدت

ومعاضدت فرمایيم ایلچیان در مقام قبول آوامر عالیه اظهار انقیاد ومطاوعت کردند ایشانرا نوازش کرده بخلعتهای فاخر مشرّف گردانید وزر وزیور وکلاه وکمر داده باز گردانید وفرمود که اینك من پنهان نمی‌دارم وعلی ملأ الناس می‌گویم این زمستان لشکر اینجا قیشلاق می‌کنند اوّل بهار حرکت کرده تا حدود روم می‌آیم ومنتظر *مراجعت [1]وجواب رسالت شما می‌باشم اگر اینچه مطلوبست حاصل شود فهو المراد والّا [بیت]

ببینم تـــا خود دران روز جنگ
که گردد چو موم وکه باشد چو سنگ

ایلچیان برین قرار رفتند وبحکم فرمان امیرزادهٔ جهان محمّد سلطـان با لشکری گران وحشری بی‌پایان روانه شد [بیت]

همه کمانکش ورزم‌آزمای وتیرانداز * همه مبارز وآهن‌گشای وجوشن‌دار

وروز هفتم شعبان که آفتاب باوّل نقطهٔ حمل رسید وسراپردهٔ زربفت بر بســـاط اخضر گردون کشید امیر صاحب‌قران بفالی فرّخ وبختی میمون از قراباغ کوچ کرده متوجّه صحاریٔ شمکور شد با لشکری از حدّ وعدّ بیرون واز حســاب وشمار افزون [بیت]

ز سمّ ستوران گیتی‌نـــورد * پر از گرد شد گنبد لاجورد

[2]وبانوی عظمی سرای‌ملك خانیم‌را با شهزادهٔ جهان اولوغ بیك وسایر آغایان وخواتین بجانب سلطانیّه روانه گردانید وباز اقتدا بسنّت الهی نموده رسولی نامزد جانب ییلدروم بایزید گردانید وبعد از تمهید مراسم نوازش واستمالت فرمود کـه اگر عساکر منصوره متوجّه آن صوب شدند امّا قول همانست که رفته وسخن آن که گفته شد کـــه قرا یوسف‌را ازان مملکت راند دست از حمایت او باز داری چه او قاطع الطریق است وجزای او بحکم کتاب آسمانی کشتن است یا بر دار کردن یا دست وپای بریدن یا از بلاد دور گردانیدن دیگر آنکه تا غایت قلعهٔ کاماخ داخل این مملکت بوده وپادشاهان این ولایت دران تصرّف کرده آنرا تسلیم گماشتگان ما گردانی تا بقیّهٔ ممالك روم ترا مسلّم ماند ودران حدود مراسم غزا با مخالفان دین بپـای داری وبهر چه ملتمس تو ومقدور ما باشد مدد ومساعدت دریغ نداریم ومـا نیز با تو در ثواب غزا شریك باشیم درین اثنـــا آوازه افتاد کـــه قرا یوسف از بایزید روی‌گردان شد از روم بیرون رفت واین معنی یا راست بود یا مواضعه بنـا بر

مصلحت بندگیٔ حضرت این معنی نیز مسلّم داشته پیغام فرمود که چون صورت حال او برین منوال واقع شده خانهٔ اورا بدین طرف روانه گردان تا آن قواعد که مقرّر شده مؤکّد گردد و بر همان قرار صلح باشیم که بحث رفته درین اثنا بعزّ عرض رسانیدند که درین نزدیکی قلعه‌ایست ترتوم[1] نام وطغای که حاکم آنجاست ازانجا غایب است ونایب او کرجیك[2] نام قایم‌مقام اوست وقریب دویست نفر[3] گرجی بدان قلعه متحصّن شده مسلمانان از ایشان زحمت می‌یابند ومال جزیه ادا نمی‌کنند فرمان شد تا امیرزادگان شیخ نور الدین بهادر وشاهملك بهادر وامیر موسی وتیمورملك وسعادت متوجّه آنجا شدند وپیغام فرستاد که اگر مطیع شوید ومال جزیه ادا کنید در امان باشید آن تیره‌روزان بخت‌برگشته بحصانت قلعه مغرور شده بجنگ پیش آمدند وتا مدّت پنج روز جانی می‌کندند روز ششم مهرهٔ لعب امیدشان مششدر شد وصدای نفیرشان در طاسك کرهٔ اثیر افتاد وبحکم فرمان همهٔ آن گبرانرا بیاساق رسانیدند وآن قلعه‌را از بیخ بر کندند وبعد از وقوع این واقعه طغای که حاکم آن موضع بود پای‌بوس حضرت آمد امیر صاحب‌قران جان اورا بخشیده از گناه او در گذشت وازانجا متوجّه صوب ارزروم شد وازانجا بموضع[4] ارزنجان[5] نزول فرمود وقلعهٔ کاماخ در حوالی[6] بود

ذکر فتح قلعهٔ کاماخ

این قلعه‌ایست بمتانت وحصانت معروف وبمناعت وشماخت مشهور وارجا واقطار آن بسیار وبساتین آن بر کنار فرات موصوف بدین که جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ[7] امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان زانو زده التماس نمود که اگر فرمان شود بتسخیر آن التفات نموده متوجّه گردد ملتمس او بقبول موصول شد ودر روز با لشکری گران وسپاهی بی‌شمار متوجّه آن صوب شد ودرین وقت امرا وشهزادگان که بجانب بغداد ولرستان[8] متوجّه شده بودند مثل امیرزاده ابو بکر بهادر وخلیل سلطان بهادر وامیرزاده پیر محمّد بهادر وسلطان حسین بهادر وامرای عظام امیر جهانشاه وامیر سلیمانشاه وامیرزاده

برندوق وامیرزاده رستم در کوکبهٔ فتح وظفر با نصرت وپیروزی بحضرت اعلی مراجعت کردند حکم جهان‌مطاع نافذ شد تا امیرزاده ابو بکر وخلیل سلطان وسلطان حسین وامیر اسکندر[1] وامیر جهانشاه وامیر شیخ نور الدین وامیر برندوق با لشکرها بخدمت امیرزاده محمّد سلطان ملحق گشته بتسخیر قلعهٔ کاماخ اشتغال نمایند بر حسب فرمان بدو پیوستند واز اطراف حوالیٔ قلعه‌را فرو گرفتند وتا مدّت ده روز محاصره کردند روز دهم اختیار جنگ سلطانی فرموده از آواز کوس ونقاره وکورکا ونفیر صدا در کوه ودشت انداختند واز طرفین عرّاده ومنجنیق در کار افتاده از خروش لشکر وآواز کرّوفرّ نمودار روز رستخیز آشکارا گشت مردان مرد ودلیران صفّ نبرد در مقام جان‌سپاری در آمده مضمون این بیت بر خود خواندند [بیت]

گر سر برود ترك کلاهی کم گیر * ور تن نبود برگ گیاهی کم گیر

ودران واقعه امیرزاده محمّد سلطان از مردانگی ورجولیّت آن کرد که داستان رستم دستان‌را بدست سخره بر آورد وقصّهٔ مردانگیٔ زال‌را بر طاقچهٔ زوال نهاد وامیرزادهٔ جهان ابو بکر بهادر نیز مراسم صفدری بتقدیم رسانیده گوی مسابقت از اقران خود در ربود عاقبة الامر لشکر منصور چون کبگ کهساری بر اطراف قلعه بر دویدند وچنان موضعی حصین وحصنی منیع‌را در مقدار طرفة العین مسخّر گردانیدند چون خبر این نصر مبین وفتح قریب بحضرت امیر صاحب‌قران رسانیدند فی الحال سوار گشته ظفر بر یمین واقبال بر یسار متوجّه قلعهٔ مذکور شد وارجا واطراف آنرا ملحوظ نظر عالی گردانید ومحافظت آن بامیر طهرتن والیٔ ارزنجان رجوع فرمود وازانجا عنان عزم پادشاهانه بجانب روم منعطف گردانید وهمّت خسروانه بر تسخیر آن بلاد مصروف داشته روی رایت اقبال بدان دیار نهاد بسیاری از یاغیان وچیتاغان در غارها گریخته پناه بجاهای حصین برده بودند امیرزاده شیخ نور الدین وعلی سلطان ودولت‌تیمور متوجّه ایشان شده چون سطوت پاس وانتقام امرای عظام مشاهده کردند در مقام مطاوعت وانقیاد در آمدند وبعنایت ومرحمت وامان مخصوص گشته ازان ورطهٔ هایل جان بسلامت بیرون بردند

ذکر آمدن ایلچیٔ ییلدروم بایزید وجبیه نمودن لشکر

درین اثنا از طرف ییلدروم بایزید ایلچی بحضرت رسید وبنیاد بر کلمات واهی نهاده در باب قلعهٔ کاماخ عذری نامقبول می‌خواست وده سر اسپ پیش‌کش آورده بود بندگیٔ حضرت صاحب‌قرانی بدان التفات نفرمود وفرمود که چون دولت یاوریٔ کسی نکند نصایح مشفقان اورا سودمند نیاید وباز مرد آنست که بقول وفا نماید چه مخالفت قول وفعل علامت نامردانست اگر خانهٔ قرا یوسف‌را فرستاده می‌بودی خانه‌وادهٔ خودرا آمن می‌گردانیدی واگر در باب قلعهٔ کاماخ مبارك مرده آزاد می‌کردی گردن خودرا از طوق مذلّت خلاص می‌دادی لله الحمد که دولت باهرهٔ ما بی منّت تو آن قلعه‌را مسخّر احکام جهان‌پناه ما گردانید اکنون بگویید تا مردانه بایستد وپاس کینه وانتقام حضرت مارا آماده باشد [بیت]

اگر مرد کاری بیفشار پای * من اینك رسیدم نگه دار جای

آنگاه مراسم عالیه نفاذ یافت تا عساکر منصوره در صحاریٔ سیواس جبیه نمودند وقوشونها مرتّب گردانیدند صحرا در صحرا جوشن وبرگستوان بود وجهان در جهان خود وخفتان وبلارك وسنان از بس درخشیدن آینهای چینی گیتی که[1] در هر گوشهٔ خورشیدی طالع است واز کثرت سیف وسنان پنداشتی که از هر طرف برقی لامع است ایلچیان چون آن کثرت وعظمت مشاهده کردند وآن شوکت واحتشام بدیدند رأیهاشان تیره شد وعقلها خیره گشت فرمان همایون صادر شد که باز گردید و بایزیدرا بگویید که با این همه هنوز جانب مساهله ومجامله با تو مرعی می‌دارم خانهٔ طهرتن‌را بجانب ما روانه گردان وفرزند خودرا بحضرت ما فرست تا در بارهٔ او از انعام واحسان آن فرمایم که از تو که پدر مهربانی مشاهده نکرده باشد واورا بفرزندی قبول کرده مملکت روم‌را بر تو مسلّم داریم وخار وحشت وکینه از میان بر خاسته من بعد در باغ دولت وکامرانی گلبرگ امانی چینی وصدای نغمهٔ طایران موافقت وقت عامّهٔ خلایق‌را خوش گرداند وبلاد وعباد در مقام امن ورفاهیت فارغ وآسوده باشند وثواب آن بروزگار دولت ما لاحق شود

ذکر فتح قلعهٔ هاویك

چون ایلچیان روان شدند بعزّ عرض رسانیدند که درین حدود قلعه‌ایست هاویك[1] نام جمعی چیتاغان بدان تحصّن کرده اند وپناه برده وباستظهار مناعت آن تمرّد میورزند امیرزاده شیخ نور الدین وامیرزاده برندوق‌را فرمان شد تا متوجّه تسخیر آن قلعه شوند بر حسب فرمان با لشکر جرّار رفتند وبزور بازوی مردی وصولت حملهٔ دلاوری جنگ انداختند ودر اطراف نقبها فرمودند وحصاریانرا بزخم تیر جان‌گذار از حوالیٔ سور وبارو دور گردانیده دیوارهای قلعه‌را بینداختند وچیتاغانرا عرضهٔ شمشیر گردانیدند وامیرزاده سلیمانشاه‌را با لشکری وافر وعددی متکاثر بر سبیل ایلغار از شهر سیواس بجانب قیصریّه روانه گردانیدند در صدمهٔ اوّل بر چیتاغان آن ولایت مستولی گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانیدند ومال ومنال واسپ واستر[2] وگاو وگوسفند ایشان غارت کردند چون این خبر بحضرت امیر صاحب‌قران رسید از سیواس سوار گشته بشش منزل بقیصریّه رسید وازانجا امیرزاده ابو بکر بهادر وامیر شیخ نور الدین بهادررا قراول تعیین فرموده از قیصریّه متوجّه صوب انکوریه شد وسه منزل بر کنار آبی بزرگ که دران حدود بود برفتند روز چهارم *عساکر منصوره در اراضیٔ چولغ[3] فرود آمدند درین حال امیرزاده برندوق وبستری‌را طلب فرموده فرمان داد تا[4] بجانب انکوریه روند واگر لشکری از طرف دشمن متوجّه شود راه بر ایشان بگیرند حاکم انکوریه یعقوب نام با لشکری تمام متوجّه ایشان شد وچون بنزدیك هم رسیدند جنگی سخت واقع شد واز طرفین دادٔ مردی وکوشش دادند عاقبة الامر باد نصرت از جانب لشکر منصور وزیدن گرفت وامیرزاده برندوق در مقام دلاوری وجلادت در صفّ معرکهٔ ناورد در آمده جنگی سخت کرد تا لشکر چیتاغ روی بهزیمت نهادند وبسیاری از ایشان عرضهٔ پایمال هلاك وقتل شدند ودرین اثنا رایات نصرت‌شعار بندگیٔ حضرت صاحب‌قرانی متعاقب دران اراضی بمبارکی نزول فرمود

ذکر رسیدن خبر وصول ییلدروم بایزید با عساکر روم

منهیان اخبار بحضرت اعلای صاحب‌قرانی باز نمودند که ییلدروم بایزید با لشکری گران وحشری بی‌پایان که وهم محاسبان از احصای آن عاجز ماند وفکر دبیران از بیان مجمل ومفصّل آن قاصر باشد متوجّه شده می‌رسد الحقّ عساکر منصوره‌را از هجوم این حادثه ووقوع این اخبار فکرها روی می‌نمود وهر یك رأیی می‌زدند وسخنی می‌گفتند واکثر خواطر بدین دغدغه پریشان بود که این کس لشکری بی‌شمار دارد وحشی بسیار وایشان همواره در غزا روزگار گذرانیده وشب وروز در مقابل دشمن بسر آورده ودرین مدّت اکثر غلبه بر دشمن ایشانرا بوده وبا این همه ایشان در بلاد خود مرفّه وآسوده واین لشکر از راه دور آمده واسپان ضعیف شده وقوّت نمانده ازین جهت حیرت بر نفوس بعضی غالب شد *ونزدیك بود که کسی‌را اصطبار در تیّار بحار اضطرار افتد[1] امّا جماعتی که بکرّات ومرّات نصرت ایزدی‌را در مواقف معارك قرین رایات ظفرشعار صاحب‌قرانی دیده بودند وبکثرت ممارست وتجربت معلوم کرده که این حضرت مؤیّد من عند الله است دل بر جای داشته مراسم ضبط عساکر وترتیب مواکب بتقدیم می‌رسانیدند ومقابله ومجادله‌را مهیّا می‌شدند **چون شب پردهٔ ظلام بر عالم کشید ومواکب کواکب از میمنه ومیسره[2] مشارق ومغارب روی نمودند ورومیان روز از قراتتار شب روی بگریزگاه افول نهادند بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران بخلوت‌خانهٔ راز ونیاز در آمده روی عجز بر آستان تضرّع نهاده از صمیم دل پاك وصدق ضمیر روشن مناجات فرمود وزبان سؤال گشاده التماس نصرت ویاری از حضرت باری کرد وگفت پروردگارا هر چه مرا درین مدّت از فتح وظفر روی نموده بمعاونت قضا وقدر تو بوده والّا از من چه آید اکنون از لطف تو همان چشم می‌دارم واز کمال کرم تو همان *نصرت ومعاونت توقّع دارم[3] [بیت]

یا رب بکرم دست من خسته بگیر * ور دست نگیریم در آیم از پای

نویدبخش أَمَّنْ یُجِیبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ[4] اورا باجابت دل داد تا تباشیر صباح دولت از افق سعادت خود طالع دید وچون صبح صادق بدمید وسلطان مهر بر سریر سپهر

لاجوردی نشست وحشر کواکب‌را منهزم گردانید امیر صاحب‌قران از سر ثبات قلب ووثوق واعتماد بر کمال عنایت حضرت ذو الجلال بترتیب لشکر جرّار اشتغال فرمود وصفوف عساکر آراسته[1] بجهت نفس مبارك خود قول لشکر تعیین فرمود وامیرزاده امیرانشاه بهادر وامیرزاده محمّد سلطان بهادر وپیر محمّد بهادر واز امرای عظام شیخ نور الدین بهادر وعلی سلطان وعلی قاوچین *وامیر مبشّر[2] وطهرتن[3] این جمله‌را[4] در میمنه باز داشت وامیرزاده شاهرخ بهادر *وخلیل سلطان بهادر[5] *وامیرزاده رستم بهادر[6] وسلطان حسین بهادر وامیر سلیمانشاه بهادر وامیر شاهملك بهادر وامیر برندوق وسونجك بهادر ودولت‌تیمور وامیر موسی[7] *وامیر بستری این طایفه‌را در میسرهٔ لشکر مقرّر فرمود[8] وبر دست راست قول امیر تاش‌تیمور[9] وشهسوار وسرای وجلال وطابتوق ویوسف وحاجی ببا واسکندر وخواجه علی ودولت‌تیمور وحسین[10] ومحمّد بهادر وسرای‌خواجه وادریس *وشمس الدین المالیغی[11] وامیرزاده احمد وهری‌ملك[12] وارغون وپیر محمّد وبهاء الدین و[13]قرا احمد وبیك ولی وجتماق ودولت‌خواجه وعبد الله وصوفی خلیل ومحمّد[14] تواجی وایسن‌تیمور وشیخ محمّد وقرامان وسنجر وحسین وحسن[15] وعمر بیك وجهانشاه وبیردی‌بیك واحمدی وعجب‌شیر ومحمود وبهلول وامیر زیرك این جمله‌را مقام تعیین فرمود وبر دست چپ قول جلال الاسلام وتوکل *وخواجه علی[16] ومحمود وشاه ولی وشیخ حسن وامیرك وملك وپاینده بخشی ولقمان زرد وسلطان برلاس وعبد الکریم وعادل وقطب الدین سلیم وجانی‌بیك ویادگار وتنکری‌بیرمش ومحمّد خلیل وجنید وجهانملك وتوبلاق[17] وعبد الصمد وپاشا *وپیر محمّد شانکوم[18] وشیخ اصلان والیاس ویوسف وعلی وسیّد خواجه *وعثمان زیرك[19] واسکندر شیخی وشاه‌شاهان وابراهیم قمی[20] وشاه‌توران[21] بودند[22] وچند زنجیر فیل دمان که بسر خرطوم دمار از ببر بیان بر آوردندی ودندان کینه بر سینهٔ دشمن رسانیدندی بسلاحها وجیبها آراسته وتیراندازان وآتش‌بازان بر بالای آن دست بتیر وناوك *ونفط‌اندازی[23] گشوده از بیم وهراس ایشان دل دشمنان در سینه می‌طبید وجان خصمان بلب می‌رسید وچون قلب وجناح لشکر منصور بدین آیین وترتیب مرتّب گشت واعلام ظفرپیکر در مراتب خود قرار گرفت وشهزادگان عظام وامرای کرام صفهای جنگ بیاراستند ومکاوحت رجال ومزاولت جبال‌را متشمّر شدند ییلدروم بایزید نیز در مقابل این لشکرهای چیتاغ وافرنج‌را ترتیب داد بر میمنه پسر لاس افرنجی‌را با لشکرهای افرنج جماعتی نامحصور وگروهی موفور تعیین کرد وبر میسره فرزند خویش سلیمان‌را با عساکر روم مقرّر گردانید وسه فرزند دیگر موسی وعیسی ومصطفی‌را

در قفای خود باز داشت وکرشجی * ومال‌قوج پاشا[1] وعلی پاشـــا وعبدبیك وتیمورتاش وفیروز وعیسی بیك وحسن پاشا وخلیل ومراد *وسروجه[2] وابرنوس[3] ویعقوب ویوسف وایل‌دارنان[4] وتنکری‌بیرمش وبلبان وداود بالی[5] وشاهین وباسح[6] *وپسر ایلدکز[7] واحمدی *وپسر طاهر[8] ومحمّدی ومقبل وپاشاچوق این جملهٔ امرارا با لشکرهـــای وافر واعداد متکاثر در مقامات خود تعیین کرد بدین صفّت دو لشکر جرّار ودورویه اژدهایان مردم‌خوار روی در هم نهاده وچنگال قهر در خون یکدیگر تیز گردانیده منتظر اشارت وفرمان ایستاده بودند

ذکر جنگ سلطانی وفتح حضرت صاحب‌قرانی وگرفتاریٔ یلدروم بایزید

امیر صاحب‌قران فرمان داد تا آغاز جنگ کنند واز خروش کورکا ونفیر وبرغو ونقاره صدای نفخهٔ صور در عالم افتاد واز چکاچاك تیغ وتعاقب ضربهای بی‌دریغ نمودار روز حشر ونشور پدید آمد [شعر]

ز هر سو ز بس ضرب برّان تیغ * تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ
ز چکچاك گرز وز شفشـاف تیر * بر آمـد ز جان دلـبران نفیر
هوا شد ز گرد سواران سیـــاه * پر از کشته شد دشت ناوردگـاه

ودران معرکهٔ خون‌خوار امیرزاده ابو بکر بقدم مسابقت در آمده داد مردی ودلاوری داد وبزخم تیر نفیر از رومیان بر آورد وبضرب سنان جان دشمنانرا در مضایق هلاك انداخت ودست چپ رومیانرا چون دل ایشان برهم شکست درین اثنا امیرزاده محمّد سلطان بهادر در مقام تمکّن ودلاوری از حضرت امیر صاحب‌قران اجازت طلبیـد تا مباشر جنگ دشمن شده آن پیکـار نام‌دارارا بنفس خود مباشر شود چون بندگیٔ حضرت صاحب‌قرانی‌را بر جلادت وشهامت ودلیری وشجاعت او اعتماد تمام بود وبارها آزموده که از عهدهٔ معارك بزرگ وقضایای سترگ بروی‌سفیدیٔ ظفر بیرون آمده ودر مواقف بزرگوار ومعارك کارزار همیشه چون شمشیر در خون‌ریزیٔ اعدا سرخ‌روی بوده

اجازت فرموده بر حسب فرمان با جمعی از دلیران که در روز معرکه چون عقاب ببال نجدت وقوّت پریدندی وچون شاهین که بر کبوتر حمله کند بدشمن رسیدندی چون شمشیر بر کشیدندی جز روی مرگ در آیینهٔ چینی ندیدندی وچون نغمهٔ کوس وکرّه‌نای بر آمدی جز ترانهٔ لِدُوا لِلْمَوْتِ از اوتار ادوار نشنیدندی [شعر]

همه حمله‌بر همچو درنده شیر * برزم اندرون همچو ببر دلیر
بهنگام کرّوفر روز جنگ * خروشنده چون زخم‌خورده پلنگ

بنیروی بخت‌جوان ونظر عنایت امیر صاحب‌قران چون نوایب روزگار بر دشمن حمله برد وچون شیر غرّان وببر دمان گرز وسنان بر سر دشمنان بارید وهنی عظیم وشکستی تمام دشمن‌را ظاهر شد وفرمان امیر صاحب‌قران نفاذ یافت تا سایر شهزادگان وامیران بموافقت او در حرکت آمدند از دست راست امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه بهادر وامیر زاده پیر محمّد بهادر وامیر جهانشاه وعلی سلطان واز دست چپ امیرزادهٔ اعظم شاهرخ بهادر وخلیل سلطان بهادر وامیرزاده اسکندر وامیرزاده رستم وامیر سلیمانشاه وسلطان حسین وامیر برندوق این دلیران معرکهٔ ناورد واین مردان صفّ نبرد باتّفاق حمله کردند وسایر لشکر منصور بر رومیان لغام‌ریز فرو راندند والحقّ جنگی چنان سخت در پیوست که قضیهٔ جنگ بزرگ ایرانیان وتورانیان‌را منسوخ گردانید وقصّهٔ حرب هفتخوان‌را رقم نسیان در کشید وبندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران در سرّ با حضرت عزّت در مناجات بود که ای عالمی که اسرار بندگان می‌دانی وای قادری که خوار کردن وعزیز فرمودن می‌توانی تو دانایی که من اورا بصلح که رضای تو درانست دعوت کردم واو بر خلاف امر تو تمرّد نمود اگر می‌دانی که راست می‌گویم اکنون داد من ازو بستان وکینهٔ من ازو بکش لاجرم حضرت عزّت نتیجهٔ آن صدق بظهور رسانید وصبح ظفر وپیروزی از آفاق دولت امیر صاحب‌قران بدمید ونوید نَصْرٌ مِنَ ٱللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ[1] بگوش هوش همگنان رسید وزبان روزگار بر تار اوتار إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا[2] مضمون این ابیات می‌سراید [شعر]

ز اثر نصر قریب وخبر فتح مبین
لله الحمد که اقبال وظفر گشت قرین
با تو عهد فلك آنست که هر کس که کشد
از تو سر باز نهد بر سر خاك تو جبین[3]

عاقبت زبان روزگار بر عساکر آن بلاد ودیار آیت غُلِبَتِ ٱلرُّومُ بر خواند وآن برّ وبومرا بخون بوم‌صفتان گرج وافرنج چون منقار طوطی سرخ گردانید آن لشکرهای جرّار روی بفرار نهادند وآن حشرها که انگیختند همه گریختند وآخر الامر گردن بایزید در چنبر نوایب روزگار افتاد وچون لشکرهای او بهزیمت رفتند عساکر منصوره پیرامون او فرو گرفتند واورا اسیر گردانیده مقیّد کردند واین خبر بحضرت امیر صاحب‌قران رسانیدند مراسم شکر ایزدی بتقدیم رسانیده بخضوع وخشوع وسجده ورکوع بدرگاه ذو الجلال جلّ جلاله تقرّب نمود ودر مقام ابهت وجلال ومقرّ عزّ وکمال فرود آمده بیک لحظه کارها از طوری بطوری گشت واز گونهٔ بگونهٔ گردید [بیت]

همی تا بگردانی انگشتری * جهانرا دگر گون شود داوری

اشارت عالیه نفاذ یافت تا اورا بحضرت آوردند [بیت]

سری کـه گردن از امرت کشید گردونش
بر آستان تو اکنون کشـان کشـان آورد

وچون نزدیک رسید عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمد وحسن اخلاق خسروانه نهضت فرمود وامر کرد تا بند ازو بر داشته اورا بحضرت آوردند چنان کردند وچون ببساطبوس رسید ودر مقام عجز ومسکنت خودرا باز دید تقصیرات اورا عفو کرده چنانچه عادت کریمان باشد جانب اورا باعزاز واکرام تلقّی کرد ودر مقامی مغبوط پیش خود بنشاند وبر سبیل معاتبه فرمود اگرچه تقدیرات الهی‌را چاره نمی‌توان کرد ومقتضیّات فلکی‌را بسعی وکوشش ردّ وردع میسّر نمی‌شود زیراکه [بیت]

هر چه بر لوح اوستـاد براند * طفل در مکتب آن تواند خواند

امّا بحقیقت این بد با خود کردی [بیت]

اگر بار خارست خود کشتهٔ * وگر پرنیانست خود رشتهٔ

بارها پای از حدّ مرتبهٔ خود بیرون نهاده مرا بران داشتی که طلب کینهٔ تو بر من واجب شود وبا این همه بدان التفات نکردم ودر مقام نصیحت آنچه وظیفهٔ مسلمانی باشد با تو بتقدیم رسانیدم وپیغام دادم که نمی‌خواهم که عنقای فرّخ‌لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکّن چون شاهین بر جغدصفتان افرنج همایون ومظفّر باشی وخواستم تا دیگر ترا مددها کنم وبلشکر ومال مساعدت نمایم وچهار التماس سهل

از تو کردم یکی آنکه قلعهٔ کاماخ‌را تسلیم کنی دوّم آنکه خانهٔ طهرتن‌را بفرستی سوم آنکه خانهٔ قرا یوسف‌را از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقل‌را بفرستی تا عهد وپیمان میان ما مؤکّد گردانند وآنرا بخوشی ووصلت رسانند بدین جزئیّات مناقشه کردی لاجرم روزگار عبرت نموده ترا بتو نمود تا دانی که بزور پنجهٔ مردی با روزگار ستیزه نمی‌توان کرد وچراغ دولتی‌را که ایزد بر افروخته باشد بباد پندار وپف غرور خود نمی‌توان نشاند [بیت]

چراغی‌را که ایزد بر فروزد * هر آنکس پف کند دانی چه سوزد

وهر که پند عاقلان ننیوشد وروی از قبول نصایح نیکخواهان بر تابد بدو آن رسد که بتو رسید واگر تو عقل‌را کار می‌فرمودی واز حال دیگران اعتبار می‌گرفتی به ازان بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار می‌گیرند وبا این همه معلومست که اگر قضیّه بر عکس بودی واین قدرت که حضرت عزّت مرا بر تو ارزانی داشت ترا بر من داده بودی در حقّ من ولشکر من از تو چه صورتها واقع شدی اکنون که حضرت عزّت مرا نصرت بخشید وقوّت داد با تو جز نیکویی نکنم تا عالمیانرا روشن شود که كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ [مصراع]

از کوزه همان برون تراود که دروست

بایزید در مقام تواضع وشکستگی بگناهان خود معترف شده گفت [مصراع]

آن کیست که بد کرد ونکوش آمد پیش

چون سعادت مساعد نبود از قبول نصایح چون تو صاحب‌قرانی روی بر تافتم لاجرم بپاداش فعل خود رسیدم وجزای اعمال خود دیدم امّا کرم وبزرگی از حضرت تو بدیع نیست [مصراع]

کرم کریم نماید قمر کند قمری

اگر گناه من عفو کنی ورقم مرحمت بر جریدهٔ جریمهٔ من کشی تا زنده باشم من وفرزندان من در مقام عبودیّت وچاکری روزگار گذرانیم وآنچه توانیم از جانسپاری در مواقف خدمتگاری مبذول داریم بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران رقم عفو واحسان بر گناهان او کشید واورا بخلعت وانعام ونوازش واکرام مخصوص گردانید درین اثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی ومصطفی در جنگ‌گاه بودند وخاطرم متعلّق ایشان است اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا ایشان‌را تفحّص کرده اگر زنده باشند بدین بنده رسانند مزید

دیگر انعامهای خسروی باشد بر حسب فرمان رفتند وبعد از تفحّص بلیغ یك فرزند او موسی‌را یافتند وبحضرت صاحب‌قرانی آوردند اورا نیز از خون در گذشته پدر بخشید وبخلعت وانعام سرافراز گردانید *آری لَا غَرْوَ مِنَ ٱلْمِسْكِ أَنْ يَفُوحَ وَلَا مِنَ ٱلْبَدْرِ أَنْ يَلُوحَ بوی مسك از مشك بویا وروشنایی از بدر دجی ودرّ از دریای زخّار وقطره از ابر مدرار غریب نیست آن روز که حضرت رسول صلّی الله علیه وسلّم فتح مکّه فرمود وبر مشرکان آنجا دست یافت بنفس مبارك خود بر در کعبه ایستاد وبهر دو دست مبارك هر دو بازوی دررا بگرفت وبآواز بلند فرمود ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ ٱلْأَحْزَابَ وَحْدَهُ وَلَا شَيْءَ بَعْدَهُ یعنی شکر آن خدایی‌را که وعدهٔ خودرا درست گردانید وبندهٔ خودرا نصرت داد ولشکر اسلام‌را عزیز گردانید وگروههای مختلف مخالف‌را هزیمت داد پناه بدوست وبعد ازو اتّکال بر کسی دیگر نه روی با آل غالب ولؤی وبنی هاشم وقصیّ کرد وگفت مر سادات عرب‌را مَاذَا تَرَوْنَ أَنِّي فَاعِلٌ بِكُمُ ٱلْيَوْمَ هان ای معاشر مکّه چه می‌بینید امروز من با شما چه کنم همه دانستند که کرم محمّدی بهانه‌جویست اگر مرحمت در دل نداشتی مشورت نکردی ودر آیینهٔ روی مبارك او صورت کرم ومروت معاینه دیدند گفتند أَخٌ كَرِيمٌ وَٱبْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَٱلْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ غَفَرَ کرم وسماحت تو مشهورست ومکارم اخلاق تو معروفست وکریم چون دست یابد بخشد ودر هنگام قدرت نیکویی کند رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود من شمارا همان می‌گویم که آن روز یوسف علیه السلام برادران جفاکاررا گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ يَغْفِرُ ٱللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِينَ.[1] حضرت امیر صاحب‌قران نیز اقتدا بفعل رسول صلّی الله علیه وسلّم کرده چون دست قدرت یافت بپای‌مردیٔ عفو وکرم پیش آمد ملك از فلك بران کرم واحسان آفرین می‌گفت وزبان روزگار آن فضل وانعام‌را بدین زبان تحسین می‌کرد [شعر]

بدین خصال پسندیده ای ستوده‌شیم * ترا رسد که زنی لاف مردمی وکرم

بقرنهای نتوانند حصر جود تو کرد * وگر بحار مداد آید وغیاض قلم[2]

ذکر روانه فرمودن لشکرها باطراف واشتغال بعشرت وکامرانی

آنگاه فرمان عالی نافذ شـد تا امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان در کوکبهٔ نصر وپیروزی وفتح وبهروزی بجانب بورسه روانه گردد وحکم شد که امیرزاده ابو بکر بهادر وامیر جهانشاه بهادر[1] با لشکرها در متابعت وملازمت او روانه شوند واز طرف دیگر امیرزادهٔ اعظم خلیل سلطان‌را امر فرمود تا بجانب سمرقند نهضت فرماید واخبـار این نصر مبین بدان اقطار رسانید[2] دولت‌تیمور نیز در رکـاب او روانه شود وتا سرحدّ ختای تاخت کرده آن طرف‌را بکلّی از مخالفان پاك گرداننـد وآنگاه امینان دیوان بتحصیل مال انکوریه رفتند ووجوه امانیٔ آن جمع کرده بخزانهٔ عامره رسانیدند[3] وسلطان حسین بهادر[4] وامیر سلیمانشاه بهادر وامیر رستم طغای‌بوغا[5]را بطرف آق‌شهر وقونیه روانه فرمود وبندگیٔ حضرت در مواکب عزّ واقبال ظفر بر یمین ونصرت بر یسـار از انکوریه روانه شد بشش منزل بسوری‌حصار آمـد واعراض آن مملکت‌را مخیّم عسکر همایون گردانید وچند روز دران منزل بعشرت ونشاط اشتغال فرمود وبا شهزادگان گردون‌احترام وآغایان زهره‌احتشـام وامرای کیخسروفرّ وبانویان زلیخامنظر در صبـاح ورواح بجهت استرواح روح بشرب راح التفات فرمود چنگیان خوش‌آواز وبربط‌نوازان پرده‌ساز وساقیان ماه‌روی وکنیزان مشك‌موی زانو زده کـاسه می‌گردانیدند ومغنّیان طرب‌آیین مضمون این ابیات می‌شنوانیدند [شعر]

بیـا تا بشـادی دمی می‌خوریم * چو فرصت نماند دگر کی خوریم

بـآیین کیخسرو وکیقبـاد * ستانیم از چرخ گردنـده داد

آنگاه ازانجا روانه شد *بسه روز بغازی سیدّ[6] رفت واز[7] قراحصار گذشته بکوتاهیـه[8] نزول فرمود واز اهالیٔ آن بمال امانی قانع شد ایشـانرا تعرّض دیگر نرسـانید وباز درانجا مجلس بزمی تازه آراستند ولدان وغلمان کاسات راح ریحـانی بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ[9]را پر گردانیدند ومطیفـان مجلس حوالیٔ بزمها بِفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ[10] بیاراستند وخوانسالاران موايد وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ[11] بگسترانهدند اکنـاف مجلس بزم

بجوراچهرگان وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ ٱللُّؤْلُؤِ ٱلْمَكْنُونِ[1] مشحون ونعم وتکلّفات دیگر از حدّ وعدّ بیرون [بیت]

نگارینان زیباقدّ سروآسای مه‌پیکر * دلآرایان رعناشکل مه‌سیمای جان‌پرور

در مقام غنج ودلال جام مالامال می‌گردانیدند ودران ریاض خلدآیین نغمات نَحْنُ اَلنَّاعِمَاتُ می‌سرایبدند حکم نفاذ یافت تا ییلدروم بایزیدرا دران بزم عشرت طلب دارند تا چنانچه صدمهٔ زهر هلاهل رزم کشیده است جرعهٔ نوش مشارب بزم نیز در کشد وچنانچه از هیبت روز بأس دلش در سینه طبیده است در مقام روح واستیناس بروح وریحان وامن وامان رسیده آیین پادشاهی در رزم وبزم ولطف وهیبت ورحمت وکینه وسکینه وغمّ وشادی واسر وآزادی وبست وگشاد وگرفت وداد بیاموزد بر موجب فرمان جهان‌مطاع اورا بحضرت آوردند ودر مقام نوازش کیسهٔ املش پر نقد امانی کرده کاسهٔ مل مالامالش دادند وبسیورغالات مجدّد سر تفاخرش بآسمان رسانیدند

ذکر توجّه امیرزاده محمّد سلطان بطرف بورسه

در خلال این احوال امیرزاده محمّد سلطان سه روز راه کرده روز چهارم چون آفتاب که از فلك چهارم تابد اشعهٔ منجوق اقبالش بران اراضی طالع شد وآن شهر ونواحی در تحت تصرّف در آمد امیرزاده شیخ نور الدین بهادر بقلعه در آمد وکنوز واموال وجواهر ولآلی ولعلهای قیمتی ویاقوتهای ثمین که سالها آنجا جمع شده بود با سایر نقود واموال واجناس ونفایس اقمشه جمع کرده بار در بار وقطار در قطار بیرون آوردند وبعد ازان سرّ إِنَّ ٱلْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا[2] ظاهر شد بعد از نهب وغارت در شهر آتش افروختند وتر وخشك آنرا درهم سوختند وازانجا عنان بساحل بحر کشیدند وسواحل دریارا از خون مخالفان دریای دیگر ساختند وازانجا امیرزاده ابو بکر با ده هزار سوار جنگی متوجّه شهر نو شد خلقی انبوه از چیتاغان ومخالفان روم آنجا جمع آمده بودند وسلیمان[3] پسر ییلدروم بسرداری ایشان ایستاده چون هیبت لشکر منصور مشاهده کرد وصولت شیران جنگی معاینه دید طاقت مقاومت نداشت دل بدریا کرده در کشتی نشست وگریزرا پیروزی شمرد وازین مقام امیرزادهٔ جهان محمّد سلطان خبر

این فتح بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد وصد کس‌را بدین مهمّ تعیین کرده شنقاری که چون دولت ابدپیوند مرغ امیدرا از هوای سعادت شکار کردی وببال اقتدار در فضای کامگاری پرواز نمودی با دیگر تحف وهدایا با ایشان همراه گردانید در راه بیشهٔ بغایت تنگ بود چنانچه اندیشهٔ دانا راه ازو بیرون نبردی وفکر مردم هشیار در مضایق آن بتنگ آمدی در چنان محلّی ناگاه غوغا بر آمد وگروهی بسیار وعددی بی‌شمار از چیتاغان بر ایشان ریختند ودرازیٔ آن بیشه قریب سه فرسخ بود جای آن بود که دل دلیران از دست رفتی وپای زیردستان سست شدی محمّد آتا[1] وابراهیم واحمد وفخر الدین ومحمّد قلندر وخضر با بقیّهٔ آن صد مرد قدم مردانگی افشرده دست بتیر وسنان بردند وجنگی کردند که دیدهٔ فلك دران خیره ماند عاقبة الامر چیتاغان روی بگریز نهادند وچون روباه که از شیر گرسنه گریزد پراگنده شدند آنگاه امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه ایلغار فرموده چون شیر شرزه که در بیشه دلیر در رود دران بیشهای تنگ در رفت وچون پلنگ جان‌شکر که بر کوه وکمر بر رود بران کوههای سخت عالی بر رفت وجماعتی بسیار از مخالفان چیتاغی بران کوه پناه گرفته بودند لشکر چون دلیریٔ او بدیدند[2] نفیر وبرغو زده از هر طرف بر کوه رفتند چیتاغان از بالای کوه وکمر سنگها روان کردند از تصادم سنگها بالا وزیر وتراکم جنگیان جان‌باز دلیر صدای نفخهٔ صور در کوه ودشت افتاد وغریو ونفیر جنگیان بفلك اثیر رسید دلیران صفّ هیجا ومردان پابرجا از عساکر منصوره قدم ثبات افشرده بصدمات ضربت سنگ ایشان التفات ننمودند ودفع زخم ایشان کرده بتیر دلدوز وناوك جان‌گداز وتیغ آبدار وسنان افعی‌شعار ایشانرا براندند بسیاری از ایشان عرضهٔ تیغ هلاك شدند وآنها که زینهار خواستند امان یافتند عساکر منصوره با ظفر ونصر هم‌عنان روی بمقصد نهادند ودرین محلّ سلطان حسین وامیر سلیمانشاه وامیرزاده رستم وسیّد خواجه بر سر کپك ترکمان رفته بودند با غنایم بسیار واسپ واستر[3] بی‌شمار وگوسفند بی حدّ وحصر بدرگاه عالم‌پناه فرستادند وسیّد خواجه متوجّه جانب ایل آیدین شد وایشانرا غارتیده تا کنار دریا رسید وهر چه از دشمنان یافت عرضهٔ قتل ونهب وغارت گردانید *وازین مقام حضرت امیر صاحب‌قران از کوتاهیه متوجّه صوب دومانج شد خبر بحضرت اعلی[4] رسانیدند که جماعتی دزدان راههای تنگ‌را گرفته اند ولشکررا بهنگام گذر آسیب می‌رسانند بحکم فرمان شمشیر در ایشان نهادند وبسیاری ازان قطّاع الطریق‌را بقتل آوردند بقیّه بگریختند ودر کوهها وغارها متحصّن شدند فرمان جهان‌مطاع نافذ شد تا

گردان دلاور در صندوقها نشستند وآن صندوقهارا بطنابها از بالای کوه در آویختند وآن مردان دلیر که از شیر روی نمی‌گردانیدند بدستی طناب گرفته وبدستی شمشیر آخته داد مردی ودلاوری دادند ونگذاشتند که یکی ازان دزدان جان بسلامت بیرون برد تا همه‌را پایمال زوال وهلاك گردانیدند وامیرزاده برندوق دران روز داد مردی ومردانگی داد ودرین اثنا امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان وامیر جهانشاه از فتح بورسه باز گشته بحضرت امیر صاحب‌قران رسیدند واز نفایس اموال آن ولایت ارمغانها بحضرت آوردند

ذکر مطاوعت وفرمان‌برداریٔ ملك استنبول بندگیٔ حضرت‌را

وچون ملك استنبول وقایع فتوحات بندگیٔ حضرت شنود ودانست که جز مسکنت وانقیاد چارهٔ نیست رسولان فرستاده حلقهٔ عبودیّت بر در بندگی ومطاوعت زد واظهار ایلی ودوستی نمود وگردن بر ادای جزیه نرم کرده مال بسیار وتحفهای بی‌شمار بحضرت فرستاد ودر محلّ قبول افتاد بندگیٔ حضرت جزیه بر او مقرّر گردانید بعهد ومیثاق مؤکّد کرد وایشانرا خلعت داده ونوازش کرده باز گردانید ودرین ولا اسفندیار نامی که از قوم وتبار ییلدروم بود از سیناب[1] بحضرت امیر صاحب‌قران آمد وهزار سر اسپ پیش‌کش آورد بندگیٔ حضرت در بارهٔ او مرحمت فرموده تاج وکمر وخلعت وزر وافسرش بخشید واز میان اقران بعنایت بی‌دریغش سرافراز گردانید وشهزادهٔ جهان محمّد سلطان‌را بجانب دست راست بتسخیر بلاد روانه گردانید وشرط فرمود که مخالفان‌را بر اندازد وهر کرا[2] امان طلبد ببخشد وبنوازد وامیر جهانشاه بهادررا در خدمت او روانه فرمود *وازانجا رایت نصرت‌شعار بطرشلغ[3] فرود آمد وازانجا بسارانیوس[4] نزول فرمود وازانجا بطیغرتاش[5] رسید وازانجا موضع بلق[6]را مخیّم اقبال ومرتع جلال گردانید[7] ودرین وقت سلیمان پسر ییلدروم ایلچی بحضرت امیر صاحب‌قران فرستاد مبنی بر مطاوعت وانقیاد ومنبی از محبّت ووداد وعرضه داشته که من کمترین چاکرانم وچون کمال کرم حضرت صاحب‌قرانی آن اقتضا کرد که پدرمرا در مقام احترام اعزاز فرمود ودر مجلس عالی مقام وتمکین نشستن داد واورا بنواخت وعطیّات ملکانه مخصوص گردانید من نیز سر بر

جادّهٔ فرمان‌برداری ومطاوعت دارم اگر فرمان شود بحضرت آیم ومراسم ملازمت وبندگی بتقدیم رسانم بندگیٔ حضرت اورا نوازشها فرمود وکلمات خوب پادشاهانه گفت وصورتی که ذکر رفته از مساهله ومسامحه که مدّتی با پدر او فرمود وآخر اثر نکرد تا بدین صورتها مؤدّی شد بیان فرمود وگفت اکنون بودنی بود وگذشتنی گذشت وآنچه در پردهٔ غیب مقدّر بود بظهور آمد اکنون از گذشته در گذشتیم عَفَا اللّهُ عَمّا سَلَفَ[1] اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجّه گردد تا غبار وحشت از آیینهٔ مصادقت بر خیزد وعروس آمال وامانی درو چهره گشاید آنگاه رسول‌را بکلاه وکمر وخلعت مغرّق بزر واسپان راهوار ودرم ودینار خرسند باز گردانید[2] وازانجا بایاسلغ[3] توجّه فرمود وازانجا بشهر دنغزلغ[4] رسید شهری دیدند با نعمتهای ارزان ومیوهای فراوان آن مقام در نظر عالی خوش آمد وکرم عامّ شامل حال خاصّ وعامّ آن شده بمال امانی ازان مقام راضی شد ومردم آنرا تعرّضی دیگر نرسانید وازانجا بسه منزل بکوزل‌حصار توجّه فرمود وازانجا هم بمال امانی قانع شده چند روز مراتع ومزارع آن مطرح شعاع اعلام خورشیدپیکر شد وکوهی دران حوالی بود دویست نفر چیتاغ بدانجا پناه برده بودند هر که از عساکر منصوره بجهت هیمه وعلف بر کوه شدی تعرّض رسانیده بر قتل ونهب اقدام نمودندی این صورت بعزّ عرض همایون رسانیدند شبهنگام اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه‌را در میان گرفتند وچون طلیعهٔ صبح صادق بدمید اطراف کوه‌را چون افق آسمان در وقت طلوع شفق‌مثال بخون چیتاغان گلگون گردانیدند تا متنفّس از ایشان نماند [بیت]

سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی * گیاه بر نزند سر هزار سال دگر

وازانجا[5] بایاسلغ[6] توجّه فرموده بشهر تیره در آمد وآن از شهرهای مشهور روم است روزی چند صحاری واراضیٔ آن موضع محلّ خیام دولت واقبال ومضرب بارگاه سعادت وجلال شد

ذکر آمدن سلطان ماردین بحضرت وبخشیدن گناه او

سلطان ماردین ملك عیسی که ذکر او از پیش رفته وبسوء افعال خویش خوف

وهراس‌را بخود راه داده بود وبدین واسطه شهر ماردین در معرض هلاك وخراب افتاده از کردهٔ خود پشیمان شد ودانست کـه درد نکبت اورا جز طبیب لطف این حضرت دوا نمی‌تواند کرد مخایل وهم وخوف از خود دور کرده وبوسـایل عقل وخرد تمسّك نموده روی بدرگاه عالم‌پناه نهاد وپناه بجناب امیرزادهٔ اعظم شاهرخ بهـادر برده اورا بحضرت امیر صاحب‌قران شفیع ساخت امیرزادهٔ اعظم ازانجا که مکارم اخلاق خسروانهٔ او بود حقّ امیّد اورا ضایع نگردانید ودست‌ردّ بر روی ملتمس او نهاد وبپای‌مردیٔ کرم شفیع حال او گشته اورا بحضرت امیر صاحب‌قران رسانید وچون بدرگـاه عالی رسید سر برهنه کرده بر شیوهٔ گناه‌کاران بحضرت آمد حضرت صاحب‌قرانی بعـد از تقدیم مراسم عتاب وتفریغ شهباز مرحمت‌را در هوای کرم پرواز داد وبال عنـایت وشفقت بر سر او مبسوط گردانید گناهان گذشته اورا بخشید واورا بعواطف وعنایات بی‌دریغ مخصوص گردانید تاج وکمر داد وزر وزیور بخشیـد واورا بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار خود بزرگ گردانید ویکی از مخدّرات اورا نامزد امیرزاده[1] ابو بکر گردانید [بیت]

آن کرد با وی از کرم ولطف ومرحمت * کابر بهـار با چمن وبوستان کـنـد

تا عالمیان آثار لطف وعنف این حضرت بشناسند ونتایج انتقام وعفو این صاحب‌قران بدانند وسنّت الهی برین منوال جاریست نَبِّئْ عِبَادِی أَنِّی أَنَا ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِیمُ وَأَنَّ عَذَابِی هُوَ ٱلْعَذَابُ ٱلْأَلِیمُ[2] حضرت عزّت رسول‌را صلّی الله علیه وسلّم می‌فرماید که بندگان مرا آگـاه گردان که من پوشنده وآمرزندهٔ گناهانم اگر چهار گوشهٔ عالم پر گـنـاه کرده باشند چون پشیمان شوند وبحضرت من باز گردند همه‌را بیامرزم ونیز بندگانرا خبر ده که عذاب من سخت است وکینه وانتقام من درشت وچون حضرت امیر صاحب‌قران سایهٔ حضرت عزّت است اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ ٱللّٰهِ لاجرم اگر افعـال او برین منوال واقع گردد غریب وعجیب نباشد .

ذکر فتح قلعهٔ ازمیر

دربن وقت بحضرت گردون‌اقتدار معروض گردانیدند کـه دربن نواحی قلعه‌ایست

ازمیر نام وآن مجمع صنادید افرنج است ناموس ایشان بدان باز بسته وناقوس آن تا غایت کس نشکسته دیرهای آن معمور واموال وخزاین ایشان موفور[1] افرنج نذور از اطراف بدانجا *می‌آرند وهرگز جزیه وخراج بکس نداده اند ودایمًا راه افساد بر مسلمانان گشاده ودرین مدّت هیچ ملکی آنرا مسخّر نکرده[2] بلکه با ایشان سر بسر راضی بوده عرق دین‌داری وغیرت بندگیٔ حضرت در حرکت آمد وهمّت خسروانه بر قلع وقمع ایشان مصروف گشته امیرزاده پیر محمّد بهادر وامیر شیخ نور الدین بهادررا امر شد تا متوجّه آن قلعه شده اوّل رسول فرستند وایشانرا بدین اسلام دعوت کنند اگر سعادتشان مساعدت کند وبدین اسلام در آیند اعلام کنند تا در بارهٔ ایشان مراسم عواطف واحسان بتقدیم افتد والاّ اقلّ ما فی الباب آنکه مطمع شده بادای جزیه تن در دهند ومال خراج بر خود گیرند بر حسب فرمان متوجّه شده ایلچی فرستادند وبیبم وامیّد ایشانرا دعوت کردند مفید نیفتاد بر کفر وضلال اصرار ورزیدند واز قبول جزیه وادای مال خراج امتناع نمودند صاحب قلعه ماه‌نوس نام باطراف کس فرستاد واز شهرهایی[3] که در حکم *او بود[4] مثل رمان[5] وغلطه وساسون[6] وتیروس[7] وحمحك[8] وبرزینه[9] وستر[10] ودملی[11] وسمدرك[12] وامروز وایینه‌روز وکلو[13] لشکرها بمعاضدت ومساعدت او آمدند وقریب دو هزار سوار مکمّل برو جمع شدند امرای عظام این خبر بحضرت امیر صاحب‌قران انها کردند فی الحال نهضت فرموده سوار شد وبا لشکر جرّار وحشری بی‌شمار [بیت]

همه شیرمردان روز نبرد * که از قعر دریا بر آرند گرد

متوجّه آن مقام شد از کثرت عساکر کوه ودشت بتنگ آمد واز صدای نقاره وبرغو عالم پر نفیر .وخروش شد و[14]حکم جهان‌مطاع بنفاذ پیوست که چاخورگان بنقب مشغول شوند وبرجها ودیوارها بر چوبها معلّق گردانند وامیرزاده شاهملك بهادر عمّال وکارکنان باز داشت تا باندك زمانی[15] میانهٔ دریا وقلعه سدّی ببستند درین حال امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان *وامیرزاده امیرانشاه[16] بدرگاه عالم‌پناه پیوستند وپیش از همه بجنگ مبادرت نمودند حکم جهانگشای نافذ شد که بهادران بیکبار در حرکت آیند وعساکر منصوره بی‌توقّف روی بقلعه نهند ازین طرف مسلمانان صفّ در صفّ بسته وپشت بر پشت نهاده ودست موافقت باهم داده بازو بتیر وکمان بر گشودند وبزخم عرّاده وسنگ منجنیق برج وبارهٔ قلعه‌را پاره پاره کردند وچاخورگان نقبهارا آتش در زدند وازان طرف گبران در مقام لجاج وجدال ایستاده بضرب *تیر وناوك[17] وسنگ ونفط

وآتش وتیر تخش زبانهٔ آتش حرب بآسمان رسانیدند وآواز نقارها وناقوسها درهم انداختند خروش ونفیر کوس وکرّه‌نای گوش روزگاررا کر ساخت وصدمهٔ دلیران ونیروی شیران بنیان صبر وقراررا زیر وزبر کرد عاقبت باد نصرت وپیروزی از مهبّ اقبال امیر صاحب‌قران وزیدن گرفت وصبح ظفر اهل اسلام از مشرق عنایت بدمید تا دیوارهای قلعه چون اعلام دولت مخالفان دین بر زمین افتاد وکفّار فجّار در مقام بوار ودمار عرضهٔ تیر بلا وعرض سهام قضا شدند روبهاشان از بیم کبود وزرد شد وگردنهاشان از معانقهٔ شمشیر آبدار بنفش وسرخ گشت از اوداج کفّار جویهای خون در دریا روان گشت مسلمانان چون قواعد دین خود سرافراز شدند ورایت کفر وضلال چون مبانیٔ ملّت باطل نگونسار گشت ملك از فلك این ندا می‌کرد که قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّٰهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ[1] وروزگار زبان استبشار این نوید می‌سراید که نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ[2]

[شعر]

جهان مسخّر احکام شد بحمد الله * چو تیغت از سر دشمن بر آورید دمار
دران دیار که برقی وزد ز شمشیرت * نماند از شب ظلمت درو دگر آثار[3]

ذکر فتح قلعهٔ فوچه

بعد ازین فتح مبین ورفع منار دین وقلع وقمع مفسدان وتدمیر کافران وفاجران فرمان عالی نفاذ یافت تا امیرزادهٔ اعظم محمّد سلطان متوجّه قلعهٔ فوچه[4] گردد که جماعتی بسیار از افرنج پناه بدان برده بودند چون امیرزادهٔ اعظم حوالیٔ آن قلعه‌را محلّ نزول رایات دولت گردانید شدّت بأس وانتقام وصولت حمله وضرب شمشیر او شنیده بودند چون سطوت او بر مثال شیر مشاهده کردند وقوّت دل دلیر او معاینه دیدند رعب وهراس بدل ایشان راه یافت بزرگان ایشان در مقام تضرّع واستکانت در آمدند وبقبول واداى مال جزیه جان وخان ومان خودرا باز خریدند امیرزادهٔ اعظم ایشانرا امان داده جزیه مقرّر فرمود ونوّاب نامدارش استیفای آن اموال کرده مراجعت نمودند

ودر مقام شوکت وظفر باز گردید ودرین مقام از طرف عیسی بیك پسر یلدروم بایزید ایلچی قطب الدین نام بحضرت آمد وباز نمود که عیسی بیك در مقام بندگی وعبودیّت کمر چاکری بسته است واشارات وفرامین حضرت صاحبقرانیرا منتظر نشسته چشم بعواطف این حضرت گشوده است واظهار بندگی وانقیاد نموده وآنگاه اسپان نامدار وتحف شاهوار بعزّ عرض رسانید بندگیٔ حضرت امیر صاحبقران اورا بعواطف وعنایات مخصوص گردانید خلعت ونعمت داد وبجهت عیسی بیك کلاه وکمر فرستاد ونوید عواطف بیشمار داد ودر برابر قلعهٔ ازمیر جماعتی از غازیان مقام داشتند سلاح وجیبهٔ ازمیریان مجموع بدیشان بخشید ومال بسیار بدیشان انعام کرد ودست ایشان قوی گردانید تا بقوّت دین اسلام ومعاونت این حضرت بر قاعدهٔ معهود غزا کنند الحقّ بازوی دین بدین مساعی قوی شد وپشت اسلام بدین افعال اعتضاد یافت [بیت]

چنین کند سر شمشیر خسروان آثار * چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

ودر خلال این احوال یکی از بزرگان افرنج سته[1] نام که حاکم شهر ساقز بود خواست تا دفع سطوت لشکر منصور از مرز وبوم خود کند ایلچیٔ عاقل با مال بسیار وتحف بیشمار وپیشکشهای لایق بحضرت امیر صاحبقران فرستاد واظهار عبودیّت ومطاوعت نمود وگفت من بعد بادای جزیه وخراج منّت دارم واوامر ونواهیٔ حضرت خلافت‌پناهیرا مطیع ومنقاد حضرت صاحبقرانی عذر او مسموع فرمود وازو بجزیه وخراج راضی شده اعراض نمود واز ایاسلغ رایات کشورگشایی متوجّه شده بمنزل بسلطانحصار رسید جماعتی چیتاغان در کوههای آنجا متحصّن بودند همه‌را عرضهٔ تیغ هلاك گردانیدند وازان مقام برید روان کرده امیرزاده محمّد سلطانرا طلب فرمود بر حسب فرمان بزودی بحضرت خلافت‌پناهی پیوست وبعواطف ونوازش مخصوص شده حکم شد تا بر دست چپ بجانب انکوریه متوجّه شود وباز در قیصریّه بحضرت همایون پیوندد وخود بنفس مبارك بجانب قلعهٔ اولوبرلیغ[2] روان شد ودر حال وصول امر فرمود تا بی‌توقّف روی بقلعه نهادند در ساعت بران ظفر یافته[3] سکّان آنرا بتیغ گذرانیدند وزن وفرزند ایشانرا اسیر گرفتند وآن قلعه‌را با خاك راه برابر گردانیدند وازانجا متوجّه قلعهٔ اکریدور ونیس شد

ذکر گرفتن سه قلعه در یك روز

*وآن سه قلعه بود بغایت حصین که[1] تسخیر آن بزودی در وهم نگنجیدی وخرد آنرا بمیزان اعتبار با قلهٔ فلك بیك ترازو سنجیدی وصاحب آن قلاع شخصی[2] پاشا نام بود حکم فرمان نافذ شد تا لشکرها *پیرامون آن قلعها در آمدند[3] از طرف میمنه امیرزاده ابو بکر با حملهٔ شیر ودل دلیر در آمد واز طرف میسره امیرزاده شاهرخ چون پلنگ روی بجنگ نهاد وسلطان حسین وامیرزاده اسکندر وشیخ نور الدین بهادر وامیرزاده شاهملك بهادر وعلی سلطان وامیر سونجك یکبار حمله کردند جهان روشن بر چشم آن تیره‌دینان سیاه گردانیدند وچاخورگان بنقب زدن مشغول شدند ولشکریان بتیر وسنان دمار از ایشان بر آوردند عاقبت دولت ایشان بر گشت وبرجها در گردید وچیتاغان از بیم جان خودرا در دریا انداختند وبجزیرها[4] پناه بردند اشارت عالیه نفاذ یافت *تا سلها ببستند وکشتیها ترتیب داده در آب انداختند در اندك زمانی بعدد[5] کواکب که در بحر اخضر فلك جاریست مراکب وسفاین در بحر جاری شد وآب دریا آتش‌صفت گشته إِذَا ٱلْبِحَارُ سُجِّرَتْ[6] صفت یافت دود از نهاد چیتاغان بر آمد همه بزنهار در آمدند وبمال امان جان وزندگانی خودرا باز خریدند حضرت خلافت‌پناهی ازانجا[7] رکاب نصرت‌سای متوجه جانب آقشهر گردانید گذار رایات همایون بر قیتول[8] امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر افتاد امیرزادهٔ اعظم وظایف طوی وپیش‌کشهای خسروانه بتقدیم رسانید واز نفایس اموال وانواع اقمشه واسپ واستر[9] چندان پیش‌کش کرد که عقل واصفان از عدّ وبیان آن خیره ماند وسلطان حسین وامیرزاده سلیمانشاه نیز مراسم خدمات پسندیده از دوقوز وغیر آن ترتیب کردند وهمه در محلّ قبول ورضا افتاد وایشانرا بنوازش وخلعت واکرام مخصوص گردانید ودرین اثنا محمّد قرامان از طرف قونیه بحضرت آمد وباسم مال امانی وبرسم تحفه وبهانی چندان مال وقماش واسپ واستر[10] آورد که زیادت بر حدّ قدر وافزون از گنجایی مملکت او بود وبدان سبب او ومملکت او در کنف امن وامان ماندند واز چنگال نوایب روزگار خلاص یافتند در بارهٔ او احسان فرموده اورا معزّز باز گردانید چنانچه محسود اقران خویش گشت

ذکر وفات ییلدروم بایزید

در خلال این احوال ییلدروم بایزیدرا با آنکه مرضی مزمن بود اعراض نفسانی با آن همراه شده آن مرض ازدیاد پذیرفت[1] بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران مراسم شفقت در بارهٔ او بتقدیم رسانیده بملازمت اطبّای نامدار امر فرمود وبمداومت بر شربتهای خوشگوار وغذاهای سازگار مبالغت کرد ودر خاطر عاطر وضمیر منیر آن بود که چون از قضایای مملکت روم فراغی کلّی حاصل شود اورا معزّز وموقّر داشته بمقام خود باز گرداند تا عالمیان عفو شامل ومرحمت کامل آن حضرت‌را بشناسند ودانند کـه این حضرت مملکتها بسر شمشیر آبدار می‌گیرد وباز باشارات سر تازیانهٔ اقتدار می‌بخشد امّا [بیت]

من سعی همی کـنم قضـا می‌گوید * بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

تدبیر بانقدیر باز نخواند واجل مقدّر گریبان‌گیر گشته بیماری مستولی شـد وعرض مرض غالب گشت وقوّت ساقط شده انفاس معدوده سپری شد وروزگار مهلت بانجام رسید متقاضیٔ ودیعهٔ روح منشور لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ[2] بر خواند ومحاسب وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا[3] محاسبهٔ عمرش‌را بفذلك انتها رسانید [بیت]

اگر صد بمانی وگر صد هزار * بمرگ اندر آید سرانجام کار

آری کار دنیا همینست وفرجام روزگار دولت چنین کرا سر بر آسمان رفعت رسانیدند که نه در آخر بر خاك خسارش خوابانیدند وکرا بر ذروهٔ دولت متّکا ساختند که نه عاقبت از شاهق رفعتش بحضیض ضعت انداختند هر چاشتی‌را شامیست وهر آغازی‌را انجامی عاقل چون بدیدهٔ اعتبار درین امور نگرد محبّت این عجوز رعنارا بر دل مستولی نگرداند ودل بر عهد بی‌ثبات این عروس بی‌وفا ننهد کـه هر شب با یکی دست در آغوش دارد وهر روز حلقهٔ مهر دیگری در گوش [بیت]

دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب * آسیاییست که بر خون عزیزان گردد

القصّه آن نهال از پای افتاد ودر غربت بهزار حسرت جان شیرین بجانان سپرد بر

حسب اشارت عالیه مراسم عزا بواجبی تقدیم کرده بوظایف تکفین وتجهیز قیام نموده در آق‌شهر دفن کردند [بیت]

بگنج لحد گشت مأوای او * برفت از جهان نام وآوای او[1]

وبعد از وقوع این واقعه امیرزاده برندوق بحضرت صاحب‌قرانی معروض گردانید که جماعتی از تراکمه که خضر بیک وابراهیم سرداران ایشانند[2] روی از راه مطاوعت گردانیده اند فرمان شد تا عساکر منصوره متوجّه شدند بامداد که طلیعهٔ صبح صادق بدمید لشکر آن کوه وصحرارا فرو گرفته بودند بسیاری از ایشان عرضهٔ تیر هلاک شدند وبعضی گریختند مال ومنال واسپ واستر[3] وگاو وگوسفند ایشان غارت کردند وزن وفرزند ایشانرا اسیر گرفتند ودمار از خان ومان ایشان بر آوردند وایشانرا عبرت عالمیان گردانیدند [شعر]

کسی که با تو دم از سرکشی زدی امرور
ز سر بر آمد واز پا در آمد اینش جزاست
هر آنکه کرد خلاف خدا شود مقهور
خلاف امر اولو الامر هم خلاف خداست

ذکر واقعهٔ امیرزادهٔ مغفور امیرزاده محمّد سلطان

بر عاقلان هوشمند وکاملان خردپرور از آفتاب روشن‌ترست واز اولیّات ظاهرتر که دنیا محلّ فنا وزوال ومرکز دوایر رحلت وانتقال است صفو او بی کدورت میسّر نیست وحلاوت او بی مرارت مقدّر نه کرا در چمن روزگار گلی بر شاخسار مراد شگفت که بازش هزار خار ضرار در پای نخلید وکدام صاحب سرور در بزم کامرانی نوشی از صفای عیش در کشید که باز در عقبش زهر هلاهل نچشید [شعر]

کدام عیش که آنرا زمانه تیره نکرد * کدام روز که آنرا فلک بشب نرساند

غرض از تبیین این اقوال وتمهید این احوال بیان صورت حال امیرزادهٔ جهان المخصوص بعنایت الملک الدیّان امیرزاده محمّد سلطان است طیّب الله ثراه وجعل الجنّة مثواه که[4]

در غلوای سلطنت وکامرانی ونیروی شوکت وجهان‌بانی که عالم‌را چشم بدو روشن بود. وچمن روزگار با وجود سر واستقامت قامت او رشك صد گلشن ناگاه آن نهال سرافراز دولت از پای در آمد وآن بنیان مملکت وشهریاری منهدم شد [شعر]

فغان ز عادت این رنج‌ساز راحت‌سوز
فغان ز گردش این جان‌شکار جورپرست
که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست

از وقوع این واقعه عقدهای الم بر دلها کره بست چنانچه بهیچ حال منحل نمی‌شود واز حدوث این حادثه خارها در دیدهٔ اهل جهانیان آمیخت که بهیچ روی خراشش آن زایل نمی‌گردد [نظم]

از مرگ او نشست بهر خانه ماتمی
واز سوگ او بخاست ز هر سوی شیونی
زین سهمگین مصیبت وزین هولناك مرگ
آتش فتاد در دل هر سنگ وآهنی

دل خلق عالم درین ماتم بسوخت وآتش حسرت در سینها افروخت وحضرت امیر صاحب‌قران‌را درین واقعه صبر وقرار رفته وقوّت ماسکه واصطبار ضعیف شد لآلیٔ جواهر آبدار از بحرین دیدگان بر صحایف چهره پاشیدن گرفت وقطرهای لعل رمّانی بر رشتهٔ محاسن نورانی جاری گردانید وبزبان حال مضمون این ابیات می‌سرایید [شعر]

دریغا که پژمرده شد ناگهانی * گل باغ دولت بروز جوانی
بحسرت برفت از جهان راد مردی * که بودش بر اقلیم دین قهرمانی
نهالی سرافراز بد لیك گردون * نداد آتش از چشمهٔ زندگانی

عاقبة الامر چون با حکم آسمانی ستیز واز قضای الهی کس‌را گریز ممکن نیست حکم قضارا گردن نهاده بتجهیز وتکفین او پرداختند وبا حکم تقدیر ربّانی در ساختند واگرچه بندگیٔ حضرت صاحب‌قرانی‌را جزع مفارقت چنان فرزندی بغایت بود وقلق مباعدت چنان دلبندی بی نهایت امّا چون عقلا وکملای جهان نکات حکمت ودانش از صحیفهٔ ضمیر منیر او می‌آموزند وآیین سکون دل وثبات قلب از افعال واقوال او می‌اندوزند عقل‌را کار فرموده در مقام وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلاَّ بِاللهِ وَلاَ تَحْزَنْ قدم تمکّن افشرده

دل بران داهیهٔ عظمی ساکن گردانیده گفت [شعر]

هر چه خواهی کن که مارا با تو روی جنگ نیست
پنجه با زورآوران انداختن فرهنگ نیست

وبا خود گفت چون حکم مرگ جاریست بر مالك ومملوك ووضیع وشریف وعالی ودون إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ایزد تعالی این ذات ملك‌صفات‌را از آسیب زمان صیانت کناد وشهزادگان دیگررا که سروان چمن سعادت وسروران انجمن سیادت اند در ظلّ ظلیل حضرت او بمنتهای مقاصد ومبتغای مآرب برساناد إِنَّهُ وَلِيُّ الْإِجَابَةِ

ذکر آمدن ایلچیان مصر وآوردن مال وسکّه

چون رایات نصرت‌شعار امیر صاحب‌قران ناحیت آق‌شهررا مشرّف گردانید از طرف مصر ایلچیان رسیدند وامیر اطلامیش‌را که مدّتها بود تا طلب می‌فرمودند ودر فرستادن او تکاسل می‌ورزیدند چون بأس انتقام آن حضرت مشاهده کردند وبشؤم لجاج وعناد مملکت شام وحلب‌را بباد بر دادند با خود افتاده از کرده پشیمان شدند وتوسّل هم بامیر اطلامیش کرده چهرهٔ دینار ودرم‌را *بنام خداوند عزّ وعلا و[2]باسم شریف پادشاه اسلام ونام بزرگوار امیر صاحب‌قران بیاراستند وسر منابر بذکر عالیٔ ایشان مفتخر گردانیدند ودو ایلچی *احمد واقته[3] نام[4] روانه کرده مال بسیار وخزاین بی‌شمار واسپان عربی با ستامهای زر وانواع لؤلؤ وجوهر ومشك وعنبر وشمشیرهای مصری وقماشهای اسکندریّه بموقف عرض رسانیدند ومعروض گردانیدند که فرج پسر برقوق زمین بارگاه فلك‌اشتباه بلب خشوع بوسیده بعزّ عرض می‌رساند که من بندهٔ این حضرتم وپشت وپناه من این آستان دولت‌آشیان است اگر عواطف ومراحم خسروانه مرا بچاکری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشته مراسم خدمتگاری بتقدیم رسانم وسکّه وخطبهٔ این مملکت بنام والقاب همایون آراسته داشته خراج ومال مقرّر سال بسال بخزانهٔ عامره رسانم بندگیٔ حضرت خلافت‌پناهی جناح مرحمت برو گسترده عواطف خسروانه ومراحم ملکانه در بارهٔ او مبذول فرمود وفرمود که چون در صغر سنّ از سایهٔ مرحمت پدر محروم مانده است ابتغاء لمرضات الله تبارك وتعالی اورا بفرزندی قبول

کردم اگر بر جادهٔ نیکوخدمتی وثبات عهد راسخ باشد مراحم بی‌دریغ در بارهٔ او بتقدیم رسانیم بهر چه ملتمس او باشد مدد ومساعدت کنم ودست او در مباشرت ممالك قوی دارم تا در مملکت خود مرفّه بوده بمراسم خدمات حرمین شریفین قیام تواند نمود ومثوبات رونق آن مقامات شریفه وامن وامان مسلمانان بروزگار دولت مالاحقٔ گردد آنگاه ایشانرا بخلعت وزر وکلاه وکمر مباهی وسرافراز گردانید وبجهت او تاج وقبا وکمر مرصّع وکلاه فرستاد ونوید عواطف بسیار ومراحم بی‌شمار داد وایشانرا مستظهر باز گردانید

ذکر حکم فرمودن برحلت قراتتار از اراضیٔ روم

*آنگاه عزیمت خسروانه بران مصمّم فرمود که ایل واحشام وعساکر واجناد قراتتاررا از بلاد روم بجانب مشرق راند بر سبیل ایلغار روانه گشته[1] بصحرای اماسیه[2] قریب اراضیٔ قیصریّه متوجّه شد وامیرزادهٔ اعظم شاهرخ بهادر وسلطان حسین[3] وامیر سلیمانشاه‌را با لشکرهای گران از چپ وراست تعیین فرمود تا راههای ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده از ایشان از میان بیرون رود امّا شرط فرمود که بهیچ وجه متعرّض آزار ایشان نشوند واذیّت بمال ونفس ایشان نرسانند *آنگاه کس فرستاد وامر فرمود تا دو مرد عاقل کاردیده ودو خردمند تجربت‌یافته ازیشان بحضرت شتابند دو بزرگ از ایشان تبرك[4] ومروت[5] نام ببساطبوس مشرّف شدند[6] بندگیٔ حضرت ایشانرا بتقریرات دل‌پذیر وکلمات پادشاهانه وتربیتهای خسروانه مستظهر ومستوثق گردانید وبسوگند موکّد کرد که در بارهٔ شما جز عنایت ومرحمت ندارم ونخواهد بود ملوك متقدّم وسلاطین ماضیه آبا واجداد شمارا ازان بلاد بدین دیار آوردند مدّتی در مقام غربت بودید اکنون در سایهٔ عنایت وعاطفت ما حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِیمَانِ بر خود خوانید وبمقرّ وموطن آبا واجداد خود باز گردید وبقیّهٔ عمر در سایهٔ عنایت ما بامن وامان روزگار گذرانید ایشان بدین معنی راضی ومنّت‌دار شدند ودر مقام اظهار عبودیت گفتند فرمان بندگیٔ حضرت‌را مطیع ومنقادیم وبدین مرحمت وبنده‌پروری خرسند ودلشاد مارا ازین چه بهتر که در سایهٔ چنین حضرتی بعد از مدّتی دراز وعهدی بعید مرفّه

وخوش‌حال با زن وفرزند وخویش وپیوند ومواشی واحمال بملك خود باز گردیم بندگیٔ حضرت چون صدق نیّت ایشان معلوم کرد[1] فرمان فرمود کـه هیچ آفریده متعرّض عرض ومال ایشان نشود[2] وجمعی از امرا بدین مهمّ موسوم گردانید تا باشلامیشیٔ ایشان کرده از انواع عوارض وتکالیف ایشانرا مصون ومحروس دارند وبا ایشان ملازم بوده محافظت جانب ومراقبت احوال ایشان لازم دانند و[3]ایشانرا بر آبها وعلف‌خوارهای خوش فرود آورند برین منوال قریب[4] هزار خانه با اسباب واحمال ونفایس اموال از شتر وگاو وگوسفند مصحوب امن وامان متوجّه گشته بدین ممالك در آمدند

ذکر مراجعت بندگیٔ امیر صاحب‌قران از طرف روم

چون در مدّت یکسال بلکه کمتر ممالك روم بتمامی مسخّر احکام گیتی‌مطاع بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران شد وشهرهای معظّم آن با قلعهایی کـه تسخیر هر یك ازان بسالها مقدور هیچ پادشاه نبودی مسلّم گشت وفتحی کـه در قرنها اجلّهٔ ملوك‌را دست نداده میسّر شد فیوج ورسل فتح‌نامها باطراف ممالك رسانیدند وکوس این نصر مبین در مشارق ومغارب عالم فرو کوفتند متعاقب رایات نصرت‌شعار مصحوب ظفر وپیروزی روی براه مراجعت آورد .با حشمی منصور وخزاینی موفور دوستان خرّم ومسرور ودشمنان دژم ومقهور [بیت]

رفت وتباشیر فتح لایح از اعلام او * آمد واقبال ونجح تابع اقدام او

وحکم جهان‌مطاع نافذ شـد تا جناب بانوی عظمی سرای‌ملك خانیم[5] ومهـد عالی خواندزاده والدهٔ امیرزادهٔ سعید مغفور محمّد سلطان طاب ثراه با سایر آغایان وخواتین وملازمان وبندگان حضرت که در مدّت غیبت در سلطانیّه بودند تا حدود قلعـهٔ اونیك متوجّه شوند بر حسب فرمان از سلطانیّه متوجّه قبّة الاسلام تبریز شدند ویراق کرده لباسهای عزا ترتیب دادند ومتوجّه گشتـه در حوالیٔ قلعـهٔ اونیك ببساطبوس بندگیٔ حضرت اعلی رسیده مراسم عزای امیرزادهٔ مغفور محمّد سلطان طـاب ثراه وجعل الجنّة مثواه مجدّد گردانیدند زمین از بس لباس ازرق وکبود هیأت آسمان گرفت وآسمان ازین سوگ چون زمین خاك بر سر کرد خواتین ماهسیما لباسهـای شبگون در بر

انداختند وزهره‌جبینان خورشیدمثال چون مهر کـــه در عقدهٔ کسوف افتد تیره‌حال وپریشان‌روزگار شدند کوه ودشت پر نفیر وصدای ناله وآه شد واز سیل دیدگان بر جبال وتلال آن اراضی جویهای خون روان گشت والحقّ بر فراق چنان شاهزادهٔ عدل‌شعار وجوانبخت دولتیار جای آن بود که بجای اشك از دیده خون فشانند واز سوز دل وحرقت سینه مضمون این ابیات بر زبان رانند [بیت]

گر بقـدر سوزش دل چشم من بگریستی

مرغ ومـاهی تن بتن بر حال من بگریستی

آخر الامر چون دانستند که از جزع وفزع کاری نمی‌گشاید ودر امثال این وقایع جز صبر وثبات نمی‌شاید بقضای الهی راضی شده إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بر خود خواندند وگفتند [مصراع]

صبر کن ای دل که صبر شیوهٔ اهل صفاست

بندگیٔ حضرت اشارت فرمود تا جهت روح مطهّر او انواع صدقات بمستحقّان رسانیدند وختمات کریمه فرموده سماطها کشیدند وآشــا دادند وچنـد مجلس صیقل آیینهٔ دل‌را بمجالست ومصاحبت علما وصلحا رغبت فرموده بمواعظ ونصایح ایشان منشرح الصدر شـد واز القای مسایل با ایشان دفع نوایر هموم فرموده خاطر مبارك‌را متسلّی گردانید وآخر ایشانرا بنوازش واکرام وخلعت وانعام مخصوص گردانیده اجازت مراجعت فرمود

ذکر توجّه بندگیٔ حضرت بجانب گرجستان وفرستادن امیرزاده ابو بکر ببغداد

وچون همواره همّت خسروانه بر دفع اذیّت کفّار گرجیّه از حومهٔ اسـلام مصروف بود ودر سال گذشته کرکین که ملك ایشانست مهلت خواسته بود که چون بمبارکی از صوب روم مراجعت افتد ببساط‌بوس رسد وفرمان جهان‌مطاع‌را مطیع ومنقــاد باشد وبدان وفا ننمود کمال دین‌داری وغیرت اسلام این حضرت‌را بران باعث آمد که بیضهٔ اسلام‌را از خبث وجود ایشان پاك گرداند ودر اعلای اعلام دین محمّدی علیه السـلام

بدانچه ممکن ومقدور باشد سعی نماید بنا برین مقدّمات بنفس مبارك بصوب گرجستان نهضت فرمود وچون بحوالئ اراضئ قرص رسید شهزادگان وامرای عظامرا جمع فرمود وبر لفظ درربار راند کـه چون حضرت عزّت ممالك ربع مسکون‌را مسخّر احکام جهان‌مطاع ما گردانیده است می‌خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه وقهر ما می‌بینند ومی‌دانند آیات مرحمت وایادئ ما نیز بر صفحات روزگار نویسند وخوانند چون سلاطین سایهٔ خدای اند گاه بزبانهٔ آتش قهر خاشاك وجود اعدارا بسوزند وگـاه در مقام مرحمت واحسان شموع مکرمت وامتنان در شبستان سینهٔ احبّا بر افروزند وچون اهالئ بغداد بشآمت مخالفت با عساکر منصورهٔ ما بلاد وعبـادرا عرضهٔ وبال وهلاك گردانیدند تا بانتقام آن گرفتار شدند وکار ایشان بدان رسید که [بیت]

بارید بشهرشان تگرگی * وز گلبنشان نماند برگی

اکنون چون سلطان غیرت داد انتقام خود داد وجزای افعال بد ایشـال بدیشان رسید باز شهباز مرحمت ما بال کرم بر گشوده می‌خواهد که آن مرز وبوم‌را نشیمن های نصفت وعدل سازد وخرابیهای آنرا بحال عمارت باز آرد تا عالمیان دانند که بطش وانتقام در چه مقام است ومرحمت واحسان بچه غایت امرا بزبانهای مختلف دعا کردند ونهال ثنا ومدحت تازه داشته گفتند [بیت]

تو عمر نوح بیـابی ازانکه در عالم * عمارت از تو پدید آید از پی طوفان

شكّ نیست که بغداد از امّهات بلاد اسلام است علوم ازانجا انتشار یافته ومذاهب ازانجا اشتهار پذیرفته اگر مقتضای این عزیمت بظهور رسد بر مرور روزگار سبب ابقای ذکر جمیل وموجب ادّخار ثواب جزیل تواند بود رأی عالم‌آرای رقم ایالت آن مقـام بر امیرزادهٔ اعظم خلف دودمان دولت امیرزاده ابو بکر کشید وکردستـان ودیاربکر وماردین[1] تا بواسط وبصره واویرات وآنچـه از ملحقـات آن بلادست نامزد او فرمود وجماعتی از امرای معتبر با لشکرهای گران در تحت حکم او تعیین فرمود وامرا وعساکر واکابر عراق‌را نامزد ملازمت او گردانیده اورا وصیّت فرمود تا از راه دیاربکر در آمده بعضی از مفسدان آن طرف‌را که مانده باشند عرضهٔ تیغ سیاست کرده چون اوایل پاییز شود وهوا باعتدال گراید متوجّه عراق عرب شود ومردم آن اطراف‌را استمالت داده بر عمارت وزراعت ترغیب فرماید ودر آبادانئ آن موضع کوشیده نوعی سازد که بزودی روی بصلاح آورد وجراحت مجروحان آن ولایت‌را بمرهم عدل واحسان مداوات کنـد چنانچه سال آینده بعد قضاء الله محمل حجاز ازان راه روانه گردد امیرزادهٔ عالمیـان

وصیتهای خسروانهٔ صاحب‌قرانی بسمع قبول شنوده زمین عبودیّت بوسید وبا عظمتی تمام وحشمتی بااحتشام متوجّه آن صوب شد[1] ورایات کشورگشایی کوچ کنان وشکار افگنان در ولایات وصحاریٔ گرج در آمد وپیشتر شیخ ابراهیم والیٔ شروانات‌را که بندهٔ صادق الاخلاص است ودر مقامات جان‌سپاری مراسم عبودیّات بتقدیم رسانیده وهمیشه بر جادّهٔ وفاداری وهواخواهی ثابت وراسخ بوده اشارت فرموده بود تا پیش رفته مداخل ومخارج‌را ضبط کند چون کرکین که والیٔ آن بلادست از نهضت شیران لشکر آگاه شد والتفات حضرت امیر صاحب‌قران بدان صوب معلوم کرد مرغ روحش در قفص سینه طپیدن گرفت ودانست که باندك توجّهی که این حضرت فرماید دمار از ایشان بر خواهد آمد ایلچیان با تنسوقات بسیار بحضرت فرستاد واظهار بندگی وفرمان‌برداری کرده در مقام تضرّع ونیازمندی عرضه داشت که مرا چه حدّ ومقدار آن باشد که چنین حضرتی سایه بر قضیّهٔ من اندازد وبنفس مبارك خود رنجه شود مقصود اگر عبودیّت وچاکریٔ این بنده است فرمان‌بردار ومطیع مال بفرستم وبهر چه اشارت رود انقیاد نمایم امّا چون سایهٔ آن حضرت بزرگست دلیریٔ آنکه درین وقت ببساط‌بوس رسم ندارم اگر مرحمت حضرت صاحب‌قرانی شامل حال بنده شود ومرا مهلت فرماید تا همچو سلطان ماردین ومردم دیگر آمن شده بحضرت آمدند من نیز فیما بعد پای‌بوس رسم حضرت عالی حاکم باشد بندگیٔ حضرت بمزخرفات کلمات او التفات نفرمود وهدایایی که فرستاده بود از سر بی‌التفاتی همه‌را بر حاضران مجلس تفرقه فرمود ورقم قبول بر هیچ یك ازانها نکشید وگفت اورا بگویید که قضیّهٔ تو بدیگران نمی‌ماند ومرا غیرت دین محمّدی برین داشته است اگر می‌خواهی که از مخلب عقاب عقاب ما باز رهی بی اندیشه متوجّه شو تا چون ببساط‌بوس رسی اگر توفیق الهی رفیق حال تو گردد وعنایت ایزدی شامل تو شود تا بزیور ایمان متحلّی شوی خود عالمیان بینند وشنوند که از احسان وتربیت در بارهٔ تو چه تقدیم افتد واگر آن توفیق نیابی بر تو چیزی نخواهم کرد که حقّ تعالی می‌فرماید لَآ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ[2] چنانچه فرمان شریعت است جزیه بر تو مقرّر گردانیده مال وعرض وزن وفرزند شما مصون مانند وترا معزّز داشته ومملکت بر تو مقرّر گردانیده باز گردانم والیٔ استنبول نیز بر دین وملّت تو بود بحضرت ما التجا کرده جزیه قبول کرد شنوده باشی که از انعام واحسان با او چه کردم با تو نیز همان کنم واگر غیر ازین عذری آوری مسموع نخواهد بود چون ایلچیان باز گشتند وچند روز برین گذشت عرضه داشتند که وقت ادراك غلّات ایشان است

می‌خواهند که تعلّل کنند تا غلّات بر دارند وخودرا قوی کنند بندگیٔ حضرت اشارت فرمود تا امیرزاده شیخ نور الدین بهادر بر سبیل ایلغار متوجّه بلاد ایشان شده جمع ایشانرا متفرّق گرداند تا عساکر منصوره غلّه حصاد کنند وبر دارند بر حسب فرمان متوجّه شد گرجیان مجموع بگریختند وقوّت پایدن نداشتند امیرزاده شیخ نور الدین در مقام جلادت ومردانگی تحمّل گرما ومشقّت فرموده چندان بنشست که لشکر منصور باستظهار او از سر امن وفراغت غلّها حصاد کرده کوفتند وبر داشتند وسالمًا غانمًا باردوی مبارك مراجعت نمودند.

ذکر تسخیر قلعهٔ برنس که از معظّمات قلاع گرج بود

درین اثنا بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران[1] چند کوچ دیگر فرموده بحوالیٔ قلعهٔ برنس[2] رسید وآن قلعهٔ بود بر کوهی بلند در غایت استحکام ونهایت حصانت در مرتبهٔ که مسافران سخت‌تر ازان قلعه نشان نمی‌دادند ولشکر منصور که چند هزار قلعه در اطراف عالم گشوده اند می‌گفتند ازین صعب‌تر ندیده ایم[3] ووالیٔ آن قلعه تورال نام یکی از امرای گرج بود وقریب[4] سی نفر ازناوران *که عظمای گرج اند[5] با او بودند واز لشکریان صد وپنجاه کس تخمینًا وپیش ازین رایات نصرت‌شعار آنجا رسیده بود وبتسخیر آن التفاتی زیاده نفرموده مردمرا گمان آن بود که چون بندگیٔ حضرت معلوم دارد که قلعهٔ بغایت سخت است وبزودی نمی‌توان گرفت ازان سبب سایه بران نمی‌اندازد وبتسخیر آن التفات نمی‌فرماید والحقّ جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعهٔ بود سخت بر قلّهٔ کوهی شاهق واقع شده واز اطراف آن ببلندی صد وپنجاه گز سنگها بالا رفته راههای آن بغایت پیچاپیچ وتنگ واطرافش کوه وکمر سنگ وایشانرا آبگیرها پر آب *وغلّه آماده[6] وبیرون آن آب بغایت متعذّر ونایاب واز گرمیٔ آن هوا فضای آن چون تنوری پرتاب چون باریٔ عزّ وعلا کارهای این حضرت‌را بعنایت خود کفایت می‌کند بر حسب الهام غیبی وَٱلْمُلُوكَ مُلْهَمُونَ در خاطر مبارکش آمد که بنفس خود بدان حوالی رود وآنرا در نظر اعتبار در آورده در بارهٔ آن فکری فرماید بنا برین بنفس مبارك متوجّه شد مجموع مردم این معنی‌را استبعاد می‌کردند واین بنده

دران سفر مبارك بر حسب فرمان ملازم رکاب عالی بودم از جماعتی سرداران که بقلعه‌داری وحصارگشایی مشهور بودند سؤال می‌کردم که آیا تسخیر این قلعه ممکن باشد یا نه همه در مقام استبعاد می‌گفتند تسخیر آن ممکن نیست الاّ بزمانی دراز وطول محاصره وآن هم تعذّری دارد ازان که بندگیٔ حضرت‌را بحصار آن اشتغال فرمودن وظیفه نباشد واگر جمعی بگذارد اندك توان گذاشت چه وسط بلاد دشمن است وچون بندگی حضرت روانه شود آن جمع نتوانند نشست واگر لشکر بسیار گذارد از آب وعلف وقوت بتنگ آیند الغرض همه دم آن می‌زدند که تسخیر آن بغایت دشوارست بندگیٔ حضرت صاحب‌قرانی بتقویت بخت‌جوان وتأیید حضرت رحمن روز آدینه رابع عشر محرّم الحرام بمبارکی وطالع سعد متوجّه شده آن اراضی‌را مخیّم عساکر منصوره گردانید اهل قلعه چند کس بیرون فرستادند وشنقار وهدیهٔ چند آوردند واظهار بندگی واطاعت کردند امّا بدان وفا ننمودند وآخر تیر وسنگ انداختند بندگیٔ حضرت امرارا امر فرمود تا از هر طرف گرد قلعه فرود آیند وآن قلعه دروازهٔ داشت که بحقیقت بسر خود قلعهٔ دیگر بود چنانچه اندیشهٔ مرد خردمند از تصوّر تسخیر آن عاجز می‌شد وفکر دانایان از اندیشهٔ گرفتن آن قاصر می‌ماند آن دروازه‌را در عهدهٔ امیرزاده شاهملك بهادر فرمود وامر فرمود که قلعهٔ بغایت حصین در برابر آن بنا کنند ودیگران‌را امر کرد تا از دو طرف دو قلعهٔ دیگر سازند تا اگر در گرفتن قلعه تأخیری افتد مردم بهادر دران قلعها بنشانند تا بمرور روزگار ایشانرا بتنگ آورند امیر شاهملك بقوّت نیروی دولت ومیامن عنایت بندگیٔ حضرت در مدّت سه روز قلعهٔ ترتیب فرمود که مقدار سه هزار آدمی دران توانستندی بود دیدهٔ عقل دران جلادت ومردانگی شگفت مانده بود وملك از فلك بران تدبیر وکارفرمایی آفرین خوانده درین اثنا بندگیٔ حضرت امیر صاحب‌قران از برابر قلعه تا *پشت قلعه[I] نقل فرمود ودر موضعی که مقام منجنیق وعرّاده انداختن بود نزول کرد واشارت فرمود تا منجنیقها وعرّادهای متعدّد ساختند وقرابغراهارا ترتیب دادند ونردبانها راست کردند ودر طرف بالائی قلعه پناهی از سنگ وچوب آغاز کردند وفرمان شد که چنان بلند بر آورند که بر قلعهٔ ایشان نگاه کند واکثر مردم‌را گمان آن بود که چند روزی تعلّلی می‌رود اگر بترس وهراس کاری پیش رود فبها والاّ بجز گذاشتن ورفتن چارهٔ دیگر نخواهد بود وجماعت گرجیان که در قلعه بودند از سر امن وطمأنینت فارغ نشسته می‌گفتند مرغ برین قلعه پرواز نمی‌تواند کرد مارا از منجنیق وعرّاده چه اندیشه بود ودر طرف

جنوبیٔ قلعه سنگی بود بغایت سوده وبلند چنانکه بالای آن بر رفتن در وهم وگمان کس نمی‌آمد گرجیان از درون قلعه نردبان بران راست کرده طنابها انداخته تا چون خواستندی که برانجا بر آیند بدان نردبان وطناب بر آمدندی اتّفاق چنان افتاد که در شب آدینه بیست ویکم محرّم یکی از جملهٔ کوه‌روان که ترکان ایشانرا مکریت می‌گویند بهر حیلت که توانست بر بالای آن رفت ودر قلعه در آمد ویك سر بز از گرجیان گرفته بر سر آن سنگ برد وآنجا بکشت وبنشانه بگذاشت وگرجیانرا ازان خبر نه روز دیگر این معنی بعزّ عرض امیر صاحب‌قران رسانید مکریتانرا فرمان شد که جمعی از ایشان بهر صورت که توانند بر بالای آن سنگ بر آیند وآنرا با تصرّف خود گیرند وطناب ایشانرا که ازان طرف انداخته اند ببرند ونردبانرا بر کشند عرضه داشتند که بمقدار پنجاه گز بلندی کمند می‌باید انداخت تا *برانجا بر[1] توان رفت امّا از اتّفاقات حسنه آنست که بر بالای آن سنگ درختی می‌نماید ممکن که کمند بران درخت توان انداخت وچون کمند بند گیرد بر آمدن آسان شود چون تفحّص کردند کمند برانجا بند می‌خورد این معنی هم از دلایل دولت قاهره دانستند عاقبت کمند دران درخت محکم کردند وحکم شد که چهار نفر از مکریتان بران سنگ روند وجماعتی از بهادران در پایان ایستند وآن چهار کس اوّل طناب ایشان ببرند ونردبان بر کشند بعد ازان از سر امن وفراغت جمعی‌را ازین طایفه بالا کشند بر حسب فرمان بتقدیم رسانیدند وچهار کس از شاطران کمندانداز ودلیران سرباز بالا رفتند ونردبان ایشان بر کشیدند واز بهادران لشکر پنجاه کس‌را از دلیران پابرجا وشیران صفّ هیجا که در مقام اقدام در معارك سررا گوی میدان مردی ساختندی ودر معارضهٔ شیر ژیان وببر دمان باقدام رجولیّت شتافتندی بر بالا بردند وگرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده بودند وازین معانی اصلاً خبر نداشتند ناگاه سر آیت قرآنی که أَفَأَمِنَ أَهْلُ ٱلْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ[2] در حقّ ایشان ظاهر شد وهنوز در خواب بودند که آب بلا از سرشان بگذشت چندانکه صبح صادق بدمید یکی از تاجیکان نظر کرد ودید که گرجیان از خواب در آمده در حرکت می‌آیند بی‌اختیار نعرهٔ تکبیر کشید وبآواز بلند صلوات داد والحقّ جای آن بود که ملایکهٔ ملکوت که قلعه‌نشینان افلاك اند برین فتح مبین تکبیر گفتندی وزحل تسبیح وتقدیس در عالم افگندندی چون گرجیانرا خبر شد غلبه کردند وجنگ انداختند وسر آن قلعه قلّهٔ بسنگ بغایت تنگ وجای مخاطره بود سه کس بیش برانجا نمی‌توانستند ایستاد یکی ازان

سه چپر در دست گرفته بود ودو کس در پیش[1] او جنگ می‌کردند ناگاه تیری بر دهان چپردار آمد چپر بینداخت وبازپس ایستاد چپررا گرجیان گرفتند[*] ویکی از بهادران ....[2] نام[3] اظهار غیرت نموده بر جست ونزدیك قلهٔ آن سنگ بر آمد وبزخم شمشیر برین دو کس حمله کرد وقریب ده دوازده زخم بر یکی زد او نیز بی‌طاقت شد شخص سوم محمود نامی از یساولان بندگیٔ حضرت بود گرزی در دست داشت بران ازناور حمله کرد واورا بزخم گرز باز گردانید وازین پنجاه کس که بر بالای سنگ بر آمده بودند بعضی بطرف دروازه رفته بودند آنجا نیز جنگ انداختند وامیر شاهملك نیز از بیرون حمله کرده متوجّه شد عاقبت ظفر وپیروزی قرین لشکر اسلام شد واعلام دولت دین محمّدی بیمن مساعیٔ این امیر غازی سر بفلك رسانید واز آواز داروگیر مردان زلزله در کوه ودشت افتاد واز صدای آوای هاتفان غیبی بگوش دل مؤمنان این ندا می‌رسید که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِی صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ حقّا که وقوع این قضیّه رقم نسیان بر قصّهٔ غزوات محمود سبکتگین کشید بلکه روایح وقایع جهاد صحابه وتابعین ازان بمشامّ جان اهل ایمان می‌رسید [بیت

آن کرد در بلاد عدو تیغ هندیت * کاین سبکتگین نکند در بلاد هند

القصّه تا چشم برهم زدند قلعهٔ چنانرا که وهم از فکر تسخیر آن عاجز بودی بگشودند جهانیان از دولت قاهرهٔ این حضرت حسابها بر گرفتند وعالمیان از غرایب این واقعه انگشت تحیّر بدندان تعجّب گزیده گفتند [شعر

اگر بچرخ برین بر شود بداندیشت * پس از ستاره سنان وسپر ز مه سازد
سعادتت کمری بفگند ز خیط الشمس * بگرد گردن واندر دمش تبه سازد

واین معنی در شب یکشنبه بیست وسوم محرّم واقع شد وروز یکشنبه باتمام رسید چنانچه از اوّل نهضت تا این روز نه روز در میان بوده باشد گرجیان چون کار از دست رفته ودولت از پای در آمده دیدند انگشتی که بایمان بر نگشوده بودند بامان خواستن بر کشیدند لشکر منصور دست نهب وغارت بر گشادند وآن کفّار فجّاررا مجموع دست وگردن بسته بحضرت امیر صاحب‌قران آوردند چنانکه یك کس از ایشان خلاص نیافت حکم جهان‌مطاع نافذ شد تا مردان ایشانرا بر تیغ گذرانیدند در مقام انتقام تیغ سبزفامرا بخون آن سیاه‌رویان بنفش‌رنگ ساختند وروی ملّت احمدی‌را بنوید آن فتح گلگون کرده لب اهل اسلامرا چون گل شکفته گردانیدند واز سرهای بلید

ایشان گل‌توده ومناره ساختند تا بر مرور روزگار عبرت عالمیان باشد وزنان واطفال ایشانرا اسیر گرفتند مؤمنان فریاد تکبیر بر فلك اثیر رسانیده وشکر نعمت این موهبت گزارده گفتند فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ وَٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ[1] آنگـاه آن قلعه‌را *یکی از سرداران خراسان تانجه‌بوران[2] نام[3] سپردند ومردان کار با او گذاشتـه اطراف ولایت ونواحیٔ آنرا باقطاع او نامزد فرمود تا آن سرحدّرا داخل حومهٔ اسـلام داشتـه از اوث وجود کفّار پاك دارد وبر جای ناقوس ناموس دین محمّدی قایم گرداند ومن بعد در عوض خاج وچلیپا محراب ومصحف باشد وبدل ثالث ثلثه کلمهٔ توحید لا إله إلاّ الله محمّد رسول الله ظاهر گردد.

ذکر توجّه بصوب ابخاز بر عزم غزو ارامنه

چون از قضیّهٔ قلعه فراغ کلّی حاصل شد وچنان امری بزرگ که تمنّای بیشتر آن در خاطرها نمی‌گشت وبر تقدیر آنکه بر خاطر گذرد بماهها بل سالها متوقّع بود بفرّ دولت ابدپیوند بزودی بانجاح مقرون گشت شاهباز همّت عالی که دایمـا ببال طلب ترقّی در هوای معالی پرواز می‌کند قصد صیدی بلندتر ازان کرد واز کمال دین‌داری از نصّ کتاب کریم فحوای این آیت بر خود خواند قَاتِلُوا۟ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا۟ فِيكُمْ غِلْظَةً[4] معنیٔ آیت آنست که ای جماعتی کـه بدین ایمان در آمده ایـد با جماعتی که پیرامون شما اند از کافران جهاد کنید وباید که آن جهـاد از سر غلظت وشدّت وقوّت بتقدیم رسانید واز سستی وتهاون اجتناب نمایید بنا برین عزیمت بر غزو فجرهٔ ارمن[5] مصمّم گردانیده از سر جدّی تمام[6] امرای نامدر وعظمای دولت‌شعـار شیخ نور الدین بهادر وامیر شاهملك بهادررا با دیگر متعیّنان امرا ولشکرهـای گران بی‌گران پیش فرستـاد وامر فرمود که تا حدود ابخاز برانند وبنفس مبارك خود در عقب نهضت فرمود *وبعد از چند روز بولایت ایشان در آمد و[7]قریب هفتصد دیه وقصبه ومزرعه‌را عرضهٔ نهب وغارت گردانید وهر که از ایشان بدست افتاد بر تیغ گذرانید ووحوش وطیوررا از اجساد ولحوم ایشان میزبانی فرمود وکلیسهاهای ایشـانرا چون

قواعد اعتقادات ایشان باطل ومنهدم گردانید وبساتین واشجار وکرم ورز ایشانرا بعضی از بیخ بر کندند وبعضی آتش در زدند وهر چه در امکان گنجد از خرابی ونکال در بارهٔ ایشان بتقدیم رسانیدند *وروز دوشنبه[1] دوازدهم ربیع الاوّل[2] امرای دولتیار از ایلغار مظفّر وکامگار باز گشتند *وروز سه‌شنبه[3] در سایهٔ رایات همایون عزیمت شکار کردند واز خون حیوانات برّی برّرا بحر گردانیدند وروزی چند در طرب شکـار ونظر کامرانی گذرانیدند *وباز جمعه هیجدهم ماه مذکور عنان ظفرسای بجانب شکار مایل شد[4] در فصل خزان از خون جانوران شکاری صحراها چون بساتین در فصل بهار گلگون شد وچون در شکار داد کامرانی دادند بطلب وحشیان گرج باز عنان عزیمت‌را حرکت دادند وپیش ازین امرای معتبر گرج که در قید اسر بندگـان حضرت بودند کس فرستاده بودند واز نهضت رایات سبزپیکر کرکین‌را خبر داده که گرکین حضرت خلافت‌پناهی در حرکت آید هزار کرکین‌را گرگان پاس او بچنگال انتقام ناچیز گردانند واگر یك دو منزل دیگر مقدّمهٔ این لشکر که فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا صفت ایشان می‌زیبد بنواحئ ابخاز رسد از بوم ودمن ارمنستان وارمن اثر نخواهد ماند آری در مقابلهٔ مباهلهٔ نصاری با رسول صلّی الله علیه وعلی آله وسلّم اسقف نجران گفته بود إِنِّي أَرَى وُجُوهًا لَوْ سَأَلُوا اللهَ لَزَالَتِ الْجِبَالُ وَلَوْ بَاهَلْتُمُوهُ لَمْ يَبْقَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ نَصْرَانِيٌّ یعنی بدرستی که من رویی چند می‌بینم که اگر از خدا در خواهند کوهها از جای برود واگر برین مباهله اقدام نمایید یك نصرانی بر روی زمین زنده نخواهد ماند آنچه اسقف نجران دران محلّ از تجلّیات جمالی مشاهده کرده بود امرای گبران درین مقام در تجلّیات جلالی ازین حضرت مشاهده کرده دانستند که اگر عساکر منصوره با ارامنه مقابله کنند یکی از ایشان در زمرهٔ زندگان در شمار نیاید کرکین‌را این سخن معقول نمود ودر مقام مسکنت وبیچارگی در آمده ایلچیان فرستاد وبزبان تضرّع وابتهال خواهش کرد وامرارا شفیع ساخته از مکارم اخلاق آن حضرت طلب عفو ومرحمت کرد بشرط آنکه بعد از ارسال تحف وهدایا واهدای ظرف وبضایعی که فراخور این حضرت باشد ملتزم ادای جزیه وخراج گردد ومتوجّهات گذشته وآینده در خزانهٔ عامره جواب گوید واقامت نوامیس شرعی‌را هر سـال از سر دل وهوان حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ[5] وظیفهٔ که مقرّر گردد بدیوان خاصّ رسـاند امرا بر تضرّع او رحم کرده دست مساعدت در معـاضدت او بهم دادند وزانو زده در حضرت اعلی عرضه داشتند که شكّ نیست که نظر بندگی حضرت اعلی بر اعلای معالم

دین واحیای مراسم شرع سیّد المرسلین صلوات الله علیه مصروف ومعطوفست و بحمد الله ناموس دین قایم شده بدین تضرّع در مقام طواعیّت وانقیاد در می‌آیند و بقبول جزیه منّت می‌پذیرند اگر رأی اعلی صواب بیند همانا از وفق مصلحت ملک وملّت وطبق ضبط امور دین ودولت دور نیفتد ونیز این طایفه همان طایفه اند که منتهای انقیاد وفرمان‌برداریِ ایشان عظمای سلاطین وقهارمهٔ خواتین متقدّم‌را آن بوده که هر سال بر سبیل بیلاک وهدیّه باندک مایه تنسوقات واسپی چند اطفای نایرهٔ غضب ایشان کردندی وجهت اظهار اتّفاق احیاناً که ایشانرا یورشی حادث شدی معدودی چند از لشکری باسم معاونت فرستادندی وبدین سبب از سر جرأت وبی‌باکی از تفلیس گذر کرده تا حدود ممالک اسلام در آمدندی وسالها بران طریقه استمرار یافته بودند اکنون بفرّ دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصیٔ ممالک خود آمن توانند بود واهل اسلام تا حدود دار الملک ایشان مداخلت کرده در مقام استعلا معاش می‌توانند کرد بندگیٔ حضرت بدان رضا نمی‌داد وبعد از مراجعت وشفاعت بسیار *درین باب با علما ومفتیان مشورت فرمود همه متّفق اللفظ گفتند مادام که جزیه قبول کنند ایشانرا بنظر عواطف مخصوص داشتن وامان دادن لازم بود بندگیٔ[1] حضرت بر موجب فتوایٔ علما وشفاعت امرا ملتمس او مبذول داشته سر کرم بقبول آن مطلوب در جنبانید وایلچیانرا در مقام خوف ورجا باز گردانید وتا مراجعت ایشان چند روز دیگر گاه بنهضت وایلغار وگاه بعشرت وشکار روز گذرانید بعد از چند روز ایلچیان باز آمدند وهزار اسپ و[2]هزار تنگهٔ سرخ وقطعهٔ[3] لعل که جگرگوشگان بدخشان وچون آفتاب خاوری رخشان بود بوزن هژده[4] مثقال با دیگر اقمشهٔ نام‌دار وظرف بی‌شمار بعزّ عرض همایون رسانیدند وشرط وعهد کردند وملتزم ادای جزیه وخراج شدند وبندگیٔ حضرت عنان عزیمت بر صوب مراجعت منعطف گردانید وبعد از چند کوچ بحوالیٔ تفلیس رسید و*چون دو منزل[5] ازانجا عبور افتاد عزیمت طرف بیلقان فرمود بکوچ عامّهٔ لشکر وحشم توقّف نفرمود وبا خواصّ دولت بر سبیل سرعت روان شد وآن اراضی‌را مخیّم عساکر منصوره گردانید وسایر خدم وعامّهٔ لشکر در عقب کوچ کنان در عرض دو هفته واصل شدند

ذکر شمّهٔ از مکارم وعدل واحسان این حضرت

ودران مقام شمّهٔ از مکارم وعدل واحسان این حضرت مشاهده رفته بر حسب وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا[1] ذکر آن هرآینه متضمّن فواید تواند بود تا جهانیانرا شیوهٔ نصفت ونیّت نیکوی این حضرت معلوم شود وسلاطین جهان بدان اقتدا نمایند روزی در مجلسی که مشحون بود بعلمای نامدار وفضلای تقوی‌شعار از اکابر ائمّهٔ ایران وافاضل اعزّهٔ توران وبندگیٔ حضرت از بساتین فضل ایشان گل مراد می‌چید واز معظّمات مسایل دینی ومشکلات مهمّات اسلامی سؤالها می‌کرد وهر یك جوابی فراخور حال می‌گفتند والحقّ در هر مقام فهم مقاصد آن چنانکه باید کرده سخنی می‌فرمود که همه بی‌ریا تحسین می‌کردند وکَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ‌را مصدق مقاصد آن می‌گردانیدند درین اثنا سخن بعدل واحسان وآنچه از لوازم آن باشد منجرّ شد بندگیٔ حضرت نخواست کــه بمجرّد گفت زبان دران باب اکتفا کند ویَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ[2] حاصل آن مجلس باشد روی با علما کرد وگفت چرا چنانکه علمای عصر پیشین سلاطین‌را بخیر وعدل ارشاد می‌کردند شما مرا ارشاد نمی‌کنید وآنچه بر من واجب ولازم است با من نمی‌گویید هر یك در مقام تکلّف سخنی می‌گفتند ومراضیٔ حضرت اورا طریقهٔ می‌جستند که بحمد الله بندگیٔ حضرت همه‌را راه خیر می‌آموزد واز نصایح امثال ما مستغنی است بندگیٔ حضرت ازان اعراض کرده فرمود تحسین من کردن وسخن مطابق مزاج من گفتن مرا خوش نمی‌آید وظیفه آنست که هر طایفهٔ از طرفی کــه آمده اید احوال واوضاع آن طرف از نیك وبد با من بگویید وهیچ دقیقه از من پوشیده ندارید واین سخن نه ازان جهت می‌گویم کــه شما معتقد من شوید ومرا ازان فایدهٔ ملکی باشد که جهانیانرا معلوم است که شوکت وبسطتی که حضرت عزّت جلّ وعلا مارا ارزانی داشته است از امثال این تکلّفات مستغنی است بلکه نظر بر تحصیل رضای حضرت ذو الجلال است تا در ازای کرمهای او ببعضی از شکر نعمتهای او قیام نموده باشیم چون دانستند که این سخن از سر صدق واخلاص است مصدوقهٔ حال عرض کردند وبعضی از غثّ وثمین ونیك وبد احوال مملکت باز نمودند هم در مجلس جمعی از متعیّنان[3]

ومتدینان عالمرا اختیار کردند وهر یكرا با امینی از جهت دیوان اعلی نامزد قطری از اقطار مملکت گردانید تا متوجّه آن جوانب شده بغور قضایای مملکت رسند واگر بر مظلومی ظلمی رفته باشد وبر عاجزی تعدّی روا داشته باشند خار ضرار از پای مظلومان بر آورده آنچه ثابت شود که بزور وناواجب از ایشان گرفته باشند از مال خزانهٔ که دران طرف باشد بدیشان رسانند وصورت احوال ثبت کرده باز گردند وبعرض رسانند تا فیما بعد آن قواعد ازیشان مرتفع گردانند وآن گه بلفظ دربار فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ رفت وبعد الیوم نیّت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروفست وغرض ازین آنست تا من بعد بی‌تحاشی هر کس هر چه داند بعزّ عرض ما رساند وهر چه صلاح مملکت بدان منوط باشد ودفع ضرر از مظلومان بدان مربوط در رفع آن بحضرت ما اهمال نورزد وباعتماد ووثوقی تمام باز نماید الحقّ عالمیان بدین عواطف امیّدوار شدند وجهانیان بدین اشاعت عدل واحسان مطمئنّ خاطر گشتند وهمه از سر صدق ونیاز بحضرت حیّ کارساز دست خواهش بر آورده گفتند [شعر]

یا رب این کامگار عادل‌را * دولت وعمر جاودانش ده
هر چه از حضرت تو می‌خواهد * بخداوندیت همانش ده
این جهان چون مسخّرش کردی * بعد صد سال آن جهانش ده

ذکر بنای شهر بیلقان وحفر خندق آن

وچون همّت عالی بر جمعیّت حال عالمیان معطوف ومصروفست در آیینهٔ ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوهٔ که در بلاد توران مواضع مشهوررا عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از مآثر آن حضرت اثرها بماند وچون بر حسب فرمان الهی که أَنْشَأَكُمْ مِنَ ٱلْأَرْضِ وَٱسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا[1] عمارت در عالم امری مطلوب وشغلی مرغوب است وحضرت عزّت می‌فرماید وَهُوَ ٱلَّذِی جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ ٱلْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَاكُمْ[2] یعنی باریٔ تعالی شمارا خلفای روی زمین گردانید

ومرتبهٔ بعضی از بعضی بالاتر نهاد تا شمارا بیازماید که درین دولت ورفعت از شما چه صادر می‌شود بندگیٔ حضرت خواست که آثار پادشاهانه و یاد خسروانه ازو در جهان باقی ماند بنا برین اشارت عالی صادر شد تا در اراضیٔ بیلقان موضعی بنا کردند وسواد خطّهٔ شهری بر کشیدند مشتمل بر سوری عریض وخندقی عمیق ومربّعات بازار وخانهای بسیار وحمّام وخان وساحت وبستان دور باروی آن بذراع شرع دو هزار وچهار صد گز وعرض دیوار یازده گز وطول[1] بارو تا سر شرفها قریب پانزده گز وعرض خندق چهل[2] گز وعمق آن قریب بیست گز ودر عرض بارو بجهت حرّاس وپاسبانان شهر خانها پرداختند ودر هر ضلعی از اضلاع چهارگانهٔ آن برج بر افراختند ومخرجات وسنگ‌اندازها ترتیب کردند راستی‌را اگر پادشاهی کامگار خواستی که چنان موضعی سازد با وجود آن که بمدّتی تهیهٔ اسباب آن کردندی بسالی اگر اتمام آن میسّر شدی محلّ تعجّب بودی در صحرایی چنان بی تهیهٔ اسباب وادوات بمجرّد التفات عالیه چنان عمارتی عالی وشهرستانی رفیع در مدّت یکماه باتمام رسید عقلا بران کامرانی تعجّب نمودند وجهان‌دیدگان بران تمکّن وکارفرمایی آفرین خواندند وعالمیان چهرهٔ بأس وانتقام وانعام واکرام در آیینهٔ جهانداریٔ او معاینه دیدند که چون شیر انتقامش پنجه می‌گشاید جهانی زیر وزبر می‌گردد وچون لب احسانش تبسّم شیرین می‌کند عالمی‌را خرّم ومنوّر می‌گرداند ودانستند که آن حضرت مظهر تجلّیات جمالی وجلالیٔ حضرت ذو الجلال است ایزد تعالی سایهٔ مراحم او بر عالم وعالمیان پاینده وآفتاب دولت او بر مشارق ومغارب عالم تابنده داراد بمحمّد وآله واین دو بیت از نظم مؤلّف این کتاب سمت اصدار یافت[3] [شعر]

گذشته هشصد[4] وشش سال وکسری از هجرت
که شد مراجعت از غزو ارمن وکرکین
بساخت شهری ازین سان بمدّت یك ماه
تمور خدیو جهان قطب ملك وملّت ودین

ذکر نزول امیرزادهٔ اعظم امیرزاده ابو بکر در شهر بغداد

درین اثنا از جانب بغداد خبر رسانیدند که امیرزادهٔ اعظم ابو بکر بهادر[1] که با لشکری جرّار متوجّه صوب بغداد شده بود بمبارکی سایهٔ چتر همایون بران بلاد گسترد وجماعتی از تراکمه که بتغلّب آن اراضی‌را محلّ جور وظلم خود گردانیده بودند بتخصیص قرا یوسف[2] با معدودی چند[3] حرکة المذبوحی کرده اندك مقاومتی نمودند وآخر چون صدمهٔ شیران کارزاری مشاهده کردند روباه‌وار روی براه گریز نهادند وخیل وحشم ایشان که قریب ده پانزده هزار خانه بودند با اسباب واموال وگاو وگوسفند[4] وشتر وغنایم وبضایع بی حدّ وعدّ در قبضهٔ تسخیر افتادند وامیرزادهٔ اعظم سایهٔ عدل دران بلاد گسترده ورعایارا استمالت داده بعمارت وزراعت مشغول شدند وکسری که در طاق ورواق آن ولایت افتاده کسری‌وار بعدل شامل خود جبر می‌فرماید آوارگان آن مملکت ومنهزمان آن ولایت بدین خبر مبتهج ومسرور شده در دعای دولت افزودند وعزیمت بر توجّه بدان صوب مصروف گردانیده رجا واثق وامیّد صادق دارند که عن قریب بغداد که عروس بلاد ومرغوب عباد بود باز بر منصّهٔ امن وامان جلوه دهد وبفرّ این دولت آب جمعیّت بجوی رفته باز آید

ذکر توجّه نمودن امیرزادهٔ اعظم امیرزاده عمر از جانب سمرقند بصوب مملکت آذربایجان وموجبات آن

ودر خلال این احوال امیرزادهٔ اعظم خلف دودمان عدل وایالت امیرزاده عمر بهادر که فرزندزادهٔ بندگیٔ حضرت اعلی است واز جملهٔ خلفان آن دودمان وشهزادگان آن حضرت بمزید شوکت وبسطت وشکوه جهانداری وجلادت معروف وبعدل وانصاف

موصوفست وپیش ازین بحکم فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان وتوابع آن اورا طلب فرموده بود بخرّمی واقبال در کنف عزّ وجلال از سمرقند متوجّه گشته در اراضیٔ بیلقان واصل شد وروز جمعه غرّهٔ جمادی الاوّل بعزّ طلعت همایون او آن اراضی مشرّف ومنوّر گشت واز ورود رایات منصور او ابواب فرح وشادمانی بر روی جهانیان مفتوح شد واسباب امیدواری عالمیانرا میسّر گشت وزبان روزگار این بیت سراییدن گرفت [شعر]

هر جا که قدم نهی وبر داری پی * گل بوید ولاله روید اندر هر دی

ذکر احداث فرمودن نهر بیلقان

وچون یکی از اسباب تمدّن بلکه از ضروریّات ستّه آبست که قوام معیشت انسان بدان منوطست بل اصل خلقت اشیا بران مربوط که وَجَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ[1] ونیز حضرت عزّت در ذکر نعیم آخرت هر جا که یاد باغ وبستان ونعم جاودان بهشت فرمود بآبهای روان منّت نهاد که جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ[2] همّت خسروانه ونهمت ملکانه متوجّه آن گشت که جهت ساکنان آن مقام ورفاهیّت خاصّ وعامّ نهری احداث فرماید پس اوامر جهان‌مطاع نافذ شد تا از شواطیٔ نهر ارس جدولی احداث کردند که بر بیلقان گذرد وآنچه از استعمال ومزروعات سکّان اراضی وقرای آن زیادت آید مصبّ ومفرغ آن نهر کر باشد بمقدار شش فرسخ در عرض ده گز تخمیناً[3] وعامّهٔ یاساقیان لشکر منصوررا بدان عمل مشغول گردانید وامرای دولت‌را بکارفرماییٔ ایشان باز داشت تا در مدّت کما بیش یك ماه از عملی چنان عظیم که مالاکلام کار یکساله بود فارغ شدند[4] ویمن دولت ابدپیوند ونیّت پاك این حضرت شهر وولایت بدان معمور شد[5]

ذکر نزول فرمودن بندگیٔ حضرت در قراباغ اران وبعشرت مشغول شدن

آنگاه اراضیٔ قراباغ اران‌را مضرب خیام دولت ومرکز رایات سعادت گردانید واز سر امن وفراغ در رفاع عیش وسرور کامرانی روزگار گذرانید ودرین مقام والیٔ ممالك شروانات شیخ ابراهیم که درین تاریخ مبارك چند جای ذکر قدمت خاندان وبزرگیٔ دودمان او بیان رفته طوی پادشاهانه کرد وخدمات پسندیده بتقدیم رسانید ودران ایام هر هفته ببهانهٔ وهر چند روز بسببی طویهای عظیم فرمودند وداد عشرت وکامرانی دادند واز اطراف ممالك توران وایران از ترك وتاجیك وعرب وعجم اشراف طوایف از سادات وعلما ومشایخ وقضاة وائمه ومفتیان وصواحب وصدور واعیان دران مقام جمع بودند وچون از قضایای ملکی فارغ شدی وامرای نامدار ووزرای کامگار از عرض مهمات وضبط مهام ونسق امور ملکی باز پرداختندی آخر روز فضلای اشراف وعلمای اطراف در حضرت همایون جمع شدندی وبمباحثات شریفه والقای مسایل شرعیه وبحث در لطایف علوم وفحص از حقایق اشیا مجلس آراستندی وحریفان بزم روحانی‌را بر خوان حقایق غذای معارف دادندی واشربهٔ دقایق علوم نوشاندندی آری [بیت]

وَلِلّٰهِ مِنِّي جَانِبٌ لَا أُضِيعُهُ * وَلِلْمُلْكِ مِنِّي وَالسِّيَاسَةِ جَانِبُ

[شعر]

زمانی نرد وشطرنج وحکایت * که باشد شخص‌را دفع ملالی
زمانی بحث علم ودرس وتکرار * که باشد نفس انسانرا کمالی
خدایست آنکه ذات بی‌همالش * نگردد هرگز از حالی بحالی

درین اثنا از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد جلایر‌را در قید اسر وغلّ ذلّ بحضرت آوردند وسر گشوده وپای بسته بدرگاه جهان‌پناه حاضر گردانیدند مراحم پادشاهانه شامل حال او شد وامر کرد تا زاولانه از پای بر داشتند وعمامه‌اش بر

سر نهادند وبعد از چند روز دیگر مرحمت فرموده بخلعت ونوازش مخصوص گردانید عالمیان بعد از تقدیم مراسم دعا بزبان مدح وثنا می‌گفتند [بیت]

دوستانرا کجا کند[1] محروم * آنکه با دشمن این نظر دارد[2]

وهم در خلال این احوال خبر رسید که سلطان احمد در زیّ ولباس فقرا در بلاد شام در آمده اورا شناخته وگرفته اند وهمچنین قرا یوسف ترکمان‌را هم دران ولایت مأخوذ گردانیده اند بندگیٔ حضرت ایلچیٔ نامزد کرده °اوامر عالیه نافذ شد[3] که قرا یوسف‌را چون از قطّاع الطریق است وبکرّات حجّاج‌را غارتیده ودر ممالك اسلام نهب وغارت وفتنه انداخته وآیت إِنَّمَا جَزَاءُ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِى ٱلْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ ٱلْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْىٌ فِى ٱلدُّنْيَا وَلَهُمْ فِى ٱلْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ[4] در حقّ امثال او نازل شده با او بر حسب فرمان فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ ٱلرِّقَابِ[5] کار کنند وجهت رعایت ناموس اسلام اورا علی الملاء من الناس بر دار کنند تا عبرت دیگر مفسدان باشد وسلطان احمدرا بحضرت عالیه فرستند°° وچون ماه رحمت‌شعار مغفرت دثار رمضان که شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِىٓ أُنْزِلَ فِيهِ ٱلْقُرْآنُ[6] صفت کمال اوست نزول اجلال فرمود ومنشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبزفام آسمان کشیده فرمان كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلصِّيَامُ[7] بر خاصّ وعامّ خواندند °در شب چهارشنبه هشتم این ماه مبارك[8] چون مدّت یکسال از وفات شهزادهٔ سعید مغفور مبرور محمّد سلطان طاب ثراه وجعل الجنّة مثواه گذشته بود اشارت عالیه نفاذ یافت تا روح مطهّر اورا بتجدید خیرات وتقدیم مبرّات خرّم ومسرور گردانند وطوی عامّ کرده خلایق‌را آش دهند ترتیبهای پادشاهانه فرموده میلامیل صحاریٔ قراباغ‌را از انواع نعم مالامال گردانیدند سادات واشراف وعلما وائمّهٔ اطراف در مراتب اقدار خود صفًّا بعد صفٍّ نشستند وبختمات وتلاوت آیات اشتغال نمودند پس موائد عامّ بگستردند وبدعوات صالحات مختم گردانیده °روح مطهر اورا شادمان گردانیدند وبقای دولت ابدپیوند امیر صاحب‌قران بتضرّع وابتهال از حضرت دارای جهان سؤال کردند [بیت]

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ لِأَنَّهُ * صَلَاحٌ لِأَصْنَافِ ٱلْبَرِيَّةِ شَامِلُ

آنگاه لشکررا جار رسانیدند که هر فرقهٔ از مقام ویورت خود جهت[9] نرگهٔ شکار حرکت کرده صحاری وجبال‌را در نوردند وجمهور حیوانات صحرایی‌را باراضیٔ اقدان

رانند وبنفس مبارك روز پنجشنبه تاسع ماه مذکور[1] با خواتین زهره‌رفعت وجواری مشتری‌طلعت وشهزادگان ماه‌پیکر وامرای ثوابت‌لشکر ووزرای عطاردشعار وسپاهیان مرّیخ‌اقتدار واسپان صرصرحملت وسگان شرّصولت ویوزان پلنگ‌نهضت وفیلان کوه‌هنجار وبازان عنقاشکار در ملابس ابهت وکامگاری وجلابیب عظمت وشهریاری با لشکری که کوه از شکوه آن پشت نمودی وزمین از سم نعل ستورشان بصفایح حدید مفروش بودی در خوبترین ساعتی بمبارکی سوار شده روانه گشت ظفر بر یمین ونصرت بر یسار آفتاب سعادت رخشنده وکوکب بخت در گذار عنان اقتدار در دست کامرانی وپای دولت در رکاب قهرمانی[2] دران صحاری بعیش وشادمانی ونیل آمال وامانی بسر آوردند واز خون جانوران صحرایی سبزه‌زاررا لاله‌ستان ساختند وسباع ضواری‌را از لحوم وحشیان براری جشنها آماده کردند وهمایان بلندپرواز سنجرسایه‌را از عظام شکردهای طغرل ولاچین مادّه‌های موايد آماده گردانیدند[3] ودرین اثنا اکابر سادات وعلما وائمهٔ بخارا وسمرقند وبلاد ماوراءالنهررا بانواع اصطناعات پادشاهانه واصناف مکرمات ملکانه مخصوص گردانیده بخلع شاهوار واسپان راهوار وزر وجامه ولباس وعمامه ومال ومنال وحمول واثقال بنواخت واسباب وبستان وجواری وغلمان بخشید تا همه برین قیاس مملو الکیس والکأس داعی وذاکر ومثنی وشاکر ببلاد خود باز گشتند ودر خلال این احوال ملوك جبل[4] ودیالمه بحضرت گردون‌اقتدار آمدند ومقدّم ایشان ملك ومرتضیٔ اعظم صاحب السیف والقلم قدوة العترة الظاهره زبدة العشرة الزاهره سیّد رضا کیا که بشرف نسب نامدار وانتما بدودمان بزرگوار سیّد المرسلین صلوات الله علیه بر اقران متفوّق بود وبفضایل علمی وملکات ملکی بذروهٔ اعلی متمسّك وچون قاعدهٔ مقرّر وضابطهٔ معیّن است که بر حسب [مصراع]

إِنَّمَا يَعْرِفُ ذَا ٱلْفَضْلِ مِنَ ٱلنَّاسِ ذَوُوهُ

کریمان قدر کریمان دانند وبزرگان از عهدهٔ توقیر بزرگان بیرون آیند مقدم عزیز اورا باعزاز واجلال تلقّی کرده تربیتهای پادشاهانه در حقّ او بتقدیم رسانید وآنچه در بارهٔ چنان سیّدی بزرگوار از حضرت چنین ملکی بااقتدار که سایهٔ آفریدگارست سزد ارزانی داشت تا بزبان حال وبیان مقال این ترنّم می‌کرد که [بیت]

صَانَ لِي ذِمَّتِي وَأَكْرَمَ وَجْهِي * إِنَّمَا يَعْرِفُ ٱلْكَرِيمَ كَرِيمُ

وتربیتهای خسروانه‌را بدعا وثنا مقابل گردانیده می‌گفت [بیت]

سبزه‌زار زمین چه داند گفت * شکر انعامهای نیسانرا

واز جملهٔ کرمهای پادشاهانه بعد از خلع واحسان وعطاهای بی‌حدّ وگران آن بود که مال گیلانات بر ده هزار منّ ابریشم که بسنگ هراة[1] پانزده هزار منّ باشد وهفت هزار اسپ وسه هزار گاو مقرّر شده بود خواست که تربیت او بطریقهٔ فرماید که رجحان او بر سایر ملوك گیلان ظاهر شود وایشان جمله ممنون منّت او باشند ازان جمله ازانچه بر مرتضیٔ مشار الیه وامیر محمّد[2] مقرّر بود نصفی واز آنچه بر بقیّهٔ ملوك گیلان مقرّر بود ثلثی بیك دفعه وبیك قلم در بارهٔ او انعام فرمود وفرمان جهان‌مطاع بنفاذ پیوست تا محصّلان وجوه آن مبالغ از جمع ایشان محسوب ومجری داشته تعرّض نرسانند راستی‌را صدور این مکارم ذکر صدارت حاتم‌را از صدر دیوان حاتم طیّ کرد وفواید عواید این احدوثه بر محاسن معن زایده زاید آمد والحقّ چنین حضرتی از خاقان چین خوشه‌چین خرمن کرم محزبید وبهرام گور شیر جملهٔ بخشش اورا فربه وباحضر می‌شاید

[شعر]

ای معنیٔ کرم ز جناب تو مستفاد * بر معن زایدست کرمهای بی‌مرت
ای حاتم زمانه بساط تو طیّ مباد[3] * طیّ کرده با سخای تو حاتم بساط جود

HISTOIRE DES CONQUÊTES DE TAMERLAN

INTITULÉE

ẒAFARNĀMA

PAR

NIẒĀMUDDĪN ŠĀMĪ

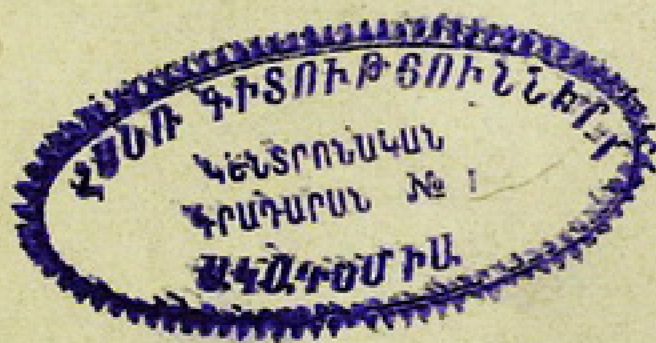
AVEC DES ADDITIONS EMPRUNTÉES AU ZUBDATU-T-TAWĀRIḪ-I BĀYSUNĠURĪ DE ḤĀFIẒ-I ABRŪ

ÉDITION CRITIQUE

PAR

FELIX TAUER

TOME I: TEXTE PERSAN DU ẒAFARNĀMA



1937

ORIENTÁLNÍ ÚSTAV — ORIENTAL INSTITUTE

PRAHA III, 347

ČESKOSLOVENSKÝ ÚSTAV ORIENTÁLNÍ V PRAZE

MONOGRAFIE ARCHIVU ORIENTÁLNÍHO

STUDIES, TEXTS AND TRANSLATIONS, ISSUED BY THE CZECHOSLOVAK ORIENTAL INSTITUTE, PRAGUE
EDITED BY J. RYPKA

VOL. V.

HISTOIRE DES CONQUÊTES DE TAMERLAN

INTITULÉE

ẒAFARNĀMA

PAR

NIẒĀMUDDĪN ŠĀMI

ÉDITION CRITIQUE
PAR

FELIX TAUER

TOME I: TEXTE PERSAN DU ẒAFARNĀMA

1937
ORIENTÁLNÍ ÚSTAV — ORIENTAL INSTITUTE
PRAHA III, 847

ČESKOSLOVENSKÝ ÚSTAV ORIENTÁLNÍ V PRAZE

MONOGRAFIE ARCHIVU ORIENTÁLNÍHO
STUDIES, TEXTS AND TRANSLATIONS, ISSUED BY THE
CZECHOSLOVAK ORIENTAL INSTITUTE, PRAGUE
EDITED BY J. RYPKA

VOL. V.

HISTOIRE DES CONQUÊTES DE TAMERLAN

INTITULÉE

ẒAFARNĀMA

PAR

NIẒĀMUDDĪN ŠĀMĪ

AVEC DES ADDITIONS EMPRUNTÉES AU ZUBDATU-T-TAWĀRĪḪ-I BĀYSUNĠURĪ DE ḤĀFIẒ-I ABRŪ

ÉDITION CRITIQUE

PAR

FELIX TAUER

TOME I: TEXTE PERSAN DU ẒAFARNĀMA

1937
ORIENTÁLNÍ ÚSTAV — ORIENTAL INSTITUTE
PRAHA III, 347